



بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

گوهر بی بها حمد نثار صانعی که از صنعت بیکران خود این چنین صورتهای پاک از خشت خاک
آفریده و لؤلؤ لالای ثنا تصدق خالقی که از قدرت بی پایان خود متاع خرد و دانش
و دماغ عطا فرموده کریمی که جهت استحکام اعضا اجسام عظام را خلق گردانیده و برای مفصل
در سوراخهای بها از ظرف رسن رگ و پی دوانیده است ضعیف البنیان چه یارا که
از عهده ثناهای آن بیچون و بیچگون بیان تواند نمود بانگشت لسان چه تواند که پاره از لؤلؤ منظوم
آن بی شبه و بی نمون عیان سازد و رحمی اکمل از طلعت جو و الس عرش و ملک
نهمت صمد و جنس حکیمی که از کمال حکمت ارکان اخلاط و قوی و افرصد را یکی
و حکیمی که از غایت حجت ادراج لبنار اقوال اعضا همه را حاکم گماشته های
تمام خامه در وصف این بدایع انگشت بسکند و نفس نعمت خوشخرام قلم و بنیر که این دل

توان

توان به بلاغت لسبحان رسید نه در کنه بحقیقت سبحان رسید نثره داته عن ادراک
ذوی الافهام و تقدس صفاته عن احاطة رقیم الاقلام اما بعد بر رای رزین هوشمندان
حکمت که مفتاح ابواب خرد و کلید خزانه هنر اند پوشیده نماند که اگرچه بنده نحیف و کمینه
ضعیف دون حقیر و مستوار بنظر چند نسخه ها رسیده از قرابادین ها و کتب فرنگی بفارسی تالیف
نمیشد لیکن میخواهم که نسخه که جامع مقدمات علمی باشد بهر تعلم اطفال تصنیف و تدوین
نموده شود اما در زمان ترکیزی بفارسی ترجمه ساخته و از یکی فرصت طرف
کتب دیگر نیز و جهت امید از جناب و مقدس [illegible] کریم صاحب جان [illegible] که از فضل و کرم
ذات فائض البرکات ش بر تمامی متعلمان و دوستان تعلم آن آسان شود و تفصیله
کرده و این مختصر منحصرست بر چند مقاله مقاله اول در بیان مقدمات علم نظری مشتمل بر
چند باب باب اول در قواعد طبابت و جراحی منقسم بر چند فصل فصل اول در بیان آنکه
طبیب و جراح را در آموختن آن لازم است فائده بر طبیب واجب است که اگر چه در
طبابت و جراحی بعلم امید از آن ماهر بود همچنان جراح نیز از هر دو فنون آگاه باشد تا در
معالجه امراض ظاهر و باطنی اندیشه قدم و از حرکت شکافتن و دوختن و غیره خطا
نکند سوای آن هم مرهم‌های منتظر فتوحات غیبی و فتوحات [illegible] ناید [illegible] لوازمی [illegible] الطاف
حکیم علی الاطلاق ابواب فتح و [illegible] ظفر بر رخسار [illegible] مفتوح [illegible] و صل مقدمات متعلق
[illegible] تمام شود و [illegible] تحصیل [illegible] آن [illegible] استاد [illegible]
سازد و اشکال و اصطلاحات آن اندرون [illegible] شود [illegible]

جراحی اشرف هنرهاست و از قدیم الایام رایج و مردمان سلف در پی استحقاق و تفتیش امراض
ظاهر نه امراض باطن سعی بلیغ می‌نمودند چنانکه آدم و حوا بر گناه آنکه بنا بر حفاظت
سرما و گرما می‌پوشیدند و همچنین که پسر کلان آدم بود به سبب سنگ زخم از دست قابیل
[illegible] خورد او را [illegible] تا آنکه [illegible] موضع [illegible] گوشت و جهد نماید تا قصر
مرض و تحویل او به خلط نکوید [illegible] معالجه امراض ظاهری مشغول گشتند [illegible]
چه که امراض باطن است فهمیده نماید صرف بر نوشته حکما [illegible] برای آنکه اگر چه
کسی [illegible] زخمی می‌نویسند [illegible] باشند که چه چیز است و از کجا آید و چه شکل و چه رنگ
وجه و العقد جا بعد از استحباب حیات و معالجه آن چگونه است فصل دوم در ذکر بعضی
اقوال حکما در نوع ارسطاطالیس و جالینوس و غیره منقول ارسطاطالیس می‌گوید که [illegible]
حقیقت [illegible] و چه که از آن گذشته بار نمی‌آید همچنین [illegible] خوب است و چون
از جائیکه [illegible] به هم نمی‌آید و نیز می‌گوید که آسمان [illegible] خواهد شد غلط است چرا که
اکثر اوقات [illegible] می‌شود که [illegible] است و نیز می‌گوید که [illegible]
از [illegible] می‌تواند [illegible] چرا که اجزا [illegible] شفاف و به رنگ آسمان [illegible]
نیز می‌گوید که [illegible] که از صبح [illegible] نمی‌شود
[illegible] و نیز می‌گوید که [illegible] و طبع [illegible] آسمانی [illegible]
[illegible] و گفته که [illegible] غلط است چرا که [illegible]
[illegible] و گفته که [illegible] مخلوق خداست

١٩٠

3

چراکه خاکی است و نه خالق و محرک سما و نه قادر بر آنکه بغیر وقت آسمان حرکت کرده [illegible]

و دو سما و آسمان متحرک اند و خدا حرکت آنها را بحکمت [illegible] و خدا هیچ [illegible]

طبع و قوت و [illegible] است که و سما را از [illegible] میکنند و [illegible] ملائک [illegible] چراکه [illegible]

شده و [illegible] از [illegible] ارسطاطالیس منکر

از خدا [illegible] طالس [illegible] اقوال [illegible]

احکام [illegible] و حکم [illegible] خوب است و

[illegible] المنجم [illegible] چراکه

[illegible] بالمعقولات و نقل [illegible] عوارض [illegible]

[illegible] عرض [illegible]

[illegible] غلط است چراکه [illegible] افعال هم [illegible]

[illegible]

[illegible] است

[illegible] طعام و حلاوت و

[illegible] مولده [illegible] مولده [illegible] مولده [illegible]

مولده [illegible] مولده و [illegible] و کثرت [illegible] کثرت و

[illegible] غلط است چراکه [illegible] چراکه

[illegible] از [illegible]

سودا مقرر کرده غلط است چرا که در بعض محموم فقط در باحر(؟) شود و اما صفرا و سودا و بلغم

ایضاً منه و قلب را از اعضاء رئیسه و جسته(؟) حرارت و افعال رساننده حیات بهمه اعضا

مقرر کرده غلط است مر صرف فعل او منفعه کردن مثل شرائین و گرفتن خون از شرائین است

و گفته که [illegible] اعضای رئیسه [illegible] مثل انثیین [illegible] از آن [illegible]

را که [illegible] اعضا [illegible] مثال جگر و کلیه و [illegible] شرائین [illegible]

سر و گفته [illegible] از [illegible] محسوس [illegible]

[illegible] مقرر کرده و کلیه را [illegible]

[illegible] روح حیوانی [illegible] و سودا [illegible]

[illegible]

عصب [illegible] اند [illegible] همه عصبی اند سوای عظم و غضروف و عصب [illegible]

و غضروف و قلب و عصب را رئیسه [illegible] می‌گوید [illegible]

و برآمدن فضله [illegible]

[illegible] مقرر کرده غلط است چرا که [illegible]

[illegible] گفته که حرارت طبیعی [illegible]

در جنین است و گفته که مبدأ روح حیوانی قلب است و از آنجا که [illegible] شرائین [illegible]

[illegible] و مبدأ روح طبیعی کبد است و از آنجا [illegible]

تغذیه [illegible] اعضا [illegible] معلوم شد که [illegible]

ابن

[illegible] جواب [illegible] سوال تشریح [illegible] جواب [illegible]

سوال [illegible] جواب [illegible] سوم

[illegible] سوال [illegible]

[illegible] جواب [illegible] سوال تشریح [illegible] جواب [illegible]

[illegible] سوال [illegible] جواب [illegible]

[illegible] المخلوقات [illegible]

[illegible] سوال [illegible]

[illegible] جواب [illegible] تشریح [illegible] سوال [illegible]

[illegible] جواب [illegible] سوال علم [illegible] جواب [illegible]

[illegible] جسم انسان [illegible] نظام بدن [illegible] سوال جسم انسان

[illegible] جواب [illegible] سوال [illegible] جواب [illegible]

[illegible] سوال [illegible] جواب [illegible]

[illegible] سوال [illegible] جواب [illegible]

[illegible] حیوانات

کمال است چرا که [illegible] انسان [illegible] سوال [illegible] جواب

[illegible] سوال

[illegible] جواب [illegible] سوال [illegible] جواب

جمله آنکه فقرات گفته است از ابتدای زیر حلق تا زیر اضلاع و پس فقار و ابتدای فقره که
حجره ستون او سینه و حجره طی مسین اقفهی و جابین کوشتا و وس کیج قدری بیرون و هماله
شده اند سؤال بیکسی چیست جواب بعضی اندر زیر صدر است بالکلیه استوار قوه تا
عظام قص اضلاع پیشاو بسته شده همه زیرا که اضلاع [illegible] و متشوند سؤال منفعت او جواب
نگاه داشتن قلب و ریه و مجاری نفس و غیره سؤال استخوان السلمی چیست جواب هم این النقاد
که استخوان سینه جای [illegible] لطوبه است چنانکه [illegible] و [illegible] و
و غیره [illegible] شده اند سؤال استخوانها چند است جواب [illegible] اندر [illegible]
اندر [illegible] فایده [illegible] اضلاع جسم [illegible]
[illegible]
[illegible] نام دارد و [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] وسط [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

حیث

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در عنق شروع نموده است تا شکم نصف که اجزای سینه از صدر و میان او و سینه و در صدد ضلع

الیاد و او و در سینه ضلع هفت است و اجزای جانبین نموده آن پهلوها نامیده شود و در اجزای

سینه غضروفی است که نوبت قلب گفته شود و در نجات آن سبیل **فایده** آدمی را دوازده ضلع

تقسیم مادی نفس و یکی از آن از میان چهار ضلع اند اول اینکه است کوته اینست و وصل کند از

و تحقیق عظم قرینه است دوم آنکه تفاوت است دو واضح از دو ماف و ترقوه

سیوم نموده کمتر بوده که از ابتدای ناف تا پوست است چهارم ضلع پوست همه است که

و از [illegible] نموده [illegible] شده شود ضلع جانبین [illegible] نه هر پهلو اول قرار

گرفته [illegible] و هم تحت است و ضلع ایشان را در اضلاع معدود است دوم اجزا [illegible]

که [illegible] مراق [illegible] است سیوم [illegible] که پهلوی پوست هستند [illegible]

غضروف [illegible] و [illegible] پهلوی دیگر ضلع [illegible] اند و [illegible]

[illegible] طرف [illegible] ضلع [illegible] که [illegible] وسط

[illegible] که [illegible] ضلع [illegible]

[illegible] **فایده** و در دیگر ضلع [illegible]

[illegible] ضلع اول [illegible] از ابتدای ترقوه تا

[illegible] که از ابتدای [illegible] و همه است که

[illegible] اطراف چهار [illegible] که [illegible] اضلاع

[illegible] طرف اندرون [illegible] گفته شود [illegible] اضلاع اند [illegible]

اول ابهام نام دارد و چرا که در جای قوی تر که از آنجا نقض دیده شود و دوم سبابه لیکن

و او را اشارت با این [illegible] سیم وسطی برای وقوع او در وسط و نیز کلان است به نسبت کلانی از

همه چهارم بنصر که در [illegible] انگشتری بوده شود و پنجم خنصر که از همه خرد است و ابهام ضعیف

کرده اند [illegible] و از [illegible] چهار [illegible] که در صلب [illegible] صلع [illegible] دیده شود و اول [illegible] که

از [illegible] المیدان [illegible] دوم [illegible] و [illegible]

و فقری که در زیر اینها است [illegible] نام دارد و سیم [illegible] المکبری که بطرف [illegible] او

[illegible] نام دارد و طرف [illegible] [illegible]

چهارم [illegible] قریب [illegible] طرف [illegible]

[illegible] که [illegible] بطرف [illegible] اما

[illegible] سیم [illegible] که [illegible] تمام اصابع [illegible] بطرف [illegible]

[illegible] بطرف [illegible] اصابع [illegible] اول [illegible] ابهام گویند

[illegible] اصابع [illegible] تمام [illegible] فایده در بیان اعضای تمام جسم انسان سوال اعضا

جسم [illegible] جواب الجز [illegible] سوال اجزای جسم که چه

[illegible] جواب اول [illegible] اصل [illegible]

[illegible] تمام [illegible] و [illegible] قسم [illegible]

مفرد [illegible] مرکب [illegible] قسم [illegible]

و [illegible] مرکب است [illegible] و این [illegible] و [illegible]

مجاور

دارد

دو قسم اند خادم رئیسه و غیر رئیسه و خادم غیر رئیسه سه اند اول دماغ دویم قلب سوم
معده و غیر رئیسه همه باقی اعضا باشند که لیفات جزو بدن نیستند بلکه جزو اعضا اند چرا که هیچ
عضوی از آنها خالی نیست و شحم جزو صلب گفته میشود و جزو رحم هم گفته میشود و ذکرش در محل خود
خواهد شد و مثله حشم را که در اجزای صلب میشمارند ذکرش نیز در موضع خود خواهد شد ان شاء
الله تعالی **فصل اول** در تشریح جلد و شعر و اظفار و غیره مشتمل بر پنج نوع **فایده** جلد پرده
کونه ایست بر سایر جسم بدن که از آن مشترک باشند و آن سه جلد اند که ذکر میشوند دویم ساتر
عضو مخصوص چنانچه جلد پاهای لب و بینه و غیره و این را خاص گویند و این در محل خود ذکر
خواهد یافت **نوع اول** در جلد که ترکی آن را و ایپیدرمی نیز گویند و آن جلدیست رقیق که
بر ظاهر بدن است و سخت و شفاف و غیر حساس و با جلد دویم پیوسته و آنقدر رقیق است
که بحروق رسیدن آتش یا دوایی که او را برکشد ضد مرا آلات آتشی و غیره دور شود
و شکست مثل پوستی است چرا که مخصوص اوست از تمیز مسامها و ثقبها مقابل ثقبهای جلد
دویم دارد و منفعت این سه اند اول آنکه نرم دارد و سطح جسم را از صدمات و صفای
نگاه دارد دویم آنکه حفاظت جلد دویم نماید تا حس خود نماید از ضرر رکوم و سرد و سخت
صدمه و ضربه و غیره محفوظ باشد و تفرد نماید چرا که در آن اعصاب نیستند سوم آنکه
جلد دویم را از لکها و غبار و افشای جلد دویم دو نیستار و در غور ق تجنب جلد
گردش جنس و حساسیت اینیم یکسان نیست چرا که در کف پا بسبب کثرت صنعت سخت و حلوق
است مثل پشت گفته است و آنچه لفرط گفته که جلد جسمیست منجمد از اجزای رطوبه

که از بعضی سوالست نه بشود و غلط است بدلیل آنکه در جنین هم در رحم او بهمین طریق معلوم می شود

فصل دویم در صفت گوشت اکثر این از لیفات حاصل شده است مثل [illegible] و لیفات
مذکور میدارد و دیگر ندارد مذکور همان [illegible] مذکور از جانب [illegible] اول و از تحت [illegible] آ
است و لقمها را بر دو نوع است یکی [illegible] چنانکه در چشم و گوشت و [illegible] و دوم
و فرج و احلیل و در اصابع که جای [illegible] است و دویمی [illegible] بسیار [illegible] او
ندارند و اسم بر دو نوع اند یکی جهت بر آمدن بود و دویم برای خروج عرق **فصل سیوم** در
شعر و آن جسمیست صلب رقیق ممدود در طول [illegible] و مختلف [illegible] و بعضی خلقی
یعنی آنکه در وقت ولادت باشند جهت ضرورت چنانچه در سر و ابرو و مژه و بعضی
غیر خلقی یعنی آنکه در وقت [illegible] بعد آید چنانچه در ریش و بعضی در عانه و بعضی طویل چنانچه
در سر [illegible] و بعضی [illegible] است [illegible]
تا [illegible] و بعضی قصیر چنانچه در ابرو و مژه و جمیع اندام ظاهر بدن که [illegible]
شده [illegible] و لون ایشان [illegible] بعضی سرخ و در بعضی سیاه و در بعضی [illegible] و
در بعضی سفید [illegible] رنگ طبیعی [illegible] سفید [illegible]
و [illegible] طبیعی [illegible] و بعضی
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از آن

اب از بیخ اشجار دیده و شاخها بار که بها میرسد بدون تخلخل پس ظهور خون در عروق بدن گونه

لست نمی و صفائی موها است که جای سپید گردیش چون آنقدر که بظاهر در نظر آ[ید]

دلیل دیگر آنکه در پس که سرخی عروق چشم ظاهر میشود است که فی الحقیقت چشم است بلکه اجزا

مائی چشم است که بنظر می آید و غذای اینها مثل غذای عظام و غضروف است قول بعضی که موها

سوای خون و غضروف بلغم [illegible] را غذا نمیدهند بعضی دلیل که در مرده موها دراز میشوند و عقب

آنکه گوشت خون مفقود است جواب در مرده موها نمی افزایند بلکه گوشت پس میرود و بلاغری جلد

موها دراز معلوم میشوند قول مصنف یقین غذای موها از بیخ است بدین دلیل که

نرم میباشند و در وقت سوختن بوی [illegible] میدهند و در آن [illegible] تعلق بمقدار غذا داده جواب

فرق غذا و بیخ تندی معلوم میشود چنانچه در اشجار که مانند موها ان است کل است تعمیم

تخصیص که نشان است کل عروق و بیخ ضربی از اشجار در یافت میشود و دیگر آنکه جلالات که

دوا نیست مرکب سیاه صلب فواند اکل آن کیلوس غلیظ و نرم سپید میشود و دیگر آنکه

خون سرخ است و از دو رنگ که مخلوق میشود سفیدی هم و در آن دیگر [illegible] تعلق بر لقوه

و لعین حق تعالی است و منفعت آنها زینت بدن و حفاظت اعضاست از صدمات

بزرگی از نیست و در پس و [illegible] زیرا که همه ساز نهند بدن و در ریش چندان بروز

برای ستر است فصل چهارم در ذکر مو [illegible] اینها وان زیر مر وصل [illegible] کرده هم

بدن است مثل غشاء نرم و رقیق و مصاف است و [illegible] باریک [illegible] و نسوق

تمام نوشته مثل جامه بر عنصل و برای [illegible] اعضا را اندرونی نگاه می اند و صمامات هم

متفاوتست چنانکه بر عضلات محیط است و در بعضی و در دل و گرده و مانند آن و غیره رقیق

و در اندرون دلت و تضعیف [illegible] صفی و رقیق تر چرا که اگر در آنجا محکم بودی عمل اینها را تباه کردی

و منفعت او آنست که در وقت ضرورت مستحیل بخون شده غذا را اندام شود و آنچه [illegible]

گویند که شحم بر عضلات بالای همه اعضاست برای نگاه داشتن و از پوستی که بسبب حرکت

فاعل او را [illegible] آسیب رسد و این چون غلط است چرا که کثرت وزن آن مانع می شد حرکت او را

بسبب ثقل وزن و [illegible] بقدر هم سزاوار نه داشتن عضلات است زیرا که شحم سخت و در [illegible]

نهاده شده است بلکه برای قلت [illegible] منفعت حرکت او [illegible] است که عضلات و [illegible] نهاده شده

است و آنکه گویند شحم که بر کلیه است برای حفاظت اوست از حدت بول این هم محض غلط

است زیرا که در [illegible] است از بول و اگر چنانچه [illegible] پس چه طور

حدت او را دور کند و آنکه گویند که شحم در مفاصل برای آسانی حرکت او را نگاه میدارد این هم

غلط است چرا که شحم بیرون مفاصل و حرکت است پس چطور آسان کند حرکت را

سوال غرض از شحم نگاه میداردن [illegible] که از [illegible] تحلیل یافته بخارج بدن [illegible]

جواب برای [illegible] بالعرض [illegible] جسم [illegible] شود [illegible] نتواند پس غرض از شحم

چه امکان است که نگاه دارد سوال شحم حفاظت حرارت طبعی میکند از ضد [illegible]

جواب اگر ظرف حرارت شود حفاظت نتواند که حرارت [illegible] زیرا که در میان چون [illegible]

از ضد هر بیرونی پس شحم چطور حفاظت تواند کرد حرارت جسم را سوال [illegible] میکند از دست

خود [illegible] حرکت [illegible] شود جواب شحم [illegible] و [illegible] سبب [illegible]

سوال

سؤال سرشت [illegible] اگر غذا با او را اخضار ببعید جواب همین طور بکار می آید سوای شحم منجمد که از هم
بود منفصل شدن گوشت [illegible] اعضا متعذر می رسد سؤال جهت [illegible] خلوه [illegible] بکار
می آید با سطح جمجمه [illegible] جواب [illegible] مفاصل [illegible] نمیتواند چرا که در موضع وصل مفاصل
[illegible] سؤال [illegible] کردن [illegible] بکار [illegible] جواب دو دست از
[illegible] نمیتواند [illegible] سؤال محافظت [illegible] شحم [illegible] جواب [illegible]
[illegible] سؤال شحم جهت [illegible] کثرت حدت و
[illegible] بکار می آید جواب شحم [illegible] نمیتواند [illegible]
[illegible] نوع [illegible] می تواند [illegible]
شغاف [illegible] بطول [illegible] جلد [illegible] لحم [illegible]
است بوسیله سؤال [illegible] جواب [illegible]
[illegible] جواب [illegible] پوست [illegible] لحم [illegible]
است [illegible] پوست [illegible] پوست [illegible] است و
پهلو [illegible] پوست [illegible] سؤال [illegible] جواب از
[illegible] سؤال [illegible] چرا [illegible] می کند
جواب [illegible] لحم [illegible] سؤال شغاف [illegible] چرا که [illegible]
[illegible] بنظر می آید جواب [illegible] لحم [illegible]
[illegible] بکار می آید [illegible]

و جهت اینکه ... و جمهور ... سینه بیشتر است چرا اول هیچ ... استخوان و دست ... مکلس

... و سفیدی ... هیچ جزو ... که در میان ... نرم ... که در ... گوشت

بر آید ... لحم است که او را می ... و اگر ... و ... شده ... و ... و

... و خون است ... عظام و عصبها و ... و ... از ... هیچ ... تا

... و ... مثل ... ابتدا است ... تا ... چنانکه اندر ... انعطاف

... سوال ... جواب ... از ... لحم ... ابدا

است ... [illegible] ... مشتمل ... حسی است

... و ... عرض و طول و ... مرکب ... طول ... با هم ... مثل ...

و ... و ... لحم که ... بعضی ... لحم بعضی رقیق

... بعضی ... لحم ... نرم ... سفید ... محبت

... و ... و ... که ... خون ... ظاهر ... و ... بعضی

مرکب ... رقیق ... و بعضی ... که ... ایشان ... بعضی

جهت ... و حفاظت عضوی ... و بعضی جهت اتصال عضوی با عضوی دیگر و

بعضی جهت حس **نوع اول** در شمار تجویف که از او ... تر گویند و آن ... است

... صلب ... تجویف ... دماغ و ... و ... شمار ... و

که ... جوف ... و اندر ... و رقیق و صاف است و حس ایشان ...

است و ... و ... بعضی ... مختلف ... و ...

که بطون کند و در تایی که واضح شد اند در دو روی سوختگی تمام و اند و بعضا تا تیر ها و خیمه ها
خود به وقوف حفظ سر داده و از رحمی بحث و بحوی جهت رسانیدن آن لطیفات و دیم بفوق
که سخت است به جانب سمبور یا قوانی الحقیقت از دو را تابیرست که دو بار گشته اند
طرف عمق و در دو نوع با ختم صلب آمده تعظیم و نوع کرده و در دو تفرج و تقسیمها بسیار
دارد جهت کشف اوعیه و موی چنانچه شرائین پیدا شوند از کار دو بند او عروق فنایی اینداز
تقسیمها و در بین جانب سمبور یا جبار فرو اند که شکاف بند حیز برا جهت غذا و نوع قعر
اولی حسی ست بطول چرا که طولیست و دوم عرضی چرا که بپهلوی چرا که بهر دو جانب
آمد و چهارمی بقصیر چرا که خورد است و این قعرها زوائد عروق نهاست که از اینجا
سازند عروق نهار نو برای رسانیدن جهت سوال این چهار قعر قعرها ردیگر کلان شوند.
سستند جهت رسانیدن غذا و سقوط این غشا حفاظت دماغ است از صدمات و تخفیف
خوی کمیت غشا و رحصلات زور اعتدال دارو سازان غذا ایشی بنا بر حقایق دماغ غشا با او میان
مخفف دماغ افزیده و حرکتی که در تارک اطفال دیده میشود لعب حرکت شریان است که
در دو را تابیرست **نوع دوم** در بیا ما تیر و آن غشا بست با ریکتر محتوی بر همه دماغ
متوصل اند در تا ما اوعیه و موی و شرائین با فراط اینداز کار و بند او سیر و لکالیس
عروق نها که از قعر دو را تابیر در بین آمده اند و نحیف است از همه این غشا محل صدا ماغ است
و سقفت او نوشیدن دماغ و رله دادن اوعیه و موی برا غذا دماغ **نوع سیوم**
در علیکبوت و آن غشا بست صلب مرکب از دو غشا با ریک که محتوی بر همه قعر سینه

و پیوستگی تمام دارد و بافتار زبری او پیوند استخوان قص به اضلاع و فقار و فضلات
اندر گوشتهالیس اندرونی و سطح اندرونی او صافیست بسبب ضربه هوایی که از
نفس میرسد و سطح بیرونی او خشن است برای آنکه مضبوطی پیوسته تر باشد و اگر از
منفصله شود و حس یابد و حدوث ذات الجنب درین غشا است و ثقوب
دارد بسمت فوق جهت گذر هر دو جزو نفس و درین عصب اندر گوشتهالیس و شریان
اندر گوشتهالیس و ماهیچه‌ها نیز و باز اگر ماهیچه‌ها لیس را واژده اندر گوشتها
و آن لیکا آمده اند و منفعت او ساختن قعر سینه و درست داشتن اضلاع و
عضله‌ها اندر گوشتهالیس را و جای جوف **نوع چهارم** در پیوند آن پیوند و این غشاست
دو ناحیه قسمت کند قعر سینه را و دو نصف و همین پیوند است که مجوف است از ابتدا
فقره عظم الورک تا اندر وسط سینه مشتبک شده با قص اندر دو از میان گذشته است
بجائیکه بپری کار دل و قلب و حنجره و شریان و عرق کاو او عصب بیشتر گذرد کار سالو باید
بطوریکه هر دو قعر سینه بطور دو منافذ گشته یکی اندر و با دیگری و بپری کار دل و قلب و
حنجره وا آمده تنها و همو عرق کاو اندرون او واقع اند و بند و او عصب معده زیر
و باز اگر اسکار اکه از غلاف بند و شریان ثدی و دو نافذ که اسکار ما لای و پیوده که از ثدی و آنکه
و او غشا بطریکه از قلب بیرون اسکوا شود و منفعت او تقسیم قعر سینه است در دو قعر
و نیز تمیم چون قطعه مواد شد بدلاله زکیه شود در یک قعر لیس تمام نه کند شش بقعر دیگر **نوع**
پنجم در پیوند او ان غشاست مرکب دو غشا رقیق و سخت و مضبوط که منسا دو قعر

١٠

شکم را و همی پوشد این همه اعضا را که در وی نهاده شده اند و بر آمده است از دو پاره [illegible]

که در پشت اند و پوشیده مر فصول [illegible] را از اینجا شکل وی [illegible] از اندرون و بیرون [illegible]

محل اسپرز [illegible] و از ابتدا از فقار تا فصل [illegible] و اجزای او مضبوط [illegible]

سطح او [illegible] است سطح اندرونی او [illegible] اعضای [illegible] و مثل معده [illegible]

و غیره از حرکات قویه [illegible] و بطرف بالا [illegible] و از جهت [illegible]

و حفظ [illegible] تحت [illegible] و از جهت مقعد و [illegible] رحم [illegible]

[illegible] از [illegible] جهت [illegible] و [illegible] از [illegible]

[illegible] و از اینجا [illegible] تا [illegible]

[illegible] و [illegible] زمان [illegible] و از [illegible]

[illegible] رحم تا [illegible] و [illegible]

که در بالا [illegible] رسیده اند و در تحت از اسپرز [illegible]

و از [illegible] از [illegible] قطع [illegible] ابتدا از فقار و [illegible] از عظم [illegible]

[illegible] و [illegible] شکل او و مثل [illegible] جهت [illegible] اعضا

زیر شکم وجود **فصل ششم** در او [illegible] و آن [illegible] است [illegible]

[illegible] ابتدا [illegible] معده و شکل [illegible] و [illegible] بالا [illegible]

[illegible] کند [illegible] معده [illegible] و [illegible] سمت [illegible]

از [illegible] اند [illegible] محفوظ [illegible] و [illegible]

پیوسته گاه سر زانو گاه و گاهی تا عظم عانه و در زهار مذکوره عصب بیشتر گوشتناکی جفت و اگر

و تشریح این عصب بیشتر که در مراقی داخل اند و او رده از لیف و از شاخ اسپلی یکو آمده

آمده و بیشتر عشا یند کوه هست از او و هیچ بعضی ... که لیکافه نام این مرض ...

گویند و این عشا پوشیده است از شحم که در ... است جهت تقویت حرارت و منفعت

او نگاه داشتن شحم است چرا که اگر شحم در اینجا نبود حیوان محتاج ... بودی

نوع هفتم

در مراق و آن عشائیست ... بود و تا مدور ... در ... وضع ... در وسط شکم

امعا در تندور ... واقع اند از این سبب مراق نامیده شده است آنجا که

امعا رقاق واقع است ... آنجا که ... واقع است ...

نامیده شود و منفعت او نگاه داشتن ... مستقیمه را ... صنعت و ... دایره

... تا که ... فرو نروند ... خوب ... نمایند و ... خود با

و ضعف ... حیوان ... و ... شده اندلی ... از

... متعلق است مراق به فقار قطنی و تعلق آن مضبوط است از بسیار ...

... که او ... در ... امعا و داخل اند و فرود

آمده اند از ... و اعصاب ... بعضی از ... که

از آن ... یافته شده است ... از ... تا ... فرود آن تا

فرود آمده ... که ... امعا و تقسیم شوند ... شاخ کلان

... شده

در

دو عرق باقی مانده شاخها و عروقی سازند و عصبها و مجاری و اکثر گوشت ال رسیده [illegible] پیوسته

عروقی و همه عروق شعری از شعبه جوی و دماغی وارند و دو عروق [illegible] را مجرای تمور [illegible]

و از [illegible] یکی عروق اولین و دیگری عروق [illegible] نامیده شود و [illegible] که همه [illegible]

انها گفته خواهد شد **فصل سوم** در شرح اعضاء مشتمل بر بیست و دو نوع **نوع اول** در مری

و آن مخصوص است [illegible] شکل متصل از [illegible] فم بالائی معده که از وی

گذر یابد غذا بمعده و [illegible] قصبه ریه است که از پس او برآید تا فقار [illegible] پیوسته

رسیده است و از آنجا مایل شود بطرف راست جهت [illegible] معده و [illegible] را [illegible] فارسی

گویند [illegible] شده است از [illegible] خواهد شد و ترکیب او از [illegible] است

[illegible] اول [illegible] و دوم [illegible] گویند و مری [illegible]

حرکت [illegible] و [illegible] غذا [illegible] معده [illegible]

همین [illegible] است [illegible] اخلاط و همه [illegible] **نوع دوم** در معده

و آن مخصوص است [illegible] مرکب از چهار طبقه طبقه اولی که طرف [illegible] است [illegible] که از

[illegible] و [illegible] از [illegible] مرکب [illegible] لحمی که حرکت

[illegible] عصبی که مربوط با عصاب کثیر است و از جهت [illegible]

که [illegible] یافته شده [illegible] سطح [illegible] است [illegible] سطح

[illegible] بیرون بده

[illegible] شده [illegible] الله [illegible] غذا [illegible]

بعد از آن مسلوس شود و هر وقت که غذا در معده هست سد می شود تا بخارات غذا منتشر نشود بجانب دیگر و معده

است گرد که در طول و عرض آن تا مجلس متصل نفار ابیکار اسفل تا زیر دو فم الکامعا آن

مرکب است از طبقات که جسم سطح درونی عصبانی و سفید است و جسم او لحمی متصل بر سطح اندرونی

او حس دارد و طبقه اللحم از جهت بالا و فم الکامعا ... و مقعر است و از جهت زیر بیرونی

او مستوی از جهت راست بمعا اثنا عشر پیوسته محدب است و از جانب چپ طحال ... و در

اطراف او خود و ... قعر او بطرف چپ که از اقسام معده گویند و ... است چرا که

از آن غذا منکسر و ... است و ... مربوط از ... و ... ای

ما بین دو ... و ... نقب قعر بطرف زیر مایل بجانب راست ... به پهلوی

و این ... است و ... وقت امتلا معده از غذا ... و ... غذا

پایین ... معده را ... در وقت خلو ... و ... و ... تا ... و این تقر ... دارد

... را که ... و ... بطور ... تقعر ... اطراف و قعر

و قسمی معده که در وسط است عرض ... با ... و ... او ... و ... ... قعر

و معده ... تمام او ... عصب ... جهت و ... از ... اندرونی و ...

برونی ... که ... و ... ساز ... و ... است که ... و

حس ... و ... العوارض ... و ... که ... معده ... است و

... و ... تا ... است ... حرکت ...

تا ... است و ... اسباب ... و ... حرکت ... و ...

ستعزا

سر رگ معده و او پیوسته است چنانکه ... [illegible] ... و دیگر
بشود و دیگر آنکه ... قریب بهم ... معده است ... [illegible]
و ... معده ... آمیخته اند ... [illegible]
و ... معده ... [illegible]
آن ... نوع سیوم ... [illegible]
و ... [illegible]
و ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
حرکت ... [illegible]
... دوم ... سیوم ... [illegible]
... چهارم ... [illegible]
و ... [illegible]
... [illegible]
و ... [illegible]
که بالا ... [illegible]

قحف و شکل آن تا مسدوده شود چرا که در طاق صرف از وصل عظام و عظام [illegible] تر فصل در
اکثر اوقات اولین این طاق اتصال [illegible] که بطول [illegible] ده اصبع است و ابتدای
او از مقدم سر [illegible] است [illegible] بطرف قفا [illegible] شود تا جایی که [illegible]
صمام [illegible] و [illegible] از [illegible] طاق [illegible] و [illegible] در [illegible] دو
نقطه [illegible] و [illegible] از [illegible] و بعضی اوقات [illegible] نقطه [illegible]
[illegible] نقطه اولین [illegible] و [illegible] نقص [illegible]
[illegible] دوم [illegible] صمام [illegible] برای که [illegible]
[illegible] و منتقل [illegible] صمام نامیده شده و محل او [illegible] است و ابتدای
او از [illegible] و انتهای او [illegible] طاق [illegible] او [illegible] ده [illegible]
[illegible] است [illegible] که [illegible] است که محل او [illegible]
قحف عظم [illegible] است و انتهای او از [illegible] صمام و [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] است [illegible] از همه [illegible] طول او [illegible]
[illegible] است و [illegible] که [illegible] [illegible] کند [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اول [illegible]
[illegible] که مثل [illegible] است [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] است [illegible] تمام [illegible] و بیان [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] اطفال [illegible]

[illegible]

بدانست کیمولان که تنگ‌تر و مختلف می‌باشد و فضله بسیار باطل میگردد و در این معا
و فعل خاص او گرفتن غذا از غیر منهضم را اما اینجا تبدیل بقلوس یعنی معاء اعور شود و حافظ ایلیاقو
بست و صل مستور وی که پیوسته اند و قسمی از نقل قولون ست از همه بزرگتر و ابتدا از
او از زیر امعو ز طرف تکیه راست که از ان شقلیست و بالا شده از طرف قعر جگر
قراره کند و اینجا رنگ زرد شده لیست صفرا و انجا منعکس شده بزیر معده کند تا
و انجا میسر و ما او منتو و از طرف چپ گذشته تا باز امیر و بعده فرو رسیده تکلیه
چپ نطفی دایره کرد و از انجا تا عظم العجز رسد بعده بالا رود و شکل لام همزه تا منتهی در
عظم العجز و آخر شود و شروع معاء مستقیم بود و در این معاء چین بسیار باشد جهت نگاهداشتن مواد
فضله و جذب کردن او که در اینجا آخر شود قولون است و حل عروق شعری و این معا محور
همه امعاست بطور و طول او وعا باشد برای حقنات از خلع و این بسیار بنا بر گشت از رباط
اند که از یکی تا سر و دوی هر جانب او اند و از امیر تش این هر رباط آتبند لیس اعوجاج حاصل
شود و در شروع قولون بایک و الوی ال یکی ست که نیست طویل با فراخ شود و حول فضله و حج
واو ده حقنه را به معاء دقاق و در این معا او قطعه ها شعر اند جهت نگاه داشتن بقلوس سوی معا
علاء مستقیم است و درست و فرو نهاده است از ابتدای بلندی عجز تا مقعد و اینجا آخر
شود و طول او مقدار وجب است و عرض او سه اصبع و مثانه از سخت‌تر و لحمی‌تر از این معا
چرا که ازو فضله یابس گذرد و از بیرون پوشیده است از غشا جهت حقنات عروق و عروق
کثیر الشحم ست و متوصل از عظم عجز و زمانه تا عضو عصب بوسیله میرتنیو شود و رنگ او

مراحم

بیکدیگر پیوسته اند مخصوصست بوقت زدن با رحم و از این سبب در حوالی رحم منضغط میشود و مانع
خروج فضله میگردد و دو ثقبه یا بیش ایشان مجامع مقعد است و لیکن عضله ایست که حرکت
میکند و مضبوط میدارد در جای خود و منفعت همه امعا ایشان منفعت معده است
تا که ... از آن جهت که در معده اول هضم میشود و هضم چهارم اینجا **نوع چهارم** در جگر
و آن عضو است ... صفرا و محل او ... میگویند ... بزرگ است ... بسیار
است ... سطح بالای او که ... سطح بالای او ... جهت
... سطح پایین که سمت ... جهت ... ضرورت ... قوی
دارد جهت ... او ... و ... که ... است ... حد
... است و ... که ... است و ... است ... کلان ...
... است و ... بیرون ... که ... است ... و ...
... بالا ... که ... است و ... است ... است ... یکی از
... که او ... تمام ... جسم و ... از
... با ... است ... است و ... است ... و
... است ... که از ... است
... است و ... است ... اعضا ... اگر ... را
... که همه ... منظر ... جسم او ... است
... با ... مثل ... و عصبها ... از ... عصب ...

دو بار

دوم آنکه از بیشتر گوشتها که از پیش بالای شکم آمیده و شریانها از کاسه جگر بکار است آمده
که از شاخ سیاهرگ آمده است و در جگر و با یاد آنکه جانب عروق نیز تا این شریان با بعضی شاخها از
دیگر اعضا مثل سیاهرگ و عروقی با بالا پیوسته رسانند خون جگر برای فعل او و آنکه عروق او نیز شاخها از
سیاهرگ بالای جهت بیایند جهت آنکه با انفطار شکم و احشا پیوند و نیز در کرد و
در وصل با قعر لکا و امیر و جهت آوردن خون باقی از جگر و نیز شاخها با مجرای صفرا و
او به فضلیه هستند که در او فضل صفرا انصباب شود و آنها دو قسم اند بعضی رونده به سوی معده
نفوذ سازند بود و بعضی آن را به امعا جهت انتقال الصفرا و از آنجا به امعا و نیز او به معوط
اند و بحجم ... مدور و آنها اندر بیرون بود تا آنکه طعم را از او به سبیل ... مجری
بود از این و نیز بعضی متمایل اند و جهت بیختن صفرا از جانب او به جهت سفل او
تحقیق صفرا است فصل پنجم در سپرز محل او در مراق جانب چپ مقابل جگر زیر و بالای کیما و
اضلاع شبیه و در آن شکل او مستطیل و حجم او بالا و از جانب تحت و عمیق تر و جانب
محدب او به طرف اضلاع و طرف مقعر او به سوی معده و بالای او مقعر است و حجم او
طول او پنج انگشت اصبع و عرض او با حجابه اصبع و ضخامت او یک اصبع و مختلف است
او را اعتبار ایشان چرا که در ... سرخ و در ... سیاه و ... تبنیت و
پیوسته است جانب محدب او با ... و جانب مقعر او با ... و معده
و از ... پیوسته است و ... اعراض ... است
است از ... با سطح ... و سطح اندرونی او خشن است و ...

عضلها و رشتها و رگها را و غدد و نهالها اندیشی بقیه و شریانی آورده و حقیقت آنکه بیشتر بینند
و شکم چنین که گفته شود در میان وجهها و غددها سبز و سرخ مایل بسیاهی منظر می‌آید پنهان چه
پنهان کرده شوند و در جسم او نمایان از استخوان چنین سخت آنکه می‌آید و آورده که از پوستها اعده
و بعضی اتصال شده استخوانها بیکدیگر پیوسته شده اند و بعضیها از پیشتر و استخوانها نیکو و درآمده
و اوعیه همه نیست شده که از دو طبقه بالا آمده و پیشتر برای اوعیه کیلوس و ظاهر شود که او چنین
استخوان او عضله است و سقف این التقفیر چون غلیظ است که استخوانها بسیار چون
جدا کنند با چنین روح چون که از طبقه دیگر جدا شود و پیش از او بماند بجای برای
گوشت اوعیه او و سخت است و صلابت طحال همین چون غلیظ است که برای رقیق شدن
می‌آید و لحم ثابت دیگر در خلط صوت که بر معده و محل و بعضی سخت بسیار نیکو آمده و
از او بیند اگر صلابت و حرارت او را آنکه این را بطول جگر و با آنکه م چنین با او نیکو بینند
مانند چنین همه در او شود و پس اجزای این همه معلوم شوند تشریح شکم و در یاد که ماهوار انجم
است از غدد و عروق چون آنها همه بحبه و پوشیده از عصب و عروق نسکات مسطح مستطیل سبز
سبز سرخ و طول او ده اصبع و عرض او شش و نیم اصبع و ضخامت یک اصبع و پهنای آن
جا ماتح او بس است و محل آن بالای فقره اول قطن و از جانب زیر و عقب معده
و اتصال عصب و عرق است و رنگ آن ایسکار است از بست و بیاد و نشو صلب است چرا که
اشتغالش عروق و اوعیه همه اقسام دارد چنانچه عصبها از جهت و ایکو و نشو میساریکو
و شریانها از عصب اکام و وریدها از استخوان پیکو و بوتانا مسکن است و او ظاهر میکرد بر ساماند

کیلوس

کیموس و منفعت او پختن مواد با تمر یاست که جهت تحلیل غذا بکار اید **نوع معلم** در کلیه
دانستنها و وسته‌اند یکی بهر طرف و محل آنها در ضلع و ظهر با اعضیه میبود با کلیه راست زیر جگر و
کلیه چپ زیر سپرز و محل ابتدا اند و مقابل سیر شوند و بفاصله سه اصبع از او تا او دویه
کافی او کلیه راست از جهت پایین واقع است برای حفاظت از جگر و شکل هر دو مستطیل
و مقعر و محدب است و طول آنها در اکثر چهار یا پنج اصبع و عرض دو نیم اصبع و ضخامت دو
اصبع و سطح انها صاف و رنگ آنها لکه قرمز باشد و متوسط اند تا وقت ...
داور نام عرق کاو اشتر بانی و ورید امولو رسیسته و به مثانه از او و شریان توصیل وارد و کلیه
راست با مسامار امور و طولش ... و کلیه چپ ... و سپرز توصیل وارد و عصبها
... که مولف اند از عصب ... گوشت ... و قطع آیند و شریانها ...
اند که مسمی است بنام امولو ... کنند که هر یک در کلیه داخل شده و شاخ شاخ
و لوله شاخهای خورد بسیار که هر یک ...
گشته و داخل کلیه ...
داو ... واقع اند و جسم آنها مثل ...
سان تقسیم ... جسم گوشتی ... اول ...
مخروطی محدب ... دوم ... ظاهر ... قسم ...
هر یک ...
بجسم ... که در شمار ده یا دوازده اند در هر یک کلیه و هر یک ...

گرده بر کنند و در جایگاه [illegible] شوند و آن یک غشا عرضی مسمی به پهلو [illegible] است و همین جا شروع

او در شکم است که جگر و طحال [illegible] و غشا و کلیه و و اندکی از روده [illegible] شود [illegible] شود مسمی به [illegible]

[illegible] شکم کرد او دوم اندر معده خاص [illegible] که پیوسته است کلیه را و منفذ او

[illegible] است و اندر [illegible] و [illegible] آن غشا که به بول [illegible]

کلیه گذشته [illegible] و بحجاب [illegible] است و [illegible] اند [illegible] و پیوسته اند [illegible]

در رسیده [illegible] یک [illegible] و [illegible] شود [illegible] داخل شوند در

مثانه از جانبین قریب [illegible] **نوع هشتم** در شناختن حال [illegible] و [illegible]

است [illegible] وارد [illegible] و [illegible] و [illegible] فقط یک [illegible] است [illegible]

و مقصود [illegible] که اگر [illegible] نباشد [illegible] منی [illegible] و در اینجا که

جا [illegible] شده اند و [illegible] یک [illegible] اینها متعلق اند بجهت تصفیه منی و منی [illegible]

اند در [illegible] اینها و [illegible] که [illegible] وارد [illegible] مسمی به [illegible] و [illegible]

اند و [illegible] خاص چرا که [illegible] پوشیده [illegible] علیحده و مسمی اند به [illegible]

و [illegible] اول مشترک [illegible] مسمی به [illegible] و پوست [illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible] و [illegible] است و [illegible] سفید و

[illegible] اند که [illegible] است و پوشیده [illegible] و [illegible] اند [illegible]

[illegible] خطی است مسمی به [illegible] که شروع [illegible] و گذشته [illegible]

اندر شود و [illegible] آن [illegible] را [illegible] حفاظت میکنند و معروف [illegible] شکافتن و [illegible]

نهاد

ملتحمه که او از توی بیرونست و آن غضروفی و دقیقتر از جلد که موی که رسته است از اشفار جفن
و از بهر حرکات انقباض و انبساط اسکر دو تو را حاصل متصل اند و منهم نطویه اسکر دو تو
مخصوص که بسیار تر و اید که اندر برون زرمی باید و صلب تر به صلبوا اسکر دو توست
حدیث آنکه مضبوطی بیند و انشتن را یوسفیه عشاء و انشال و و لهذ عضله او بر بده و
منفذ آن که جدا و رستن انشتن را از کند مکر یافتن و مکر و مدتی او دیگر افتاده و اجر الامر
با اسکر دو توس انشال شده حفاظت انشتن از صدمه برونی کند و او طبیعیه همه قسم و سها
اندیشه برامین و عروق از سو کاسته بکاس عنو نیدی او طبیعه بمنع که با مال کوند
بعشیه کاتیوسی و بعضها از انشتن را بند غشاء سیوم که اولین از شبه نشتاه
خاص است که تو شد غلبی ده مرکب انشتن را دو منهم با یزی نو خدلی و بذمت او بر حفی
است لیست بینن لیقالحی و انبینه و اید عضله که بهاسته است که متعلق بر رنگ انشتن
است و مضبوطی اجتبر است به آیویی و بر و بیس عضله مشکل کم اند اید و فی ما شکل
بست جهت تحکم انشتن بکار آید غشاء چهارم که دو هم از ابلنه خاص است سیج
و از سال که بطور عناف حصیه است و اشخ را دار غشار بر ویه بیرتو بیست که نو سند
سیدرسه از او طبقه سینه ملتکوین و سطح اندرونیه او صاف است و بیرونی با همو ار است
انتشر سلی از بیرتر دوشی فی بر مضبوطی بیوسته از جای است تماس عشا پنجم که بیرون
از ابلنه خاص است سیج به البون بینا لیست سفید رنگ و از بحث مضبوط و نکته تو سنه
جرم انشتن را سطح برونیه او محکم از اندرونیه او حت است جهت مضبوط داشتن

حجم انبوبی و دو نیمه شاخ فوق مسیرو و انبوبی متعلق ابتدا بمفصله که بمانیس و بر نمو هر انبوبی
معلوم میشوند جاری یافته و معلق بیرون آمده و می در هیچ قضیب و بایل و بر اسکر و تو و اکثر دو
می‌نامند و ده بعضی شده بعضی یک نمو دو از او تخمه‌ها اول شعر با نهاد اسبر با سکا
دو سر یک انبوبی از تنه آمده تا میرسد از این ریشه عرق انگشتی بالا از جنب و سنگ
شده بالا او پیر آس میرسد و بوسیله مفصله بسو بام اکلیس میرسد و انجار وا
شعر تو نمو یافته شود که کمر و مفصل انبوبی نفوذ که در آن نوع و دو سیس مفصله اند و
دو در بیداز شاخها خود سید شده و ساقها پیوسته بالا شوند پس بمو رفته
بیر شو نمو و ثمار که تنه و نمو که اندر آنها راست لکاه ارغد و حب بعرق المیوه رشک
حب آمیخته دو راه بعضی شاخها بیر تو نمو و بعضی مفصله و ریشه‌ها چنانکه شود
شاخها بر وق بالا راست میروند بلکه پیچیده با یکدیگر مثال شاخ انگور و این
سبب یابیش فوقی و بعضی و از پس و ابکو شود و شکل مخروط مخروطی نامیده شوند
و بعضها اند از همین زواید پوشیده شده از ابتدا بر نمو تخم از جفت دو یر قطر و
اینجا بالا شوند با وجه بعضی با او وجه کیلوسی و منفعت آنها تولید قسم از شکل است
چرا که او وجه بیرنده می‌شوند و مذکور اند **نوع چهارم** در اسپید بیس یا بر آنها پس وا و است که
ریشه انبوبی بطرف بیرون بخندد پیچیده مثال او وجه مثل همون انبوبی یک حجم بر دو
کلاه را فصل بوده و دیگری جوز دیگر از انجا هیچ پس بر شاخ ظاهر شود از آن یا او وجه و تقسیم
نامند با بر و بیرون میسی با او وجه نامرئی و حجم آنها فرکت اند و وقتها سخت است و تقرار

داشند اگرچه بعده بهناتر و محل اوعیه در اسکروتوم و بعضی نیست قدری در اسکروتوم و
قدری در اندرون است چرا که بجا لا ورده وایدیدیموس پوشیده میرود و در زیر او عیه تنگتر
واز رمان و حلقه عضله اندرونی داخل شکم و به بطن پوشیده مایل شوند در
او در زیر پس مثانه افراز شوند و اوعیه منی منقوب وحدت یستی ...
انتشی و رسانیدن اوعیه اختلاف کیست نوع دهم در روزیکولاس سیمینالیس در انتها
اوعیه مذکوره متفاوتی که میان مثانه و معاء مستقیم است بهنا شود و ساز خاک مثانه
با رابطه غشائی در طول است صحیح در حساب ایهام و انتهای اوعیه منی اند یک نهایت
متوصل در گلو مثانه و معاء مستقیم از یک مثانه که ماخذ شده از التفات که بوسیله
حرکات آن فشرده شوند اوعیه مذکوره و از غشای انتهاست فشرده که در انتهای ایهام
است و قعر انتهای از یک طرف ضخامت و از طرف دیگر تنگ تر شوند در انتها حد رابطه اند
با هم پیوسته و اخر انتها و صل اند یک راه که خود و سیمینالیس در طول تکثیر
شده و عرض است و بعده تنگ شده رود و موافق ترو یکی اعضا است انکه داخل شود
یک انگشت زیر گلو مثانه اتحاد حول شوند و در وسط آیینه بشکل سپر بر ...
است که بند و از دو گذر طول است و در زیر انتهای از یکی با دیگری و نقطه اینهم راه اخر شود
بکناره اسفنج که بند و از منی را تا موقت انزال نوع یازدهم در پروستات اس
انتهای و غدد اند با هم آمیخته بشکل بیضه و صلبه قدر تمر تنیس که در جوانان کلان و در
شیخان خورد هم است و محل آنها زیر گلو مثانه و ما ملتفات بیضه پوشیده اند مثل آن

منشی و بهوی کلی رانیده و هر بری عنبه و نازل شونده یا دوازده او طبقه اشکر بیتور لو
که هر او ربتیرا آخر شونده زیر و زبر و موشانلو و هر بر تقب ایله او طبقه بر جبین و راخر
خود دار و جهت فصل خف و دو رشته او طبقه موی ازمیو کاستر بکوپس منقضب ایله بلیشو
میسو کاستر بکو اینده و منفعت اینه بحش خلط بر و ریشه ماتیکو رطوبلیست جهت رنجی
سطح او ربتیرا اما انعدت بول و کذر منی و حفظ بار و درحرقت البول در دو ریخا
باقیه بیشو نوع دوازدهم و قضیب عضویست مستطیل بالایه اسکر و بوکه ازالی بول ایتیر
و دودکوان بر اجماع و رکارست و ملوث شده اندنه تیکو مشتو مشترک بااندیکی
شحم بایه لسمت بیراو و اینده مرکبست از عصب حرجاص یعنی کورلو کادر لو سو و
سیشو منبر لو شو و او ربتیرا و بالانو و قرلعو و رباط و عضلات کور لو کادر لو کو
که دو ادنیکی هر جانب حرکان قضیب ایله و اندر عظم لوبس بر اینده اکثر منضتوطی
متوصل اندانه بر باطقور و درجانبه خود جدا اندر مترتبات اندک اندک منجحه
شکل کردنو و اخر دبار حشفه القضیه انجه اندکه مجم معلوم میشوند و حشبر
کور شکال سخت ست مانند ربا کرو راندرون لقمها و مسا لمها وارد و اینهر دو متصل
اندرباهم خنانکه سبتو مبیر اتا آن که رده حشفه القضیه رقیق شو و که تا محسوس گردند
و اینه مشال سار تقب وارد و از جانبکه ابتدا اینهر دو جسم ریخطور که از لفح بیکه
انتفاح در هر دو بعده و در همه قضیب بر سند او ربتیرا بار تلثست مدد و بهنا از
کلو رشنانه تا احلیلست و هر متوصله همچنین مثانه ست مخلش ر بر و میانکمی لو کادر لو لو

است بحجامت قلم و چشمش بزرگتر و دو مخنار باریکتر است و میان این دو جسم اسفنجی است
لابتی پری آن و قعر او قریب بهموار است و در حلقه و دهان او بکر داخل او جالیست مثل
کاو رستا جائی که و چ کالکو بود و در وقت بول و در آنجا معلوم شود و سطح اندرونی او رگ
است از مواد لزج که میرسد از روستا تاس و ضعیف شود و تا که اینجا اند و شکل مشتکی است
مثل ی چراکه میرسند از اندر گلو مثانه ما بولیس [illegible] بیرون گشته بهمه یا از قضیب که
در آخر مثل آن خشک شود اینست شکل متشکل جهت حفظ وضع کاندیاس و الکاالیاس اند و حصار تقیف
دارند یکی در گلو مثانه که از آن پر گشته بول و دوم در ناکو الاتولیس که از اینها بر گشته منی
و یک در حشفه که از آن خروج بول و منی است حشفه و آن سر قضیب و مخروطی شکل است
لحم و سرخ و صاف و تحس لمس است تا گوئی حشا کرده پوشیده است و از مخروطی او لذت
حاصل شود و سر عرض او آن یک جاشتیه اوست که گوئی بست و جسم ما الکلیل و بهک [illegible] شود
اندک اندک تا آخر شود و بدان ثقبه که مشترکست جهت خروج بول و منی و این [illegible] دیگر
بیست کرده [illegible] اسفنجی بود بلو کاو [illegible] و بلو شود او [illegible] است از بیست و وقتیکه قضیب
منتشر میشود این [illegible] تنفخ می نیرد و بعضی این ثقب [illegible] در وقت تولد بری کو بود
یا کاسیلو شود [illegible] مشترکست که می پوشد حشفه را [illegible] که پنهان شده بود
حشفه را و چین دار [illegible] میشناسد [illegible] حشفه [illegible] یک جائی که [illegible] کرده پوست آنکه
وقتیکه بسیار خورد است نتواند نشاندن [illegible] آن وقت باید بریدن چنانکه اطفال
لا [illegible] زنند [illegible] زنان که سبب [illegible] نتواند [illegible] سلان [illegible] بود [illegible]

چنان تنگ است که نتواند حشفه را گشادن این را بیماری فیموسیس خوانند و اگر تنگی بر اول

حشفه است که نتواند بالا شدن جهت پوشش حشفه این را پارافیموسیس خوانند و این را

می‌زنند چنانکه رسم جهود یا است و لیکن بالا رفتن قضیب عصبها اند ابلیتو سپونگیاسا [illegible]

و از شروع جهت اجرای عظم عجز مقرر شده اینها و از عضلهای خود مخصوص از جرم بردند.

که پوشیده کورپو کاورنوسو را و [illegible] اینجا از سپونگیاستر نگیاس و [illegible] آن و ورید

بهمین شمار از ورید سپونگیاستر نگیاس و [illegible] و وریدهای همه او جلیله بر کلان

بشمار اند سبب صرف ورید [illegible] خود و در تعظیم تا مرد کند چنین معنی از خلط [illegible] و ریکاو [illegible] از

از کورپو کاورنوسو و عضلات قضیب کشش اند و بجا آن نطفه خوانند و محل او [illegible]

است و توصیف [illegible] پوبیس [illegible] باطن قوی نوع سیوم در رحم و آن اوعیه

الیست مخصوص زنان [illegible] محل او در سپونگیاستر پو و قوری که [illegible]

در میان [illegible] مستقیم و مثانه و مقعد او مختلف بحسب حال و عمر زنان [illegible] چرا که در

دوشیزه [illegible] کلان مثل [illegible] و در حوامل کلان چرا که [illegible] بزرگ بود

[illegible] شکل او مثل [illegible] عرض او [illegible] است [illegible]

[illegible]

افزایش کند و اینها [illegible] که [illegible] است که [illegible] و حبابت [illegible]

مختلف است بسبب اختلاف وقت و محل چرا که اندر [illegible] سخت [illegible] است و در دوشیزه

همه [illegible] است و در حوامل همه [illegible] و در وقت طمث منتفخ [illegible] که [illegible] و بعد

خروج جنین جهت حاصل میشود و بدانکه مشیمه در رحم بر یکی از دو [illegible] اتفاق

داشته در امتداد و انقباض بر نحوی که در وقت وضع حمل [illegible] و این

[illegible] برای حفاظت جنین است در رحم [illegible] رحم [illegible]

چراکه در رحم منبسط شده و منقبض گردد و [illegible] ولادت و ترکیب آن از [illegible]

[illegible] که از سر بیرون آید و دوم [illegible] و [illegible] از همه قسم [illegible]

[illegible] که حرکت [illegible] او [illegible] اخراج جنین کند سیوم [illegible]

[illegible] و [illegible] که [illegible] جنین [illegible] شده از [illegible] که [illegible] از

[illegible] جنین [illegible] بعضی رحم [illegible] مثانه و [illegible]

[illegible] مقیم و [illegible] و [illegible] جنین [illegible]

[illegible] خروج جنین [illegible] چهار [illegible] جهت [illegible]

[illegible] از

[illegible] مضبوط شوند [illegible] افتادن [illegible]

[illegible] رحم [illegible]

[illegible] رحم [illegible] شده [illegible]

[illegible] شوند [illegible] بر جای که

[illegible] شده [illegible] و [illegible]

[illegible] مضبوط شوند [illegible] بعضی [illegible]

فی رحمت

و دولوا و بعضی به گوشت شبیه و بند از همین تقسیمها از جانبی که فرود آمده باشند در باطن ناف دو ستون
وارد اند اینکه بس مجاور و مشیمه فرود آمده اند و شریان همین است چنانکه در رگهای و عصبها
در رحم بعضی از جهت اینکه گوشت سال و بعضی تنها آمده اند و الاعظم مجری و بزرگتر باشد و در بعضی
از اعصاب بسیار پیکانس آمده و بیرون کاسه لیکاس و او به طبیعی از او جمله طبیعی و شفقت این
فقط جای یافتن غذا و جنین شد و با الیدن جنین نوع چهارم در حفظ آلوده بر د
زنان اول جای ولادت بر دلی که منظر آمده در زنان تقسیم ست شبیه به دولوا
باهم دیلو شد و در جنین جای کیسه جز بالای از شبیه به لوبس و در آمده بالای به یاسمین
ممو شتا و نبو سی و هر پهلو ران شبیه به لاعویس و بسیار کنار دیگر و سطح پاره کنار
کنان و حوق از جز لاهوتی همچنان و کلتو رنسید و مجری بول و کنار و تکو لاس و بسیار
و غیره نامیده لوبس جز بالای و دولوا مرکب است از غشا رحم و مشیمه و اربا از عظام
تصدیق نیایند جانبین در رگ تیمو شتا و نبو سی مونثی و در نبو سی بیرون لوبس و
سبب از شفقت بر لاهوتی و دیگر بسیار و به الکی لوشیده از تو تا گرد و لاهوتی
رحم تا از مو شتا و نبو سی و امید فرو تر شد و کت اعضا غشا و دو تا از رحم از جنین
و مشیمه و تنها لوشیده مجری و مستقر کرد و دو تیره مضبوط تر و بعد از تکدن مرست
و جلد تا ظاهر که از آن بریاستر و چشم حرکت به ما تا بگوید تفهیم تفاوت و مستان الا که
ست اگر پیدا شود از مو شتا و رحم سید باسر و شرایه همو نشیم شد جای که گمان
ست ثقب از ثقب کلو رحم که از آن ما شیو کوشد و قسمی که این ثقب است اجسر

لاسوس معلوم کرده جا خاصی تخت تا از قصور منبع فروع لوص مسیر مویا ساقه باشد معاکر
منتظر است بنوع تولی از لاسوس و بدوا بید سفیدی و ملایم که مختصر محرز اول باشد و قطعا جملی
از لاسوس دو در شکل مثلث و در جسم لحمی و غشائی و مقدار این جا مختلف می باشد و در
ازمان موافق عمر و حالات و کمای حیوان فراهم که تا لاسوس شوند از درون همه گونه
و درون لاسوس است و پیدا شوند تا منطبق بر آنها شود و اینجا وصل شوند دیگر یک شاکر
که جهت ببرد گلیسولیس بکار رانند دو روشن کان چند این وقت و ترکت است که وقت
گذشتن بول از مجاری او بیاید که گلیسولیس بیمار دمنم و ملایم شوند و فعل ایشا اکدر آن
بول است بر وجهی که در وقت خروج بوضع چون مثلث مرکز دو در وقت و لاوت بهینا
شوند برای گشادن رحم گلیسولیس جهت بست منفذ دو در مرض مثل تصفیه محل او
بیشتر لاسوس با لای عضلات و بطور صلاح تنها ابی عضو مخصوص شود و چندان جو رد
است که و بند مادر مرده و با آلو با شکال منظری باید و بعد طلوع بمودا شود و می اجزا
نقد عمر و منسج گرده مثل تصفیه و صدف و پا رده و در بعضی زنان چندان که بار زن جا گیرند
و همچنان بعضی دیگران شود که منتقل به استوان کنند به تصفیه جفا که و اجزا ترکیب آن
مثل اجزا قضیب بعینه همچنان است که در وسط تقب نماید که گوشتی و اورده و غشا او متواصل
بهلو های او سا کان آمده متخلخل است از سمت بالا و خصیه با منتها رحم و در این محل گلیسولیس
نکار ایند ایشان دو کور لوکه و بر او بوسیله شادو یکی به جانب چپ نشوند از شکنون و تنفس از
این شیش و گلیسولیس منتخب و منحنیه شار ته همه کور لوله اندر او و در سمت جانب حصه آنها

بوحصنر و اکثر لکه‌ش پیدا شوند از زواید اسکیبون مالاکی که ملبو کاو بر لوسو امیزند
و بود و فصله بودنید آن مثل اگولالو بلونو گوران و امنجا عریقنر و سطح اند و مستحق
از جاشنه بسفش تیز مقعد اند و به گلبتولیس از جانبین ماده محرک بول امیزند و برای
حفت گلبتو بیش حرکت لاپوس بکار اینده و گلبتولیس فربود ارد و او طبیعه‌ها کلان
همه تمام تیز و منفعت اینم شدن بوقت زادن و سخت شدن بعد ان محرک
بول و انم نقش بست بر گلبتولیس بد و روعر لطیف و قصیر رکس و کوران البت و قصیر
و او عریض شدن اینم مجرم و رلسا بول الیست مایل میو ود و ریشه محرک عضله اسفل تیز
تیز بستند که کشاده شوند و فشره بول ما بر پوست ما باس و عقد و اند سفید
بقدر یک اصبع و رلسقاء المحرک بول بست بهما شوند از ابتدا رحتمانه تا و لوا
و اخر شوند با سیاره بهار اسکرتیونوس که خلط بر پوست ما بکوارند بر این موی
بدحاکه فرو کوران و حساس محرقت البول و رینها مشو و کار اکولامیر تیتقور لسی و
اینها جها اند که از کشاده گی تمام لاپوس میان رساحینو منظر اینده و نام اینها
لیست مشابهت بوک کسه فراط عقد و کجا یسمی انم کلان بر محرک بول و جو نه در او
عقب بود و میانه و بر پهلوها واقع اند و اینم اکثر و بدو شتر کان پیوسته اند از
عقاها که بعد شکافتن ما بر پیوسته شوند از نیمه در رلسا ما بکار اینده جدا مدفعه شوند
و عقارا اینها زواید حسین و انجموانه نباست و منفعت اینم فشردن و قضیب
برای لذت و در وقت ولادت پوشیده شوند برای که جنین و نقل خود نه اینند

ما

رباط قوی و توماس فالوبیا با او رباط عریض و هر سه تو بتو لوله [illegible] رحم را [illegible] منحنیه
اند با سطور که [illegible] و مفصل [illegible] بابسته [illegible] خواهند شد سطحی و نفوذ کننده خواهند
شد و لوت شده [illegible] از [illegible] حاصل و [illegible] ملتصق است از لیفات لحمی و
اینها سفید معلوم کرد و اگر از جلد جدا کنند و [illegible] از غشای متوسط [illegible] منضبطی از لیفات
باریک و در بین خصیه‌ها از [illegible] لوستال و شرایین و عروق از [illegible] و [illegible] در
ملتحم [illegible] و در بین غشای [illegible] از مواد شفاف مثل سفیدی بیضه
بهاله [illegible] اند که از [illegible] منجمد شوند مثل [illegible] و از [illegible] تجربه ثابت شده که اینها
بیضه اند و [illegible] از اینها است چنانچه بیضه [illegible] اینها است و دیگر
او [illegible] یک قدر مثل [illegible] که در جلد لوت شده است که در قعر آن
اخر [illegible] بسیار [illegible] رسانند و افراسیند بیضه را [illegible] که در
مفصل وقات [illegible] که اگر [illegible] لس گویند و آنچه از
[illegible] منجمد [illegible] بیضه کامنه توان گفت و عدد بیضه‌ها [illegible] اکثر
ده و از ده [illegible] اند [illegible] فالوبیا [illegible] مثل [illegible] اند که [illegible] و نداند
[illegible] رحم [illegible] شوند [illegible] باریک [illegible] اینها
[illegible] شده [illegible] و [illegible] نحوی
شده [illegible] شده است [illegible]
و [illegible] شده از لیفات لحمی [illegible] و [illegible]

وقیق

عرض فشرد بمقدار اصبع خورده اخر شود و طرف رحم بمقدار ارامی و طولش محیط است
و دیگر تنبیه چهار یا پنج اصبع و او بیرونها که مشترک اند با او ابروس و حمیت الحجب براو
آنکه با حرکت جنین شد کرد اند که حض و مقدار رحم اندر او اربو و هر گیست تا دو و شا
غشاء او دو یا چنین فا درست و مشترک غشاء اند رولی رحم ها و غشاء بر دو شی
مداوم کنند با غشاء بر ولی رحم و رحم غشاء اند رولی لیف عروق که لکلو مبرا او
نیست نیز با رکیتر انقدر که و در وقت بمقدر بیرند شود و زحیر را برای ایشان سخت
بضه کدر انده البوبا و برای دو اون سه اند غذا با و منفعت تو با است او را
قصبت را با او ار لو بردن برای مضبوطی بضه دوم گرفتن بضه مضبوط شده
با و بر رحم رسانیدن **نوع هشتادم** در غشاء جنین خوب نهیم که این است جای
گفتن تولیدی و جنین فقط حالا مرور و انسین غشاء با که لو شد جنین را حمید انکه
و انکه با غشاء که لو شد جنین را و رقم آن دو اند و هر بهایم غشاء اند اول
کوریون که بر دو آن حس اسفنجی نیست با و عضلها و موی نیست یا و دو گی
آمنیوس و رقیق و شفاف است با ما نازک او عضلها و موی و این غشاء است اندرا ثنا
جنین و در عروق اند غشاء سبوی که فقط در بهایم می باشد و حسب آن الانتوسیدی
کو با او راحتی است و در برای خروج بول الکار است و در میان کوریون و آمنیوس است
با وسعت شفاف است اسفنجی از رحم نیست و او دور از آن شش ماهی می ایستد و جنین
از آن شیر است و عده و با نیم موجب جنین می باشد سکلس و روی سطح و جنین را

وقت

و قطر او شش اصبع و بحسامت یک اصبع است از طرف محدب رحم بوسیلهٔ رشته‌ای که در از کوریون
است آمیزد و از طرف مقعر با جنین بوسیلهٔ رسن ناف و پوستی که تمام از غشاء رضاعی
که از کوریون و امنیوس آمیزد و چهار سوراخ است بار رحم تعیین نیست که کار مجاری حیض و محبس است از بهر راه
تراوش اخلاط آورده‌اند و منفعت آن رسانیدن خون جنین جاهای است لیکن خون رگ‌های جنین و خون
جنین را در بست کوریون و میسکائل یک رشته است بسته شود و جسامت یک اصبع و رگ‌های او به
ناف واقعه شده و پوشیده از آن غشاء مضبوط با امنیوس بسته شود و در بلاسنتا از بهجای خود
اورده‌اند که هنجه در رشته ناف آمیزد و انها از انها در ناف جنین احمر شوند و طول یک شبر و نیم
است تا جنین حرکت ما نشاید کند و از آنچه با قوت خود بلاسنتا از جای کوچیده است و
بسیار جراکه در وقت زائیدن جنین خروج خون شود اگر او جنبد نشستند و بعد ولادت خروج
مشیمه بوضع خود بیند و اسواد میسکائل و شریان‌ها و رگ عرق است شریان‌ها از ایلیاکا
جنین پیدا شوند یک بر پهلو آمده از پهلوی مثانه تا ناف و فرود آمده از کار فرود آمده و آمیزند
در راه خود در خط بسیتال از رسن تا پلاسنتا و آنجا بار یک شاخها شوند تا رسانند
خون جنین و در آنجا عروق‌ها گردند برای رسانیدن بمادر و عرق ناف و جسامت از شریان
و خیده است و عریض پیدا شوند از پلاسنتا به‌هر پلاسنتا که ریخته یک شود که با حلقه یا رنجه
همراه شریان‌ها آنها شاخ شوند و از آنجا بحکم جنین احمر شده و بعمق عرق بود تا جائیکه رد
خون مکرر در پلاسنتا شریان جنین و از ناف در بحنین فرو آید و در بهلم یک مجری
است که از عمق مثانه تا ناف آمده و احمر شده و در رشتار الانتوئیس جائیکه می آید

بول شبانه و این مجری در چنین آن ظاهر است اگرچه مجری کشاله است و بهمون کار باید فقط
یافته شده که در شنجان رباطی باشند و راه نمی‌شود و نوع مقدم در رئه این او طبیعت منقسم
است مجوفش و هر قصبه که پر کند و در ده هم نسبت حمل هوا و حمض و شمایند شکل
گونه‌ای کار و محدب است بطرف اضلاع و قص و مقعر بطرف قلب تا لوحه جسم و بعضی کبر
کنند و جسمش و خانگی و است صلابت او جیه‌ها و جر بطه‌ها اندر شده که با نها
نهایت شده اند و او جنه‌ها و بوریه و کینو نام دارند و از قصبه رئه شمار مثل شجر
منقسم گشته اند و هر یک از شاخ‌ها و چندان جر بطه‌ها و رباطی لطف
که به مثل خوشه انگور منقسم شود و رنگ نشان پیچیده و وقتیکه از هوا است مثل کوه
است و شش و جزء است و حب تقسیم شده بوسیله سدی آستینو و بعضی هر یک جزان
است همین و همه او جیه‌ها شش بلو مانند جزر است او کلان است و در شش تا چهار
حصه منقسم شود و بعضی بر لوبو و جز او که خورد است در دو حصه منقسم شود
لب این تحریر است شکم کلان است به نسبت چپ و با قص و فقار بوسیله سدی آستینو
پیوسته اند و بعضی از قصبه رئه با بلسو او هر دو تقف حصه که پر کند سوار هر دو
حصه او تقف بوسیله شریان و عروق لوله‌ها و رگ‌ها و ... و چند جزو
بلسو ... رباط‌ها ... نهاله اند رنگش و چشاخ سرخ و خاکستری با او ... مختلف
رنگ‌ها که کثرت بهار و رنگ سیاه با او بجایی می‌شود و ... بعضی رنگ
و رنگ لطف هر یک ... یافته شود و ... چنین ... بعضی هم ... یافته باشد

سش او

شش او لحمی و سخت نرمی باشد و رنگ شش بچه که در رحم مرده باشد بسیار سرخ بود و تشخیص طفل نو
زائیده مرده را و زنده از آن باشد که اگر شش دلالت کند که در رحم مرده زیرا که نفس در و
راه نیافته و اگر بالا برآید نه دانند که زنده پیدا شده بود و نفس گرفته چرا که بسبب
نفوذ هوا در شش رسیده فراخ مانده است که بالا برآید و شش مثل خوشه انگور است
متعلق بانگ تنه و قصبه ریه تنه او است و لوله‌های کلان شش و انها از خوشه و لوله‌های خورد
شش و انها خورد و چربیطها متعلق اند با شاخها و همچنین با خوشه‌ها لغو گشته باشند
اشکال سوء شریان و وریدیان پیدا شوند از عقب او و در ما بین بالا تر این گوشت شش [illegible]
قلب و دو از انحصار کرده و بر پهلو [illegible] است و قصبه ریه [illegible] بعد از آن [illegible]
نمری منقسم شود همراه [illegible] و همچنین که [illegible] شاخها [illegible] مخصوص شود و عروق
رگ شریان قریب انجا که شاخها شریان [illegible] شده بجهت [illegible] مخصوص [illegible]
قریب واصل شود [illegible] و از است و مخصوص است از جهت [illegible] گوشت شش و نیرو [illegible] کنند
در فوت شدن از شریان و وریدان [illegible] بسیار [illegible] و غشای آن
بجهتین طور است که مواد [illegible] دخول [illegible] داده [illegible]
و در قصبه ریه محکم [illegible] که [illegible] مواد [illegible] تقسیم [illegible]
نصف صحیره‌های شش و [illegible] و همچنین تقسیم شده که بالا [illegible] همراه [illegible]
نقره سینه و صدا [illegible] و همچنین اجزای [illegible] که قصبه ریه را
سازنده [illegible] غضاریف اند غضروف [illegible] بشکل حلقه [illegible] کم [illegible]

در تیار حلقه چند و هر یک اندر مثل شکل حرف ح برای قطع و درون غدد او است اگر این
غضروف حلقه چند بست از پیش و با العقب میسر بسیار زمان مری که در پس است و در عرض
خود مشغول است بهنا شدن برای لقمه راندن و از این جهت از جمله حلقه ها غضروفی و حلقه اولین کلان
است و با اتقی از هر یک صغیر تر و فقط به بسطور است مگر و تحقیق هم از اندرون
حس است که مدار و منت کرده اند تا همچون خر لیطه ها رحم غضروفی اند و همه حلقه ها
غضروفی پیوسته اند با هم بر طرف پس و خف راین هم دو اند یکی برونی و یکی درونی که
در میان این حلقه ها غضروفی اند و پیوسته باشند غشا بیرونی دقیق و مضبوط است
آلسته و از و حلقه ها را از کثرت پهنای خود و نظر اید بهنای او و از طبقه اغشا
درونی پوشنده سطح اندرونی او اند از صلب و تر کمی دارد و در راه برد تحقیق که هم
اینجا از یک نظر اند و اینهمه فیکار اند که چندان هیچ اصلح نمی توانند چنانچه اگر ریزه
خوردنی از طعام یا آب یا غیره باشد سرفه سخت شود و نه ایستد تا که او برون نیاید نوع
نوزدهم حنجره و این کار خانه آواز است که در صل هوا از نفس مرکب است از پنج
غضروف مختلف الشکل و الاسم و المقام اولین کلان غضروفی به ترسیم محدب از
برونی و مقعر از درون و شکل مربع و در صبا از دو چنان و لهید دارد و دو بالا و
طول تر و ما در نظم نکوست پیوسته تو سطه رباط و دو دو زنخ خود ده تر اند و غضروف
دیگر که تشید لسین حنجره در وسط خود خطی دارد که مشکوک می شود و غضروف و پهنای
خود بطوری بالا فوق مثلث دارد و دوم به تلفوسید لسین است که حلقه و

مسلم

حجره

[illegible]

[illegible] حجره [illegible] بلند [illegible] همه جا [illegible]

[illegible]

[illegible] حجره [illegible]

[illegible]

با قصبهٔ ریه است چه نفس بدان میکشند و تعریف این بدان تکلم است نوع سیم در رگهای عصبیه است

قوی مرکب از دو حصه اند [illegible] از بحث لازم بود که ذکر اینهم در باب عضلات کرده می‌شد

لیکن [illegible] که [illegible] فهمید حال او در [illegible] نشده [illegible] نخاع قاعده او از طرف

بالا [illegible] بطرف [illegible] حرکت [illegible] که او از [illegible] حرکت او [illegible]

حیث [illegible] مخصوص [illegible] مخصوص [illegible] در [illegible] هر دو حصه [illegible] فقار

قطنی و در [illegible] عصب [illegible] در [illegible] نظر [illegible] بدن [illegible]

[illegible] اکثر [illegible] اصبع و [illegible] اصبع از قاعده [illegible] پیوسته در

[illegible] که [illegible] قاعده [illegible]

[illegible] حرکت [illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible]

[illegible] سطح [illegible] حد [illegible]

[illegible] قاعده [illegible] است و [illegible]

[illegible] حرکت [illegible]

[illegible] سطح [illegible] است

[illegible] قاعده [illegible] شده اند

[illegible]

[illegible] است [illegible]

بیخ و اندر شوند و رسته شوند و گشته باب بغش رسند و اندرونی ایشان را آورس
انتها تا بالا هر دو شکم چراکه رسند از ابتدا از چپ با راست از او این یافته و بالا شکم عضله
چپ لیفهات راست ظاهر میشوند برون ملکه بجدا ارکم ببدا شوند و بر قاعده قلب
از حجاب باطنی که بسیار ند شکم و درازا و بالا و بعضی اندر راست تا بچپ و بعضی از چپ تا
براست برسند تا که اخر شوند و رسته شوند و نیز لیفهای تا به دیگر اند که برسند تا
بتر قلب انتهای آن از آنجا کرده تا بقاعده بطور دیگر گذرند و بوسطی باشد که بسر
باریک بعضی و بعضی لیفها اند که از حقه قاعده جدا شده باز گردند تا با او از تحت
قلب آن تا بالا تو نیست لیفهای بایر و نیز لیفهای بسیار اند و سطح اندرونی شکم
عضله‌ها جاییکه روایند تا آنچه لحمی مضبوط شوند و بطور پاره اخر کرده و از منها او لوا
باشد صنعت بسته اند که بیفته و یک قلب فشرده شوند از بیخ جفت و بیرون حصر و رستر با
کشاده گردند از ریختن جفت بر وقت که قلب بجا بود بالا شوند و همین طور بالا و لا
افتاده بسوی احشا را بند کنند تا خون باز نگردد و نیز این شکوفه میان انها بر
نگاه داشتن جفت بکار آید و سطح اندرونی شکم عضله‌ها چندان صفاقیست ملله گرفتن
است و همه لیفها لحمی محشو شکم عضله‌ها چراکه از همه صلبتر و قوی‌تر است بنسبت شکم عضله
راست و اندرون هر دو بسته میشود بیش و بوالحکم تقسیم ایشان کنند و جسم شکم
عضله چپ محکمتر و قوی و صلبتر است چراکه بوصه جگر گشته تا حم بحث بدیها
افسرده و ریخته شود و بدانست که عضله راست نرمتر و رقیق و عریض است و فعل این

زوائد جوف

مثل نعل محاذی قلب که از بند ارجوا و بندها مخصوص واهد مثل اکلیل اینهم هیئتی
کورونار یا گفته و شریان اکلیلی دو هستند بالائی و الوولا سیمیلونا لس که آیا او را
سعادت شده اند بوسیله دو رو در ریاید و در شکم عضله حیث تین و حمل بیرون یکار دیو
و عروق کورونار یا نیز دو هستند که انشعاب رحوره دو تر قلب گوشی قلب یا شده در حرق
کما و از دو یک گوش رشت قلب واخل شوند و بعضیها آمده از بالا رستیم حفرت مخصوص اند
بلیشو و اینجا جسیم کردند بلیشو کوروناری و شرایین نیز کوروناری اسیند و سوال این
لیکن نیز حفار است بنال میدوالا اسند و او جهر بلیغ بیزوار دو عدد و ها نیز در قاعده جوف
وارد که از سیری کاردیو را نیز بند او بین قلب و اینها دو هستند و در قاعده قلب
متصل اند و حجم اینها مختلف است و بعضی است جهت انبساط و بعضی جهت انقباض قلب
گوشی راست کلانست در آخر عرق کاو است و گوشی چپ خرد است و در آخر عرق
پولمونار است با شطوی که حائل اینها میان ثقب او جبه ها و شکم قلب است و سطح بیرونی
شکم عضله چین ها است و وقتیکه خالی است و پهنا نیست و سطح اندرونی ناهموار
با چند سولکو اینها که وحت بسیار باشد در یک اینها در اطفال لحمی و در شاخ که در از یک
قلب و نعل اینها در سائیدن جست ثقب و شکمها قلب و عقرا اند و در وسطش یکی را است
و دیگری نجب شکل شکم راست مثل هلالست و عریضتر است چپ و دلوارها و دقیق تر دارد و
شکل چپ قصیر و طویل و دیوارهای او سخت و قوی بجا آنکه تحت تسار بیشکند و قوت
میکند برای فشردن خون سیستو مبسوطنا گشت مرکب از لیفات لحمی حایل در مرده

فرمش و لوله‌ها باید بحصه تقسیم شوند و مثل قلب حرکت انبساطی و انقباضی کنند و در قلب چهار
نقب اند بر اندر چهار امعصه کلان [illegible] و رده و [illegible] ایشان وصل گردید بازم
جمع در وصله که در اطراف ابتها بنا شده اند بعضی والوها که بکار [illegible] تا [illegible] اند
تا [illegible] که اندر جمع خون گذرد باید بقلب و [illegible] بند شوند تا خون [illegible]
رنگ [illegible] خون قلب [illegible] گرد و [illegible] شود [illegible] تا بسیار عروق کاواسه والوها
مثلثه اند و نقف شریان لوله‌ها [illegible] والوها [illegible] شکل [illegible] باشند و در آخر عروق
لوله‌ها [illegible] والوها [illegible] اند [illegible] والوها مثل نصف [illegible]
[illegible] جهت [illegible] لوله‌ها [illegible] والوها [illegible] و قلب نبض [illegible]
عمل نبضه اتمام خون [illegible] و حرکت طبیعی نبضه [illegible] که [illegible] از
[illegible] مثل حرکت [illegible] تفاوت که نبض او [illegible] متصل [illegible]
[illegible] جهت [illegible] نبض [illegible] متصل و نبض حرکت
از دو حرکت است انبساطی و انقباضی [illegible] نبضها [illegible]
[illegible] قلب و [illegible] نبضه [illegible] انقباض [illegible] قلب [illegible]
و [illegible] قطر عرض و طول و عمق و [illegible] که [illegible] لوله‌ها [illegible]
[illegible] قاعده [illegible] تمام احاطه
[illegible] نبض [illegible] و بار [illegible] حالت [illegible] از [illegible]
[illegible] لوله‌ها [illegible] و آن [illegible] انسان

کلان است به نسبت بهایم تا نفسی که از مقدار [illegible] اینها چرا که بهایم را مثل انسان حرکت در جانب
نیست شکل سینه مثل جعبه است که عدد آنجا نهاده است بعضی بعد و از پشت و طول ایشان در سطح
از پهلوها است و در سینه و بطرف اندکی کلان مستقیم لیس است و بطرف بالا است و دیگری
خوف سینه بسیاری پهلو بسمت [illegible] است و همچنین [illegible] و خون [illegible] بطرف کلان [illegible]
شود از زیر دایره جستی تر تا مرکز سقف [illegible] گوره [illegible] یکی [illegible] است و یکی [illegible] که جای [illegible]
سینه [illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible] و جه تقسیم یا [illegible]
کلان [illegible] که [illegible] کشند مختوم [illegible] است و [illegible] است و [illegible] مانند [illegible]
سند و لا [illegible] است [illegible] و [illegible] صلابت صلبی مانند او لین [illegible] سطح بالا
مثل [illegible] بسیار [illegible] چرا که [illegible] و [illegible] موی از [illegible] شود و
و جهی [illegible] است که [illegible] پوشیده [illegible]
است و جهی [illegible] اینها از [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و اینها [illegible] سینه و دو
[illegible] است که [illegible] و [illegible] است که [illegible]
اینها [illegible] که [illegible] چهار
[illegible] کلان [illegible] و [illegible] اولین [illegible]
[illegible] کلان و [illegible] اینها [illegible] و [illegible] اینها بر دو
پهلو [illegible] خوانند و [illegible] مقدار [illegible] شکل [illegible] اینها

دو

[illegible]

[illegible]

[illegible] بطلمیوس [illegible]

[illegible]

کواه انگار است و قعر سوی با قعر چهار جسم او صلب و یکدیگر و لونش مانند آب یعنی بی رنگ و

طول او عکس است از آنکه بینائی تواند در صفحات طبقات گوی [illegible] است و پهلوی اکثر

چهار زوائد در بطن سوی واقع شده اند و چنین [illegible] کلان اند و در پسین چون زر

اندام عضوی بی لون مجری [illegible] شروع گشته تا اکره و شکل فوتل و

آخر شود و در آن نقطه [illegible] و [illegible] باید [illegible] و [illegible]

[illegible] با حسن است [illegible] عضو [illegible] که قعر نظم

[illegible] محدث [illegible] مقعر [illegible] انجا و [illegible] باید [illegible]

[illegible] است [illegible] و مخصوص است [illegible] و [illegible]

[illegible] و تحقیق [illegible] و [illegible] و [illegible]

باید بطن چهارمی قعر [illegible] است میان هر چهار زوائد مذکوره و [illegible] شود [illegible]

بطن [illegible] انکالاموس [illegible] گفته اند [illegible] آخر شود [illegible]

[illegible] قلم [illegible] شده [illegible] بطن دو زوائد اند [illegible]

[illegible] بطن [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] بطن [illegible] بطن [illegible] اند و بطن [illegible]

[illegible] بطن [illegible] و [illegible] و مقدار

آن مقدار [illegible] بطن [illegible] و [illegible] است و [illegible]

زوائد و مرکبت اند و [illegible] کرده که در بطن کلان اند و [illegible]

او بلوط مانند کلانست مرکب از چهار بنه و بیخهای او و کلانتر بیضه اند که ریشه دار بطنی
کلان و دو خورد واند و لیس که ریشه از بطن خورد و محل او بالای قاعده قحف و اجو دو
در ثقبت کلان عظم قحدوه و از آنجا منضم شود و این ثقبه داخل قفا رست گذشته سیه
استیصال سید دالا کردد فصل [illegible] در تشریح غدد فایده غدد حسب سیت بد صنع اصفح تقسیم
اول آن مصمت و مرکب مفرد آن کو تکلو باد آنها شدند و آن کیمی ذات خود منفرد باشد
و متوصل از دیگری بود و سطح او صفا است و هموار و مختلف الشکل بود به بیضه و غیره چنانچه
غدد حصه و [illegible] و غیره مرکب آن کو تکلو سیر او و گویند او آنست که چند غدد مفرد در یک جا
مجتمع شوند و سطح او ناهموار و مختلف الشکل چنانچه بادو سبا او مانکر با غیره تقسیم دوم غدد
کو لالو [illegible] اول این [illegible] در بیرون مواد را بطور طبعی سیند و دیگر
کمتر اند مثل غدد و [illegible] که از آن [illegible] و [illegible] با [illegible] و [illegible] مثو [illegible] کرد و
ذاتی که غدد را [illegible] سیکند برای عمل خود قسم او [illegible] و [illegible] شوند لیکن
که از و [illegible] دوا او [illegible] که کیرد مواد بحیه شده [illegible] که با از کیرد با فی
مانده را [illegible] حصت [illegible] غدد [illegible] لیکن [illegible] که [illegible] بدو مصداق آن [illegible] پستانها
باقیه شود که لحم آن [illegible] دوا و غیره [illegible] بدارند و [illegible] غدد [illegible] انهاند [illegible] شنند
و منفعت غدد [illegible] بحث مواد خاص است و این فصل مشتمل بر شانزده نوع است
در غدد [illegible] او ما [illegible] مسمی [illegible] آن [illegible] او این دو غدد مرکب اند
[illegible] و کوست [illegible] سمت [illegible] و [illegible] تر و [illegible] و از طرف بالا

نوع اول

وقص و تنگ است [illegible] که هر یک غده پیدا میشود از او جبه اگر بشود بوجود آنکه باهم [illegible]
راه گلو [illegible] اگر بشود [illegible] پیش رفته و اصل عصب [illegible] شود و غده [illegible] دهان [illegible] گرفته
رسند و آخر [illegible] یا [illegible] عر [illegible] و [illegible] غده [illegible] از [illegible] کار و [illegible]
می‌اسند [illegible] از چوکولا [illegible] و قصبها از [illegible] و [illegible] حقت می‌اسند
ماشیلار [illegible] این نیز غده و [illegible] وقوع آنها محلش [illegible] فلک سفل [illegible]
حنجره و [illegible] است و [illegible] آنها [illegible] السوال [illegible] آخر شود [illegible]
زندان [illegible] و عمل این غده و [illegible] لعاب است چرا که آنها [illegible] اگر بشود [illegible] مشتعل
بشود و [illegible] ممضوغ [illegible] بلع کرده [illegible] همین فعل و غده دیگر [illegible]
زبان [illegible] کولیس که [illegible] اگر بشود [illegible] لعاب [illegible]
[illegible] چهار [illegible] اصبع [illegible] دندان [illegible]
[illegible] جسم زبان [illegible] غده [illegible] غده [illegible]
حوکولار [illegible] فعل مذکور [illegible] همین طور [illegible] نوع دوم [illegible]
بیشود [illegible] سنگک [illegible] خورده [illegible] محلش [illegible]
صلات [illegible] بمقدار نصف [illegible]
از [illegible] قوت [illegible]
[illegible] این نیز [illegible] محلش [illegible]
[illegible] این غده [illegible]

هوا و که زیر و میان را و بیرون افکند و یک او با پاره استخوان پوست که از قحف گذشته دو
قسمت یابد یکی بعرق حولی لابد رود و دیگر از سوراخهای عظم شبیه بمصفات رود تا
انف رسد که در آنجا داخل شود مواد دماغی را که بنام غدد هست و در حولی لابد
مانند [illegible] تا بار [illegible] وقت افراط افتد به رون نوع سیوم
در بیان انف و آن غدد کلان است از غدد ما سفرده کاسته شده و در پیشانی [illegible] انف
که بوصه [illegible] رطوبت ما [illegible] تر و یا [illegible] رقت مذکوره [illegible] محفوظ
[illegible] مانند که [illegible] داخل هوا الاحق [illegible] و برآید و این چهار راه دیگر پیدا شده اند
از یک [illegible] کلان غدد [illegible] ما آنها [illegible] شده [illegible] اطراف راه اولین پیدا
شود [illegible] ثقب [illegible] عظم [illegible] و هوا [illegible] این [illegible] بار انف راه
دوم همین طور از [illegible] عظم اسفنجی [illegible] یک [illegible] راه سیوم نیز همین طور از [illegible]
[illegible] این همه مجاری اخراج هوا و انف کنند و [illegible] ثقب این [illegible] رود
[illegible] راه چهارم از انف اندر است [illegible] کلان [illegible] بر یک [illegible]
و دو ثقب تنگ اند [illegible] لاکریمالس [illegible] این ثقب [illegible] راه که [illegible] اند
آنکه تنگی اند برای بردن انف از رطوبتی که از غدد لاکریمالس چکند نوع چهارم در
غدد لاکریمالس و این غدد مرکب اند [illegible] چشم و از آن
یک [illegible] پوسیده [illegible] خارج اند [illegible] که در [illegible]
شود و [illegible] زبان [illegible] لاکریمالس اند [illegible] که [illegible]

بیخته گردد تا از رسیدن آن بآمیدن شود و سخت برده شده بآن او عصبه اسکر بشود بر روی سطح جرم تا
برکند و حفاظت نماید از خشک هوا و آسان کند حرکت او را **نوع چهارم** در غدد ولوزتین دو
غدد مرکب شکل بادام یک بیک طرف لهات در گلو او علیه و سوی از تنه و پر شود رسیده برای
نخستین هوا و در وکالی که برای تصفیه او از آن بکار آید و حرکت بر کنند و همین حفظ دیوار
فاوسیس را چرا که اگر این رطوبت نمیرسید بتحقیق حرکات مثبت نبود از هوا تنفس و برای
کار از این غدد ها کافی هستند بنا بر این برای همین فعل و دیگر غدد ها در اسکلوتنگا مجسم و صلبت
در گلو غدد ها ... در سطح اندرون اسکلوتی ... و دیگر غدد ها ... باز و در
پهلو ها در گلوتیس برای همین فعل هستند و غدد ها در دیگر در حنجره برای همین فعل اند و دیگر
غدد ها مسمی به تیمو شده اند بحجم تر بزرگ تر ... و اندر شکل مخروطی و کلوته ها
از پهلو ها بالای بعض ... تیمو شده اند ... نام گیرد **نوع پنجم** در غدد و مری مر
است اینها اند و یا غده مفرده که با هم ... یک گرده محکم ... در مری و لیکن این بعض
عنقش ... فقره صدر هست و فعل این ... هوا و لزج و حرکت طعام ... سطح اندرونی
مری جهت آسانت ... غذا او از ... تا این هوا ... غذا ... می بود سبب
بازیچی حرکت ... حنجره **نوع ششم** در غدد ... لبعض غدد ها مفرد و چند و چند در
در ... اند که ... گیرد از اول التقسیم شروع شود از ... و جا اند ... تهی
... بهم ... چنانکه ... چند و چند و بهمین ... و ... بعد و ها ... مواد آنها
... که از دیوار ها ... چسبیده ... شود ... تری

وصافت

۲۳۱

وحفاظت خشکی از وصول مواد و کثرت وحدت ثالثه سبب ضیق است **نوع هشتم** دیافرغمو

مثل بر تیمو باشد در ترکیب مختلف بالا سینه زیر قوه و زیر قصب و بجائیکه از وطنه

سوی کلی و لیوس جدا شود از آنجا و جرم کار و اما بالا بر کنند تفاوتی که میان او و میم

بیری کار و لیوست شکل مختلف ناهموار و مسطح و عریض و سفید و ضخامت و کدر در

کهولیست و در جنین کلانتر و در اطفال کلان و در کهولان خرد و در مشایخ خرد بود و پیر تر شود

و در زمن پیر این از سوی کلاه و با کار و تید او و زیر تیمها بیکار نفس انجمن کو بالای وقت

او ببر اشکر بیتو بود حال گشاده نشسته و در عمر سالها بیار بود و در شیخوخت فسرده و سقوط این

بخش نیم خاص است برای رقیق شدن که مر خون لطیف و در کل نیم مقرره که حیض و در رحم

غذا را نسبت عذار رطوبت و بعد تولید مکرر و دیگر رطوبت نیست پس بود و خون این بان

در کار بیتو و لیس باشد و فعل خوض و دکنند و در جسامت شدن کثرت و کم کنند چرا که لازم است

انکه از حیثیت نکرون کم کند چنانکه در اوطیه تا شیخ ساقط میگردد و **نوع نهم** دیافرغمو

دیالیس چند عدد و منفرد و در کانده فوق بالا بر سطح او یا تیمم الصحه اند برای بخش رطوبت که

در بیر بکار و لیوست برای غرق ماندن حلق بود چرا که از بیم ثابت حرکت نخود کند

نوع دهم دیلیشو ابلیبا کاس و انجاست نیکو اند هر یک صحیح عدد و عریض و مسطح و در

سطح اندرونی سطح دوفاق و بر اسبار مستقیم بلیس ظاهر شود و سر هر یک تقعر معادن

مذکوره جهت برآوردن مواد که ابلیبا گو نام دارد و درست و بر آن تخلیص باشد

بکار آید مثل صفرا و مواد و یا کثیر یا تیکو **نوع یازدهم** دو عدد [illegible] و در سطح اندرونی آنجا

دیلیشو

غده‌ها چند در چند مفرد و شکل غده آنست که بزرگ بود و اولسیار صلب نیز و سفید که از انواع غده

گویند و آن از او وضعیم است که متورم و بوجه اقتاله در سطح اعجاز چسبیده ماند تا معاره و محفوظ

ماند از صدمات حام و غیره **نوع دوازدهم** در غده ثدی و ابتدا و زواید غده و شکل نصف

جبهه مانند در سینه یک جانب بالای عضله مستور است اند و مدعا محلش است که ماده

رضاعت ما در بعض حیوانات بوجه احسن است و دو ثدی در سینه اند که یک کفایت نمیکرد برای

غذای طفل چرا که اگر یکی بیمار عارض شود دیگری بکار باشد و دو ثدی در وضع اند یکی حکمت

آنکه زوائد خود است در وسط آنکه رضاعت فقط برای غذا و کثرت اعصاب

و تحسی اند و در وقت مکیدن طفل نرم شده شیر دهد و وقتیکه نمکد سخت باشد و طور نما

بند تمام شیر می نوشاند با طفال از حسیمت اینها که اسفنجی بطور حشفه است و

در وسط هر یک ثقبیست آخر راسها و لاکتی فیرو سل اند که از غده ثدی واقع اند

و از این ثقب وقتیکه طفل بمکد رطوبت خود نشانده بر آید برای تر کردن لبهای او و در

دو سیر یکه خورند و شیر است و دوجوانب کند و لعند را یمنن مشتمل شناک و نشیجوخت قوی

بسیار است و دومی بامبلا غده ثدی است بسیار کلان مولیتید او با همواد و بعضیه

و در هر یک غده او وضعیم است متورم لیدیم است و نه بختهای خاص سازند که مسیح به نل

لاکتیفیروس است اکثر بفرمیشر جدا شده را از غده ثدی و در قوچه تا وقت

نوشانیدن نگاه میدارند تا شیر بخوبی تمام ماند و در طبها بند نور بطور خریطه آمد

و از ینجا تنگ میشود چرا که شیر بیرون نمیفتد و نیز در دهن طفل نیز بیرون برود چرا که

اگر ضد این بود تصدیع لاحق شد و فعل این غدد بخشیدن است از قوام خون سواد مرسیت
است انکه در بیماری مذکوره تبدیل یابد تا وقت بلوغ و تولید ابراز شیر زن طفل نوع سیزدهم
در گالبی امعا و از بیخ ارتس و غدد و مفرد و لعدر ملوط اند محل اینها بر پهلو ها تا آنرا که تکیه بر
در مرکز حفظ قعری دارد که برمی بهم بهمست از ماله سیاه که مسمی بمواد انرا ابیلی ارتست
و ملوث شده از تحمل سیاه انرا سخافت که دارد و بهم قسم اوعیه ها داده مفت ملتو
رتیال و شریان از انا او رنا و امور نبض و در بیدا از امور نبض دا و عیه بخیع از بل تهو ریا
سیوا اید و فعل اینها بخشیدن مواد سیاه دست که در قعر او از عروق کا وا و لحف از امواج لطحی
اند برای رقیق و تنگ کردن خون غلیظ نوع چهاردهم در غدد و کوتا نیا و بزرگ کثرت نبلی
آرتیس یا میده شود از انکه در تمام جلد پیوسته شده اند چند غدد و مفرد اند با رنگ
رنیت یافته از همه قسم اوعیه ها و مو و در مرو سط اینها نک اوعیه اسکر نمود بود اند
و برو نقسیم شود و در رگه شاخ یکی با هم یافته در همین جلد افرنحه و دیگری بسطح بر ونی
گوشکولا افرنحه که تقب اینها را مسام عرق خوانند و فعل این غدد ها بخشیدن قوام و موات
نمت به عرق و فشنگه بزند با عتدال برای تر داشتن جلد و حفاظت از خشکی و آلکه با اه
و مرکاه لسما به رند و نا و عیه اسکر نمود بود رسیده ظاهر جلد با لای شود و عرق گفته شد نوع
پانزدهم در غدد و در رحم چند غدد و مفرد مسمان مرکوز نشا رحم اند که فعل اینها بخشیدن خو نست
که سبب بر غیر منتهی رحم نیست و فعل بخشیدن این خون از این غدد ها علی الدوام نیست بلکه
بعد از نگر تا خالت ظاهر شدن اوعیه جمع شده اند چنان خون که در فعل حیض این غدد ها

در هر ماه یکدفعه بریزد حیض بمدت مذکوره را و عمل این رگها کردن خون است بمشیمه رحم
و وقتیکه جنین خارج شد خون بود و زایل شده مشیمه اندرونی رحم را شکافته بر اید که این را
طمث نامند **نوع شانزدهم** در غدد و لوتر بسیار است این غدد و ها در بعضی جاها یکی در
جنین مشیمه اندرونی رحم اندوخته اینها بجهت یک مواد خاص لوتر لیست و فعل این
نیز بدو رست لیس فقط وقوع اینها بعد حمل شود سوای این غدد ها دیگر هستند مثل
همین در سطح اندرونی لوتها سس فالوپیا که نیز همین بطور مواد همین قسم غدد دیگر در
پلاسنتا اندرای همین قسم مواد که جنین را غذا دهند و در شروع پیدایش جنین به
طور اختلاف جاری و فعل این مواد که از غدد ها لوتها بجهت شود غذا رساند و بالیدگی
دهد حیض را و وقت گذشتن از لوتها و موادی که از غدد ها رحم بریزد غذا حیض
بود بعد دخول رحم همه وقت تا که ساخته پلاسنتا و مشیمه الکوروجنین بچیده
اجزا الامر مواد مسخد که غدد ها پلاسنتا بیرون غذا جنین شود تا وقتیکه در رحم
قرار می یابد و بهمان جهت رضاعت غذا گیرد و تمام حالت جنین در شکل مضغه غذا
میگیرد نطفه بمضغه طیور در وقت بالیدگی جهت و بیان هر یک غدد ها و باقی و نمو
و پانکریاس جگر و انثیین و کلیه و بر دستان در محل هر یک که یافته نظر
بیگرایی بدیگر بعضی قوم نکرده **فصل پنجم** در بیان کارخانه خون منقسم بشش نوع **نوع**
اول در تعیین دان محل جنس ... و ان با ... فوق عظم ... منقسم او در بنا
انچه بیرون بسته بر ... محافظت و شکل او ... در بعضی ... حرکت

قاعده

۲۲۳

فایده او بطرف بیرون و برست بطرف اندرون و بمقدار شش مو بهمه انسان برابر نیست

چرا که در مردم طویل القامت چون دو و در قصیر القامت کمتر می باشد و در کشش مختلف است

و بهمه ما و بحفاظت شش سه جزو لازم اند یعنی ابرو و جفن و مژه ابرو و حمایت موها

بطور قوس و غضروف بیل است بر شعر بطرف بینی که مبدا او است و در شش بطرف

صدغ که انتهای او است و منفعت او نیز دو است اول بمثال گردن چیزی ست با شود

که وقت نگریستن فرود آمده مژه با هم چسپیده نشانات و بست بر چشم بهم زند

متحمل کردن کثرت روشنی از شعاع و دوم مانع آمدن از دخول عرق و غیره در چشم

که از سر آید تا ضرر نرسد بچشم جفن و دو عدد از اند که می پوشند چشم را در وقت

خواب و غیران و در هر چشم دو اند یکی بالا و یکی پایین و هر دو بجنبند و در زاویه با گوشه

و انفراد انها آنکه متصل بینی ست کلان اند و دیگر آنکه بطرف صدغ است کوچک و

با جو نصف گفته شود و ترکیب جفن از دو ازیک غشا رقیق و مضبوط است چرا که با بساط است

منبسط و حس او شود از اندرون بیک غشا رقیق و نرم که ضرر نرسد چشم را

و می آید از سر گرا و منفعت و لون اینها است که بوجه حسن پوشیده شوند و

چشم را و جفن بالا تحریک است از هم که یک چشم را بپوشیم و یکی را کشاده داریم

در زیر تحریک با کمتر و یا غیر ظاهر است بر لب پایین و در طبور حکمت است

قره و این بقدر و قوس شکل است و در حاشیه هر جفن بمقدار جسم است تا هم

احسن متوصل شوند و نیز بهم نام شعرها نامیده شوند و این موها تمام عمر یکسان اند

و فعل اینها آنست که تا بسبب حرکت کفه صاف دارد چشم را از گرد و غبار [illegible] و دیگر
منفعت موها آنست که حفاظت چشم از گرد و غیره کند و در قعر او دو سنا شحم بسیار است و این
جای محفوظ است و عصبها که می آید بچشم او بسیار است و سوال کرده اند که چیست [illegible] از جهت سپید
و خیارهای دماغی و شاخ اندر حفت [illegible] رسد و [illegible] نهاده [illegible] که [illegible]
و اندر وی [illegible] از [illegible] اندر [illegible] اندر [illegible] چون [illegible] و طبقات چشم
شش اند چهار از ترکیب پوشند بسیار چیزها و دو جای که پوشند و اندر رطوبت را یکی
طبقه ملتحمه از او نیز با چشم آمیزد و تا در سطح صاف و منبسط و سفید است سپید اشود و اندر
[illegible] که اینجا و همه چشم را بپوشد بلکه تا حلقه از پس [illegible] و سیاه [illegible] شریان و وریدی در این
طبقه بسیار اند و در مرض [illegible] سرخ گردند دوم طبقه قرنیه از پس [illegible] شفاف و صلب مثل
[illegible] است و از پس صلب و شفاف سپید [illegible] اندر [illegible] و عصب [illegible]
ملتحمه [illegible] آمیزد [illegible] سوم طبقه عنبیه است برنگ عنب و نیز
[illegible] چنین است [illegible] همه چشم را بپوشد و سپید اشود
[illegible] و در وسطش نقطه است که میان حلقه معلوم شود و [illegible]
مجوفه [illegible] از پس [illegible] [illegible] حصه [illegible] است که اندر
[illegible] اول پوست سطح اندر [illegible] شفاف [illegible]
[illegible] دوم از پس [illegible] قرنیه شفاف [illegible] و طبقات [illegible]
بسیار و سپید اشود [illegible] حلقه [illegible]

عنبیه
عصبه مجوفه

۳۴

تواند رطوبتها را رنگ وی سیاه مثل قیر است و نیز مثل لیفهای عصبها محیط است شده آخر عنبیه
شوند جائی که آمیزند عصبها با یکدیگر و منبسط گردند و رجا نشیند عصبه مجوفه همچنان
آنکه پهنا شوند از لیفهای سیلیاریس و تنگ شوند بحلقه و موجب شوند که روشنائی و
فاصله موضوع را قبت جدا ازینست و وقتیکه بموضوع نکند و خونها و دوربست
با نور نظر گشته یوسیلا فراخ شود و لیس تنگ گردد و در عکس این تنگی عصبه مجوفه
و فراخی او است و از سطح اندرونی این طبقه چند سیلیاریس است جهت جذب
مواد و یوسیلا رسانیدن و دور گرده تنگ و طویل است چهارم طبقه شبکیه است آنکه
پهنائیست با هم بافتنه عصبها شعرا و عنکبوتیست تا قبول النقش موضوعه کند چرا که تحت
و نیز شفاف بر شبکه و اند شعاع را از حول لحم است در مرکز صلب است لیس عصب و شبکه
و از نیجا کمتر و ما بکنر تا بحلقه رباط سیلیاریس پنجم طبقه زجاجیه که اول از خاص است اجزا که
نگاه دارد رطوبت زجاجیه را و میان این رطوبت لیفهای سیلیاریس است برای
رسانیدن غذا اند و این طبقه رقیق است و اگر نگاه کند سیال گردد رطوبتیکه در وی است
ششم طبقه جلیدیه که عوض از خاص است نگاه دارد رطوبت جلیدیه را و عنکبوتیه
نیز مشابهت نسج عنکبوت مانند شفاف است برای نگاه داشتن شعاع روشنائی که
در وی گذرد و رطوبات سه اند یکی بیضیه رطوبتیست شفاف رقیق مثل سفیدی بیضه
محلش در سطح اندرونی قرنیه شفاف است و از پس رطوبت جلیدیه و زجاجیه است
وقتیکه این رطوبت لیس تمام باشد زایل شود بعلاج تا دیده نمیگردد و چشم نگاه

۲
اصلی باید دویم زجاجیه رطوبتیست بشکل زجاج گداخته شده از بیضیه قعر دارد جهت
۳
رطوبت جلیدیه و از پس کروی با محدب متعلق است بغشا و کلالیست به نسبت دیگر سیوم
جلیدیه رطوبتیست روشن و مستدیر شفاف محلش میان بیضیه و زجاجیه بمقابل ثقبه
مجوفه و در مرکز چشم نیست بلکه مایل به بیرون و قریب تر قرنیه است بشکل عدسی
پوشیده از طبقه عنکبوتیه حوض محلش در قعر قرب زجاجیه و اینهمه پیش و بعد از یک
یک جماعت طبقات با یک سو تمام شده اند یکی بر دیگری نهاده شده و فعل چشم قبول کردن
عکس مرئیات است تا گذشته بحس مشترک و تا بنفس رسد و روح موضوع این باید
نوع دویم در اذن یعنی گوش که محل شنوائیست و دو دیار آن هستند که اگر در یکی عارضه افتد
دوی دیگر کار باشد و هر یکی تقسیم شود در برونی و درونی برونی بوسیله کار خانه نیست
بلکه محل شنوائی نیست و همان است که بیرون بنظر می آید و مشتمل است بر اوردیا و ترکیب وی
از غشا و غضروف و رباط و اوردیه و عضلات است بشکل نصف دایره از برون
محدب و از درون مقعر با چند زیروبم که آواز را گرفته و شکسته وصف گشته باندرون گوش
رساند و انیست که هر کس او ندارد سامعه او کمتر شود و دید و جز تقسیم با
جزو بالائی را [illegible] مسمی به آذان و جزو پائینی [illegible] مسمی به نرمه گوش و حاشیه
برونی را هیلیکس و حاشیه درونی را انتی هیلیکس گویند و فرو رفتن که در پیچ ابتدا
بر می آید مسمی به [illegible] و قعر کلان که میان هیلیکس و انتی هیلیکس است مسمی به [illegible]
واضح الدوران [illegible] که بالا برمد گوشست برای نیکو [illegible] مسمی به [illegible] فهم شنوائی

اندرونی

اندرونی سسیم به او بید و آن مزیت فیزو و اید بجز بتین عظام صدغ برای صحیح اینها
خوا که برای تقویت حس سامعه حاجت است جای صلابت و پاکی و ترکیب اینها از مجاری و
عصب و نفث بیکیک کرده او انتظام خوبه متصلات و اتصالات است محرک او بین
که موعی است اندک او و در آنوی آن لوب است و سر او عضروفی است و بالا همه استخوانی
نه میان جلدها که پوست این است و بعد دو هست شده که می شوند مواد لزج رطوبت
نه در رنگ است که مرادار و نیج است که و دو کار است برای دور کردن از آنچه خفه می شوند موذی
از رطوبت خصوص جانور که در رود و دخل باید و مانع و محافظت شکند عصب تمیان لو جای که اگر
شود و در شش محرک است سوراخی که باشند بر آید عاید بود شکل طویل و تنگ است برای جهت آنکه آواز آنکه
نمی تواند شد اگر شدن خواهد و در نقش و ضمد از بالا برای این اگر ضربی و دخل باید بسوی او ای
رسد و نیز برای صفای او است تعب زمیان لو و اینم محرک او دو شود بود ولی اگر کرده
میان عصب دار باریک چرکن و شفاف و مضبوط محوری مرخاشه که روی استخوانی است
مثل چرم مستور از سمر غشا تمیان لو جسیده شود و مرکب است از غشا است غشا نرو شرط
مستعد از ابعضه و نمود و فی نشر کم نفث خط ار ایید که می ست شد و باین سطح بستند
محدب ابید طرف فوق تمیان لو و مقعر طرف بیرون و لیکن این غشا انبساط حصیب که از
سوی می شاخ بحیث جفت کند و شامل شود با حصه جملت تنفیح جفت که تسمیه کرده ا
تمیان لو است و غشا جسبیده از طرف ملا ابعض می قرب سوی حصه فطر او که زند و
شروع قعر تمیان لوکه تسمیه است مر آکید و کشته از این غشا است و اسم قعر او ... این

۳۵
مذکوره صلب

بیشتر در صورتی ... [illegible]

از درون

اند و قعر او را اندرونی است و از هوا است و بعد ابتدای این مثل آن استخوانیست که بر شکل
غضروفیه و غشائیست و از اندرون تنگ بسیاری که در راس همیانو است پوشیده
شده و اصل شود و بعضی از این بعضی بشته بر مجری که از آن بینی بوفاق و بار بر
لهات و حلق بشود و بعد آن است که مراحم مقصد سیمه و لوثت از جای که جهاد کنند
اگر ابد اینها در شش همیانو فقط ضعف کند از جسم صاف و مومی مثل هوا و دخان چنانکه
اگر شیئی بوکند و دو دانگونی اندر و شیراز نیست که مردم از بشوند اندرون و بینی تواند
فعل بوی اندر بعضی و دیگری کر مسیح بر لاله بینی پوشیده است که استخوان بیک نقبی که بطون
همیانو چرا که از هوای بیرونی باد و رسید با اسکافتند کرده با سخانیست بر شوند و مکانی بینی
معلوم شود مثل او از گرد و سیاه است معلوم شود و قعر همیانو سه نقب و چهار
عظم حود و چهار عضله برای حرکت و تیز گور و اوی همیانو هستند و این سه نقب
ملی ایند و گفته که مذکور شده و از اشد از قعر همیانو و دیگر بر لاله بینی شود و بند
از انها انکه مدور و حوف است و دیگر از ... نیک و سقف لشه شده و ایکه
بلند بر و بعضیه پوشیده است از قاعده استر ... و قعر همیانو سه عظم حود اکثر
ظاهر شوند ... از ... ماریتلو و حلقوم ... استر ... کولاریا او ...
ماربیلولست ... ماریتلو نامیده شده که ... مدور ... بقعر ... است
است و ... که ... تر است و کج ... همیانو الحجر است و ...
دو زوائد ... ماریک ... محسن ... و ... عضله

یعنی

بیخ کنند شکوه ناید بیا د نیوست و از جمله هر دو پی خود کرد و این دو از هر دو طرف بر دو وصل
دارد و ازین که خود در ترست و محکم مضبوط است و در قوه رو که در دلیس تمییز انوست و از
دو سر امتحه است تیز است و تیره بیست و نیم عظم الشبینی که لاریکه بهالها ست میان همو ست و بر
لست شکل منعدد و مستطیح و جوف در ترشدن از همه عظم گفته شود و پس بیوسته شکل است و
است قطبی قاعده خود و لوست ثقب پنجه که از لابار نتوسر و دو سر او امتحه است
میان تکلان شکوه از و این همه بطام جوید و در همه مرشک حال هستند مرلست و عظم
و عضلات لوشی میان حصکیما مدکو خوانده شده و هر ویکی لابار نتو است لسبت اکه
لسبامد پرده کاه آنحوالی که در نیست این نام گفته شده و مسند حلقه او و لستی لولو
و در بعین تر ثقب مصنوع است لوشیده همه از یک جنا و لستی لولو ثقب و از دمی
مصفیه کرد لوشیده و دیگری اسیرال است که ابدا از کوحلتا و دیگر سه ثقب از بیرال
که شکل نصف دایره هستند و از دیگر برو و داخل شوند شکاف جسم نرم نصب او دیسو
از سر تن مذکوره یکی ازین را روشنال است چرا که محتوی و لستی لولو است هر دو بلند
فرانید و هر لست ابتدا و دیگر دو و در یکالیس اندر اکه یکی از بلند و دو سر از
در تعل کرند و لستی لولو او بیشمر با هم امیرند و ما و لستی لولو و جماعت از همه
محتوی لابار نتوانستند که کوحلتا لستی گفتح او میان تعنا و لستی لولو ناشنده
شود و این بیان لابار نتو جست و از سر داخل شود و از ثقب اسیرال
مذکوره مرکب شود از دو میان ثقب پنجه و اسیرال و یک لامستا شتو است

۲ ناکور اکحل

به همین شکل که تقسیم کند و روده و معده را از همه و با غذا او و لوله او و پوست پیوسته است
در عظم حجرتین و درو هیچ عصب و نضج نیست شده و در بطون [illegible] و لا سیما که تقسیم شود
و قسمتی و قوه از پوست آن طرف به عظم مذکور به بیرون و از طرف دیگر پیوسته است عکس که
[illegible] پوست همه توصیف را دست مقر را از جای محل شنوائی و این هیئت مخروطی [illegible] باد
رباط عصب او و [illegible] و مجری قعر لقب است از جانبی که در عصب [illegible] حفت
[illegible] او و [illegible] در دو حصه تقسیم شود یکی نرم و یکی صلبست نرم همه [illegible] و دوم
کو [illegible] پوست [illegible] رشته ها که [illegible] تا به لا باز [illegible] **نوع سوم**
الف که محل [illegible] و مستقیم است [illegible] روی [illegible] اول که متصل است [illegible]
که مقام عظم [illegible] و [illegible] با [illegible] منظر آید و دوم همه است
که [illegible] است که ما [illegible] الف گفته شود که طرف بالای او نیز الف و [illegible]
او را [illegible] و او [illegible] و همه [illegible] جای [illegible] اگر [illegible]
را [illegible] و [illegible] و میان [illegible] را [illegible] گویند محل او جای بلند
است [illegible] جذب [illegible] و غیره که [illegible] شوند اگر [illegible] خوش [illegible] جذب کنند
و به [illegible] اندرون [illegible] اگر با خوش [illegible] و شکل و مقدار [illegible] مختلف
است و مقدار [illegible] ثقل [illegible] و [illegible] دست [illegible]
دوم [illegible] است از صلب و [illegible] و [illegible] و [illegible] عضو [illegible] و نرم
بی شحم است برای آنکه [illegible] مانع [illegible] هوا [illegible]

مخصوص شده و دو سر و ستون او اسفنجی است و نیز غضروف اندر پیوسته با که ضد ربنین
انف را ستاند و بلند تر اندر وی بوست ظاهر آن با ظاهر بدن با استخوانها که نسبت به بالا
از قسم در و رانده و آن از آن مربع اند و دو دیره ساده اند و اند بدنها خر سطح لوح بوست ظاهر
زیاغت ای جمجمه که اندر که در فقط است و او ستون بینی نیست عصبها بر شامه اند
اند از او لیکن حقیقت دو بار واحد فرد و اندرون از آن سر بینی منقسم شوند بسیار آن از
غشا در آرکه از ان لامنیا است هر دو و مخرجه نظر اند و نیز سخن حقیقت و دو تا اند که همه جا
شامه اند شیر آنها از کار و نیز از وی و در وسط اسفید عروق از جو گول را سپید
از پر جلو یا و از ثقب او و سپار بوا اندر وی و دست خرا در بینی منتهی ها عرق اندر وی جلو
و دیگر کار دو شد اندر وی لفضا و غیره که از ثقب او و سپار بوا اندر وی نگذرند
و داخل شوند از مسام عظم سر بی سوی دماغ گذرند که لامنیا استخوان را لوشد
و او غیر روی منقسم شوند و رشتهای گذرند هر دو عظم بینی را لوشت و این ها و او غیره
تا قوت شامه از پس رسند و در پس غشا غذا و دیگر آنست که جدا کنند رطوبتها که اند
بینی را بند بحره بینی دو قوا اند و حد حول سوا تنفس و هر یک قنره و قنره آید
اند آن یک تا بالا عظم اسفنجی رسد و دیگر بالا رفت تا حلق و منفذ مری رسد و این قنره
آب شود یکی از بینی و سقوط از دهن بیابد و قنره دیگر مذکوره از عظم و منفذ دیگر
دو مجرا کشاده اند که از بینی بدهان رسد اعتبار بر قنره مذکوره و بالا رفت رسد
بدهن رسند بر وی دهن با حیثیت بالا بر و اکثر ظاهر شوند و بر و بر وی غشا رفته

ست که از لامسه و زواید حلمیة الثدی و عصب شامه نظر آید و این عصب عریض و
در اندک جایها له شده که مجوف بینا و فیما عظم سیر موسومی است و این لامسه
لیها یابد و نوعی لیس مرتب اندر باطنها زواید حلمیة الثدی و عصب شامه که این
آن عصبانیست محل حس شامه **نوع چهارم** در زبان که محل حس ذائقه است موافق سلسله
اعضای حس که قریب زبان اند ذکر شود شقیقین دو و کناره اند برای گشادن و
بستن دهان یکی بالا و یکی زیرین مرکبست از لیفات اسفنجی و عضلات و غشای رقیق
و از غشا و دهان است که از آن پوشیده و دهان فعری از لبها تا مریست و احکام مرکبست
از چند جزو مثل عضلها و اسنان و لثه و فک و لهات و لوزتین و غدد ها و زبان
عصبها و وریدان و غیره و در بیان آنها ذکر خواهد یافت لثه ها مرکب اند از لحم صلب و
بحرکت و کم حس اند محفوظ اند از مس غذا صلب و دلیل کبر و غدد اینها است تا مضبوط
شوند میان خانه از نخست و کشیدن یک دندان لثه ها مرتفع شوند فک جزو کبیست
محدب مرکب از عظم اند ... پوشیده است از یک غشاء سخت و حس خوانده لهات
زواید است چون لقمه اسفنجی و مخروطی که زیر فک اعلی آویخته است بالای حنجره بهار
مرکبست از غدد و عضله که از دو میر ایند و از آن بلند شود و ... و ... چون قوس
دارد که از انقباض ... ... و بوسیله اینها ... از دو ... و مرکبست
از لیفات ضعف و ابره و پوشیده اند از یک غشائی تا رنگ که ... غدد ها خورد
است و فعل او شکستن حصه هوا که از شش ... ... آواز ... کینها

لوزتین

در آلهٔ موسیقی که کارخانهٔ آن لهات است از یمین تجربه رسیده که اگر ملاوه بنقید یا قطع شود
محل بعضی حروف باطل میگردد ولی معتدل از یک سو اگر و نیز بیرون مدخل مبسوط شده صفای
آواز میگیرند زبان مخلش در قعر دهن بر دایرهٔ فک اسفل تشکیل میکرد و طبیعت غرض بعضی
از قاعده و حالت از بیش که اخر اطراف زبان گویند بمقدار او مناسبت قعر دهن در دهن انها
و ترکیب از غشا و لحم و اوعیه و رباط و عضلات و اعصاب که زبان را الو بند رسته اند
اول عروق از اسپید رسیده است دوم رطوبت مخ و قن که سطح بیرونی او سفید و
درونی سیاه است سوم دو اند درونی باریکتر و از رباط اعصاب است و دیگر و اند
در زیست لست انکه رباطها و عرض در زبان است و عضله هم عصب از مخ و بعضی جماعت اند
و دو قسم غشا او که در دهن بر انها که روند ابرو بند اند و زبان حو کولاه برونی اند
و بسیم به از سیاس شوند و انکه ... معلوم ... معلوم شوند در حالیکه قصد کنند و در حنا
و دیگر رباط و عضله و غیره در حال انها خواهد شد و منفعت زبان فقط دیگر فائده است
بوسیله رباط به عصب میرود دیگر فعلها تعلق بحرکت او هستند نوع پنجم در بیان حس لمس
سوال کدام عضو از بدن یا کارخانه لمس است جواب همه انها که حس دارند و این حس در
می یابد لمس را و همه اعضا صلب که حس ندارند مثل عظم و غضروف و دماغ و عصب و جلد و اله
در بعضا عضلت متفرق شده و کوتیس مقرر گفته شده است برای کارخانه لمس و این لسان ثقت
لمس است بدیگر از انکه معتدل است و انبساط و اعتدال مخصوص لمس گویند بکر از اعضا
و درونی اثر او ... گویند بدانند که میان کوتیس بسیار غدد و کوچک عصب مخروطی

هستند مثل رگها و این رشتها فی الحقیقة آلات لمس اند و در جاییکه رشتها بیشتر
بیشتر و باریکتر اند در آنجا حس لمس بیشتر است چنانچه در حشفه و لب و وسط و ابا [illegible]
سیم در بیان حواس ظاهری چنانچه حواس پنج اند چنانچه مشهور است همه ایشان پنج و محل آن مقرر گشته
اول حس باصره و محل آن غشاء رطوبت جلیدیه است دوم حس سامعه و محل آن هم منفذ
گوش است سیوم حس شامه و محل آن اعصاب متشابه است چهارم حس ذائقه و محل آن
زبان مستقیم است پنجم حس لامسه و محل آن اعصاب تمام بدن است فصل سیم در تشریح
عضلات و العضو البسیط است سوال عضله ایشان مرکب است از لیفهای لحم و رباط
و عصب و شریان و ورید و غشاء تمام عضله جواب هیچ نه اول لیفهای لحم و رباط و دوم هستند
بلکه یک قسم هستند بر عضو که همه اند که از عصبه برآمده شده اند و بین عضله آخر
شوند و دوم لیفهای عصب لیفهای ریز اند هستند و عصب شریان و ورید و اوعیه دیگر
از اعضای خود شاخهاگشته و در همه بدن مشترک اند از این جهت هیچ عضو از اعضای بدن
از ایشان خالی نیست سوال غشاء محل عضله مشترک نیست بلکه مخصوص است جواب مشترک
است و عصب نیست بلکه ظرف خود نیست سوال رباطها و عضلها رشتها
عضلاتی که به عضله رسیده اند جواب رباط جزو عضو نیست بلکه جزو عضله است هم جزو
جزو مرکب می توانند سوال عصب هر دو به عضله رسیده و لیفها گشته جزو لحم شود جواب
عصب لیف است و لیفها منقسم نگردد مثل شریان سوال شریان غشاء خود را
می برد تا لیفهای خود را به عضله رسیده اند برای رسانیدن خون به عضله جواب

همه لیفات عضلها با سوا از غشا خاص اند بمعونت تشریح سوال عضلات شکل عضله از چه وضع
است جواب از سه ضلع سر و شکم و دوم سر و دوم را از آن رباط گویند و رباط سر عضله متصل و
مخلوط است لحم و رباط دوم عضله که دو در و متحرک است و لیف با یکی لیفات سر و دوم عضله
سفید منطوی اند و لیفات شکم عضله عرض و مخلوط مثل اسفنج و سرخ و موضع لیفها
لیکن خون است و رباط دو قسم اند یکی مدور و تنگ مثل چوب که ازان رباط گویند و دوم عریض و
مسطح که از آن اوتار و در شرح خوانند و عضلات شکم اند و پنج قسم مختلف یکی مفرد و دوم مرکب
مفرد آنکه یک شکم و دو سر دارد و لیفات لحم او متوازی واقع است و بمقدار یکسان باشد
مرکب آنکه از چند عضله مفرد مرکب باشد یا لیفات لحم او مختلف در سمتی باشند یا متغیر لیفات
لحم در طی با عضله دو شکم و یا بر سر دو رباط واقع دوم مختلف الشکل بعضی عضله را
شکم اطول و رباط خورد و بعضی بر خلاف اینها سوم بعضی مثل اسفنتر و کرد و حرکت کننده
و بعضی لیف بیوستگی لحم و بحرکت حرکت کنند چهارم بعضی ساده و بعضی پنهان گشته و بعضی
بلند کننده عضو اند پنجم بعضی کلان و بعضی خورد و بعضی مربع و بعضی مدور و بعضی مثلث و
بعضی مختلف الاسم هستند و ترکیب هر عضله مفرد و تعلق دارد و در لیفات خود تا منطوی
که هر لیف از یکدیگر آمده و تنگ شده تا سر و دو سر احراز شود و دو را و هم ساز و یکی از رباط
لحم او هم است و هر گاه شدن بخوبی لیفات با خطر داده و دوم مقابل اول ساخته
شود از منطوی که یکی سطح با از شکم لیفات لحمی تمام بشود یک شکل مربع لیکن طویل تر
بعرض که انرا رباط ابالیس کرام رهمو سید گویند و یا ابلیس کرام لیفی مستطیل لیب بود

لیفات

لیفات متوازی خود یا در رشته مساوی گفته شود و در رومی نبشته و لیکن چون شکل مربع که
امتداد و ... باشند و دو مستقیم پهلوی آن شکل را رومی گویند و آنها را که لیفات مجتمع
در میان عضله ... باشند یا ... ... با طرفین ... خود شکل مثلث سازند
و بعضی عضله کوتر تیزی گفته شوند زیرا که ... شوند جهت ... یک فعل و بعضی
انها کوتاه گفته شوند جهت حرکات مختلفه عضو و هرگاه ... و عضله حرکات موافقه
نمایند آن را عضو ... خوانند و ... مایل شدن نتواند ... هرگاه باز و فراخ کنند
و ... شکل نماید این حرکت را ... گویند و منفعت عضله حرکت دادن عضو
است از اراده روح یا از اراده قوی پس بدانند که عصب محرکه عضله از عصب
دماغ است ... و ... عصب ... شود ... و پس این عصب و ... عضله
که ... حرکت العضله باطل ... و این فصل مشتمل بر شش نوع است نوع اول
در عضلات ... و این چهار ده اند هفت و در هر طرف از اینها ... فرو کشند و چهار بلند
کنند و دو حرکت کننده ... از اینها هفت اول ... و ...
ان ... و ... عظم قص و ... ترقوه و ... شود و ... لیس و
هرگاه اینها ... خود ... و ... هفت و ... که هفت اول قرار
کننده ... است ... فقار ... صدر ... فقار
زیر ... عنق و ... شود و در پهلوی ... هفت ... که ... فقار
صدر ... و ... با ... و هفت چهارمی

یکسوکشان که از زوائد سنسوی فقره دومی عنق برآمده و قسمی دوده و جفت پنجم یکسو جدو
از زوائد چون نصل پس فقره اولین عنق پیدا شده بر قسمی دوده اخر شود و این جهار جفت
برا ربیدا کردن راس مایل اند زیرا که راس را بطرف پس کشند و برا فرود کردن
یک جفت کافی جفت ششم او بکشوکشان بازیرین و اینها حرکت راس را بتخفیف
بدور نبوص و شروع اوان زوائد سنسوی فقره دومین عنق و انتهاء آن در زوائد منشکی
اولین جفت هفتم او بکشوکشان بالائی پیدا شود از قسمی دوده و در زوائد منشکی اولین
فقره اخر شود و این هر دو جفت حرکت سر را بجانبین در لطف دو پیچو تا بالای فقره
دومی عنق نمبر دوم در عضلات عنق و اینها شش اند جهار پهلو از اینها دو منقبضه و
دو منبسطه عضله اولین منقبضه اسکالنیو که عنق را از ... مسکت با دو سر پیدا
شود یکسر از بالای اضلاع اولین و سر دومی بر قبعه ... و در زوائد منشکی سنسوی
با جهار فقره بالائی اخر شود عضله دومی ریکتوس است یا اطول که منکت عنق او
پیدا شده است از جهار فقار بالائی صدر و اخر شود در فقار بالائی عنق و تا ... محدود
عضله اولین منبسطه اسپینوس است که در زوائد سنسوی پس جهار یا پنج فقار بالائی
صدر پیدا شده در همه زوائد سنسوی از شش فقار زیرین عنق اخر شود عضله دومی
ترانسورسو است که از زوائد منشکی پنج فقار بالائی صدر پیدا شود و در زوائد منشکی در سه یا
جهار فقار بالائی عنق اخر شود و پدور و نقبوض عنق از فعل این همه عضلات است مگر که
عضله منقبضه منقبض و عضله منبسطه منبسط شود آن وقت عنق و سر بجانب یک طرف مایل کنند

نوع سیوم در عضلات کتف و اینها چهار عضله خاص اند و دو عضله مشترک که باب عضد
ذکر آن بالبعد می آید اولین آن خاص مثلثه است که از پس محدوده از زواید سینوزا از
سه فقار زیرین عنق و از سه فقار بالایین صدر رسیده اشود و در سکنیا کتف طرف
برون تر قوه اجر شود این عضله لیفهای مختلف حرکات مختلفه کند یعنی لیفهای که از
قسمی وه رسیده اند کتف را بلند کنند و لیفهای که از عنق رسند حرکت پایین کنند و لیفهای
که از صدر آمده اند مایل بزیر کنند عضله دوم تشبیه بالمعین گویند زیرا مشکله است از زواید
سینوزا از سه فقار زیرین عنق و از سه فقار بالایین صدر رسیده اشود و در همه قاعده کتف
اجر گردد و حرکت کتف بر پس از بیست عضله سیوم بلند کننده صرف از زواید سینوزا از
چهار فقار بالایین عنق از مبدا مختلف سید اشود که پیوسته در سکنیا بالای کتف اجر شود
عضله چهارم سیکیتورال حونه که زیر سکیتورال کمال است بالعرض سرازدوی و سوی
چهار می اضلاع صدر رسیده اشود در زواید کورا کویدالی کتف اجر شود و فعل این کتف
را به پیش او رون است نوع چهارم در عضلات صدر و اینها پنجاه و هفت اند از آنها
سه عضله مبسطه صدر یا بضم بهر پهلو اند از آن یکی سو لکلاهیو و دو سرا ده کمان و
سراده لیس و یازده اضلاع بروطه اند و بیست و شش منقبضه صدر اند سیزده
بهر پهلو از آن یکی شکله دو سا کرو لومبار و یازده اضلاع اند روبند و دو یا فرکا
که مشترک در بسیاط و انقباض است سو لکلاهیو که عضله اولین عضلات مبسطه صدر
است بر کند تفاوتی که میان تر قوه و اضلاع اولین وان اندرون ولی بر تر قوه پیدا

سره

شده بالای اضلاع اولین آخر شود فراگسترده است دویم سر اوکمان که هفت تا
منشاره داره دو بر روی صدر پیدا شود و دو پنج اضلاع زبرین صادق و دو دو اضلاع
بالای کتاف آخر شود و این کبیر الجسم است و منشاره او داخل شوند در او بیشکوریدنی
اند و فعل او بلند ساختن اضلاع است و قفس سینه فراخ ساختن سیوم سر اتو
بالای یا لسین است جدا گشته با طرفین انداید سینه تا فقار زبرین عنق و از
اولین فقره صدر و آخر شده زیر شیئه یالمعین و منشتگ شده لعضی تا چهار سر و چهار
اضلاع بالائی آخر شود فراگسترده است چهارم عضله سر اتو زبرین و لسین است
پیدا شود بار با طرفین جدید و اید سینه زا از بر فقار زبرین صدر و از اول
فقره قطنیه پیدا شود و با چهار سر جدید بر چهار اضلاع زبرین آخر شود و زیر ال اینهمه است
و طرفین شکل نگذشته است عضله اولین از عضلات مقتصه صدر منشتعه لطرف
درون سینه و یکی در درون سینه پیدا شود از قص با سر طرفین و بالا مایل شده
در عضروف چهار سیوم و چهارم و پنجم و کاهی و ششم اضلاع بالائی آخر شود و این فرو گسترده
است عضله دوم ساکرولومبار که از پس عظم عجز و اوتاد ... سینه فقار قطنیه
پیدا شده و بالا مایل گشته در پس اضلاع آخر شود با دو زبانه طی اضیره و با بدر و فی
و حرکت به درون و فعل این هر دو عضله فرود آوردن اضلاع است برای انقباض قفس سینه
و عضلات اضلاعی اند اینها کوچک کردنی اند و بعضی اند و ... اند
دو در وسط ... اضلاع ... شده اند و ... اینها ...

که از اضلاع بالائی بطرف زیر و بیرون روند و از اضلاع زیرین بطرف بالا و بیرون روند
و عضلات بین اضلاع درونی و دیگر یازده اند و لیفات ایشان کشنده اند از طرف بالا
و اندرون اضلاع زیرین تا جزو بیرون و درون اضلاع بالائی بهیئت نقیض یعنی بعکس بیرونی
یا بنحوی که لیفات یک عضله با لیفات عضله دیگر مثل یا مانند یکپارچه شوند لیفات اندرونی
در حقیقت تنها اضلاع ... ماننده لیس روند از طرف بالائی و درون اضلاع بالائی
جدا شده از قص برای آنکه اعتماد او بیشتر است اینچنین حرکت دهد اضلاع بالائی
را بطرف زیر و منقبض سازد سینه را نوع پنجم در عضلات قطن و اینها شش عضله
اند که به پهلوی آن چهار برای راست کردن و دو برای خم نمودن ... از جفت اول
اند ... ساکن است که از ... عظم عجز و از ... پیشین بالائی یک و دیگر
عظم الحرقفه ... آید ... فقار صدر ... و دو ... کرد اند
جفت دوم ... است که نصف ایشان از زواید ... عظم عجز و نصف دیگر
از فقار قطن ... و از آنجا مایل شده ... مشتبک ... مضبوط گشته بهم رو آید
... فقار صدر را ... و ... صدر بطرف ... است و ...
... است و ... که ... است از عظم
عجز ... است جفت سوم که ... است و ... اضلاع الحرقفه و ... پهلو و
طرف ... عظم عجز اند ... اضلاع کاذب ... بهم رو اند ...
فقار قطن است نوع ششم در عضله ... مرکب اند و ... است

مثلث

شکلی او بر هیئت سه گوشه که بر بیرون از شانه جدا شود و قصد آنکه این عضله فرا نگاه کند از
پیش نقص ... نخستین ... و ... اضلاع که ... فقار ... قطن ... [illegible]
... ... نسبت ... شکل ... بعضی ... ... چهار [illegible]
ما فقار ... سر ... و ... خود ... ساخته است که سر او ... که ... [illegible]
و ... و ... که ... خوانند ... ساخته است ... سر ... آلو ... و ... [illegible]
نیست ... عضله ... که ... عضله بالائی ... و ... فقار ... [illegible]
... عضله ... و ... و ... و [illegible]
... فقار ... اطول ... خود ... [illegible]
فقار قطن و ... عضله ... خود ... [illegible]
قطن و ... و ... عضله ... ... [illegible]
... بالائی ... و ... شکم ... [illegible]
عضله ... و ... جهت ... عرق ... [illegible]
... جهت ... و ... جهت ... عضله اضلاع ... [illegible]
... و ... و ... عضله ... که میان
هر دو ... است و ... عضله ... عضله اضلاع ... [illegible]
عضله ... و ... عضله ... اول ... که ... [illegible]
و ... بالائی ... و ... [illegible]

باب عضله الجذع و ... [illegible]

بار رباط

۱۸ در ... [illegible]

بالای ابرو و پیشانی خود را بلند کردن است و دو عضله دیگر ممدوده که حرکت ایشان بالا است

میرسد و منفعت این است که جلد فرق را چین دار کرده بالا برد و جفت و دیگر

سوی پیشانی آید پس میان هر دو ابرو یک یک طرف اند ملتقی متوازی خود داده میان

جلد ابرو را جمع شوند و منفعت این چین دار شدن جلد ابروست **نوع نهم** در عضله

ممدوده و انها دو عضله اند منبسط به اوکسیپیتال یعنی عظم مؤخر که از دو بیط و

پهلوی پس بیدا شده بالا بر آن امده زیر ابرو و پیشانی خود با جبهه بالا بر برگرد و

پیوسته میان جبهه و ممدوده بطوریکه [illegible] وسطا بار کنند و منفعت این است بالا

اوردن جلد را اندک قوت حرکت کند **نوع دهم** در عضلات جفن است و انقباض

جفن این نهایت باشد بطوریکه پوشش چشم از ستر شدن جفن بالا و بلند است ان

جفن بزرگ است و گشودن چشم از حرکات منحک موقف عضله آلولیتی که عضله

اول است از جمی او [illegible] بسیار [illegible] عضله و متکو بیدا شده [illegible] حاشیه جفن

شود و منفعت این بلند کردن جفن تا چشم گشوده شود عضله دوم [illegible] که

در جفن بالا است و [illegible] کمان چشم بیدا شده در زاویه خود را بطور قوس و دو و منفعت

این مستور شدن چشم پوشیدن هر گاه که یک حصه اینها از جفن [illegible] زاویه کمان

تا زاویه خود [illegible] بطوریکه هر دو حصه ایشان وقت [illegible] چشم بوضع حسن بند

شود **نوع یازدهم** در عضلات چشم و در چشم شش عضله اند چهار دیگر و دو

اول از [illegible] سوی [illegible] حس چشم بالا کند دوم [illegible] که [illegible] چشم [illegible]

سیوم آنکه دو گشتو یا بیرون برده و یکی مسن چشم بالف شد بر او مدن سپس کوشت نیرند چهارم آنکه کشتور
که مسن چشم تکشف نماید اینست چهار عضله از زیر او رستنا از نقبی که عصب او رستنکو درو
آمده است آنده اند باینطور که ابتدا و انتها او لیکن بالا و دیگری زیر و یکی در بینی و دیگری در پهلوهاست
و دو رستنا محقق بالک باطرف نقی [illegible] اصقر شونده است و از چشم از فعل این چهار
و حرکت دوری چشم از هر دو عضله منشی است که مذکور میشود عضله اولین آن منشی ترح خیال
کلانست بالینست دوری و دیگری پشت بالینست عضله را رست از درون او رستنا از
زیر آنکه دو کشتو بنیاد شده از پیچ عظم بالینه تر بالا کرده بال کلان رسیده را باطنا چون بعقر
کرده بود چهره سیحی ترو تحلیل که [illegible] و اضر شود در حدقه چشم بالا کرده بال چون نصف آنکه دو کشتو
دوی از منشی چون که [illegible] رود بیرون کوشه بالا کرده بال کلان و پهلو راه
بینی بجو رسیده و اضر شود عضله محقق بالا کرده بال چون با عضله مذکوره پیوسته و
منفعت این هر دو عضله [illegible] چشم است و نیز [illegible] چشم از اینهاست و
حرکت دوری چشم نیز از اینهاست **نوع دوازدهم** در عضله [illegible] که [illegible]
حرکت [illegible] چهار عضله [illegible] بالا [illegible] طرف [illegible] بالا [illegible]
جبهه و [illegible] بالا [illegible] عظم [illegible] و انتها [illegible]
ولیکن [illegible] حرکت [illegible] بطرف [illegible] از اینهاست **نوع سیزدهم** در عضلات
بینی و [illegible] مشترک [illegible] خاص [illegible] که [illegible] عضله او [illegible]
و [illegible] حرکت بینی [illegible] حجت اولین از

خاص مخروطی یا مثلث نامیده اند و در وقت برآمدن بفک اعلی رسد و با دیگر عرض

در پره بینی آخر شود و ابتدا منبسط اند جفت دویم ویلا ماد و لیس خورد است و

قریب بعضله انسی سیولیت باشد که در پره بینی آخر شود و بشکل بعضی بزرگ بود جفت

سیومی کولستر تکیتور لوس که جو بود است و منشای او در وی عظم بینی پیدا شده

بر پره او آخر شود بحث سیم در بینی از فرسنب است و فشار من بینی از بینی است

نوع چهاردهم در عضلات لب که شمرده اند انها هشت خاص و پنج مشترک

از خاص چهار بلب بالا و چهار بلب زیرین و مشترک که بلب توصل هر دو لب نامیده شوند

اول از خاص در لب بالا است سیوم که در فک اعلی که در با عیتیان ابتدا

و انتهای او در وصل و بالا بردن لب است دویم مثلثه اینا گویند با که ابتدا و انتها

او از جانبین ویر و قاعده حک اسفل است و از زاویه دهن است و فعل او

لب زیرست سیومی مربع در لب براندن زیر لب است و از نجر با عیتیان زیر پیدا

شده در جانب لب زیر آخر شود و فعل او برون لب زبرست چهارم انتا گوسینا

و کاسبو نامیده در حک اعلی از زنانه اشده در لب زبر آخر شود و از زاویه دهن

انجنه لب بالا بر د اولین از مشترکه حنکوما تکو نامند چرا که در حنکو باید اشده

در زاویه دهن بطرف گوش آخر شود و نیز لسور یو گویند چرا که در وقت خندیدن

لکار باید و در وقت خندیدن کند دویم بوکسینا تور است که از فعل خود

پهناد و مید مثل مزمار کردن و در بعضها گذشته و پنج اضر اس فک عیس میدا شده

و در گرفته دایره سازد و دور دهان لبها اخر شود و بر زنخ پس عضله طرف دوم اند
یک از زنخ معضو که سر دوم همان است او بنکو لا نامند ان لحمست که بر سر هر دو لبها
نظو را سفین تبعیت برای امیرت لبها با هم **نوع یازدهم** در عضلات لهات چهار عضله
اند نیز ایسا فیطون که حرکت پوشیده و ظاهر گشتند و در حرف که در فک اعلا
زیرا اخر ایس اخر زنخ پیدا شده تا بر باطن حلق و در لبها لهات اخر شوند
دو دو روی ان دایره در روی رو اند نیز که حلق چنانکه غضروف حلق است و لکا
حرکت او اید پیدا او با لا شده و همچو لهات اخر شود و لیس ما یکی خود لیفات
عضلها مند انبساط و انقباض لهات جهت بلع غذا نمایند **نوع سیزدهم** در عضلات
زبان هشت عضله اند چهار نیز جانب و حرکت زبان از نیست او لیس رسیو تکلوز که
زیر لیس پیدا شده و در وسط زیر زبان اخر شود و فعل این زبان را در ریق او
دوم اسیلو کلوز و ان نیز رو اید ایستی نشد لیس پیدا شده در زیر بلو ما لای
زبان اخر شود و فعل این بود که زبان سوی ما استیو کلوز و لطرف بالا
در قاعده کوش اند و در پیدا شده در پیچ زبان اخر شود متحرک زبانست یعنی
چهارمی سیرالو کلوز که بالا از سر کوش و در پی سر وع شده و در پهلو زبان
اخر شود متحرک زبانست به پهلو و لیس هر کاه اینها با هم این دیگر عضلات حرکت
بی دیلی کنند زبان حرکت کرد و کی بد کو ناهی حفت یعنی میلو کلوز و حفت سیستی
اسیدر و کلوز و سعدوم مینوید **نوع چهاردهم** در عضلات حنجره و ان چهارده اند هفت

هر پهلو از اینها چهارست که دو دو خاص اند چنانکه اگر هم در حنجره اخر شوند لیکن هر دو ب
نباشند و جفت خاص که ابتدا او ابتدا دیگر است و از حرکت انقباضی و انبساطی بی
اراده غضروفها جفت جمع اواز نگاه آیند جفت اول این است که از سپری لیو سپر و بیدلس
باز و کجیکو باشند که بالا و درون قصبه شده از غضروفهای قصبه ریه تمام پهلوی
غضروف سپر و بیدلس بالا شده اخر شوند فعل اینها اوردن حنجره بزرگ و تنگ
کردن ثقبه است جفت دوم پهلوی سپر و بیدلس از پس عظم لویس درونی پیدا آمده
و دعا عده غضروفها سپر و بیدلس اخر شود فعل این است ط ثقبه است جفت اول زیر
از خاص که پهلو حنجره است از پهلو سپر و بیدلس پیش باشد چرا که هر پهلو پیش غضروف
از پهلو بیدلس پیدا شده و در پهلوی زیرین سپر و بیدلس اخر شود و متحرک زبان
بجانبین است جفت دوم از پهلو از لو بیدلس پس بین غضروفیست که از بیر
زیر غضروف از پهلو بیدلس پیدا شده و بر پس و بالای ازینی لو بیدلس اخر شود
جفت سیوم از پهلو اندرونی لو بیدلس پهلوی که از جانب پهلوی بالای غضروف
از پهلو بیدلس پیدا شده و در پهلو و بالا داری لو بیدلس اخر شود و این هر دو جفت
منبسط حنجره اند جفت چهارم آن از زیرینی لو بیدلس کنار پس و در زیرینی لو بیدلس
پیدا شده و منشک کشته اخر شود جفت پنجم سپر و ازینی لو بیدلس که ثقبه و درون
سپر و بیدلس پیدا شده و در آن لی لو بیدلس اخر شود اینها هر دو جفت منقبض حنجره
اند نوع دوازدهم در عضلات خارجی بقعت اند و طبع عضله از انقباض و انبساط

۱۲۱

انتهاست و این استخوانها که بر پهلوی گوش در زیر و عضروف [illegible]
زیر گوش پیوسته است [illegible] شده مجوف میشود و فعل این از انقباض فک [illegible] مثل استخوان
مشابه است و [illegible] که تمام دارد و تحت [illegible] حفظ و این
[illegible] شروع این از زاویه [illegible] پهلوی [illegible]
گوش [illegible] و اجزای این بالای [illegible] حفظ و [illegible]
از پهلوی [illegible] شروع او قریب [illegible] عظم [illegible] بالای
[illegible] حفظ [illegible]
شده پهلوی [illegible] و منفعت این [illegible] پهلوی [illegible]
حفظ [illegible] نوع نوزدهم در عضلات فک اسفل و اینها ده اند
[illegible] به پهلو [illegible] شروع او از
[illegible] و وسط [illegible] و بالای [illegible]
[illegible] مضبوط [illegible] فک [illegible]
مضبوط [illegible] فک [illegible]
[illegible] مفرد [illegible] و مرکب [illegible]
[illegible] شده [illegible] وسط این فک [illegible]
[illegible] عضلات [illegible]
[illegible] وسط [illegible] فک [illegible]

لیت توخص حلد نام دارد ابتدای او بالای نقره گردن و تره و اجرم و انتهای او بر دو حاشیه
با قاعده این فک و سایر عضلات ضمنی و ابتدای آلو بشور آمیس کلان جهت بستر جده ساز و
چهارمی دیکاستر یکو باسو سیتر نام دارد از جهت که دو شکم دارد با طی در وسط
دارد از عمق که میان قمحدوه است و از زاویه ماستوئیدس جدا شده از نقیع که در
عضله استیلو ئیدس است گذشته و رشته تخیل در پر ریش ابتدا شوند این هر دو
منبسط فک اند پنجمی ستیر یکو ئیدس برونی از برون و اندرونی ستیر یکو ئیدس ترو کشته
در نقاوه که میان زواید کونه بلو ئیدس است اخر شود و باسکال نظر اندرونی سیماکی
نام دارد ششمی ستیر یکو ئیدس اندرونی که از درون و اندرونی ستیر یکو ئیدس آمده اندرونی
را و برابر این فک اخر شود و منقبض این هر دو عضله ستیرکه جانبین و جهت خاییدن آمده است
نوع هشتم در عضلات اندرونی کوش هفت عدد که عظم اند و کوش در وسط ده عضله
واقع است پنج هر پهلوی اولین آستیر کو ئیدس از یلیجانب بالا و درون قص و تره
التحیم و بعده از بعد از قصبه ریه و غضروف تیرو ئیدس صعود که از جانب دیگر
بقاعده کوش برونی اخر شود و زیرا به کوش بالا و بر کورا کو ئیدس که از
زواید کورا کو ئیدس کتف برآمده از هر پهلو بقاعده کوش در وسط اخر شود و
این کوش را از پهلو بر آمده و دیکاستر یکو ئیدس نام دارد چرا که دو شکم دارد
یک پیوسته با طی در وسط و این با وترست که شکم ندارد و در وسط ستیر دارد
خوشکار و تیر اسحو کولا نفوت است و یک این عضلات سیومی پهلوی کیدس

درجانشم

و دو کونه و نونو ئیدلس ایس اند که

و در جانب اندرونی وی و ستون فک اسفل بر زبر وی آمده به پهلوی قاعده گوش و در میان آخر شود
از آنکه اهل گوش بر بالای پهلوی چهارمی رمی او فیدلیس که از زیر و در وی پیشین پیدا شده بالا
در قاعده گوش و بر زیر آخر شود تا به پهلوی مانند پنج استیلوتیدلیس که از زوائد استیلوئیدلیس
شروع شده و در قاعده گوش و در زیر آخر شود و نقیع جهت کند و بیکا بستر بگو و دیگر
کشاید فک اسفل را و آن در زیر عظم گوش به طرف پهلو آمده است و منفعت این همه وصل و او
غذا از جانب زیر و تحریک عظم مذکوره بالا و انضمام آخوش آمده کرد انند نوع سیم در
عضلات آنچه وی فایده عضله اند پنج بر طرف اول بر یک و ... ثنی عشر از
همه و بالای وی اضلاع آخر جانب صادق پیدا شده و از بالای همه اضلاع تا ذنب الد ... علیها
و جانب ... اضلاع از عظم الجنب و جانب آنچه آمده از پیش بالای آلو ... و پس عرض
در لیفها آنها آخر شود و لیفات آن شروع کج اند لیفها آلیاف انشا ... راست و سفید
معلوم منوط از غضروف مذکور و بالا تا به ... ما طبار عضله اند وی که از
پیش یکی است ... و دو زبر ... و دو ... او ... راست و بالا اندر ...
جهت آنکه زیر آنکه شته و خود و در پشت او و منشه پست و لیفات آن از زیر بالا
خشک ... و از پیش بر ... با همه پیوند مثل ... جهت ...
او بالا و میان عظم ... و میان اضلاع ... رسیده از ابتدا و اضلاع ... و زیر
مذکور و بالا غضروف ... و در پیش و در لیفها آلیاف ... منقسم رود و ...
است آخر ... یکی بالا ... راست است و دو ... او ... علاف ... که و در

جانب خود مضبوط باشند چنانچه سور الشوری باشد زیرا و نیکوست و این پیوند پوشیده

نیست و هم است بعضی وطی که در شکافش جدا نمیتوان کرد شکلش مانند ... است شروع او از

زوایه زیر السهمی بحاذی فقار قطنی و سطح اندرونی اضلاع تا زیر دلیت اندرون وسط اضلاع

الطولی و پیوندی ست و اندرین عظم راست رفته و در لیف الصا باریک عریض اوست و در

درازی نیز دست جهت سر و کار مشترک اند که ذکر میشوند اول آنکه اینست و پس که از

جانبین القحف بشکل اشبه است که یک معلوم میشود و دوم آنکه همه اندر وسط جهت کنند

او مانند یک نقب دارند سوم آنکه هر یک عظم از جانبین نقب دارند تا شکلش که

آن شکل ام دارند جهت که در زاویه زیر پیوند و ابتدا در کوران تا وحشی و در سفلی از

رباطو و پیچیده اند و این نقبها باین صفت اند که از السویه شوند و او استخوان

یک اصبع در زیر و اندر وسط نیز زیر تا زیر منحرف که از یکی بمقابله و یکی نیست هر

هر یک عظمی پیوسته نقب و یک راه و سوار این شکل اند تا که بعضی را [illegible]

نهاده شده جهارمی بکتو یعنی الشی است اند موافق و از جسم اند با لا التقعر

و منحرف بود و تا او عظم و قفا او اخر این اضلاع صادق منحنی و اندر وسط آمده و می

است رسیده با لا بوسی اخر شود و هم لیف سطح دایره است که شروع میشود

بلحیه و متصل میشوند بر باطن از جهت ابتدای شکل شبی ام دار دو در بعضی جهار و در

بعضی پنج اند جهت ترکیب عظم لحیه و هم خورده است محکم تا لا احد این رشته

است و از زیر لحیه و با لا و روی با لیوسی با یک شروع لحی این سو و با لا تنگ شوند

و در بعضی سه

اینها با ...

محمود

بمخرج وطی و احد شوند و در لیف آلت تناسل چنانکه با صبع مالا لوییس گاهی تا بناف رسد این دو
عضله مساوی اند و گاهی هر دو کم شوند و گاه یکی و منفعت این عضلها مسد مخرج و فضله
و حفظ احشا اند در وطی **نوع بیست و یکم** در عضلات انثیین و اینها دو عضله که تا مستر
هستند که انثیین را اویزان دارد و چون منتشر شوند سوی لیس با منسد جدا شوند از رباطی که
ملحق است بعانه چنانکه اینها دو عضله اند و نیست فطام لحوف دار او و گاهی از
لیفها در پس انثیین و اینها از دوایر مستویه شده احد شوند در انثیین چنانکه
ایشان غشای رسوبی که به ایری مرو بند لیس با هند و حرکت انقباضی و انبساطی بی اراده
انثیین از مضغوطی این عضلهاست **نوع بیست و دوم** در عضله مثانه گردن که
سر او در مستی امیر و تمام و از جمله اسفنجی و لونه تیرلوبر لزاکه اند و وسطش مسکن اند و
بند سیوم و هر مثانه بی اراده باعتبار این هر دو فعل عضله مرکبست از دو عضله و
بالیفات اینها مستند اما گویند تا اتصال قطب **نوع بیست و سیوم** در عضلات مقعد
که در نقب سافل مستقیم عضله اند اول اسفنجی مقعد است مرکب از لیفات که وی
که انقباض و انبساط مقعد بی اراده ما و از فقار دزین عظم عجز بر آمده و عظم کون
دور شود و بمثانه ملحقه اند با محیط و از دو فعل در عضله وجه دو یکی سیم به بلند
کشند مقعد اند دو ای سیوم غط اسفنجی و گاهی از عظم لیس بر آمده در عضله
اسفنجی احد شوند سه بلند است در حین سهاگاه مقعد بعد خروج فضله از نیست **نوع بیست و پنجم**
در عضل قضیب و اینها چهار اند مضغف و لیکن از یکدیگر جدا شوند از دوایر عظم

و آن پهلو واضح شود و جسم کاوی نوا و به انگشت قضیب احقف و بیرا نام کوللا لولیس و
استیلی نا لولیس نامند و فعل اینها افشردن خرایطه است و بیرون دستها ماشی او به عبرانی
بنیت خروج منی از استقر مقعد را بده به پهلوی و وسط او و بیرا الحی شود
حقفت سیومی که آن را سالپس بلالا و دولیس نامند که هر یک از درون زواید بر آمده اند
بر آمده از پهلوی خود به پهلو و لیس او و بیرا او واضح شود و آن بسط قضیب است
نوع سی ام و عضلات عضد و بیرون و عضد به عضد اند اولین فیلیو ینیدلیس مثل
۲۷ و شلته و سومی ران نام و او از وسط ترقوه و سر عضد و به سم اسپینا کتف پیدا
شود و اندکی تنگ شده رباط قوی قریب وسط عضد اصل شود و حرکت او دو و
عضله خورد و دو بر سوی اسپیناتو سرعی او از سر بالایی ترقوی قاعده کتف تا
اسپینا زیر می رود و عضد را یک رباط عریض بیرون کند این هر دو بلند کننده عضد اند
سیومی لاتیسیمو دورسو از سر یا چهار فقار زیرین صدر و از میان همه فقار قطنی
و از اسپینا عظم عجز و از کنار عظم الحرقفه و از زیر اضلاع کاذبه زیرین بر آمده و
زیر کتف سخت بطرف بالا و درون عضد اصل شود چهارمی ترس کلانست از درون
گوشه زیرین کتف بر آمده بالا و درون عضد سر او اندکی زیر رفته این هر دو سخر
عضد به پایان اند پنجمی سپتورال کلانست بیرون سینه از وسط ترقوه بطرف گوشه پیدا شود
شده و لیوره شده طرف سینه را یک رباط خورد و مضبوط و بلند و بیرون عضد چهار
اصبع زیر سر او اصل شود ششمی کورا کوبر شدیو از زواید کورا کویدلیس کتف پیدا شده

در وسط

و به وسط او و درون عضد اخر شود و نزدیک حفره و دیگری طویل و لقب وی است جهت کشیدن عضد
به زیر و در ... او و فوت است ابتدا متحرک عضد به پشت آید بعضی از آن عضو سینا ... از زیر
قاعده کتف برآمده از سر زیرین حفره ... سینا ... کتف ... زیر سینه ... است ... برآید
اخر شود به شیب ... وجه ... از اضلاع زیرین کتف قریب سر زیرین برآمده
و از پس و بالا عضد اخر شود ابتدا متحرک عضد به پس آید ... سر ... او
از کناره اندرونی قاعده کتف ... او ... بالای عضد و ... و نزدیک ...
اضلاع ... شود ... حرکت عضد ... اندرونی ... عضلات

نوع هفتم عضلات ساعد

و عضلات ساعد بدانکه ساعد ... ... و هر یک عضله خاص خود دارد
زند اعلی جهت حرکت انبساط و انقباض پس عضو دارد اول ... دو سر دارد
یک سر او از زواید ... سر دیگر ... بالا ... حرکت ... نزدیک ...
برآید و ... عضله از ... بالا و ... عضد ... سر ... سر ...
فا ... پیش عضد ... بالای ... زند اعلی اخر شود و دوم
بر احتمال اندرونی از بالا و پیش عضد برآمده ... زند اعلی
اخر شود ابتدا منقبض ... اند ... طویل ... اضلاع ... کتف قریب ...
برآمده و از پس عضد ... به ... اخر شود به ... هر دو
عضله ... زند اعلی ... ... بالای
عضد برآمده مثل گذشته اخر شود ... پس عضد ...

وهمچنین رباطی که هر دو گذشته اخر شود بسلامی انگشتها همچو روست و بپیچید
راه بر وسط عضد بر آمده و میان نزدیکی رسیده با یک رباط و دیگر سلامی پیوندد
جمله اصابع زیرا و فی کرانتون اخر شود و اینها بسبط سنامدانند زند اسفل
چهار عضله جهت حرکت بروند و در وسط وانقص حرکت بروقی مایل شدن
بسط بر همین است حرکت در وسط مایل شدن بسط ببالا است اول این عضله
از زوایه اندر وسط عضد با یک سر قوی و لحمی بر آمده با یک رباط بجانب بیرون و میان
زند اسفل اخر شود و دیگر مراسم شروع او از زیر و قریب بمیان زند اسفل و زیر
تا بر رسغ و اجزاو با یک رباط عریض منقسم برشتی از او دوم این ... اینها اسفل
زند اسفل بوجتی سیومی طویل است با چهار اصبع بالا از زوایه بروئی عضد که ابتدا
و ببالا از زند اسفل رسیده بیرون زوایه زیر زند اسفل اخر شود چهارمی برونی
زیر راه اخر زیر عضد بر آمده و محتوی بر زند اسفل شده از پس برشتی بالا برآمد
امیز و اینها متحرک زند با اسفل باشد نوع هشتم در عضلات دست بدانکه
در رسغ یک رباط قوی است که آنرا لازم است در ترتیب عضلها دوست باقی نبود لیکن
برای امیرش هر دو عظم زند و شیء از رسغ گسسته است تا رباطها و عضلی با جدا
نشود از جای خود از نیکه رسغ حرکت انبساط و انقباض دارد اول این گویی بال
در روی ابتدا او از زوایه زیرین عضد و از زیر زند اعلی و اندر رباط اول
گذشته با یک رباط کلان اخر شود در عظم خود رسغ و دیگر او بال ... وسطی

از زاه

از راه زیرین عضد بر آمده و زیر زند اسفل رسیده و بر خط عظم رسغ آخر شود قایم کند
ابهام را از زیر رباط مذکور گذشته سیومی بالای آن شروع او هم از موضع شده
و بالای رباط الوالار گذشته با رباطی عریض و تمامی بجلد کف دست آمیزد و این سه منقبض
رسغ اند چهارمی کوچکتر از همه برقی از پس زند اعلی و زیر رباط الوالار بر آمده بسیار لاغر و
بیرون عظم رسغ آخر شده قایم و اما خنصر را لحمی طویل از زیر عضد بر آمده و زیر زند
اسفل و زیر رباط الوالار رسیده و به عظم رسغ که زیر وسطی است واصل شود
این هر دو مستبط عظم رسغ اند سوا از ایشان در رسغ لحمیت عرایض که دو باب عضله
منظر اند که شروع ایشان از عضله متینا رو زیر بالا رود و به نشیج عظم رسغ آخر شود
فعل او آوردن حرکت تحریک خنصر و ساختن قعر دست نوع بیست نهم
در عضلات اصابع دست بدانکه اصابع پنج حرکت مختلفه دارد یکی انقباض
دوم انبساط سیومی منفصل چهارم متوصله پنجم دوری و اینهمه حرکات بسبب
عضله میشود ایشان بیست و سه عضله مشترکه و ده خاصه اند از عضلات مشترکه اول
سو علیمی از درون راه زیرین و درون عضد بر آمده و بر چهار رباط منشق شود
که از زیر رباط الوالار گذشته تنها گشته و رصف دوم هر چهار اصابع پنجم و
استخوانهای صف اول این مختصر گذرند و هر رباط راه خود در شکاف خورد داده
جائیکه گذرند و دیگر رباط عمیق دوم دیگر و هو بد و زیر سو علیمی است از بالا و درون
زند زیرین بر آمده و به چهار رباط تقسیم شده که از زیر رباط ایشان و در شکاف سو علیمی

داخل شوند و در صف سوم اصابع پنجگانه کشنده‌اند پس هر دو منقبضه‌اند سوی شکن و
حتی که کلان از پس راه زیرین و بیرون عضله برآمده پیش از رسیدن به رسغ در
چهار وتر باغشا تقسیم یابد که از زیر رباط الولار در صف دوم سوی اصابع
رسند اینها منبسطه اند چهارمی و پنجم و ششم و هفتم عضله خراطینی یابند و در مخطط
بستند از رباط خار عمیق و رباط خار الولار برآمده و در اولین سوی نخاو آخر شوند
اینها نرم و باریک کشنده اصابع اند از ابهام هشتم و نهم و دهم ابنتر و سیوسن در روی
یابند و در کف دست اند و برسکیدند سه قعر میان استخوانها منبسط از بالا در قعر یاد کرده
برآمده و از رباط خار خراطینی یعنی پنجه به پهلو و استخوانها از اصابع آخر شوند اینها
متوصله اصابع اند با ابهام یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ابنتر و سیوسن روی اند
کم و پشت دست پیوسته‌اند و از خلو عظم یا مشط برآمده بیرون پشت و نخاو
اصابع آخر شوند اینها منفصله اصابع اند از ابهام حرکت اصابع بدو رافع توأم
این همه‌ها است نوع سیوم در عضلات ابهام پنج عضله حاصل اند اولین آن بالا رو
زند اسفل و زیر رباط الولار و عضله تیشار برآمده و به عظم اولین و دومی ابهام
آخر شود منقبضه است دومی طویل از بالا و بیرون زند اعلی برآمده و از بالای زند اسفل
گذشته با یک رباط و قنا و عظم سیومی اصابع آخر شود سیومی مولوی بیرون
خاو رباط الولار برآمده و سیومی عظم ابهام آخر شود اینها منبسط اند چهارمی
تیشار از اولین عظم رسغ و رباط الولار برآمده و روی نخاو ابهام آخر شود

این

این منفصله ابهام از اصابع است بجهت آنچه تنها از عظم مشط بعید شود برای مقبوضی
وسطی و دو عظم اولین ابهام آخر شود متوصله ابهام از اصابع است **نوع سیوم**
در عضلات خاص سبابه سه‌اند و هر سه حرکت سبابه از جهات است اولین بعد یکی اولی
از وسط و لیکن بعد از رباط زائده باو در رباط و در عظم صف و دومی سبابه و در رباط اشتین شود
آخر شود منبسط است و دومی آید و کشتوار از پیش عظم اولین ابهام زائده و نعظم اولین سبابه
انبیر و متوصله سبابه با ابهام است سیومی آید و کشتور از وسط و درون زند اعلی که در
رباط الوالدر رابعه به پهلو و درون عظم سبابه آخر شود منقبضه سبابه است از اصابع دیگر
نوع سیزدهم در عضلات خاص بنصر دو اند اولین بربی از زیر عضد بر آمده و درون
دو خبیر و زیر رباط الوالدر پیچیده باو در رباط در نگاه و دومی بنصر آخر شود منقبضه است و دیگر
همینو تنها از عظم خرد و ... که زیر دیگران است بر آمده بجانب بیرون عظم اولین بنصر آخر شود
منفصله بنصر است همه اصابع حرکت دوری میکنند لیکن بعضی بعضیها لیکن حرکت دوری
مرکبست از چهار حرکت باقی **نوع سیزدهم** در عضلات محرکه بند دست و هر یک منقبضه اند
وانبساط حرکت انقباض و انبساط و التوا و انفصال و کرد حاصل میشود اولین میبو آنی
در آید و سی به پهلوی فقار قطنی است ... اسوی ساس فقار ... صدر
و مالا قطن شروع شده و بالای عظم الیه گذشته ... خورده بایک رباط
ماور ... مضبوط آخر شود و دومی ایلیا کو درآید و ... و همه ... ایلیون را که
از کناره اند ... ایلیون پیدا شده از راه که بیرون آمده با رباط خود ...

بردن

در تروکانیتر خورد اخر شود سوی پیکلی شود از درون عظم لوبیس بر آمده در عظم فخذ بر
پیوستی و زیر تروکانیتر خورد اخر شود اینها منقبضه اند چهارمی کلوتیو کلان مجتمع شد
از هم از پهلوی عظم عجز و از لب فلگناره الیوم بر آمده و بعضی انجه در عظم فخذ چسبان
زیر تر از تروکانیتر کلان اخر شود و خر کلان نا دیکاسانه مجتمع کلوتیو میانه از لب گناره
الیوم بر آمده سه اصبع زیر تروکانیتر خورد اخر شود ششم کلوتیو خورد از عمق قعر و پشت
الیوم بر آمده در قعر خورد تروکانیتر کلان اخر شود اینها منبسطه فخذ اند و به آن زنند
و هم نام دیکاسازند هفتم ترلیس بالائی از بالا و درون عظم لوبیس بر آمده بالای
لنبا که میان عظم فخذ است اخر شود هشتم ترلیس میانه از وسط عظم لوبیس بر آمده
در لنبا مذکوره اخر شود نهم ترلیس زیرین از زواید زیرین و لیس اسکیون
بر آمده جائیکه با لوبیس امیخته از لنبا فخذ و از وسط خود رسیده و زواید زیرین
و در قعر فخذ اخر شود اینها ستوه مجتمعه فخذ اند باهم و در نام اسنادات و ...
دهم ... از بالا و پهلوی عظم عجز و جانب الیوم بر آمده و در تروکانیتر خورد اخر شود
یازدهم ... از راه پهلو زواید اسکیون بالا شده بر لب ... درون تروکانیتر خورد
اخر شود و دوازدهم ... زیمنیوس با هم اند از زواید خورد که لب اسکیون
است بر آمده و در قعر خورد تروکانیتر کلان اخر شود این هر چهار منقبضه فخذ نیز اند
از هم و این هر دو منقبضه رباط ... اند رولی اند چهاردهم او ...
و روط از احاطه درونی نقب ... بر آمده و اندر رباط خود از وسط ... منیوسی

گذشته

گذشته و در قعر نیم ترقوه نشیند کلان اخر شود بار دوم او شود الثور بر وفق از الفاظ ترقوه
نقش بعضی برآید بر پهلوی نیم ترقوه نشیند کلان اخر شود حرکت دور فخذ از اینجاست
نوع ششم چهارم در عضلات رجل و آن بر رجل بار دوم عضله اند و حرکت بسط و انقباض
و التصاق و الانفصال از اینجاست اول این که یکی از پیش عجز بر طیبون برآید و پیش عظم
فخذ چسپیده حرکت باطن تر که اند و سه عضله اند بوت در کیمرا و بالا و پیش قصبه الکبر
اخر شود دوم آنکه در وسط از درون و بالای فخذ برآید زیر ترقوه کاسه زانو چون با
رباط ... که مذکوره بالا و پیش قصبه الکبرا اخر شود و هر یک که میان
فخذ نشار کنند سیوم از پیش و روی درون فخذ برآید از پیش و بالای فخذ برآید
در جای مذکوره اخر شود چهارم که از بالا و پیش فخذ میان هر دو ترقوه کاسه
برآید از همه متصل شده در جای مذکوره اخر شود که همه چهار پیش فخذ کنند
و از نهاد باطن فخذ حاصل شده بعضی از که در آید و درست جای و رکبه را
مثال رباطها و بالای قصبه الکبری اخر شود و این هر چهار بسط رجل اند
پیش ... طویل ... و الصاق زیر زانو ... و دیگر از روی
و وسط فخذ برآید ... عضله ... که بالا و پس زانو ... قصبه
الصغری اخر شود ششم ... زانو ... برآید بالا و پس قصبه الکبر
اخر شود هفتم ... از زانو ... برآید ... بالای
قصبه الکبری اخر شود این هر [illegible] فخذ اند و ... رجل ... [illegible]

اند اسفینا متین بالا را یعنی بر آمده اند یکی به پس و دیگر درون و بالا بر قصبة الکبری
آخر شود یعنی که اسفین یا دقیق از پیش اندرون فم پر لوبیس بر آمده و در فخذ
رسیده بیالا و درون قصبة الکبری آخر شود این هر دو متصله اند و یعنی جا اسیا
لاتا عصب است که پوشد همه عضله فخذ را از برون و پهلو کناره یعنی بر آمده
شکل غشا و بعضی بیالا و برون قصبة الکبری و گاهی تا به بلندی قدم رسیده
آخر شود یا و دیگر تو طبیتو از راه برونی و زیر فخذ بطرف بالا و درون قصبة الکبری
بر آمده آخر شود شکل [illegible] مربع است و بار باطراف [illegible] رجل را به برون [illegible] این هر دو منفصله
اند نوع پنجم در عضلات قدم که نه اند و القباض و بسط [illegible] اولین کرد لو
پیشین از بالا و پس قصبة الصغری بر آمده با وتر با آخر شود [illegible] که با کلی در
اولین عظم کونیفورمی و با وتر در عظم مشط با نا مضبوط دارد ابهام را و دومی
پیرونیوس پیشین از برون پیرونیوس بر آمده و از تجویف که زیر زوی و حشی است رسیده
در عظم مشط یا [illegible] شود تا مضبوط عاید انگشت خود را این هر دو منقبضه اند
سومی و چهارمی [illegible] از پس هر دو راه زیر [illegible] بر آمده با یک با وتر
مشترک [illegible] آخر شود در پس یا عظم کالکانا [illegible] که از
پس و بالا قصبتین پیدا شده و [illegible] کالکانا آخر
شود [illegible] عظم مذکوره و این هر دو عضله مذکوره [illegible] کالکانا رسیده
شود و سیسیمی [illegible] که [illegible] عضلها و در راه برونی فخذ پیدا شده در [illegible]

دولی

دقیق را بپیچد در کالکانا اخر شود و هر چهار رباط ابهام است مر اصلی اند منفعت کرده لیو
لیس که از لیس قصبة الصغری پیدا شده و از قرب او بعمق اخمص رسیده و در وی
استخوان مدلس اخر شود و ششم و نهم سر و بیو لیس او لیس الطرف الاقرب ششم
قصبة الصغری پیدا شده و از اخمص گذشته بطرف زیر عظم مشط پای اخر شود و نهم
بعضو طعاله ابهام را و دوم که از زیر قصبة الصغری پیدا شده و در عظم مشط پای که
نگاه دارنده اصبع خورد است پیدا شده اخر شود و از فعل این هفت عضله قدم بر لیس می
اید و دور شود و هر گاه که از بیت بطو و در لو لیس و پیشین حرکت انبساطی و انقباضی
نماید از ان حرکت و در وی قدم و هر گاه که سر و بیو لیس لیس و پیشین حرکت کنند قدم و سر
حرکت کند **نوع سیوم** در عضلات اصابع پای و ابهام است و دو عضله تحریک ابهام
اند و هر یکی از ابهام است بر ده مشترکه و شش خاص اند عضله اولین مشترکه المشترک
که از طرف بالا و پیش قصبة الکبری جائیکه بقصبة الصغری انجمن است پیدا شده و از
قرب آن گذشته و در چهار رباط تقسیم شود که رباط الاولی گذشته و در چهار جا و دیگر چهار
اصابع اخر شود و دوم پیدا که از طرف زیر قصبة الصغری و رباط الاولی پیدا شده
و در چهار رباط تقسیم گشته و در وی اولین تحلع بر چهار اصابع اخر شود این هر دو
عضله منبسط است سوم سوقی که از طرف زیر و در وی عظم کالکانا پیدا شده
تقسیم شوند و چهار رباط تقسیم از انکه بالا اعظم و اولین ضعف بر چهار اصابع اخر شوند
چهارمی بر وی شوند که از طرف بالا و از لیس قصبتین پیدا شده و قرب اخمص و جوف کالکانا

رسیده تقسیم شوند و چهار رباط که از تفت سوییمی کذرند و در عظم صف اخر از صف
شوند این هردو عضله منقبضه اند یحیی و ستمی و منفصی و سشی فراطنس اند که از رباط
عمیق و دو حرجی که زیر کف دست پیدا شده و از رباط خود با انتنی رو سیوس
امحته و در پهلوی درونی صف اولین هر چهار اصابع اخر شود بهمی و دهمی و یازدهمی
و دوازدهمی انتی رو سیوس مرولی اند که از عظم رسغ و قعر مربع اصابع پیدا
شده بهمراهی فراطنس بیالا و درون عظمهای نحاو اولین هر چهار اصابع اخر
شوند و این هشت عضله متوصله با بهام اند سیزدهمی و چهاردهمی و پانزدهمی و
شانزدهمی انتی روسیوس بر ولی اند که از اطراف الاعظم مشط بر امده در پهلو
و درون عظم اولین اصابع اخر شوند اینها منفصله اند عضلهای ابهام چهار
اولین قلیل شود از لیس و بالای قفته الصغری بر امده و از حفیف کف دست رسیده
در عظم صف اخر ابهام اخر شود منقبضه است دومی التین شود از بالا و پشت
قفته الصغری برامده و بالا رقدم کذشته پس اول عظم ابهام اخر شود و منبسطه است
سیومی منیار با او و ملتو از پهلو و درون عظم کالنکا نار و ایسکافوید پس عظام
کونیفورم پس برامده و درون عظم مشط با که زیر ابهام است رسیده بالای عظم دوم
ابهام اخر شود و متحرکه بادرون است چهارمی انتی منیار از عظم مشط که زیر ابهام
است برامده بابا رباط قوی در درون اولین عظم ابهام اخر شود و متوصله ابهام است
بدیکران یحیی ابتکا دو راه درون عظم اولین ابهام پیدا شده در صف اصابع بود در

اخر شوخ متوصد ابهام است شش بیستو چهار اند بیرون شرط ما برامده بالا و دو زور اصابع
خوانطاهر شود و جهت مضبوطی او منفصل است و در دست عضلات جسم چهار و در جبهه چهار و
در راس چهار و در جفن دوازده و در چشم هفت و در انف هشت و در گوش و نزد وه دو
گوش و در وجنه سیزده و در لب چهار و در لهات هشت و در زبان چهارده و در حنجره هفت و در
فا[illegible] زیری دوازده و در فک اسفل هشت و در عنق دو و در محدوده چهار و در کتف سی و در عضد
بیست و دو و در اصابع شش و در [illegible] یک در ما فرا کا چهار و در [illegible] ده و در امد ومی و دو ده
انثیین یک است و میان [illegible] مقعد شش و در قضیب سیزده و در مقعد بیست و در [illegible] ده
و در ساق حبل و شش و در اصابع دست سی و در فخذ بیست و دو و در رجل سیزده و در
قدم حبل و چهار و در اصابع پا جمله چهارصد و بیست و چهار عضله اند فصل مقاله [illegible] و در
او [illegible] کرده [illegible] حرکت محوف راحی [illegible] اخلاط و [illegible]
عنق [illegible]
[illegible]
[illegible] نوع اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در دولی که بول از کلیه بمثانه میرسد که ساتر عروق بول نیاید و همه متصل اوست نزدیک
از غشا رخاص دارد و یکی از دولی غشاست و قسم بعضها عصبی است ملتصق و در گلو
زاده حلقه لیفانی است که بطور استعداد انبساط و انقباض دارد و منفعت این
نگاه داشتن صفراست برای فعل بقدر بول **مثانه دوم** در مثانه و آن او
شکل مثل مثانه لیکن از … بیضی میان کاسه بزرگ و قعر بیضی است که از
غلظ … و … پوست است و در روی نیز … و عیه باقی اند و می
محفوظ است مقدار آن مختلف در اوقات و در وقت پر بودن از بول بسیط
و در وقت خلو منقبض و در … جرم اند یکی عمق او که عریض و بلند و روی بالا و از
ناف او در پشت لیف … و از غلظ بول … طرف
… جزو دوم گردن که تنگ و محکم لحم لیف بسته شده از عضله
… و بطرف … و … معاء مستقیم … در کودکان و در زنان از رحم
پوسته دارد و ترکیب آن چهار غشاست اول غشاء رمعلی … بیرون تر که از
… غشاء … غشاء سوم عصبی که بافته شده است
از لیفات لحمی و … شده است و … است که بطور … عضله …
ساز و … غشا … حاجت بول غشاء چهارم عصبی …
… نقبه دارد … یکی به طرف … جهت … و …
بول از جوف … نقب … که … جهت خروج بول

ادیوم

رشته که در هر یک ثقب بول شروع شده هرگاه که منتکس شود غشاء درونی صرف و
از آنجا رانده ما در تیر است و نزد او قریب اصبع بطرف پس بران تلاش کرد و
دیگر شاخها ثقب و راه آید و از آنجا داخل در مثانه داخل شود و آنجا بر آید بول انجا
و منفعت این نگاه داشتن بول است برای حفاظت انسان تا ما در تصدیع تنفید
از جریان بول و همه حال و بوقت خود بر آید و این از سبب افتادن رو که غشاء منفتح
است **نوع سیوم** در بیان [illegible] و این او غیره است بحجم [illegible] مقدار [illegible]
قلب مثل ظرف مملو از آن [illegible] از طرف زیر مسطح و فرق مست از دو غشاء
روئی که از سیدر استفوت و غشاء دوم که از حجاب او غیره کلان [illegible] قاعده
قلب ابتدا آید سطح اندرونی او [illegible] قبت و بطرف بالا از شریان کلان قلب
انجسته است و در اینجا چهار ثقب اند جهت [illegible] او غیره و از [illegible] رباطی [illegible]
تنگی پیوسته است که غیر از شکافتن جدا شود و از پهلوها [illegible] و سطح [illegible]
و [illegible] که مایل اند [illegible] و عصبها از [illegible] شاخ [illegible] حفت و [illegible]
و ورید از [illegible] و با فراکما [illegible] رسند و دیگر عرق خاص [illegible]
که از [illegible] رسند و [illegible] از [illegible] نگاه داشتن
رطوبتی که در [illegible] قلب [illegible] حرکت حفظ **نوع چهارم** در عصب
و این عضو معروف است **بدانند** که حکمای [illegible] در تشریح عصب [illegible] استقدار
دریافت میشوند [illegible] اطلاق [illegible] از [illegible] عصب [illegible] اند [illegible]

اطلاق نخاع بر عصبی و او سوار بود مثلی و دیگر نسبت نخاع بر آنکه بر عصب است

و آن نه دو را با تیره و پیا ماتیر رسیده او خیمها و یا نالها ساند و برای که بر عصب

سیوم اطلاق عصب بر غشاها و عضلهایی که بسیار سخت و سمط باشند چهارم

اطلاق لیفات عصبی بر چند جزو بدن بدانند که عصب نرواید حسی و لذا سر برو

که از مرد و حسم میدو و لاس بو اسطه بیدا شده اند و منقسم شاخها گشته و ذکر

مذکوره دو [illegible] حسی میدو و لا او بلو لکا تا و دیگر حسی میدو لا اسپینال

است میدو لا اسپینال و همه عصبها بر نسبت نیستند بلکه مثل دماغ پوشیده اند

از دو غشا که فی الحقیقة زواید دورا و پیا ماتیر اند و چنانچه عصبها زو باهم خبر

خود و عیان بدارند انچنان عصب نیز قوه رخود و عیان بدارد و چنانچه کلیه و مثانه و

دیگر اوعیه اسکر شور بود و عروق و شرایین قوه عیان [illegible] خود میدار بند و شاخ

شدن عصبها از تنه خاص جوف میدارند [illegible] و وقتیکه شاخها مجتمع شوند در آنجا

الوقت [illegible] در عصبها و فعل اند اول [illegible] در خود

روح حیوانی تا عضله برای حرکت دوم [illegible] در خود روح حیوانی برای

حس نوع پنجم در تقسیم عصب میدو لا او بلو لکاتا بدانند که میدو لا او بلو لکاتا

خرد ماغ است که بقاعده او چسبیده است در تجویف و شروع شود [illegible]

[illegible] منقسم شود و [illegible] گم کند و شروع شود میدو لا اسپینال و اینها [illegible]

اند و هر بیست و جفت اول [illegible] که [illegible] شود از [illegible]

از

از جسم استرياتوس و از نقب عظم مصفى بيرون داخل شده و درون بينى گسترده شود و بر اغشيه
غشاء مخصوصه که محل شامه است دويمى اوپتيکو که از جسم استرياتوس پيدا شده هر يک
به پهلوى خود و بعد از نزديک رفتن تا که اتفاق بالاى سيلا اسکينا مقابل انفوندیبولو بطور تقاطع
آميخته و باز تقسيم شده هر يک به چشم متعلقه خود رود و سيومى موتور اوکولى عينين که ميان اعصاب
شريان کاروتيدا و انفوندیبولو پيدا شود و از قاعده پدونکولو دالا و بولکا تا به رسد
انفوندیبولو و از نقبى که زير اوپتيکو در عظم اسفنوئيدس است گذشته هر يک تقسيم شود
و در شاخها که متفرق شوند در عضلات چشم و جفت چهارمى پاتتيکو که از پس دوکى است پيدا
شود از طرف زير پدونکولو دالا و بولکا تا زير رود پس به پاتتيکو و تعجب چرا که تحريک
عينين است بجهت اختلاف فعل و چهار شاخ تقسيم شود يکى به عضله اوبليکو چشم و ديگر
به عضله ليت ما لابنى و الته ديگر به عضله صدغى بحجب لقيد و تحت تقسيم شد و سه شاخ
محکم تر از مالع و شروع او از کناره زوايد الفولارس قريب پاتتيکو و تقسيم شود
در شاخ اولين اوفتالميکو و ازين شر و چند شاخ تقسيم شود از اينها اول
بچشم روند و برگشته باز رود و جفت و عضو لاکريمال و غشاء بينى رسند و دويمى ماکسيلار
بالائى که در دندانها بالائى رسد سيومى ماکسيلار زيرين که به دندان زيرين رسد ششم
کوستاتيکو شروع او از طرف زيرين زوايد الولار زير جفت پنجم رود کوره و ساکن
شود و در عضله اسبد بکتبالو روتوچشم بعد فرستادن شاخ خود و بهم اى اينتر کوستالى
و با جفت اينتر کوستال متفرق شود و بقلب و سينه و جهاز تناسل و اين جفت

ا زحف ا لبدار لعضل سحوکلى ا ازوحى اعضا لاوه

از ثقبی که کار و تیدا اندرونی داخل شده است برآید و بعد برآمدن نیم اصبع از ثقب
برآو به عقب اسفل بلند پیدا کند که پیشتر و منصب است شیر گوشتالی کفغه شود و سبب محکمی
پیشتر سیر و تکال و سبب شکل او او ثبوال کفغه شود و سقفی او و بتور لیو انه حاشیه
بنیس زواید انو لا سیدو لا او بلو لکا باید اشو و در ثقب زواید حجر سنت عظم مثل
برآمده و در دو شاخ تقسیم شود شعبی ملائم است که بسوسطه لکار رسا سعد اید بعد
و نهایت نهایت شده که کلیات او طرف اندرون نهایات و نصف و ابره را که ...
شاخ دوم صلیب است از ثقب ستر اوف فالو بیو گذشته شاخ حونلعه فرو شد
از ثقب بر خاص حجر سنتیی ... باتیر و دیگر با سوی شاخ حقت مجرا آخیه
گوش و ... بالفی و در گوش برود و ... گرا ... و عضلات صید عصبی
وصبی و عضلهای گوشتی ... و لبها و ... او باز و ... او جلد قرار گیرد و ...
و اگر چند عضو ... و اندرونی تقسیم شود ... اشوقا ... زنک
او بلو لکا با ... و ... و مرکب شود ... و از نهاد و بکر عصبهای ...
اشیر و چرا که ... و ... و عیر ... عصب از ثقب
تحدود از جای ... جو کو لا باند و ... گذرند و بوقت گذر از نهاد ... عصب
... و از ... و اجداد شده منفر شود همه و ... تر ... اخرین ...
حقت از عنق و سینه رسیده ... و ... حجره و ... و ... شده ...
کند ... کار و تیدا ... فی قرب ... عصب ... عصب ... او

بالا که شاخ راست و رگ نبض گیر و شریان اشیلاریه و شاخ چپ آورتا رسیده بعده
بپر و قریب قصبه ریه چسپیده شته از لبقات لحم و شده که بند بند غضروف‌های الولایس بر از
لعده ها از حنجره شده و بعضی او بعقر رشوند و از قطع شدن این هر دو شاخ
رکنتوریس حیوان از صوت کردن باز ماند مگر قدری چرا که سوای این از شیخ جفت ور
حنجره رکش‌ها و دیگر هستند که از عصب انتیر گوستال رسیده اند از سر لیکار و دیو
قلب و شش و کتاو از میان آورتا و شریان پولمونار گذشته بانطور که عقب
انتیر گوستال و جفت ششم پیدا کنند عصب گوره و تاس و پولمونار لس عصب انتیر گوستال
کفته شود جهت بدن او از میان اضلاع مرکب است از شعبهای جفت پنجم و ششم و هفتم و نیز
با یک شاخ از اولین جفت فقار عنق و شاخ دیگر از جفت دوم همان فقار این
جماعت شاخ بجز هر شده تا در زیر اضلاع و قتیکه زیر شیخ جفت شده است این
مجتمع شوند که از فقار ها پر قوه رسیده ظلیتو ساند که از اینها دو شعبه بر آید
که بعد محتوی شریان اشیلار ظلیتو دیگر میان اولین و دوم اضلاع ها که اینگیت جماعت
عضد و کتف متوصل اند سانقا این انتیر گوستال بسیار شاخ فرستند که با شش
جماعت ساند عصب کارد یاکوس و پولموناریس که مذکور شده از همان از دو شاخ
دیگر بر آمده پیش از وصل شدن با فرا کلم در پهلوی راست ظلیتو بسیاتیکو و در پهلوی
چپ اسپلینکو ساند و نیز یک شاخ بمعده رساند از ظلیتو اسیپاتیکو بسیار شاخ
بر آیند که بعضی از بالای اتناعشری و عرق بورتا بجگر روند و بعضی به بانکریا و طرف

در راست معده و بعضی بکالبود الکلی سوی بیرون و بدیگر و محیط بر کلیه راست از بالای شریان
المورنیتی گذشته رسند و همه شاخها باین شریان منتهیه میشود سازند که ان کاشتا
همان شریان معلوم شود و میشود اسپلنیکو از ضلع بسیار شاخ از طرف چپ معده و
بانکریا و دیگر لبسیر و بکالبود الا ترا بیلی اپیس و دو بکلیه چپ رسند که شریان
المورنیتی چپ پیچیده مثل بسیار بسیار راست بسیار شاخها منهی و چو میشود بسیار
مثل اسپلنیکو رسند از شریان ماساریقا بیالا و درون مرکز مراق و میشود مرا
سازند که شکل مثل افتاب است از انها الا در انو کوسیتو دیر اس لبس از انید
نصف دایره بسیار شاخها عصبی ما مجا فرلید که شریان ماساریقا همراه شود
و از حدوث قولنج تشنج است در چی باید سوا از ضلع و دیگر شاخها میشود بسیار
و اسپلنیکو باقی شد انتشر کوستال که از پنج فقار رسد بر بر رود آورتا و
و بیرتیو قرار گرفته در بعض معاء مستقیم و مثانه و اوعیه منی و در وسط ماشیر و رحم و
و از نیاز زنان و عضو میشود با کستر نگوا خرشوند صفت بتمه متحرکه زیاله میده شود
با بسیار شاخ و در لیس و اید او لنبو لس و مسید و لا او بلو نکا تا و شاخها بدکوره
منتهیه به بیلو مک شند سازند که برای محفوظ از ثقب بیضه که قریب ثقب کلان محدود
است و بعد گرفتن بسیار شاخ فقار و دیگر شاخها صفت و بیمره و سنه که
منقسم شوند در گوشت و رود و فواصل رشته خود شاخها گشته و در قاعده زبان جا که
با دیگر شاخها صفت بنحیر سازند در سطح حوادان رشته ها که محل واقعه است

بالیاد

بالا بیاید شاخها از میان عظم قمحدوه و از اولین فقار عنق بر آمده و در رودها نیز فرو از
شده جا ساکه شریان فقار بر آسیر و کتال بالا رود و در همه متفرق شوند و در عضلهای او بپیکو
براس نوع ششم در صفت اسپینال سهید ولا بدانند که سهید ولا اسپینال مثل
نی طویل و مدور از ابتدا عظم قمحدوه تا انتهاء عجز است که الست لیسب ترکی جسم
منقسم شده و بالا است سوراخ امیر پس از فقار از قعرانها منتقل شود و نیز لازم است
سوراخ اینی هر دو که پوست زرد آید و در اوبیا باشد در میان اینها یک غشا حائل
از اجنبیه شده است و سوراخ از نخ [illegible] امیر و لو بر وی خوب قوی رسیده از تجاویف
فقار که همه اینها حفره اندرای درست و مضبوطی از صدمه بر رطی به لیشن حرکت
فقار انکه وی بند اده اینها سی جفت و یک فرد از سهید ولا اسپینال بر آمده
که سی عصب به پهلوست و یک عصب در وسط همه فقار عصبهای عنق هفت جفت
اند جفت اول از قمحدوه و فقره اول بر آمده دو شاخ شود عقبی و در عضلهای قمحدوه
و اندر وسط و عنق آخر شوند و دیگر از اولین و دوم فقره بر آمده و دو شاخ
شده پیشین بجلد جمجمه و پسین بعضلات راس آخر شوند این هر دو جفت از پس و
پیش بجاور هر دو فقره اولین بر آمده اند سوم آنکه از درون و دومی و سیومی
فقار بر آمده دو شاخ شوند که پیشین منقسم به عنق است و پسین منبسط او و چهارم
هم دو شاخ شده و پیش تر بعنق و مجاور بر کتف و عضد و دو تا فر انگشتان رسد و پنجم
بعینه مثل چهارمی ششم دو شاخ شده و پیش [illegible] جا گسترده شود و خلیط بکتف و

عضد و ماورای آن کمتر رسد بعضی به زیر بطون عضلهای عضد این چهار جفت اند و از

اولین صدر که از عضد تا اصابع قرار یافته اولین آن که چون به همه در جلد پیش

گسترده شود و دیگر از وسط عضد شاخ به پیش و سوی پشت تا فرو رسد

تا به مرفق رسیده و به شاخ شده اولین به ابهام و دویم در پیش سوی

تا به خنصر و در مرفق و دست آخر شود سیوم بعد گسترده و بعضد شاخ چهار

به ابهام و سبابه و وسطی رساند چهارم تا زنده همه تا عرق تا خنصر و شریان متعلقه

از عمق تا عضد و وقتی که به مرفق رسد جدا شود و در دو شاخ اولین بزند [illegible]

رسیده پنج شاخ شود از آن و با ابهام و [illegible] و یک به وسطی رسد و دوم

بزند اسفل رسیده و در پشت رسد پنجم از وسط عضد رسیده و شاخها شده

در مرفق اصابع و در پشت آخر شود ششم عصب از قریب تا خنصر رسیده و در جلد

مرفق تمام گردد و عصبهای صدر دوازده جفت اند چون در زیر همه برای آنکه از محور

سینه بر نیامده اند و هر یک در دو شاخ تقسیم شوند یکی کلان که به پشت منفرد

شود از اضلاع و عضلهای اضلاع و صدر و [illegible] پیشین اند و فی رسد دیگر

خورد که به پشت منفرد شود و در عضلهای فقار صدر عصبهای قطنی پنج جفت اند

که شاخهای پیش و پشتین ایشان در عضلات قطن و مهره [illegible] شده

قرار یابد جفت اولین شاخ [illegible] عضلهای قطن و اندر [illegible] رسد

در [illegible] شاخ [illegible] و باقی بعضلهای [illegible] سوی [illegible] شاخ

٥٨

بقطن رساند و اکثر اصناف وریدها و صلب حیوانی جسم است که در بعضی از شرایین و
و رحل تا را تو رسد یعنی در ثقب کلان از سکیوت داخل شده بعضی شاخ و بعضی و
عنق رحم و مثانه رسانیده تا بقو در بعضی از فخذ تمام شود و بعضی از عجز تنش حفت آمد
بیخ از هر بیخ فقره عظم عجز و یکی از فقرات قطن برآمده حفت و لیکن از پهلوی عظم عجز آمد
و تا فتح از پس و پیش برآمده اند تا کاو و انبیا ما انیسون شود اینهمه حفت شاخهای

سخا و

بیس و مثین را آورده و عضو که بر روی فخذ و رحل و بعضی مقعد و مثانه و فرج
کشتروه شوند و بعضی از سید و بالا و بعضی که فرو دست آخر شود و از ثقب عظم عجز آمده
در جلد که پوست مقعد و وسط ما و لیکا را و این عصب شاخهای همه فخذ گشتروه
شود و بعضی از رحل بدانند که حفت بریز قطن و حیا حفت بالای عظم عجز آمده
با شاخهای کلان حیا ربعه ساز بند که از انها و بعضی در فخذ و یکی تا رحل و یکی تا
قدم رسد **نوع هفتم** در شریانها و این اوعیه است مثل که شروع او از ثقب کلان
و مجسم تخت بعده و شاخهای کلان منقسم شود و از نهایت شاخهای خورد برآید و
نیز از نهایت شاخهای باریکتر بیشمار برآید جسمی مثل مرکب از حیات غشای باریک
غشای اول بر روی مبسوط و صلب مانع صدمه حرکت شریانی و همه اقسام
اوعیه و بسته غشا و غشا و عدد و ریشت نظر اندک عدد و غشای رسیده عصبانی
جهت ترکیب او از لیف عضله که از غشای جهار می آمده و ثبت و دقیق که لیفهای انها
در طول اند شریان از قلب التفریر پیوسته دارد که گویا زواید او است حیا

عصب از وی با شاخ منفعت این دو بسته اند اول آوردن خون از قلب و رسانیدن آن

بجمیع اعضا و دوم بردن که منفعت او و حالت بجا خستن خون است نوع سیم در تقسیم

شریانها گفتار و آن آورطی نیز نام دارد و عرق است که از تجویف چپ قلب برآمده پیش از

آنکه بیرون بیاید دو شاخ گردد و گاهی دو شاخ بقلب فرو آید که کوچکتر را نام وارد

مخصوص است به قلب بطور اکلیل و عرق مذکور از قلب بخط راست بر آید

تا برسد مرتبه کند از مهره و لوله نصف دایره شده با تقسیم بدو جز شود

جز کلان همین نصف دایره مایل بزیر شود و مسمی به آورطای نازل شد گردد و جز

خورد از بالا همین جدا برآمده مسمی به آورطای صاعد گردد و این تصویر می

باید اصعود کردن ونیز بدو شاخ منقسم شده سوی کلا و لوس مانند یکی از دست

شاخ کلان بالا رست جدا شود و بجانب آورطا از کنار و سینه جدا شود و دیگر

چپ زیرتر و تنگتر جدا شود از جانب آورطا مایل بزیر شود و هر یک از سو بکلا و گوز

از برآمدن از سینه زیرا و قرار شد شریانها اشتر گوشتال بالا بر یک شاخ در وسط

با جنبه اضلاع با بالا برسد و از انها دیگر شاخها جدا شده برای عضلها منقسم و سیدو

صدر منقسم شود و از طرف بالا هر یک کی کلا و بو شریان سیده شوند اول مسمی به

... که از عضلها در وسط ... اضلاع صادق سینه رسند و ...

شاخها شده از یک ... تا رسیده ... شاخها و دیگر

در سینه و اخر الامر بعضها را امده و می بیدا شوند و دوم مسمی ...

ده ترقوه

که از سر دل بر آمده اند و هر یک در پهلوی خود از طرف بالا بسوی گلو و پوست بالا شوند
و پیوسته گردند بعضی شاخها با سینه بالا میروند و بالا و پر متصله از ترقوه عظم محدوده
در میان گلو از یاد و میروند بالا و بسوی گلو تا گذرند و آنجا انجمن شاخی هم سینه با هم بیند ولا
رسانند و اخر الامر تنه از دو سر و لیکن الیس ختی با یک شاخ که رو قید الاسفر یدو شاخها
بدو را تیر داده پوست لطف خود رفوانج و اخر الامر در شاخها زیک تقسیم شده
نفوذ کند و در لطف گلان فرانج سیوم می خو سکو بالا که شاخها گشته از عضله سر و کر
و کاس از باز و سو الکلا و یا بعد گذشتن از سینه در سو و اگو کم گشته هم خود را اشیلاتی
نام دارد و بیش از رسیدن با زو قرینه بالای شریان هو سیر اید با لعضلها ترکیب
پوست شده عضد و سینه با کتف او بزرگ و دیگر سه شریان فرینه بهو سینه گلا مالای
در عضلها سینه شاخها کند بهو سینه گا زیر که از همه بیشتر سینه رسید و اینکه

زیرین

بولا که در عضلها پنهان شده که بزرگتر قعر کتف را و تنه خاص بعد بفرست شاخها
مذکوره و دیگر شاخها خود در زیر سو و اگو رود و از طرف درون باز و بهم ایین
داده بعضی شاخها خود و بعضلها که پوشیده اند درون عضد را بعده بازگشته
با تحادر و حفره متصله او شاخها دهد و زیر مرفق باید درون بازوی رود و بعضلها
اصابع و اید و تقسیم شود در دو شاخ انسیلیمین بالای پنهان شده بالای
زند اسفل رسید بر شاخ حایکه ... میشود و از زیر ... الولا که گذشته شاخها
برآید که اولین بعظم ابهام و از ... بعضلها پشت دست داخل شود و ...

ابهام روند و دو دیگر بسبابه و یکی بوسطی رود و دو عصب دیگر بزیر بنصر رسیده
فرو آید بطرف پیش شاخی بعضلهائی که قریب اصابع خورد باشند و یکی بوسطی و دو
در بنصر و دو بخنصر رسیده آنجا جمع شوند تا آواز تا الیسید نیز پس بعد کند از سوی کلان
و الحو کناره و تنها ابتدا اشوند جپ از همین تنه خود و راست از ابتدا از سوی کلان و لو
دکاره و تنها ابتدا اشوند جپ از همین تنه خود و راست از ابتدا از سوی کلان و لو راست فرو
شود و بعد کند بسر فوه ازین هر دو کناره و تنها از رسانند بعضی شاخها بحنجره و زبان و
عضلات گوشت بروی و بند و در مقصد و در بالا از رقص قایم شده و در بند و بهمین بالا گوند
از پهلوی همین حنجره با عرق جوکولار و اصل مری شود و اینجا دو شاخ شوند بروی که
دقیق تر شاخها و بعضلهای حساره و فرنیتی و بیرکاره و لوکشند و اندک
گوش بروی حامل شوند و همه شاخها بهیش فرو آید اول ازین پس بصد فی رسند
جانکه بعضی معلوم شود و بسر صداع و سکته و بعد از پس گوش بروی سوی لکاف و
لب بستن و بعضی شاخها بگوش که از عظام همین فک و بیرون بند آنچه بطن از خود رسانند
و ازین سوی شاخ بعضی شاخها خود و بیرون جنبه رسانند که از آنجا جنس سکیر
شاخ کاره و تنها اندر روی کلان شعری بسیار شاخها در حنجره و زبان و بند و که
بس گوش بروی اندر رسانند و جز و استخوان فک بینی و بعده بلفک رسیده
در بیرون بندان شاخ رسانند بعده در کالوا ریا و در قاعده جوف بالا شده و
شاخ ناهموار شوند خود و لیس بعد فرستادن شاخ بعضلها اندر روی حلق و

دیگر از یک ثقب فقار بالائی بدو را باتیر که ستبر ترین شاخها است میان سعید و لاست ثقب رسد
و شاخی از ورید باسلیق برآید و بعد فرا و میان شود شاخ کلان شتق هموار تند خود
بالا شود و سبیلا ایکنیا از ثقبی که میان عظم اسفنوئیدس است و لعد فرستاد و
شاخ بدو را باتیر اینجا انقسام یابد و در شاخها خود و بسیار که با شریان [illegible]
واصل شود و بیا باتیر و باغ شود و نشانده از سعید و لا رسند و کالوا ازیا
بهم از سعید و لا کوره با قطن لعده شاخ خود و دیگر از دو ثقب اسفنوئیدس
با عصب [illegible] لعده و دیگر شاخ کلان از ثقب مشترک اسفنوئیدس
با [illegible] و [illegible] با [illegible] شود و رود و شاخ اندر و [illegible] با پهلوی [illegible]
انجنه انقسام شود و [illegible] با نهار خورد و [illegible] عصبهای او [illegible] از بیا باتیر
و یک [illegible] محسوس [illegible] محیط واقع شود و [illegible] شاخها [illegible]
کال [illegible] بیرون رفتن شاخها کنند و [illegible] باتیر و [illegible] بالا شود [illegible]
ساختن [illegible] **نوع نهم** در بیان شاخ [illegible] گفته
شود لعد خروج [illegible] قریب [illegible] رسیدن [illegible] از
[illegible] از وسط [illegible] اصلاع [illegible]
[illegible] بعضی شاخها و [illegible] صدر و سینه و [illegible] صدر از
[illegible] عصبها [illegible] از [illegible]
او [illegible] شکل [illegible] که [illegible] و [illegible]

به سر لیکا رو لیو ملیه دخل به باز اگر ما و ویتسی از فرستادن ایلیا کاسه چند شاخی برارد
که همراه لیورتا و عرق کاواورید و و شریان همراه لیورتا که سیج اکاو مراقی هستند
سیج اکا تا سید رسیده استوار پیش آ اورتا که فقار و لبن قطن در قعر جگر
بالای شعر عرق لیورتا القسم و به دو شاخ شده رود چسبیده با پانکریا ولیس محدد
و از بس به دو شاخی ربست که دقیق تر ست از قریب جای رسیدن آن چو کاسترلیکا
راست برارد که به بیلور رسیده بیلوریکا نامد و شیرو و سیستیکا جوزد
برابر فرید که انجا شاخها کند و در از رسیدن آن چو فرید اسپلونیکا است
زیر او منتو و قولون که از اینجا مانن لسته شود و شیراغتی سیال با شاخ شیری و شریع
صایم فرید و کاستری بیسیونیکا راست لمعی و نصف معده و او منتو از طرفی
که رود لمعی مذکوره رساند و سیاتکاس جوزد و تا آمعا شاخ ربست سیا تکا
قرار یابد و در مراق شاخ چپ آینیکو که عرلصغر لست رست ستر حیری کر
شده بالا و با نکریا لسبر رود از بالا رجو و رساند کاستر لیکا کلان که بعد
فرستادن یک شاخ بالا رود و وسط معده به فرید دو شاخ دیگر و معده او لیس
شریان کور رود با معده رسد که ظاهر گشته از نقب بالا رجوع و دیگر شاخها در باطن
جسم رساند و دیگر کاستر لیکا چپ است که از جانب راست رود به شیراز بالا و در
بلور و او زیر اسپلنیکو بند شود ایمی بلونیکا عقبی زیر او منتو و قولون
اینیلوبکا چپ از طرف چپ معده او منتو و شاخها اسپلنیکو در معده

خاصّ

داخل

داخل شود دیگر آنکه پیش از وصل بر آید از خود دو پس یک شریان بالائی از پهلوی راست
در عمق معده و کاسه تهی پهلوی چپ که قرار گرفته اند منتشر شود و این شود
جنب عمق معده همین وجه از پیش چنانچه از پس و نیز فرو رسد بعض شاخها باد منتشر این
شاخ اسپلینکو قرار گیرد و در همه جسم سپرز و دیگر شریان که همراه بوده تا سپر و ند
مراقی اند که از پیش تنه اورطا پیدا شوند بعضی مفرد و بعضی دو تا و گفته اند دو تا شود
شاخ بالائی زیر حجاب که انترو شده و از همه طرف بالای مراق منتشر شده
گشته و اثنا عشری و صائم و [illegible] و قولون و کلیه است شاخ زیرین از زیر [illegible]
قریب عظم العجز پایه زیر مراق واصل شده شاخها کند چنانچه نیز و پهلوی چپ قولون
و معا مستقیم و نیز در مقعد رسیده شریان همو رو شد این [illegible] سائره و شاخها
که از اورطا پیدا شوند پیش از تقسیم ایلیاکا پس [illegible] شریان امولزینی هستند
که شاخ زیرین اورطا پیدا شوند و همان اول دو دوی فقار قطنها پیدا شوند و هستند
یک هر پهلو و هر یک بکلیه متعلق شود و در وی اند از جانب زیرین پیدا شده و
دو [illegible] با جانب شاخ تقسیم شود دوم شریان [illegible] که هر دو پیدا شوند با هم نظر
پیش تنه خود [illegible] است از امولزینی و در [illegible] حیث اگر چه [illegible] است
کند از بالای تنه عرق [illegible] و هر یک از اینها از عرق ازین او پیوسته و وقتی که پیدا شود
و اشیاء [illegible] واضح تفاوت امولزینی رسند با عضاء تناسل سیوم پیدا
شوند قطنی که هر فقط شاخها کند و بعضی [illegible] قطن و [illegible] ازین جا که اورطا

بالای فقارست از زیر آن اسپایل میدود اول از ثقب فقارهای قطن داخل شود
چهارم پیدا شوند موسکولهاست بالای یک بر پهلو که پنهان شوند از پهلوی ابدومن
و بعضیها را اوتینه خاص آاورتا ولیکن پیدا نیست و شبکه متجهین فقار قطن رسید
تقسیم شود و به دو ایلیاکا است و در همین تقسیم پیدا شود شریانهای ساکرا که
از ثقب عظم عجز رسانند بعضی شاخها میدود لا رحم و حیال کرده شود که اینجا
آاورتا منقرض شود بالا از عرق کاوا و او هر یک شاخ ایلیاکو و شبکه پیدا شوند تقسیم
یابد و دو شاخ درونی و بیرونی شاخ درونی کم خورد است شاخ از وظاهر
شده اول موسکولها ز بس از عضلهای کلوتیس که با و بلکا ساید اخر عضله ایلیاکو
ولیسو یاس زود پیداست یکی و دیگر شاخ ایلیاکو پیدا شود که شاخ درون گویند
کاو را او اندومی دوم سبوکا استریکا که عرض پشت و زیر عظم عجز دو شاخ
و عضلهای عظم بوبس منقرض شود و بعضی شاخها مقعد رسانند چنانکه
همورویدال است در دید رسانند و دیگر زنان از جسم کاورنوسو حشفه
رود و در زنان همه رحم منقرض شود سوم او مبیکال که از پهلوی مثانه بالا شده
در میان و تار بیرونی ناف و بلا سیستا رحم رسد و در وقت جنین
اینها طی که مثانه را بناف بند حال بس ایها بعمود و بالا این شاخها با
بعضی شاخهای درونی ظاهر شوند در عضلها که زیر ثقب عظم بوبس و دیگر
عضلهای متصله از شاخ درونی ایلیاکو که کلان است و شریانهای بزرگ باشند اول

ایلیاکا

۶۲

ماسکیلا بستر لکا که ملتصق شده بالا بر سر تیبیو اند و دو وتر نصف گشته متصل شود به پا پا

دویم پرونیوس که از سر و پهلوی شاخ و جسم کاوی پرونیوس از قفسیب بر آمده و رسیده

در گلیتوس رسیده و وقتیکه بالا شود از درون غلط پرونیوس با شکلیس و غیره که راه و

جز پرونیوس و اجرا امر و رحل قبضت و انقباض پرونیوس کمترش طرز ماتی تند خاص میساکار

زیر رفته از سر تیبیو به رجل رسد و گروهی پس نام دارد و شریان گروهی کم خورد رسته

رسیده اند از و بعضی شاخهایش که خورده و بعضی پس شاخ بیشتر کمتر و ا

شریان رابطه اول موسکولا گروهی برود که از طرف بیرون تیبیا و اصل عضلهٔ

بیتنین فخذ بر آمده دویم موسکولا گروهی درونی که از عضلهای درونی فخذ بر آمده

سوم پوپلیتیا که در عضلهای عقبی فخذ مقرر شده و مکور رسیده بر آید و اولی

سوراخ که زیر رفته پوشیده شده و فرو رسیده از سر گم پهلو یک شاخ عمیق بر آنجا و

رکبه و بعضی شکوه کمی با ریگاه رحل سازند بعده در قصبة الکبری تقسیم شود

از آنجا شنبال برقی از قصبة الصغری رسیده در عضلهای قصبة الکبری گم شود

قدم ۲

تیبیال عقبی بالائی نویسله با عضلهای باریکه رجل رسد تیبیال عقبی زیر

از رباط عشائی که عضلهای قصبة الکبری با قصبة الصغری پیوند رسیده و از گرد

در فوق قدم و عضلها که محیط اصابع اند و باقی گروهی رسد از عقب قصبة الکبری

بر استی در وسط و دیگر و سوی عضلهای اصابع و از میان کالکانار و زیر

قدم رفته فرو رسد نقطه ... از یک پهلو خفه یک شاخ بعضلهای ابهام و فوق

قدم که با قیها مانده دو شاخ شده و در باطنهای عضلهای اصابع و اخمص شود و از هر یک دو
شاخ شود روی با ابهام و دو بسبابه و دو شاخ با وسطی و یک شاخ رساند و شاخ برای
خنصر و دو شاخ و به بنصر و دو شاخ و با وسطی یک شاخ رساند **نوع دهم** در بیان اورده
نام و آن یک شاخ است که با بسیار شاخ در یک تنه رو بنده است و کلان و پیکلان است صحیحه
نه کلان نبض که عرق کاو نام دارد که واضح بطرف راست قلب است و مرکب از چهار
غشا مثل شریان غشا اول بنا بر کیفیات او بطول نظر اسید دوم و عای از
اوعیه ها که واضح در رسیده است سوم عرض چهارم آنولار که از لیفات محقق
است این عرق نسبت به رگ از غشیه پرشتر و ملایم به نسبت شریان است و در وسط
عرق چند و چند و الوو لاغشا بر دوره با هم وصل هستند که از یک پهلو به پهلو دیگر
اوعیه سخت اند و تا همه محفوظ با بنطور که اگر شاید نقل وارد شد گشته بسیط به بدن
باشوند با مانع جریان جمعی شود که فعل او دست و مثل و لیکا نشود یا دیگر اوس نگاه دارند
تا خون بسکه به بالا نشده بیفتد و پر شود بالای دیگر بر شرط اینجهت و الو و لیسی
در عرق زنانه از صد عدد هستند و شناخت آنها از گره است که بر عرق معلوم شود
منفعت اینها جذب خون که لقی غذا به همه اعضا از دست بنجار خفیف و وضع و اون انرا
در وقت دلیجا اظهر شود که دوش او **نوع یازدهم** در بیان عرق کاو که بالا غور
فرا کماست و عرق کاو السبت و فعرا او گفته شود که بکوبست مثل استخوان و جز فضای
بدن از تنیم عرق پیوسته اند تا خون همه اعضا از بنیه عرق و بخلتس بالا رحم و طولانی

فقار

فقار از عظم عجز تا فقار عنق است و بقلب اینرو از تشو بر اسی تشو کرده و همه شعب عرق از بالا

تا بپا فرو اکمال داخل باید بهر طرف کلا و از زیر او داخل باید اول که از بالا زیر بپا فرو اکمال لکا او

امیز و ضر شبکات باشد و فرو اکمال شبکات است که یک بهر پهلو است که پنج انها بر آیند

از دو بپا فرو اکمال و سیند را تشو و در وسط ان یک تشو ولا و همین طور در همه بپا دوم

برونحیال یا بیسو موسیکا که از شش بر آیند و بر دو شیفر شبکا داخل باید و این وقتی که

است سیوم کورونار یا قلبی و کاپی ورد تا ان کو شامل شوند و بعد قیار حرود که

از کورنا بالا شده ظاهر شوند و در قاعده مثل اکلیل چهارم ازیکو یا سیمیار از

شعب نام نهاده که یک عرق است چرا که بهر پهلو و دیگر ابی حرکت دارد پنجم انترکوستال

بالائی است یک بهر پهلو که خون کوتارکس که زیر است در بکاوا و جیب بر فقوق داخل

شود و کاهی در زیر بوده داخل شوند ششم فرق سوبکلاویا که بی در است و در بحب و در

کاوا و داخل شوند از پهلو بسیار عرق خونند بعضی بطرف زیر و بعضی بطرف بالا

انکه از بعد داخل شوند زیر سوبکلاویا پنج عرق آیند اول انترکوستال بالائی که

از وسط اضلاع بالائی آید دوم ماماریا که پستان آید و علی او از حجر و بپا فرو

وسط اضلاع و عضلها و سینه آیند که پنج بر وی او از عضلهای زیر ... آید و در

عضلهای سینه آیند سیوم سیدی استیتا که از وسط زیر کام و لوه همه آید چهارم

سیرویکال که بپشت او و از عنق سید ولا و اسپنال و عضلهای متصله آیند پنجم موسکولر

زیر عنق از بالا زیر سوبکلاویا سه عرق داخل شوند اول موسکولا بالائی

که از جلد و حلق برآید و دیگر جوکولاریس اندرونی و بیرونی که در حلق آنها نیند گذرد یکی با

ددوالو و لامس که باز گرداند خون سوبکلاوی با بان و [illegible] است اندر است و

شروع این هر دو از دماغ است و منیزلس او [illegible] اند چون با الم از بخش روح

حیوانی باقیمانده این خون را غذا از همه اعضا رخورد و نماید و در یک شعبه کلانتر در عنق

زیر جلد امیزد و از جایی که فصد میکنند و بیماری سر و سودا جوکولار بیرونی در رگ

برآرد و از آنها رولی بخیار خود از اجزای جلد دماغ و چهره و قمحدوه و فقرات عنقی و عضلات و

متصله و عظم فک و قحف برآرد و نیز با و آمیزد عرق فقرتی که معبرت که از دو

کو نکور سو هر یک اند پهلو او و لو بیس که محل او در قمحدوه است و فصد او در

بیماری [illegible] میکنند و دیگر عرقی که واصل شود در جوکولار بیرونی که اندرون دست بخیار

او قدری و عضلات و چهره و گوش در رونی و فکات زبان است و از همه آنها

عرق انیناسس با هیسوکلوسید است سمت نخاری که فصد میکنند در خناق و ورم

غشای زیر انف جوکولار در رونی از جانبین و عرقی از ثقب قحف برآید

از آنجا که کلانتر است روانه قوی و را ماتر است که زیر دماغی است و از ثقب

ستر که قمحدوه کند بعضی از آن سیال سید و لار او بعضی دیگر خون است قدری

از دو را ماتر برآید از ثقب ستر که نیز از دو [illegible] و جبهه [illegible] جهت عضلها

و قدر از گوش در روی از ثقب عظم صدغ و عرق [illegible] رس نام وارد

برآنکه زیر سوا کوست و متوصل از تنه سوبکلاو [illegible] اورا [illegible]

نام او شریان مختلف است و وقت که در سینه دو حرق خورده که مسمی است کاثولاریس
آمده یکی در وسط و یکی در پهلوی که از عضلها رسند که [illegible] را [illegible] و از اینها که
بالا است [illegible] پشت در اسند از همین آن [illegible] آمده [illegible] و عرق کلان بالای
که مسمی به سینها [illegible] است و در [illegible] است که [illegible]
او مخصوص از دست رسند که از اصابع [illegible] و اینها [illegible] خورد
تا که یک عرق کلان [illegible] مسمی است [illegible] منکشف **نوع دوازدهم** در [illegible]
کاوا از جانب [illegible] و یا فرا [illegible] **قول متاخرین** که [illegible] این [illegible]
محل غلط اند چرا که [illegible] حرکت و [illegible] مثل [illegible] حالت
متوسط است [illegible] و ثقل [illegible] خود [illegible]
آمده و در جای محدب [illegible] [illegible] و [illegible] منکشف
در قعر او [illegible] کلان [illegible] و [illegible] آمده دو شاخ است یکی
[illegible] است و یکی [illegible] شاخ [illegible] کاثولا [illegible] آمده از [illegible]
پهلو و بعضی شاخها از [illegible] و پهلو [illegible] کاوا [illegible] شاخ است تا
همین [illegible] از پهلوی [illegible] و [illegible] منکشف [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] هر یک [illegible]
از پهلوی کلیه [illegible] و وقت [illegible] شاخ [illegible] که [illegible]
شود و شاخ [illegible] بالاتر [illegible] است [illegible] هر یک [illegible] خود [illegible]

در [illegible] [illegible] از [illegible] ... **دو ... متصل**

چهارم مهره واسپیه را بیکو از پنج اعصاب است که سفل اینده رسته است از بالا کاه و از زیر یا مهره
وجیب ده وسطانی و از نیستی حیث وصل باشد وو الوولاه و بد اصلیه خود واردید پنجم بوسیا بر
که دو یا پیه چهار رسته اند از عضلها قطن و اسپال سید و الاا از نقیها مشترکه عصبها
در وسط چهار فقار قطن که اینده واصل شوند به تن کاه و او لیس فقار که امبرسی انها
ظاهر شوند به بلند که درون کاه و استثم ابلیا کاسی که ساخته شده است از شبه عرق کاه و ا
قریب بنجی فقار قطن وو الوولا دار دو رجا که عرق قایم شود به ریشه یا بی اصلیا کاه
که در فقار اینده اینند اول ابلیا کاسی نیست از وصل کاه و امو سکو یا کا بی
که از بیرون بیو و عضلها رقطن رسند اینه دوم شاکرا از نقیها عظم عجز ایشان که
که بوشد سید ولا از اید سیوم ریزه ابلیا کاسی دیگر ابلیا کاه ده ولی که بر لغت
وخور وست رسد از تنم و عرق خوره از درون یعنی بوسکو لا لصف که از
بوسکو بو عضلها بروی حلقه او لیکا و اعصاب متصله اید از طرف درون سیو کا
کاستر لیکا که کلان است وکاهی دوتا و امنه سیو کاستر لیکا واصل عصاب از عرق اینده
در وکو را آن بعضی شاخها در مثانه و قضیب و در نساها بعضی از مثانه و اکثر ایجی
در رحم و بیمو ره تند پس ز ولی از مقعد و منفرد نکر شاخ لویسی واصل شوند جاهم
وهشکه ابلیا کاسی خاص که مرو ابلیا کاه و ولی کم و بیش ریزه دیکا ستر لیکا را
که از رحم و جلد قضیب از عضلها ریکتو اید ولی اند پنجم زیر زیر بیو بیو بالمنا و
عرق بود ند که از درون رسند که در وکوران از اسکرتوم وجلد قضیب و در نساها

از دو از نیار رحم و لانبوت و جمیع عضلات و اعضاء مجاور آید شانزدهم عرق موسکولار
زیرین که به سایر اجزای جلد او و عضلهای ساق و کعب است و این همین ایلیاکاست که از
انکلیس بطرف زیر بسی جای منحنی است مکرورال و از آنجا که به جای خود و بقدم
و سوا کرورال نشستن عرق دیگرانند که مذکور می‌شوند اول صافن که عرقی بزرگ باشد طویل‌تر
و به پای او در قدم و اصابع رسیده که فصد این برای امراض نفع می‌نمایند و دویم ایسکیاتیکا
از دو رون خاو لیکا و عضلهای او آید و دو کرورال از بطون صافن و فصل شود سیم
موسکولا و دو تا است برملی خوید از عضلهای دوی و جهاری برونی قصبة الکبری
و جلد بالای برآید و دوی کلان و غشی ز دو قبه بزرگ عضله و دیگر مجی برآید و اینها
از بطون کرورال زیر عصبت می‌رساند چهارم بوبیتیا که بجانب کاپلیکانار و از طرف وحشی
کوفته و بالا شود و از بعض شاخها از عضلهای جلد مارلیکا رجل و از وسط
کرد واکذشته و دو شاخ برآورد که از آن کم و وحشی بالا آمیزند کرورال و کاهی نیز
کرورال و بیک تصافن بجز سورال کلان دو شاخ دارد در قبه از اصابع و کف پا
برآید و دوم از ابهام و کالیکانار و اجزای دیگر قصبة الکبری و عضلهای کبیر که
مارلیکا رجل برآمده شاخها بالا که کورد آمیزند و کرورال جدا شود ششم ایسکیاتیکا
کلان از طرف عضله قدم و اصابع برآید بطرف بالا و وحشی کوفته شاخها سمتی
قصبة الکبری و عضلهای مارلیکا رجل گرفته بالا که کورد امر کرورال رسد
در دوالیه طبیعی از سبب بکاه داشتن بلغم و نیز رطوبات و دور لیسکاید ...

کرده شود و آن بسیار دقیق تر و مرکب از عشا و عنق و صفاقیه و اندر دقیق و باریک و
خود و اند که عدد مرده یافته نشود و اینها نیز مثل عروق و اعصاب از عام سید شده
اند از ما محسوب نه چنانکه انجیه و شحمات شده و دویده اند و معروف اند تا هرگز ما نشنیده
که او حیه بسیار اند و با جز آنکه مراد آن بداند و حیه کیلوس آخر شود بیطور که از سینه و دل
شود آن استیکو و از رکنی بر منفذ و عروق چون کوه از پس گذرند و در هم او حیه ها از همه
کور شدنی باشد و کلام من الموجودات است بشکل صنوبری چند و چند با بیطور نیامده
اند که گذرند بلغم را بکره او و میل بار گشتن او شود و موضع اینها قریب عروق نهاد
دو وقت باید گشتن موضع و منفذ اینها جمع شود از بلغم ورم و از منکر شوند و از این
علامت شناخته شود و منفعت اینها رسانیدن بلغم است در اجزای قلب که از
رقیق حوضی غلیظ که به قلب میرسد **فصل هشتم** در رباط عام و آن جسمی است مفتوط
که جدا شود و مرکب است از لیفات سفید و مخلوط او جهت ربط اعضاست و کار او
مانع گسستگی او از حرکت دادن اعضا شکل آن طویل عریض و مدور و مجسم و جوف و منفعت
او بستن و پیوست و نشستن اعضا با یکدیگر تا از حرکت و از متفرق شوند **سوال** مخطوط
رباط لسبب بیماری چه او و عقل نمیشد که کدام از لیفات **جواب** بدانکه مصنوع است تا از
گسستن اعضا و ترکیب از لیفات **سوال** طویل است لیکن که منفعت او را عقد میسند و
نیز از منفعت سوم **جواب** آنکه ترکیب عدد اعضا همه یکسان است که بهم اعضا رسد **سوال**
جدا از سوم و کور بوده **جواب** جدا از شدن او صحیح است ... چرا که کور بوده

دیگر

حرکت مفصل از لیفات باهم بافته مثل غشا که منبسط نتوانند شد بخلاف [illegible] گوشت و

عظم مرتب باشد سؤال سفید است بهموار سطح خود است جواب صفحه عضلات نیز هموار نیز

نیست سفیدی بود سؤال بحس باشد جواب اگر بحس بی بود بسیار مفاصل وجع مفصل و [illegible]

و غیره عارض نشد سؤال [illegible] لقوه خشک شدن و [illegible] خشک شدن باعث [illegible]

اعضا است جواب رسیدن خشک [illegible] مفاصل و سست کرد [illegible] مفاصل و سست تا التصاق

نیابد از جهت سکون خود و خشک شدن اعضا باعث کرمی نشود [illegible] انکه خشک [illegible]

نیست اعضا و کرمی اعضا نیست [illegible] سؤال رباطها عضروفی [illegible]

و عصبی گفته شوند جواب رباط [illegible] نتواند شد بلکه از عضروف و عصب [illegible]

مائل نیست جهت انکه عضروف شکسته و سرد است و رباط مضبوط و سخت و مشابه

کلی بعصب نیابد چرا که عصب [illegible] لیفات [illegible] منبسط و این فصل مشتمل بر دو

رباط ۲

نوع است **نوع اول** در رباطهای متوسط اعضا و [illegible] ملحق باعضای چند [illegible]

رباطی و در چند خاص که از دو [illegible] متعلق است عضروف و [illegible] که مرکب [illegible]

اند بعظم او بوسطت چهار رباط [illegible] مضبوط [illegible] متعلق شده

محفوظ از ضربه و سقطه و غیره صدمه [illegible] که عارض شود عضروف [illegible]

است مضبوط [illegible] عضروف [illegible] و این رباط [illegible]

است لیکن حرکت [illegible] در وقت [illegible] از حنجره [illegible] گشاده باشد [illegible]

قصبه ریه جهت نفس و حنجره چهار رباط [illegible] مضبوط تر اند [illegible]

که با اینها آمیخته اند از پهلوهای آن لی نوشیدس و اسکلوتیس برای منفعت سواشتن گشته

است با پلوها و رپهلوها و در عمق از چند لیفهای رباطی که قوت در حالت طبیعی و

در مرده خلط میشوند خصوصاً قسمیه از رباطهای اندرونی باهم آمیخته گشته از رباط

مضبوط‌تر متعلق است از اینها رباطهای مضبوط‌تر و مسمی برباط پیرسیدی گولار

که از رحم تا آنجا که رسیده حکم ... و از آن واقعه و ... بقصد مسمی برباطهای لاتیرال

که از غضروف ... و تا آن رسیده حفاظت از افتادن ... عرق ... گی

که ... عدم ... در رباط ... از اطرافهای ... و بعضی از رباط

آمیخته است و بعضی از زیر ... اطرافهای ... از رباطهای آمیخته است و بر

... و ... رباط آمیخته و ... از اطرافهای ...

آمیخته ... رباط مضبوط‌تر و ... است

است با ... رباط مضبوط ... و ...

در ... رحم ... رباط که از آن متعلق است دو بالای ... مسمی برباط ... دو

زیرین مسمی برباط ... که از ... گرداند ... و ...

رحم آمیخته ... از افتادن ... و ... است

و ... از ... رحم است و از ... آمیخته با

خروج رحم میشود رباطهای زیرین رحم از پهلوهای ... و ...

شده در ... ابدو ... گشته مثل ... و ... رسند از

[illegible]

و بعضی کشیده و بعضی پهن چنانکه در بعضی رگ و کلیتین لیس و بعضی میان دو و لوا و بعضی
نفی در صفحه و حوالی مهره و تمام میباشد از اینجا که این رباط و دو سر یکی دست و یک
سر یک رباط مضبوط حلقی است و سر دیگر رباطهای عضلی را مضبوطی دو سر است
مخالف که در حقه اند رد و مقدم از یکی سر دو سر یکی رباط بستند برای همین مدعا که
در سر یک دست است و همچنین از عمق مثانه یک رباط عصبانی بسته شود که در سر رحم
او بسکا لیس تا ناف رسد و در وسط این رباط مثانه او وتران و در زیر شکم
و بجهت تشابه او با وتر اینهم این رباط را وتر گویند و اینها غلط است بلکه
رباط او وتران مثانه گفتن سزاوار است و در سطح قولون رباطا اند و همه طولی
او از یک طرف بر دو دیم و در پهلوی او که قولون از همه جهت رحم و دو قابض شود و دو سر یک
بنج شکل خریطه است که قصه با و در رو کامد و جسم عضلانی از بس بر اند که التحام آن بیشتر
این بوجه احسن از آن محاسن بود و در رباطهای از فقار عنقی تا عظم عجز مجنوی شده
با هم اتحاد یافته اند و رباط مضبوط ده و در از قعر عظم اسکیون برآید که محدد بدان متعلق
است و از لیفات رباطی میان عظم رسغ و دست با هم بسته شده اند و مثل یک
عظم گشته اند رباطها و عظام رسغ با یکدیگر در سر رسغ و دست بدانکه سوای
رباطهای مذکوره دیگر رباطهای بسیار در بدن هستند که تعداد اینها محال است و
برای همین مدعا ذکر کرده اند فصل نهم در عظم بدانکه عظم عضویست بسیط و
صلب و بحس بسیط برآنکه تعریف جزء او بر کل او صادق آید صلب جهت آنکه از هم

غرابیط ها که ممکن بکم لیته شده اند بالتصاق رباطی و سوای آن مشهور است از غشاهای که
یافته شده از اوتار و سوی برای غذا او نوع سیوم در غضروف و آن عضویست
بسیط عدیم الحس مشابه بعظم لیکن نرم تر و صلابت بدانکه همه عظمها در اصل غضروف
می باشند بعده عظم میشوند بعضی بسبب بعضی بتوقف حس و بعضی بتوقف
متفاوت مراتب سن و باقی غضروف بحال خود میمانند و چند قسم اند بعضی گردی
مسطح بعضی قوسی چنانکه حنجره و زیر قیاس مرکب می دارد و بموجب مشابهت هر چیز
بعضی از عظم و بعضی از غشا پیوسته اند و منفعت آنها مختلف است آنکه بکوبت عظم
اند برای امتداد حرکت عضلها و بنا بر سطح برقی صاف گردانند و بعضی جهت
پوشش و حفظ اطراف که عضلها در وی متعلق اند و بعضی جهت کشاده داشتن مجرای
نوع چهارم در مخ سوال از مخ چه فهمیده شود جواب مغز آن اعضا که در
ریشه اند و آن در موها پوشیده است سوال مخ جهت چیست جواب تغذیه کند مر
عظم ها که در وی مغز میمانند سوال چند نوع اند جواب بیشتر اند یکی تجویف و یکی مجوف
دو تجویف دو دو بعضی و یکی بوند و یکی سیر بود و همه ها اطوار
یکی صلب و دیگری را و سیر یا گفته شود چنانچه از بالا و از پایین خشن و ناهموار
اندرون صاف ترتیب که از دو را و حفظ است که منقسمی از
شریان غشا است نوع پنجم در ورید که منسوب از جهیم
خاص و مشترک خاص لبیض صاف و کافور صاف

المخیه

که استخوانها بطور بخار نشاره وصل یافته‌اند و آن نوع هشت است اول اکلیلی که از صدغ
تا صدغ دیگر رسیده جبهه را با جمجمه وصل داده دوم سهمی که در وسط
سر است و او وصل جمجمه از دو است سیوم لامی که عقب سر است و او وصل قحف
با جمجمه از پشت کاذب که اتصال جمجمه با صدغین بدان است مشترک که
مابین جبهه و چهره و آن چهار نوع است اول آنچه ... که از گوشه خورد چشم
شده از بیخ بینی بطرف چهره میکشد دوم آنچه ... وصل عظم ...
بدو است سیوم ... محیط و به است چهارم ... که همه ...
و وصل ... نوع ششم ... عظم جمجمه ...
شش خاص و دو مشترک اول از خاص جبهه صلب ... از جمجمه ... شکل ...
از درون ... از درون ... بالا چهره جانب ... از جمجمه ...
بالا بواسطه ... و با ... از جانبین ...
بعظم چهره ... سر ... دارد و چهار ... دارد
از ان ... زاویه کلان ... و دو زاویه ... که ... بلندی
از ... و دو ... جهت ... در وسط خود
دیگر ... دارد بالا ... از ابتدای ... سوم
... از درون ... و چهار ... و جانب ... جهت بلندی
از ... و دو درون جهت ... که ... دارد مستغیم

لیو بیر سیما رسمی و این جانب آمده است که در میان ایشان جسم غددی است و دوم
محدوده مثلث و صدف ما نزدیم عضو ما اندرون محدب بیرون حوز و از نظم جمجمه گذرت
عقب آن و اصبعین و مجرای سن لوح تنشان لامی و باو تولوطیح شان در بندی
پیوسته شده و ایدکلان مرادهٔ مسیح بگردنا و اجهت گرفتن و بقعر حوضه فقره اولین
عنق و این مسن رسی ماو لوطست شان آید و با این هر دو تعلق دارند و
دیگر اندرون که با طلاس و عاف ثقب کلان حلق و جدا کند دو زواید و باز او دو
ثقب مشترک صدغین و از دو جهت کند عصب و النوکا رو شید او عرق کولار
کنند و نیک بر سر پهلو و هیچ ثقب خاص دارد یکی کلان جهت کند نسر سیال و دو
جهت کند عصب مستحرکه زبان و دو جهت و صل شریان سبز و لیکالین و دو ثقبه دارد
آمده و بی جهت الصاق و باو سیومی و چهارمی حجرتین اند و عقبی تر و عظام و در لیفی و
عرایح محلش بجانبین رسی و لوطست شان سنیع با هم انجمه اند و ما حیه لوسا طست
شان الکبت و بصدغین لوطست شان کاد و باقی محدوده لوسا طست شان لامی
سطح روشن و فقات و در روی منقش از صدغ سرپان و در جای لوصل الکبت با
سطح ما رک جنین گو و گنده ریشده جسمی می باشد که حرکت ضربه شریان آنجا منظر
می آید لیست که حجرتین منفوذ استخوان شده اند نجفی و منتهی از عظام
صدغین ست جانب بالا از و گردن و وقتی سیمع تفتیر و جانب باین سیمع صدغین
و باهمواری که در جای نباید محلش بجانبین اند بی سرت امید و ازینها مجری

بول حنه

٧٠

بوطبقت شان کا دو از عقب نقمحدوده لوب سان الامی و اندر روی تیس از دو طبقت
شانی و ندی و دو زواید کلان اندرونی دارد و یک بهر عظم که در میان آنها بهای شوند
قعر عظم خود و کوکس روی و سبیح برونی دارد و الجم و کلان سبیح بالتیقونیدس
و دومی طویل و دقیق سبیح بالتیقونیدس سیومی حبکویانا و این بار زواید کلان عظم
چهره الحنجه سار و حنکویا با کوشت استخوانی که در پهلوی بالشیلانست از نقت
اندرونی دارد و دو مشترک یکی بیند جهت عرق جوکولار و دومی بقحدوده جهت گذر
کار دوشید او عصب اینکر بوسنالی سیومی خاص جهت عصب آنچه و دو بیتور لوچهار
نقت برونی دارد یکی مشترک بحیره که نقت حبکویانا است و دوم خاص که از گوشش
درونی نیست سیوم میان زواید استیلوئیدس و ماستوئیدس جهت گذر
مقدار عصب عصب آنچه و بیتور لوچهارمی شرادف است و بحیره اندرونی و دو آنند
جهت گرفتن قاعده داخره و دو برونی جهت تجاویف آسفل دارد و ند حد دین
یک استیوداری که در وسط او عظم حوزه و کوشش و درونی اند سبیح ستاره تیلونیه
بنکوره با عکس بیشتر بو مشابهت شکل اولین این عظم مشترک و ندست از دره
نجم بطرف صدغین و حسی متوسط و بلست و صلابه که بهمه عظم سر بوسته
و نشان ونتر ازو حاصل شود چهار زواید کلان اندرونی دارد و سبیح کلونوئیدس
که بمقام عدد وتیتوتیا بسابت و دو برونی سبیح به بیتر و کونیدلیس و دو نقت
مشترکه صدغین جهت گذر عرق جوکولار و دو دارد و خاص شش بهر جانب حبت ...

او جبهه را دوست نقره وارد کمی اندر وی جهت عظم مستو بسیار باد و بیرون و در زوایه

بیشتر گویند لیکن به هر جانب دو شوش بکار آید و بیشتر بسیار باد و دو شیشه

با یکدیگر پیوسته لیکن و سبب بود و استخوان جبهه سخت و در کنند قعر بینی را و استخوان

جبهه چون بر روی یافوخ لوحی است بشأن استخوان یافوخ و یا و تد نوبت طشت شأن و تد این روز

جانب یاران اوست و واز روی یافوخ این او سقم شود و بیرون شود و از جانبین این اربعه بیا

و اینجا لقب وارد جهت که عصب و باندرون رفاندن کلان سیبی بر آید تا با لو وارد

که از عقب آنرو با یافوخ استخوان و بیشتر به زیر دو شده و اید چلمه اللقب و لقب استخوان یکدیگر

و کندر و بند عصب شأن موضع با **نوع منضم** و در عظم صبر دو و فک اند یکی فک اعلی که از بو

خیشوم تا دندانها لابست و دوم فک اسفل که از دندانها بپائین و عظم ترکیب یافته فک

اعلی و در شأن متحرک نیست مگر فک اسفل که با فک اعلی می آمیزد و بقوت جهت مقتضی

غذا فک اعلی با زوده عظم وارد و پنج هر طرف و یکی وسط و در اول این انتهی اند

و شقوق حجره و مخروطی بلند الف سان تند و از با جبهه لوحت بشأن یکی الیتوسه

و یا هم و با یا شیلار لوحت طشت شأن آن دو جا آمیزد و از بیرون ضایع و از درون

تیزی یا هم واجهت توصل با حرف الف دو و دو دیگر لاکر یا لیسمی با او بکنند خورد و

با هم و دقیق لطوبی قشر اینی و جانبین در ریدن اربعه اند و لقبی سیبی لاکر با

که متصل الف است که اینجا رطوبتی رسد اینست که گر به تنه بر شود الف او

و جبهه و با شیلار و استخوان یکدیگر لیکن مضبوط نیست هر دو پیوسته بود و کلاسته و

محکم و مثلث و اضلاع بالائی او که بانشیلا گفته شود و بجبهه و وتد و بانشیلا و صدغین
پیوسته است و دو شاخص و ازدیگر ساز کوشه خوردارند و دو یکی کلان زیر او سوی
بانشو اخص صدغین چنگو با ساز و دو چهارمی بانشیلا ربس علیص و اسفنجی و ساز و
خرباشیلا و فرار بیشاو خیز کلان بالا وارد خورده وند انها بالائی را ایرو و با هم و
باجبهه و اعتمو شدلس و وتد وا و یکی و لو مو لونسبی و و میان مبنز و بالا وار شگرد
نقره وار و جهت گرفتن وند انها و و سینوس وارد که بالف مبنز و دو تیجی بالا وار
مربع و صعب تر و کت اعمیق تر سازند و با هم و بانشیلا ربس لیو طست ار منو تیبا
و بار وارد کلان بیشتر گو شدلس لیو طست شان و تد و با و و سیر و با اتیمو شدلس
اخیر و و هر یک تقعیر دارد و تسبیح بکو بستا تو ربو عظم با رفیهم که فرد است تسبیح لیو و تیجر
صغیر خورده و رونسط فک بالائی بالا وارد ست با و تد و بانشیلا و با لاوار و
اتیمو شدلس انجه قورنیب الا در دو تیجر لقم کرده و زهموار رو است مثل تاج خرو کر
ست فک اسفل و دراصل مرکب از دو عظم است و لعد سنین مقبل سالک یک عظم گردد
سخت و مضبوط و مثلث از روی ظاهر و از دو روی باطن ناهموار است بالا لصدغ
لو طست شان ار رو د با انجه چهار شو خص بالائی وارد دو از انها دو کو ند که
واخل صدغین اند و دو کوره یا که یک با عظم صدغ وارد دو شوخص باطن وارد
یکی بزبین که ربشی ست و دو لعقب که بیاز کوسته گیستا و او و دو تقعیر اندرون
قریب گوشت جهت وصل او حنبه برار دندان وارد و دو تقعیر و ار رو سطر

بیش چو وجهت که بعضی از وی شاروه نقره دارد وجهت دخول دندان و هر نقره بمقدار
بیخ دندانها منقسم بشعبه و وسیت که هر شاخ جهت آنکه تا بیش بیخ دارد و استحکامی دیگر
اندر ستانکه هر فک بعر از جلد با مانع خاییدن و شکستن اشیا شود سوال درد
دندان بر حس آنها دلالت میکنند جواب درد در رباطاتی که با آنها متصل اند می شود
بنا نشد که استخوان می افزایند بطور با حس و در همه عمر بسبب ضرورت عوض آنها
در سوده شود بسبب تضغ اشیا بسبب ضرورت افزود دیگر آنها و از همین جهت
اوعیه غذائی است یک کمال است و اوقات بر آمدن آنها مختلف و بعضی اطفال
با دندان تولد شوند و بعضی بعد یکماه و اکثر در ماه هفتم تا ماه هشتم و بعضی بعد از
یکسال از ولادت بر می آرند لیکن همه دندانها یکبار بر نیایند و منقسم اند بر رباعیات
ثنایا و اضراس و رباعیات بطور کاند بریدن طعام سخت را و آنها هشت اند
چهار بهر فک محدب از بیرون و مقعر از درون و یک بیخ داده دارند و به انیاب است
می برایند تا بان جهت شکستن اشیای سخت بر آمد و چهار اند و بهر فک جانبین
رباعیات صلب و محکم و قوی با ضراس و بیخ آنها قوی و در بعضی دو بیخ دارد
اضراس بطور آسیا جهت خاییدن اشیا لکار آمده و هشت هستند و هر فک بیخ
هر جانب صلب و کلان و عریض آنها که قریب تا بان هستند حوز رو اند و بیخ آنها شود
را مضبوط و قوت در فک اسفل بیخ آنها دو تا سه دارد و در فک اعلی
تا سه چهار بیخ دارد عظم گوشت و روی که آخر نشان اند نواجذ محدث و بیخ زبان

بالای حنجره متوصل از بسیار گوشت بعضلهای مختلفه و مرکب از بیست عظم کلان و ریزه‌بان
و باقی ریزه‌ها و بشکل **لا** است و تا اینجا همه عظم راس شصت و شش شوند مجمله آن
هشت جمجمه و چهارده فک اعلی و دو فک اسفل و شش در دو گوش و سی و دو دندان
نوع هشتم در عظم ستون فقرات که ابتدا از فقره نخستین عنق و انتها با فقره آخر
عصعص و ایشان از سی گونه بر دو قسمند از آخر و سیار و زواید مشتمل چون و نیز از
جسم کلیمو اینجمه اند و در ستون مجوف اینها اند تا عصبی که متصل از فقره اول تا
عظم عجز است و در پنج صنف منقسم اند از عنق و صدر و قطن و عجز و عصعص و همه فقار
پنج جزء عام دارند اول جسم خود یعنی گرد و متساوی دوم ثقب مستاو عنقی.
زاید دیگر نخاع سوم هفت زواید کلان دارند چهار بطول [illegible] از بالا و سپس
بپایین و دو دیگر بجانبین و یک از وسط جانب پس و چهارم هر یک پنج زواید
خورد دارند از آنها دو بجسم خود یکی بالا و یکی بپایین و دو در راه زواید کلان
کج و یکی و باز چهار دارند پنجم همه فقرات در پهلوها چون ثقب دارند جهت گذر عصب
از نخاع [illegible] ولا جرم هر فقره ثقب تامّ ندارند بلکه نصف ثقب در یکی و نصف
دیگری که از وصل دو فقره یک ثقب تامّ حاصل شود جهت گذر عصب و فقار عنقی
هفت اند و چون بنسبت فقار صدر و قطن خورد تر اند و پنج جزء خاص دارند اول دو زواید
کلان در بلند جسم خود بجانبین جهت گرفتن فقاره بالایی دوم آنکه مسطح سوم
زواید کلان عاطفه ثقب دارد جهت گذر شریان به دماغ چهارم عاطفه

وارد و مقعر با لوحه جسر عضله ای اکبر و تجویف چهار دار ره کو اسفل نزول نکنند مگر بجانبین مایل

شده اول فقره که راس الحجیه ست شبیه بر آتشبانهای در زواید چهار دارند و

با ستباه الشتوند عضلات متحرکه براس فی ظهور اوان دو دیگر فقره و اخر او ما تقعیر دو ده در عنق زیر

وصلت از جانب بالا هر دو راه متجدوه و از پیش زواید فقره دوم را اکبر و تقعر خاص

او کلانتر و در وسط او صرف نخاع نیست بلکه دندان فقره دوم نیز و دیگر در سایل

در میان خود زواید و اکه شبیه بد ندان سطح او با همواره جهت مضبوطی رباط

که لوح طیح او تقعر و مجدوه ا نیز و شبیه بر اتیش بدو حرکت راس بر پس پشت مکرر دو نر

و شا خرین از پس آن کار در میان سکون نباید جهاء لتقع ناحی ندارند و بعضی بطور ترکیب شود

که گویا فقره صنو ست فقار صدر و وزرده اند کلانتر از فقار عنق و خورد از فقار

قطن و زواید چهار دارد مایل بجنت دارند و عاطفه کلان جهت التحنن اضلاع نوعی

احسن اول الی الصمین نیست بلحیم بلند تر دو در استیلا که با مستقامت استملا

دو نیست اضلاع اند که با اضلاع پیوسته اند با بلیس تنیکا لسب لو سند و از

اندرون ملیسو الفقه شود با دو شیر یکیا براه زواید او مایل بزیر نیست مثل دیگر

فقار دوازده نیز نیستی که بزرگند چهار فقره فقار قطنی پنج اند کلانتر از فقار

صدر و اتصال اینها مضبوطی تمام و زواید عاطفه او در انتها رقیق صرف در او لین

است و در میان خورد تر و رخاید و فقار بالا مضاعف اند و چهار دار و صلب که

و مجمع عرلفقرا اولین در میان با نفرتیکا لفه شود و مراکه مجمع کلیه نیست و نیز وجع

کلیه

تکمله و ذیل موسومی بجهت فقرات نام خاص ندارند بجز آنها لیس عظم عجز جهت
مفصلی بفقار پشت متصلست بگوشت او جای تحت از درون مقعر و از بیرون
محدب هم مانند تا فقره آخرین مثل فقرات قطن و چون با عصعص و بعظم عانه تو سلیم
غضروف بخیه جانب بالا را دو زواید دارد که سبکبر و بخیه لذا آخرین فقره رسد و
جانبین دو زواید خود که رسند و اما [illegible] عصعص و از جانبین خشن است و از
سه پاره است و هر پاره بشکل فقره و بحرکت دارد فقره بالا با فقره پائین خود [illegible] و
با غضروف پیوسته که در کهولت سخت تر مثل عظم موسوم تا اینجا ثقب میدد و لایت و
ثقبهایکه از دو عصب [illegible] اند بطرف [illegible] و [illegible] است مثل فقارات پشت
برای اینکه تو نخاع [illegible] شاخ [illegible] و ثقبهای پشتین کلان اند مر [illegible] ثقب [illegible] و
زواید عاطفه [illegible] اند عصعص [illegible] عظم [illegible] کلان [illegible] غضروف با
فقره عجز پیوسته و [illegible] و غضروفی [illegible] بخیه و [illegible] پیش [illegible]
[illegible] اند [illegible] بطرف پشت [illegible] سینه و اضلاع [illegible] و پیوسته [illegible] و
در طفولیت غضروفی و در کهولت عظمی و در وسط هر دو سن متوسط در غضروفیت
و عظمیت [illegible] اند [illegible] و [illegible] دیگر عظمها اولین [illegible] و [illegible] از طرف
بالا در وسط [illegible] و از جانبین [illegible] جهت گرفتن [illegible] و [illegible]
غضروف و در وسط او ثقب جهت [illegible] است و [illegible] تر و [illegible]
نیز [illegible] جهت نیز غضروف اضلاع [illegible] دو غضروف [illegible]

فرا آمده که طولیست و در اکثر مثلث و در بن غضروف و دو سوی عظم قص و دو تقعر اند
جهت اصلیه مدد اضلاع جسم خاص اینها استخوانیست مرا ایشان را قص غضروفست
متلاقی اند و آنکه قریب قص اند مدور و تنگ تر و آنکه از قص دور تر شوند عریض تر مسطح
تر شوند و اضلاع بالایی کدورت و عریض به نسبت دیگران و اینها و زیرین جورند برآمد
بر نسبت اضلاع میانه از پیش بقص با غضروف فارس و فقرات از عقب و لیکن
دو خوانچه یک در جسم فقره بود و دیگر در زوائد عاطفه خود و پنج آخرین صرف آمده
یک جوف بود و اینها هست چهار اند هفت اولین جمیع بصادق فقط قص پیوسته اند اینها
اولین مسمی بکور ده اوده و بعد و سیوم و سوکیند سس و شش تا به یکتو اند و پنج آخرین
مسمی بکاذب و من و در پس و فوق کو مستقیم و خورد به نسبت اضلاع مذکوره
اند و تا بقص نرسند و بلکه غضروف آخر شوند و اینها بالایی بسیار و فاجر منحنم
تحت رفع شدن جدا هستند اضلاع هر یک بر خود و دو لب دارند و فرو وسط تقعر
جهت شریان و عرق و عصب ابتیز کوشت السلاید و احراجان وقت ضرورت تفی
شکافند حاشیه بالایی اضلاع با بعیر تعلق حاشیه زیرین اضلاع و دو عظم کتف بود
کشود و بر قوه و دو عظم اند یک بر سو بالا سینه و یک سر او با قص و دوم با کتف
آخرم سینه و انتهاء بر و دو غضروف اند و جسم او استخوان مستکل ی خالی بطرف قصند
بود و کوران خورد تر به نسبت ذیان عظم عانه و دو اند یکی بر جانب و حال الفهار بر وفق
پهلو شود و از عقب بعظم عجز بوسیله غضروف و مرتبط از دو جانبین با محدثه حقه

واز عظم منحنیه وان خاصره واسکیون و عانه پوست اند و تا دوازده سالگی مثل غضروف
و در کهولت عظم شوند و تفاوت اینها دشوار معلوم شود عظم خاصره عریض و بلند
از هر دو عظم منحنیه سوای غضروف در ما طهار با حسکیموسی با اندک زوایدی ما
وار عظم اسفر و شکلش مثلث است با دو سر اندرونی مقعر و بیرونی محدب و عظم
و رک گوشه وسط اینها حق یکوستینا و دولت دارد یکی در درون و یکی بیرون
وانش کوستینا احدب شود و زوائد واید که حق شود که اندازد بالا عریض و پر تجویف
جهت گذر عضله و اوعیه وازپائین قعر دارد که میگیرد فخذ را عظم اسکیون بالا
قویست حق حق الفخذ که میگیرد فخذ را و عمق قعر با هموار است جهت مضبوطی رباط
و در حاشیه یک غضروف جهت عمق بسیار و بپائین او دو زائده کلان اند یکی بطرف
خلف حق شوک و دیگر بپیش منقطع جهت گذر رباط و عضله او و بتو را [illegible] اند رو
و به پیش او ثقبه کلان مضبوط دارد و در میان میتو کاسه ربکا یکی بهر پهلو عظم پوبس
ثقبه کلان عضله دارد و از پیش پوستینه غضروف اسپر و بطرف بالا قعر دارد
جهت گذر اوعیه رحل و اسپر [illegible] و از خفت از انتها خود و [illegible] حق الفخذ
با جمیع این فقار هفت عنق و دوازده صدر پنج قطن پنج عجز سه عصعص سه قص
بست چهار اضلاع فوق و قوه شش عانه همه شصت و هفت اند [illegible] و عظم [illegible]
اولا ذکر نشد [illegible] بسبب آنکه توصل وصت بدن لوح [illegible] کتف ست [illegible]
بطرف پشت فوق اضلاع بالا یکی بهر طرف از فقره اولین صدر تا فقره [illegible]

جسمش و قیق زوایدش مجسم شکلش مثلث و گوشه اش بفقار و سیوی جانب [illegible]
از دو جنب مقعر و از یک جنب محدب و توصلش بعضد از طرف آرنج و یا لیس و در حقیقت
کلولوئیدلیس سر عظم عضد را گیرد و با ترقوه طرف [illegible] سیکو بند روبیس و با فقار و صلع
طرف شان بسیار کوچک امیز و وقوع او در وسط عضلات حاشیه ها را که
از دو گوشه زیر سر بیرون آید مسمی باصلاع و حاشیه بالا را جوز و وقیق
زیر مجسم و دراز و در وسط محدب زواید در باز دارد که مسمی بشوک که از زیر
گوشه بر جی آید و انتهای این زواید را اخرم نامند با گوشه عضد و ترقوه با هم
آنچه تست و در پهلوی این دو نقره اند بالائی مسمی بسوی حقیبا و زیرین با نقرابا
و در وسط این زواید برگشت مسمی بگرینیا و دیگر گوشه اخرمی او و دیگر زوائد
مسمی لیسر دلیس و در پس قربست مسمی بکلولوئیدلیس بالای سر دلیس دیگر دو آب
بکند دارد مسمی بکورالکوئیدلیس که اخرام او با عضد است و مزاحم شود که بالا
شود و کتف در وسط خود و حاشیه دارد و مثل کورتا و یلی یکی در میان سر [illegible]
اخرم و دیگر میان اضلاع بالا و زواید کو الکوئیدلیس عنوانه که دست متقوم [illegible]
عضو و ساعد و رسغ عضد عظمیست کلانتر از همه استخوانهای دست از بالا متصل
طرف آرنج و یا از زیر با زندین [illegible] جنبکلیمو و با زندین اسفل [illegible]
آرنج و دیا آنچه [illegible] اخر خود زواید دارد که داخل زند [illegible] جهت حرکت
در وسط و در وسط طول [illegible] در [illegible] اوخطی است

بنهان میشان هر دو زواید و سمت بالا آنی و محدب آن اسفنجی مسمی بر آن است و لقب آن
نا تصف عظم جهت کدر رباط بسیمین و پایین او و نبات تر مسمی بکو لو و زیست و دارد
متجاور رباط عشائی و چهار رباط که محتوی او ست عراض و مسطح و صاف اند
و نیز قواید دو و قعر دارد اولین از زواید بر روی محدب تر و با زند اسفل است نجحه
دو وضع اند روی خویش جهت ضبط عضل های رسا تر دست سوی متوسط در هر دو
صاف است مسمی بر تر و خیلی نازک لذا اما چرا که او زند اعلی بجحد قعر اولین در روی
خود است و بر روی یکان عسکر و زواید فور و لو تبدیلس و او لیکن آنکو زند اعلی
و سیتوی بند کوره وضع بند و زنشگیما لو تبدیلس بار اعلی که مان ممیز و با حسکلیمو این
هر دو عظم ساعد و عظم ست یکی زند اعلی از بالا عریضتر و محدب و سیاهتر کمتر
میشود تا آنجا که سرش تنگ و بند و زیست و دو زواید دارد و یکی پایین زیر پهلوی
بر روی که واصل قعر زند اسفل است دوم ایستیلوئید است که لفظ یونانی لو ساطات
آخر تر و دیا ابیر و وسط او حدب است از زند اسفل و شکلش مثلث یکی کوتاه
پایین مسمی با سینا و یکی بر تشی و یکی بر لیس و بالا و دو زواید دارد و یکی بر سر خود
مسمی بکو دو لو تبدیلس که واصل قعر عضد است دوم سین چو طبیر مسمی یا و بیگر او نو
که در قعر روی خود واصل است تا لکا بدار و عضد را از پس رفتن و دو قعر دارد
یکی یکان قوت مسمی سیکیما لو تبدیلس که در زیر و مخلیا عضد واصل است و سیار
حستکلیمو دوم خود بطرف بیرون که سر زند اسفل را گیرد زند اسفل از بالا فربه تر

حیمتش و قیق زواید ش مجسم شکلش مثلث و گوشه اش بفقار و پهلوی جانب درون

از درون مقعر و از بیرون محدب و توصلش بعضد از قسطیطسیاع آرترودیالیس و در حفره

کلونوئیدلیس سر عظم عضد را گیرد و باز قوه لوسطیقع سیکوندروسیس و با فقار و اضلاع

لوسطیقع شان سپسیار کوسیس امیزد و وقوع او در وسط عضل با حاشیه ها را که

از جمله گوشه زیرین و بیرون اشید مسمی باضلاع و حاشیه بالای جوزد و دقیق و

نر مجسم و دراز دو در وسط محدب زواید و پاره دارد که مسمی لشوک که از زیر یا

گوشه برخی اید و انتهای اش زواید را اخرم نامند یا گوشه عضد و در قوه باشد

انجه بست و در پهلوهای اش دو نقره اند بالای مسمی لسوی اسپنیا و زیرین باشقراپینا

و در وسط ایشم زواید و بزرست مسمی بکرلیتا و دو در گوشه اخرینش او دو برده آ

مسمی لبیردلیس و دوم قیرلست مسمی کلونوئیدلیس بالای سیردلیس دیگر دارد

بکد دارد مسمی بکوراکوئیدلیس که اخرا و تا عضد برت و مزاحم شود که بسا لانتخلع

نشود و کیف و در وسط خود و حاشیه دارد و منش کورنا دیلکی و میان سیردلس و

اخرم دیگری میان اضلاع بالای زواید کوراکوئیدلیس عدا عضد گرد و رست تنقع نسیم و

عضد و ساعد و رسغ عضد عظمی است کلانتر از همه استخوانهای دست از بالا تقعیر

لوسطیقع آرترودیا و از زیر با ربذاع لوسطیقع جنیکلیمو و باز در اصل لوسطیقت

آرترودیا انجه مقعر را فرخود زواید دارد که و اصل زند سفلی است جهت حرکت

در قبض و بسط طولی و تنگ و مدور و مجوف و از اندرون تاب مقعر در وسط او خطی است

بیرون

پنهان و میان هر دو فرو رواید و بسمت بالا آید و محکم شود اتصالش میرسد بر سر استخوان و لیف آن
تا نصف عظم جهت که در رباط پیچیده شود و پائین او شکافته شود و مسیح بکو لوه رست واد
متجاور رباط عشائی و چهار رباط که مختوم او ست عریض و مسطح و صفاف اند
و نه فواید بود و دو قوه وارد او لین آنها زواید بر روی محکم تر و بانده اسفل انبجه
دو سمی اند رو یط خود جهت ضبط عضل بر سائر دست سوی متوسط و در دو
صفاف دست مسیح بر تر و خیلی بار ولد اما جزا انه که او زند اعلی تحد قوه اولین بر روی
خورد دست و بر روی کلان و مسکر و زواید قوه رو لو تندلیس وا و دیگر آن زند اعلی
و سوی بند گوره و ضخ بند و تشکیلا لو تندلیس زند اعلی که مان امیر و با حسکلیمو اس
هر دو عظم ساعد و عظم ست یکی زند اعلی از بالا عرض تر و محکم و سیاه تر کمتر
میشود تا انجا که سرش تنگ و بند و رست و فرو واید دارد و یکی پائین تر بهلوی
رو لی که واصل قعر زند اسفل است و دو بر ابیضیتلو تندلیس که لفظ رسغ لو ساطت
آخر تر و دیا امیر و دو بطا و حدت اند زند اسفل و شکلش مثلث یکی لو
پائین مسیح با سینا و یکی بر تیش و یکی بر لیس فیما بالا و فرو واید دارد و یکی بر تش خورد
مسیح بلو ر و لو تندلیس که واصل قعر عضد است و دیگر لیس چو طیر مسیح با و دیگر آن لو
که در قعر زولی خود واصل است تا انکا بدار د عضد را از نس فتن و دو قوه وار د
یکی کلان قوت مسیح تشکیلا لو تندلیس که در ته و خیلیا عضد واصل است و سیار و
جسکلیمو و دیگر خود نه لطرف بیرون که سر زند اسفل با اکبر و زند اسفل از بالا و فیه تر

و سر تش مدور و صاف و مقعر و منکر زواید بیرونی عضد را و دو پهلوی خفیف سائیده دارد
دارد که واصل قعر پهلوی زند اعلی شود و از طرف پائین ناهموار تر و محکم تر و دو قعر
دارد یکی از دیگری کلان‌تر که سر دو عظم اولین رسغ را گیرد و دیگر خورد و پهلوی زند اعلی را
گیرد و با خر این زواید سمت بیرونی زواید دارد که از استخوان شدن زند اعلی
از پهلوی دیگر و بعضی [illegible] عظمها رسغ را ما منخلع کرده و رسغ مرکبست از هشت عظم و
اصبع و ان هشت عظم اند خورد و مدور محدب از بیرون و مقعر و ناهموار از درون
و واقع اند در دو صف صف اولین چهار عظم دارد و کلان که واصل قعر زند
اسفل اند سیمی واصل قعر زند اعلی چهارمی خورد تر از طرف درون سمت بالا که
این هر سه صف و دیگر چهار عظم دارد اولین ابهام را و دوم و سوم و عظم اولین
و دوم مشط را و چهارمی خنصر را و قعر خورد و عظم باقی مشط را الحاق دارد و این همه
عظمها از طرف بالا [illegible] تر و [illegible] چنانکه تا مشط با نقار
تر و پس و لیکن [illegible] رباط القدر مضبوط اند که همه عظمها لیکن یک عظم
معلوم شوند مشط و ان چهار عظم دارد یکی طویل و دقیق و مجوف اند جانب خنصر
محدب از طرف [illegible] و از وسط تنگ اکثر زیر ساعد است طویل و محکم تر و ما تحت
[illegible]
[illegible]
داخل اصابع پنج اند اولین ابهام و دوم سبابه سیمی وسطی چهارمی بنصر پنجمی خنصر

خنصر است و مرکب از سه عظم که جمله پانزده عظم اند و سیف بهاله صف اول از
کلان از صف دوم و [illegible] از صف سوم و سرها [illegible] ضخامت قوی محدب اند
برون و مقعر اند درون و [illegible] چنانکه با هم [illegible] و لیس از جمیع عظم صف اول
کمتر و صغار [illegible] و [illegible] را [illegible] پنج گفته شده اند و
نظام صف دوم و [illegible] و سوی صف و جمیع عظم [illegible] و [illegible] و دو عقد
و دو [illegible] و دو [illegible] اسفل و [illegible] پنج و [illegible] منتظم و [illegible] اصابع جمله
قطعه و عظم اند **نوع دوم** در عظم رجل و آن منقسم است بر فخذ و ساق و
قدم فخذ و آن یک عظم [illegible] و [illegible] جسم [illegible] و [illegible] محدب است از
مقعر [illegible] درون [illegible] و محوف [illegible] سر او [illegible] شده از [illegible]
[illegible] تا [illegible] اصل [illegible] و [illegible] و نقره جهت [illegible]
که در [illegible] و [illegible] شود [illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] است [illegible]
یکی کلان که بلندتر و جانب [illegible] است و دیگر خورد که زیرتر و جانب [illegible] است و [illegible]
[illegible] کلان [illegible] و [illegible] قصبة الکبری [illegible] و [illegible]
زوائد قصبة الکبری را [illegible] و [illegible] چنانکه [illegible] و [illegible] زوائد [illegible]
[illegible] و [illegible] الرکبة و [illegible] از غضروف و [illegible]
جهت حرکت رکبه عظمی است مدور که بر [illegible] فخذ و قصبة الکبری [illegible] شده است

بشکل عدسی چنانکه وسط او محدب تر و برآمده است از کنارهای خود و مقعد است از
رباطهای چهار مفصل که در وی از میگیرند یاری را از جهت مضبوطی نگاه دارند و ساق و وظیفه اند
قصبة الکبری و قصبة الصغری قصبة الکبری درازتر و محکم تر و مجوف برای مخ است
بطرف درون [illegible] رجل و [illegible] پهلو دارد و آنکه لب یار حاله است [illegible]
استیفا و تحمل بسبب پوشش رباطها و بیرون او [illegible] و زاید صدمه اندک یا
بطرف بالائی زواید خورد و محکم است با دو قعر و در وسطش زواید کلانست
که [illegible] چسبکیمو با محدود از پهلو قصبة الکبری را در قعر خود و قصبة الکبری که رد
وطرف پایینی زواید خورد است با دو قعر خورد و در وسط زواید دیگر که ساز و دیگر
چسبکیمو با استراکال یعنی عظم قدم و پهلو اندرون زواید کلان دارد که کعب
انسی گویند و بطرف بیرون قعر خورد که سر قصبة الصغری را قصبة الصغری و شظیه
برنسبت قصبة الکبری [illegible] چسبکیمو بقصبة الکبری بسمت اعلی و اسفل و از
طرف اسفل خود دراز شده است [illegible] و طرف بالاش [illegible] که [illegible]
[illegible] ناهموار و مثلث و بطرف زیر زواید کلان دارد مسمی بکعب وحشی که خود
[illegible] اندر انسی قدم متقدم است و در رسغ و مشط و اصابع رسغ یعنی
[illegible] پا مرکب است از هفت عظم اولش مسمی [illegible] جهت مضبوطی یار [illegible] پهلو دارد
[illegible] و بقصبة الکبری چسبیده و از پیش در قعر عظم [illegible]
و از پس [illegible] ناهموار [illegible] کعب [illegible]

ناکید

کالکانیوس که پس پاست کما عقرو ... مدار از پس مضبوط کند به باطا آچیلیس و او از
بالا با استراگالس آمیخته و از پیش با اصل عظم کوبوئیدس است و به پهلو در روی
قنوری ... و از جهت که زاو ... و از درون با هموار سوی اسکافوئیدس
شکل استخف از پس استراگالس را گیرد و از پیش سه زوائد دارد که هر
سر کونئیفورمی و اصل سوند چهارمی کوبوئیدس مربع شکل پس کالکانیوس است و با او
آمیخته و از یک پهلو با سوی عظم کونئیفورمی و از پیش با چهارمی و پنجم عظم مشط آمیخته
و سه عظم ما تقی شبیه به کونئیفورمی اند یکی کلان و یکی میانه و یکی خورد و ... از طرف
با اسکافوئیدس آمیخته و از طرف پیش هر یک عظم مشط را گیرند و اینهم هفت عظم
توسیلیه معروف ... باطا حیانی پیوسته اند که محسوس ... و که عظم مشط مرکب است
از پنج عظم مضبوط و طویل و دقیق و مجوف ... سرهای اینها با هم آمیخته و از وسط
جدا و از بالا محدب و از پائین مقعر و در پیش سرهای اینها و ... اولین صف اصابع و داخل
شود و از پس به کونئیفورمی و کوبوئیدس گیرند اصابع چهار عظم و از
هر یک از اینها سه عظم مگر ابهام دو عظم دارد چرا که عظم ... او از جهت عدم
حرکت ... مشط محسوس ... و باقی ... اصابع و ... مر اصابع و
قیاس ... سسمائیه عظم ها خورد ... و ... و ... هستند
... اینها ... دست ... و ... جهت ... تجاوز ...
فصل ... جنس عظم ... و قصبه الکبری و قصبه الصغری ...

و نه و ده مشط هست هشت اصابع جمله متصل اند و چهل و هشت سمسمانیه همه عظام که
در جسم انسان اند با سمسمانیه دویست و نود و هفت مجموع شده اند نوع یازدهم در
شریانات عروق ضوارب که بطور رشته مدور اند و به همه اعضای بدن داخل اند و عدد و مخرج چهار
فم اند چرا که رشته اند از عصب و غشا و رباط و عظم و مختلف الاشکال بعضی در
بعضی جدا از بعضی بکوش بعضی مشتبک بعضی روی بعضی قریب بعضی را و بعضی
با هیچ رشته و با کل مستبط اند و مشا دار و مجوف رشته مثل شریان و عروق
باب سوم در ذکر امور طبیعیه که احوال اصل و غیره که زندگی و صحت متعلق اند فایده
حکمت علمی است که مدبر حفظ صحت و استرداد آن که بسبب مرض رفته باشد فوت شود و
از آن
این چهار گونه است اول آنکه خدا را بوحدت و خالقی خود داند و بسبب آن علم اشرف المخلوقات
الکائنات و حصول صحت که ضروریست نماید چرا که حکیم مطلق خدا است و موضوع آن انسان
دیگر دوم آنکه دریافت احوال بتحقیق و حدوث مرض و اسباب آن و اطالت مرض
ادویه رفقت مفرح و مفید باشد آن ادویه مفیده نماید سوم آنکه طبیب جمع مفرده
در معالجه قصد بکند که مریض زود بهبود شود چهارم آنکه دریافت تشخیص و نافع
بطریق تجربه و دلیل کند اشتباه حکمت منقسم دو قسم است علمی و عملی علمی آنکه در ذکر
اسباب و علامات عوارض امراض و معالجه و غیره کرده شود عملی آنکه از قوت به فعل
در ترکیب جسم انسان از تشریح و رسالت صحت و مرض و اسباب که بدان متعلق اند و
از آن مخصوصه مرض و شناخت نباتات و حیوانات و معدنیات و ترکیب آنها

و خواص ادویه و طریق جراحی و علاج کرده شود و این باب مشتمل بر چند فصل است فصل
اول در بیان انسان و آن شیئی است مرکب از جسم و روح حیوانی حفظ و قیام جسم
میکند فایده جسم انسان آلتی است صنعتی مرکب از چند قسم کارخانه دارد که حایل حداث
در جسم انسان روح است و امتیازش به سه چیز میکرد اول آنکه اگر جسم منقطع گشته
از همه اجزا اعظم سوای آلت مذکور منظر نماید دوم آنکه در نظم حیوان و غیره صحیح همین آلت
یافته میشود سیوم آنکه همه اجزای جسم نسبتی از روح دارند میکنند چنانکه گفته خواهد شد اما
حیوان دو قسم است ناطق و غیر ناطق چنانکه در تشریح گفته شد و ناطق جسمی است طبیعی
کارخانه دار مرکب از اعضای نرم و صلب منقسم بر چند قسم یعنی ارضی و مائی و هوائی و تعداد
مرکب بسبب کثرت مرکبات و صاحب حرکات و حکمت است و کارهای آنها مخصوص فصل دوم در
بیان روح بدانکه اگرچه در بیان شیئ طبیعی ذکر روح کردن نامناسب است مگر
برای آنکه ذکر مذکور در فیلسوفی وجه خاصی است مخصوص میشود و مثل روح شیئی است لطیف و
حی جاوید مایل بجسم جهت قیام آن در همه ابدان ها واحد است اگرچه در جسم و مواضع
مختلفه متعدد است و آن جسمی است لطیف رقیق تر از حیث که از ماساریقا و معده حاصل میکرد و
و از دماغ براه عصبها بتمامی اجزای جسم که از حرکات و افعال اینها میرسد و انقدر دلیل
نازلی است که اگر یک عصب بریده گردد و بسته شود طبیعت روح مذکور بالعجب صنعت
مخصوص بعضو گفتن مناسب است چرا که از حس حیوانی در قیام جسم تعلق دارد و حیوانی که ابدا
حسی و حرکات تمامی اعضا از دماغ میرسد بدین سبب گفتن حیوانی غلط از روح حیوانی بهتر

تربیت و طریق پخته شدن آن از دماغ و دیگر شرح اخلاط گفته شود و مدار روح است که
جسم را مجتمع دارد و دانستن خدا را مخلوق خود شناسد فایده متقدمین محرکه تمامی
اعضا سوای روح شی دیگر را نمیدانستند و میگویند که روح طبیعی نباتی و هم روح [illegible]
است مرکفات نمیکنند چرا که احاطه شکلی که از دو روح مذکور در جسم افعال [illegible]
حرکت و نشان دادن مبدا آنها کنند نمیتوانند و متاخرین [illegible] روح طبیعی و نفسانی و حیوانی
باشند و بعضی این مقرر نمودند و گویند که در انسان تمام مسمی شده طبیعی حساس بعضی
[illegible] اولین [illegible] و [illegible] حرکت و [illegible] رسانیدن غذا و دیگر افعال است و
بعضی [illegible] روح مقرر کرده [illegible] در [illegible] و آنرا میگویند [illegible] در قلب و آنرا
کار [illegible] [illegible] و در [illegible] و آنرا [illegible] جاری در جسم و آنرا احلام [illegible]
نامند لیکن [illegible] غلط گفته و بعضی گویند که جسم انسان مملو از روح است و روح
[illegible] منقسم شده طبیعی نفسانی حیوانی لیکن غلط است چرا که بعضی اشیا غیر مادی [illegible]
[illegible] میفهمند [illegible] روح جسمی مادیست که از باریکی خود روح نامیده شد و مدار
روح طبیعی در جگر مقرر کرده که از آنجا از راه اوردها بجوهر مشترک شده و در تمامی جسم به
حفظ او از حرارت و نقص و رسانیدن غذا میدواند لیکن غلط است چرا که
روح مذکور در جگر [illegible] بود و در جگر رسیده خود است بلکه ظرف [illegible] جگر [illegible]
از حرارت [illegible] که متقدمین آن حرارت با روح مقرر کرده اند و [illegible] همراه [illegible]
جسم را حفظ او از حرارت و عفونت [illegible] چرا که [illegible] حیوان [illegible]

[illegible]

که بدن سبب روح که کند برای انفعال مذکوره و نیز جنس اعضای باقی منفرده بیرون است و بخوبی تمام
فعل خود میکنند لیکن جنس برای انفعال نمودن گرم است و نه بهبودی کردن روح که از فرط
حفاظت حرارت شود و نیز چون سبب روح محافظ جای نیست چرا که بنای روح را از هر
لیکن محال است به نیم هر چیز گردش کند لیکن با صفت خود نگاه میشود و چون
از حرکت متواتره و دوری در حرکت است و مبدا روح لطیف در قلب مخصوص است
که از جسم های چون قلب و از بعض جسم های هوائی لطیف راه به داخل میکند چنانکه میشود
و از آنجا انفعال خود میپیماید لیکن غلط است چرا که روح مذکور در قلب پیدا میشود تا از
منفذ خود حفظ رقیق و غلیظ نماید و نیز در قلب دخل هوا از بیرون تا دیگر اجزا
نمیکرد و برای آنکه جهت دخل هوا از موافق از مادت تشریح کار مرئی گشته و هر چند که
خون لطیف ارق باشد اما در قلب جای جدا بودن جسمهای رد موجب است چرا که از
اسباب و مون و کیفیت فتح ایم در میماند و نیز در روح جای مل نیست که انفعال شاید و
از مادت کیفیات هم غلط دانسته و بیشتر جانی که تشریح قلب دیده میشاید نیز نیست
بکنند و نیز جانی که چون شدن و جمع گشتن نباشد چگونه تولد روح با جدا شدن او از وی
فهمیده شود برای که در قلب جای چون شدن و جمع شدن نیست و درست است که فعل نمودن
لازم است آن نیست بالالقه مدرو بنست و تکار قلب صرف خون ساختن است از مادر
کشتی و موی بعضی حرکت متواتره خود و حرارتی که از حرکت پیدا میشود از دیگر
متفرق است و نیز قلب مبدا روح شدن میتوانند چرا که لحم و نیز عضلاتی وارد و نهاد

از نبض

حرکات دایمه روح و حرکت دایم خود بنا بر پیدایش آن از فعل نفخه از لیفات خود نمیشود

چرا که لیفات بی قوت نسبت حرکت دایمی خود لیاقت و داشتن روح ندارند و بعضی گفته‌اند که

روح حیوانی در دماغ از روح نفسانی و حصه‌ای از خون رقیق و هوا که از راه انف میرسد

پیدا میگردد و لیکن غلط است چرا که روح حیوانی صرف در دماغ میماند و پیدایش آن

از ماسکه و موسیت اشتعال و تکرار اخلاط و بعضی گفته‌اند که روح نفسانی محافظ حیات

است این هم غلط است چرا که لیکن ... و افعال اجزاء صلبت و نرم برای آن ...

مقرر اند که از فعل ایشان اند که اجزاء بدن اند و روح نفسانی تعلق دارد و تعلق ...

در اشعار ... بیشتر ... افعال و صنعت ... اصلاح صرف ... اجزاء اصلیه فعال

و صنعت ... اند و اگر فرض کنند که روح نفسانی از ماسکه و موسی بر آید این هم غلط

چرا که هر ... که نیست ... حرکت ... باشد ... از ... و موسی در

روح نفسانی ... از ... که ... و حسم آن ... و ... شوم این

که در ... و موسی ... که ... حالی در تمامی ... بر روح حیوانی ...

نیست بلکه مثال روح نفسانی ... ندارد و بعضی گویند که روح کارخانه حیات است

... جسم و نیز مبدا قوت و ... کننده ... تمامی اجزاء ... است سبب ...

و تحریک و نیز افعال ... تعلق ... و ... اند و نیز گفته که روح در عضو ...

... و در امراض ... و ... ماخام ... و در افعال ... و ...

میخورد و ... و روح ... و در ... مسیط

کد

کدورت سیاه میکند ولیکن همه احوال لطافت و سبکی و وفا گویند اطبا که در جسم انسان
روح مقرر کرده اند لیکن هر چند تا اینش لطافت است لطافتش یافته تر و باید و بعضی گویند عجایب
که از بعضی اشیا لطیف [illegible] میاید از خواص است نباید شمرد بلکه از نسبت روح میشمارند چنانکه
انقباض که ارام کننده و سوزنده است صرف از حرارت مفرط قیاسی نمیتوان بلکه از [illegible] روح
در رسیدن شعاع در روح همچنین است ترکیبنده است صرف از خواص رطوبی نیست بلکه از قرب
روح تحلیل و تحسین ارض که مرطوب است نه صرف از خواص برودت بلکه از ضعف روح
و نیز سمیات که هلاک اند بعضی بدن بعضی است نه صرف از خواص حار بودن انهاست بلکه
از نبودن روح و غیره نباتات خواص از جوهر مفرط بعضی روح است و نیز مشکل شدن
نباتات و حیوانات از خواص مشکل است نسبت روح حاره و نیز گویند که طبع و لون و
و طعم و غیره نسبت از روح است و بعضی گویند نسبت با صفت طبیعی که حیوانات هنگام
اکل و شرب مینمایند و ضعف [illegible] بسیاری اختلاط از [illegible] روح از مسامات
مخرج و عصبی [illegible] و غیره اجزای جسم است مخصوص غذا میکند و میفزاید **فصل سیوم** در
بیان حیات و ان حفاظت نمودن جسم است بعد روح که قائم داراند جسم انسانی است
چرا که جسم نسبت اختلاط ارکان مایل بنقص است و ساعت حفاظت مرکب بستره ماندن
انفعالی و حرکت جسم است **فایده** بعضی گویند که حیات جسم او وصول البعض حرکت خود
نیست بلکه لطافت است چراکه به وجه حیات ان حرکتی است که از ابتدای [illegible] حرکات
خفی جسمیت چرا که هیچ جسم از خود دخل یافتن و حرکت نمودن نمیتواند [illegible]

جسم دیگر را حرکت دهد و محرک او دیگری باشد از اینجا باید گفت که تمامی اجسام بهمت از
خود انبساط و انقباض و حرکت جمع و منبسط شود اگر چه بار یکتر باشد بدین سبب اینها
لیاقت تحریکات دارند لیکن و لا ابد که طبیعت حرکت شود محرک اول این جسم همانست خواه
شیا و یا نفس خواه روحی و محرک اول این جسم نیز از خود حرکت کردن نمی‌تواند لیکن باید که
محرک شود دیگر باشد سؤال اگر آنکه با جسم موافق شود و لیاقت تحریک دارند پس
محرک جسم خدا یا فرشته یا روح خواهد بود لیکن خدا و هم فرشته لیاقت تحریک ندارند
پس محرک جسم روح است جواب فرشته تحریک جسم نمی‌تواند مگر بامر الله تعالی و خدا که
تغایر لتوانا و قادر مطلق است بانواع تحریکات جسم می‌تواند که بعضی صریحا و بعضی بواسطه آن
و اگر روح که متحرک شود و نور آن متحرک شده و اکثر جاها ثابت و در بعضی که حرکت کند در همان
زمان در حرکت آید سؤال و فتنه که بامر خدا یا فرشته جسم متحرک شد پس بودن روح
در بدن باطل است و این ضعیف است زیرا که روح صفت لیس بالطبع و روح تحریک جسم است
جواب روح و جسم لطافت نیز ملازم شده از باعث و حرکت بلی ارادی و خواص و عوت
بدر که مضغه سؤال روح فربه شوق طعام و خوش طبیعت و نیز محمد و تغذیه جواب شوق
اشتها تعلق بجوهر و اوست و تغذیه از خلط محمد است روح در بدن دخلی ندارد و فعل
طبیعی نیست که از روح فهمیده شود فصل چهارم در بیان صحت و آن است که همه افعال
جسم باسانی شود و بعضی از آنها بود با نقص شود سقیم گفته لیکن شاید این صحت جرای
صحت افضل از همه است باشد و مرض نوعی است از همه و اقسام صحت چند اند اول آنکه همه

اجزای جسم صحیح و سالم باشند دویم آنکه نبض قوی و موافق مزاج و طبع بود سیوم آنکه نفس
بی رنج و تنفس باشد متوسط و بی رو و لکن طبکه صافیه بر وضع اگر افراط نشاید چهارم آنکه
غذا او همه اعضا را چنانکه به آنها داخل شود پنجم آنکه شوق طعام صادق و قوی باشد و
هضم بد نشود ششم آنکه بخت ان القدر بستانان هضم غذا بود و بعد هضم نیز باقی نشود
بر طبکه بست که باشد هفتم آنکه خروج فضله بر وقت و حسب مقدار بود هشتم آنکه فضله زرد
و غلیظ و لینی متن باشد نهم آنکه بول قدر شرب آب باشد دهم آنکه بول نه رقیق و نه غلیظ باشد بحسب
مزاج و عمر و چنین اگر و شور بیا و باشد شفاف و شفاف خواهد بود یازدهم
آنکه عرق در کثرت و قلت معتدل بود و رقیق باشد و حار و لین بود و بعد بخود منعم شود
طبکه صدمه بر وضع برسد دوازدهم آنکه بصاق با بتدال حد آنکه برای تملین اجزا
و رو و خوبی بود چنین غذا ضرورت باشد و روان بود سیزدهم آنکه فضله بینی
و دهن نیز بقدر اعتدال بود چهاردهم آنکه آواز صاف باشد و لیس کثرت رطوبت و غیره
متبدل نشاید پانزدهم آنکه خواب در کثرت و قلت معتدل بود شانزدهم آنکه قوت تمیز
برای تحوید افعال بدن چنانکه باید باشد و بعد محنت یا حرکت تمام رنج و المی نشاید هفدهم
آنکه قوت مدرکه برای حفظ ادراک و عقل از اختلال بسبب قیام و حال محفوظ هژدهم آنکه
حواس در وفق خوب مزاج باشند نوزدهم آنکه ولادت و قوی بود بیستم آنکه اعضای تولد
تناسل صحیح و خروج منی و انزال بوقت خود باشد و در ساختن حیض باه ... بر
آید و حالتکه از صعود ... چنین ... تا ایام و ... بستاید و ... و کثرت

ملت معتدل بود **فصل پنجم** در بیان اسنان و آن چهار وقت منقسم میشود اول سن النمو و آن
نیز بر سه گونه است یکی سن طفولیت و آن از آن وقت است که جسم نرم و سستی و
لطافت جسم کم نشده بود و نه طاقت رفتار و نه دندان دارد و وقتی که اسنان و دندان در
آید که استوار جسم و طاقت رفتار و گفتار ظهور آید و حرکات و سکنات در ترقی و
نبض سریع و هضم غذا و دفع فضله قرار واقعی نبوده و کثرت خواهش طعام و خواب طویل بود
اما حواس بر وی قوی و از عقل و فهم بهره ندارند تا این سن است صبی نامند و تا هفت
سال است دوم سن ترعرع و آن است که جسم بسرعت افزایش و قوت گیرد و
دندان اولین بیفکند و ثانی بر آید و استواری جسم و نبض قویتر گردد و عقل و حواس و
فهم زیاده گردد و این از هفت تا چهارده سال است سوم سن فوق و آن است که
جسم قویتر و استوارتر و قوت کثیر و سندی احوال جسم و نبض قوی و کثرت حرارت جسم
زیاده آواز گردد و موی ریش و عانه بر آید و نطفه و خروج منی و حرص جماع پیدا آید و این
تا بیست و یکسال است و در زنان نیز موی عانه بر آید و طمث شروع گردد و پستان افزاید
و این تا بیست و نه سال می باشد که جسم در طول بر افزاید مگر استوارتر و قویتر میگردد و بیست
گذشته و کثرت حرارت و قوت نبض و دیگر عقل و اندیشه و قوای و خواهش جماع و غیره پدید
می آید و این تا سی و پنج سال است دویم سن کهول و در این سن بعضی اشخاص قوت
جسم و حال و نبض و دیگر عقل یکسان میماند و این تا چهل و دو سال است و در بعضی تا پنجاه
و غیره نقصان راه می یابد چنانچه کم شدن صحت جسمانی متناقص میشود و تولد و تناسل و دیگری

سنرجی

ارد و بستر خار قضیب و انتقال پدید می آید و در زنان انقطاع حیض حاصل میگردد و این تا سی و پنج
سال است سیوم سن شیخوخت و در این سن حرکت جسم زایل میگردد و شهوت و حرارت
غریزیه ضعیف شده پدید آید و قوت اعضا در نقص باشد و لاغری و چین در جلد و کدورت
بصر و کمی حافظه و ثقل و حرارت غریزی پدید آید و افزایش رطوبت و سستی خواب و سقوط
دندان و سفید شدن موی باشد و این تا هفتاد و هفت سال است بعد از آن و حرکات
و سکنات از ایام طفلی نماید و این حالت ضعف باشد تا هشتاد و چهار سال است بعد از آن تا انقضای
عمر بعضی در رفتار و گفتار و عقل مشابه اطفال میگردند و بعضی نه فصل سیم در بیان ذکور و
انثی بدانکه در ذکور شکل جسم و اعضا و اجزای صلب و قوت جسم و حرکت نبض
قلب سریع و حرارت اعضا کثیر و اوعیه هاضمه غذا و رنگ چهره خوب و آواز بلند و
کثرت غضب و قیام قضیب و برای تولد و مایل بجهت
و موی ریش برآید و در زنان جسم نرم و حرکت نبض قلب کم سرعت و اوعیه هاضمه
و اکثر در اعراض باشند و وقت و طمث و اوعیه
مستعد برای قبول حمل و رسانیدن غذا به جنین و بعد ولادت شیر پدید آید.
و فصل هفتم در بیان اعتدال اجزای جسم و
بدانکه اعتدال اجزای جسم است که در مقدار و قوام و حرکت چنانچه باید باشد از مقدار آنکه مثلا
دم آنقدر که لایق غذای اعضا باید و صفرا آنقدر که برای تحلیل غذا ضرورست و بلغم هم آن
مقدار که برای رقت و قس علیها و وقتیکه ازینها کثرت یافت بدرو

خارج از اعتدال بود از قوام آنکه مثلا دم که رقیق است غلیظ و صفرا که تلخ است ترش و
بلغم که غلیظ است رقیق گردد و قس علیهما الباقی وقتیکه از قوام خود برگردد خارج از اعتدال
بود و از حرکت آنکه مثلا نبض را که حرکت مخصوص چنانکه باید میبود از بس تیز و تند گردد از آن کم و یا آنکه بود
و از افعال خود باز ماند خارج از اعتدال بود فایده اعتدال اجزاء صعب است که در صلابت
و قوام و حرکات ضروریه چنانکه باید باشد از صلابت آنکه صلابت اجزاء عضو که باید از وی
کم باشد یا آنکه زیاده از قوام آنکه نرم بر ضد و صعب نرم میگردد و چنانکه باید نباشد از حرکت
آنکه در حرکات ضروریه نقصان قلت یا کثرت پدید آید پس این طور خارج از اعتدال باشند
فصل ششم در بیان مزاج فایده اطباء را آنکه حرارت کثیر می بینند مزاج حار و هر گاه
برودت زیاده می بینند مزاج بارد و هر گاه آنکه رطوبت و اوفر خیال میکنند مزاج رطب و هر گاه
یبوست کثیر می بینند مزاج یابس میگویند همچنین هر گاه حرارت و رطوبت زیاده می بینند مزاج
گرم تر و قس علیه حار یابس و بارد یابس و بارد رطب میدانند پس این را مزاج ندانند
بلکه کثرت اخلاط انگارند استاد مزاج آنرا گویند که ارکان متضاده باهم امیزند خود و شده
پس کیفیتی که از امتزاج اینها حاصل آید آن مزاج است و مزاج معتدل آنرا گویند که اختلاط
ارکان متضاده در مقدار مساوی بود و حصول کیفیتی که از نقصان مزاج معتدل است
لیکن اگر در میان امتزاج کم بیشی افتد غیر معتدل گویند فصل هفتم در بیان کوبیلی سانو
و آن قیام عام یا ترکیب یا محسوسه از اجزاء نرم یا صلب جسم است که افعال انواع انواع
و خواص چنانکه شور تلخ شیرین ترش و عوارض مثل صحت و برودت و غیره از آن

کوبیلی سانو

خادر

صادر شوند **فایده** امور طبیعی آنرا گویند که بترکیب جسم تعلق داشته باشد و آن پنج اند
یعنی حرکت و کوشیدن ساکن و غذا و آله و افعال و بعض عناصر و قوی یعنی هاضمه و دافعه
جاذبه ماسکه و قوت قلب که حفظ زندگی مینماید و روح را نیز نوشته اند مگر کذب است
اشتباه ذکر امزاج مخصوص شد و بیان عناصر و اخلاط و ارواح کرده خواهد شد لیس باید فهمید که
ماده ها و اجزای صلیبه اند که اینچنین صفتها و افعال از حرکت خود می سازند **فصل دهم** در
بیان حواس ظاهر و باطن **بدانکه** حواس ظاهر پنج اند اول بصر و محلش چشم است و آن
انعکاس شعاع نور است از سطح چشم که از اجسام و رطوبات آن که شفاف اند ما قلیده (?)
مانند آنکه به غیر شفاف است رسد و حصول این حرکت سبب معکوس شدن اعصاب و
تنگی جسم انهاست که روح را بنا بر ادراک مبصرات و محسوسات مختلف الالوان متحرک می
سازد دوم سمع و محل آن گوش است و آن حرکتیست که هوا و بخار از طبل و خلا بدو و از
حرکت دائمی جسم بتقویت مذکوره رسیده بوسیله حرکت موجی و تموج آنها منتشر
بود شود بود و اعصاب و تنگی جسم انها بروح رسیده باعث شنوایی گردد سوم شامه
و محلش بینی است و آن اینست که ذرات از خصایص گشته بوسطت هوا در الف و خلا باشد
و از بخار و رطوبات گذشته بمجرای مصفاة میرسد بعلت قوت خود و بمجرای اعصاب شامه
صاف یافته باعث از اعصاب و تنگی جسم انها رسیده روح را بحرکت زند بر او ادراک و جسم
بوی را که شامه ازان تعلق دارد چهارم ذائقه و محلش زبان است و آن حرکتیست
که بسبب قوت جسم و تنگی جسم اعصاب زبان برسد و آن رطوبت زبان

قوای

او دو شود بود

قوی

که از حار خاص ملاقیه اند و نوع مشترک شود از معانی روح و در یافت ملاقیه از حرکت مذکوره گاه
پنجم لامسه و این حرکتی است مشترک از قوت حیوانی و نسبی با هم اعصاب که بنا بر احساس حار و بارد
و رطب و یابس و نرم و درشت و صلب و سبک و ثقیل و غیره در تمیز را متحرک سازد و ماده لمس در
عصبی که در کف دست و اصابع یا فراط امر رسانید و چون به آلت لمس پوشیده هستند به
نسبت دیگر اعضا زند و بعضی که رسانید و در حس و پوشیده اند لمس اینها حیات است فصل
حواس باطنی نیز پنج هستند اول جوع و محلش فم معده و دهان معده و [illegible] بالا است
دوم عطش و محلش نیز دهان معده است که حس آن در مری و بالا محسوس می شود سوم
لذت جماع و محلش اعضای تناسل اند چهارم دافعه فضله و محلش [illegible] مقعد است
پنجم حس بول و محلش [illegible] مثانه است فایده حصول حس [illegible] که و [illegible]
در [illegible] که از حرکت اعضا [illegible] جسم اینها که برای اینکار موضوع اند و
تحریک [illegible] اند و از حرکت حصول اینها میکرد و چون بیان این طوالت کلام [illegible] است
[illegible] اکتفا نمود باب چهارم در بیان اعراض جسد آدم و حصول غذا با اینها مشتمل بر چند
فصل فصل اول در اعراض جسد متضمن بر دو نوع نوع اول در اجزای مفرد و مفرد آنها را
گویند که مرکب نباشد [illegible] ترکیب [illegible] و بعد و ان [illegible] هستند چنانکه
عظم و غضروف و عضله و عصب و وتر و رباط و شریان و ورید و [illegible]
[illegible] و جلد و [illegible] و رطوبات چشم [illegible]
[illegible] مفرد شمرده [illegible] که جزو [illegible] اتصال

عضله و عظم و عصب مخلوق شده و رباط هم از اجزای خاص نیست مگر جزو عضله است که
در عضو شمرده می‌شود اشتباه بعضی پیه و مغز عظم را در اجزای صلبیه می‌شمرند مگر غلط است
چرا که نرم و منجمد اند و لیکن در وقت ضرورت برای بار آوردن و منفعت چنین که از غذا
انضمام کرده نگاه داشته اند و بعضی ظفر و شعر را از اجزا نمی‌شمارند و می‌گویند که فضله‌اند
سطح بر روی جسم است مگر غلط است چرا که اینها نیز مثل عضو غذا می‌گیرند از غذای
خود شان و دندان نوع دوم در اجزای مرکب و آن دو گونه اند در رئیسه و غیر رئیسه
چنانچه رئیس بدن مثل دل و در روی چنانچه دماغ و قلب و ریه و کبد و طحال و شکم و سر و
گلیش و انثیین و رحم و زبان و چشم و غیره که از اجزای مفرده ترکیب می‌یابند فایده
معتقدین در اجزای مذکوره فرق رئیس و خادم رئیس می‌نمایند لیکن غلط است چرا که
همه اجزا کار خود کنند شده اند خادم و مخدوم نیستند و بعضی بر آنند که بعضی اجزا از
خون و بعضی از منی متولد می‌شوند و حس علیه بالسکون غلط است چرا که همه اجزا نیز از آنکه
منضم که در وقت تولد جنین در رحم اند با متولد می‌شوند و بعضی گویند که اجزای مفرده
در مرکب عصبی اند لیکن این هم غلط است برای آنکه عظم و غضروف و دماغ عصبی نیستند
و بعضی گویند که دست و پا عصبی اند مگر غلط است چرا که در اینها لحم است و دیگر اجزا از ما
کثیر هستند و اعصاب قلیل لیکن این اجزا که غذا کثیر هستند غذا یابند و در آنکه غذا نیابند
بو برند و کم می‌شوند و بعضی دماغ و قلب و معده را رئیس گویند برای آنکه در اصل خلقت
خلق می‌شوند و بدون اینها حیات ممکن نیست و اکثر اجزا از اینها رویند چنانچه از

دماغ اعصاب را و قلب شرائین را و کبد اورده را و از معده مری و امعا و ورید ستوری و آمراه
باب قی را غیر رئیه بر آنکه اگرچه بعضی از اینها از جسم جدا گشته هلاک نمیکرد و لیکن
غلط است چراکه تمامی اجزا در یک وقت خلق شده اند فصل دوم در اجزای کرم
و آن بیست و شش اخلاط جسم مثل خلط لنفی و اصفاق و خلط ترشی و خلط ماء و
و صفرا و خلط الیباکو و خلط لنس بیکولا روشنیم و خلط آترابیل آب و لعل و شیر و منی و
خلط بروسنار بتکو و خمیر حی و خلط غذائی و عرق و خلط میتو تنازیا و اشک و مخ
و خلط دین و خلط صحری و خلط بروسحیال و خلط اهیمال و خلط قلیح و خلط دستی و دوم
هستند که اسکلیوس موافق تصرف خود نقد هستند و بسیاری از اینها هم از منبع آن
در بیضه بوسیله اجزا صلبیه و ترکیب جسم و حس تمام وارند و قیام اینها بقوت
حیوانیست و هریک نقص خاص خفه معروف از اغذیه رخو بجتیه میکرد و چنانچه شناس و بیشتر
اخلاط که خوانده شده امتحام اگرچه جالینوس بعضی را حار و بعضی را بارد و بعضی را
رطب و بعضی را یابس نوشته لیکن غلط است چراکه تمامی اخلاط سوی مزاج حار رطب
دیگر ممکن بدانند بدین دلیل چون جسم اینها نرم و سیال است و فهمیده میشوند و سبب
حرکت و بریکدیگر یکی با دیگر مخلوط شده میگشتند حرارت ظاهر میشود و کم اما احساس کرد
بیس بسبب حسی نیست که اینها را دیگر محسوس میکرد و دیگر در طعم و قوام متفاوت اند
چنانچه بعضی شیرین بعضی تلخ بعضی ترش بعضی تغیرا اند و بعضی غلیظ بعضی رقیق بعضی
لطیف فصل سوم در بیان اصول غذا امام اصلیه نرم و غیره و آن بدینگونه است که

غذا بوسیله فعل قوت جسم از تحلیل شد ایشان و بسبب حرارت خاص صفت و بهم رسد بشدن قسم
و این فعل بدو نوع است یکی محافظ جسم است تا برابر است دوم جسم را افزایش دهد
هست و هیچ سنی لیس تا ابقاء عمر و با ماله امراض خروج شود و حصول اشیا از اشیای
ماکوله و مشروبه است که در رودها و شکم و امعا هضم یافته خلاصه او که مسمی بکیلوس است
را به لقب جگر رسیده خون گردد و لائق غذا اعضا مثل لیفات و بهمه اجزای جسم شود
از حرکت دوران الدانی جوهر و منفعت غذا حفظ و قیام جسم است و از کثرت اکل که بیشتر
غذا بعد هضم اند در حفظ و قیام جسم فرقی آید **فایده** غذا در اطفال بسبب حرکت و دوری
انها بخوبی هضم شود و در شیخان عکس آن و در شبان متوسط **انتباه** که بیماری وجود کثرت
اکل شوند لاغر باشند باید که خون او کثیر است و رقیق و لطیف است و کمی غذا اندک خورد
دخول آن جسم بود خون او از ضعف و ثقیل و غلیظ می باشد **باب پنجم** در بیان اشتها و گرسنگی
کیلوس و سرسل احلاط و غیره مشتمل بر چند فصل **فصل اول** در بیان اشتها و آن خواهش اکل و
شرب است تا آنچه از جسم تحلیل شده باشد عوض آن یابد و محل اشتها معده و فم المعده
است که لیف عصبی و خلط رقیق که دایم از غذا بمعده و مری در فم معده میچکد و
محلل غذا است لیکن وقتیکه غذا در معده نباشد لذا او و غده لیفات اندرون
غشای معده باید و بدان سبب حس مسمی است بگرسنگی و در ان محسوس می شود و مطلوب آن
حفظ جسم است و در حیوانات لیست بحث سنجان قوی می باشد و در کسانیکه ریاضت جسم کنند
نیز قوی می باشد و در بیمار نکه اشتها رفت خود ظاهر شود و بهم تا زمانی غذا خواهد کرد

هضم می یابد به سبب آنکه در وقت غیر رغبت بخورد و لکن دو یا قبل از استهضام سابق و تدریج بعد می آید

بسبب زوال این مرض **فایده** مضغ آنرا گویند که غذا را نرم و صاف و غیره از دندان در دهان خاییدن و ...

و خرد خرد ریزه ریزه کرده و بحرکت زبان از طرفی بطرفی گردد و طعام و ... متخیر بلا ... قوی ... حاصل

گردد و در مضغ مبالغه کنند تا زود هضم شود و **بلع** آنرا گویند که غذا را از فم در مری رود و بحرکت

فوقانی معده برای آنکه کیلوس در معده رسد **امتلاء** ... ما الا طعام بسیار وقت ...

که در هضم نقص می آید تحقیق حقیقت بعد طعام خوردن ... جهت در هضم فرق می آید

که حرکات **فصل دوم** در بیان کیفیت کیلوس **بدانکه** وقتیکه غذا المصنوعه وارد معده و امعا

میگردد نضج می یابد و صاف و در وی اجزا منتشر میشود که مسمی بکیلوس است و در وی مدتی

نضج می یابد **و** حصول کیلوس منحصر بغذا است هر قدر که غذا سریع الهضم و جید باشد کیلوس

باشد بهمان قدر و نیز کیلوس چنانکه معده و امعا ... اند و ... کیلوس

جسم آن تنک و سفید باشد ... در معده بقوت ... اخلاط ... خلط

باکثر باتفاق و لصاق خلط ابیض ... **امتلاء** معده و مجاری ... بالا

برای جلب غذا ... جهت ... معده ... و اقتضای ... معده ...

... وقت حاجت ... **فایده** ... و در معده حرارت ... طبیعی

که ... معده ... غلط است چرا که معده عضو عصبانی است **قول جالینوس**

هر عضو که عصبانی بود سرد است پس بودن حرارت در معده چگونه تحقق یابد **بدانکه** که اطبا ... میگویند

که حرارت ... مثل ... و الله ... صانع ...

جسمی و صانع نضج و غیره و ارسطاطالیس گوید که حرارت طبیعی از ستاره‌ها و حرارت آفتاب
تعلق می‌دارد و در جسم حیوانی یافته می‌شود و بعضی گویند که عناصر است و بعضی گویند که از
ستاره‌هاست و بعضی گویند که نه عناصر است و نه از ستاره‌ها بلکه از هیئت ما تأثیر درست و
بعضی گویند که مرکب از هر دو است و همین سبب ارسطاطالیس گفته که آفتاب خالق انسان
مخلوق است و بقراط گوید که مثال آتش غریزی مخلوق شده و جالینوس گوید که از روح
پیدا می‌شود و نیز از حس لطیف و شیء وار و [illegible] گوید که حرارت جسمی بسبب خون است حرارتی که
در بدن آتش حیوانات جزء اول است و حصول حرارت طبیعی نیز از همین است و جسم [illegible] و دیگر
لایق بر همین نسبت است نیز دارد و به همین سبب مزاج حرارت طبیعی گرم نوشته و شارحان
گویند که در ابتدا آذر بیو المبری آلو [illegible] را [illegible] و در جسمانی یافته می‌شود
و [illegible] برای افعال جسم قطره قطره از روی [illegible] و [illegible] تمامی اجزا آماده شدن
فعل [illegible] و حقا [illegible] است و بعضی گویند که حصه است از اجسام
رقیق یا از آتش غیر روشن چنانکه [illegible] ساختن غریزی می‌شود
و بعضی گویند که حرارت [illegible] در جسم اول از همه ظاهر می‌شود و حافظ تمامی ماده‌هاست
و بعضی گویند که خمیر کشیده و بریده و [illegible] شده [illegible] لیکن این همه اقوال غلط اند بر توهم
که در جسم انسانی طبیعی که صانع مطلق [illegible] آفریده سوای روح و [illegible] و حرکت
دیگر منظر نمی‌آید برای آنکه تمامی افعال جسم انسان بسبب خواص [illegible] همین ثابت است مثلاً از روح
قوت حس و از آن صورت و غیره و از حرکت تغذیه و نیز [illegible] حرارت و حرکات و غیره و [illegible]

آذر بیو المبری آلو

نیست چه طبیعت اگر گویند که پیوسته در بدن شیخ باشد و نیز اگر حرارت غریزی در حیوان فرض کنیم سوء لبس حیوان
غایب خواهد بود و نبودن شیخ عارض در حیوان بیرون از اعراض غیر حساسیت نیست و حصول حرارت
از بیماریها بسبب بودن ماده و شکل جسم است متمیز نمود چرا که بعضی اجزا اصلیه قابل ورم و نیز حفظ بعضی اشیا
از اسباب دیگر طبیعت نیست و حرارت حیوان متعلق بحرکت است و در تحفیظ مثلا هرگاه که حرکت
کم میشود حرارت هم کم میشود چنانچه در امراض بالبدیهه تجربه میرسد و وقتیکه حرکت زیاد میشود حرارت
نیز میفزاید چنانچه در حمی محرقه پس طبیعت نیست و نیز حرارتی که از ضربه یا زلول بر میشود آن
محسوس میشود طبیعت نیست چرا که مزاج از سر و دست مثال ابرص و ظهور حرارت از سبب
حرکت شد همچنان ظهور حرارت در اجزا حیوان بسبب حرکت محرکه و دوریست که با
هم آمیخته میشوند **فایده** حصول تمامی افعال جسم موافق و بشعور بدون بدنوح است مثلا
گرم شدن کیلوس در شکم و معا از کیلوس کیموس است و دفع و اخراج آن از وریدی عروق بسبب
امتزاج خون اشیار حاله و باجذبه ترشحی است و گردیدن خون بسبب پس حرکت دوری است
دوری کیموس است در قلب و شریان و لهذا اعضاء صلبه از خون خاص تکوین است و
تولید جسم از صنع نوزده و نیز ترشح اخلاط از حرکت دوری اخراج اجسام و گردش خون
از حرکت خاص دوری آن و اخراج آن نیکو و نیز ترشح آن از حرکت خاص دوری است که بسبب ترشح
آن حدث یا فاده خود میکند از دو خروج و فرار بسبب حرکت صوتی امعا و حرکت عضلات اعضا
کوشرا شدن و بسبب خلط حیوانیت که از شوق خود میرسد و جستن قلب و شرائین و امعا پدید کوه است
ز بسته شدن خلط حیوانیت و بودن نفس بسبب انبساط و انقباض عضلات اشتر گوسفندان بر

کیموس را گو
[illegible]

کوشرا شدن

اثم گوسفندی

انتاگونیستا

۸۰

و همانا گاهست که قوت ... و حس آن روح است و حرکت در عضلات مقابل انتاگونیستا است
و نسبتش بیست عضلات انتاگونیستا و بزرگست و پیدا است از حس ظاهر به قوت فعل است و حرارت
از حرکت بعد از انها است لیس حیات منحصر بود با اضمحلال است که از حرکات اعضا حاصل شود و
و لیکن آن حرارت ظاهر میگردد لیکن از حیوان هیچ اتفاق نیست که بحرارت طبیعی تعلق داشته
باشد و نیز حدوث حرارت ... ظاهر میگردد و دیگر آنکه در شکم و روده و اجزای خاص
... میشود و همانا از بالای قوت نقسم شدن آن صورت می بهد و نیز ... که تحریر حرارت
... شد ... حرکت دوری و متواتره ... یافته گویند هضم و تشکیل غذا در معده از قضیه
غذا ... از ... بجهت ... میشود و از انجا ... تحریک ... و ... که
... شده ... و حرکت ... گویند که ...
... حرکت ... تا ... تصفیه ... حذب ... باقی
... و حصول این حرکت از انقباضات ... که ... ان ... مثال ... دیگر
حرکت ... و بطوریکه صعود این حرکت از بالا به سوی زیر است اگر بر عکس این شود ...
واست ... حرکت موجی گویند انضمام ... تبدیلی غذا را گویند که در ...
اول در معده ... و تشکیل غذا با اتفاق ... در معده ...
شود ولیس حرکت دیافراگما ... و از حرکت موجی معده از ...
... دوم ... که در ... با ... و صفرا ...
... که ... از انضمام ... شده ...

دیافراگما

۳

چهارم و الکسوف ... که چون بخار بسد منعقد گردد از سرما چنانکه گفته شد ... فیها بامتزاج

حلقها ... که از ناطقه نیز گویند و ... از ... منعقد و یخ ... و ... تکلیل ...

... که بخار ... شود و ... و وقت ... و ... ای ...

... تعلق ... اتصاف ... وقت ... بارد ... کبیر ...

... نوبت ... جسم ... منعقد ... اجسام ... و دیگر ... دارند

... و مشترک ... اجزا ... بکشد ... اتصاف ... حاصل شود

کیفیت چند گونه چنانکه ... و ... نیز ... سکیار ... جواب ... حیل ...

... کفت ... بعضی ... عقد ... غلط است ... تفصیل ...

... و ... جمد ... بود ... سوال جمید شدن ... اقسام است ... امتزاج و تحلیل

... جواب ... است ... تفاوت دارد ... که جمد شود

... شدن و منتقع گشتن ... لازم است ... فقط ... اجزا ... در

ظاهر گردد سوال معلوم است که جمد شدن از حرکت و ... سکون اجزا ...

... وقت ... محسوس ... باشد ... حرارت ... اثر ...

پس جمد شود ... جواب این موقوف بر حرکت و ... سکون اجزا است

... پس ... حرکت است که از ... می آید و ... چرا که

و ... حرکت ... محسوس ... و چنانکه ... حرارت ... چرا که حرارت

از حرکت متواتر و ... شود ... ابتدا ... اکثر ... صحیح ... نسبت ...

دل

موسیقی

رطوبت چرا که رطوبت سبب تحجر بدن اقسام خمیر است و سبب رخوت چرا که یک شبه تباه و یک شبه
از هر نوع تیار میشود مثلا در خمیر شدن موست و تباه و خمیر چند میبارد و همچنان خمیر تباه
و سرکه تیار میشود سوال در امتزاج و سرشتن و حل شدن صرف ملایمت و رطوبت در بعض
اطراف است و ضمیده میشود برای آنکه نیکو مناسبه از جانب رطوبت فدک شده است که از آنجا که عفونت
میکرود و حس کرده آن میخمر باید جواب نیکو مناسبه نفوذ و عطف در اجزا می توانند سوال
چنانچه برف و نمک و نبات و موم و روغن در آتش و بهر وقت و خیره و ورق و خمیر که منعقد میشوند و لحم را
که در آب جوش دهند فرق میکرد و اینها را خمیر شدن باید گفت جواب این است سوال چرا
اتفاق امتزاجی مخصوص است که در حیوان و در انجسام باشد میکرد و چنانچه آب در روغن با هیچ
مساوی نمک نفوذ کرده از اصل می سازد جواب عمل اتفاق با التحقیق هیچ جهت و قسمه
نصف نیم بوده روشن دو قسم است سوال اکثر جوی میشود که شکر و روغن و در وقت حلاوت
گرداند بدون خمیر شدن جواب شکر را اگر در آخر با مروارید حل خواهد کرد و در وقت
با دو چراغ که نهند تحلیل خواهد شد موقوف بر وقت است سوال لحم که تمام مضغ و حلاوت
اتفاق عصاره سفید مثل کیلوس می برآید جواب لحم را قدرت است که عصاره سفید می
برآید موقوف بر ایشانست پس این را کیلوس باید گفت چرا که در دهن و در وقت هضم تغیر
برسد سوال این تمثیل ثبات کیلوس شدن نکرد چه مرض گردیدن پس میشود و
معده باید فهمید جواب بطوری که غذا از آن می برد و بعضی باقی در معده سبک گردیدن کیلوس
شکر و معده است که از نشست اصلاح خود با شکل مختلف میکرود سوال در معده [illegible] غذا چند [illegible]

میشود و معده و امعاء و قاق جواب لیکن هیچ غذا منحصر در معده است نبود و حلق سوال طبع در همه
یکسان است پس چرا برای یک فعل تبدلی آله دست و پا دارد جواب این سخن بر عکس است چرا که
طبع برای همان یک فعل تبدلی آله دست و پا میدارد چنانکه برای حفظ حیات آله اول دل
است برای هضم آله دوم معده و امعاست برای ساختن کیلوس آله سیوم قلب و شش آن
اند برای ساختن خون آله چهارم اوعیه اند برای تقسیم کردن آله پنجم اعضاء مخصوصه آن
برای غذا کردن آله ششم حس مشترک است برای علامت کردن شی لائق که در خارج است
پس این شش آله برای همان یک حاجت اند و نیز طبع برای کیلوس کردن و در سه آله
که معده و امعاء و اعور است تبدلی مینماید و نیز طبع برای ساختن کیلوس در دو آله که
و شرائین اند تبدلی میکند و نیز طبع محض برای غذا است که یک فعل است کیلوس را در چهار
آله لعین قلب و شرائین و اعضاء مخصوصه و اورده که هر یک آله مختلفه اند تبدلی مینماید و نیز
طبع برای حرکت تمامی اعضاء جسم که همان یک فعل است در سه آله لعین دماغ و عضلات
و عصب تبدلی مینماید سوال از دلائل که در بیان هضم گذشتند فرض کردم که کرده بدن هضم
در حالت طبیعی است و در حالت غیر طبیعی و مرض هم در معده هضم میشود و از قصوران امراض مراقی
در رحم و قولنج پدید می آیند جواب هضم غذا در حالت غیر طبیعی نیز میشود در حالت طبیعی میشود
و هیچ تبدلی در مقدار و خواص غذا و غیره میگردد و مثل رعشه حرکت غیر طبیعی است اگرچه
مثل حرکت طبیعی بود لیکن اما درست مثل بیان حرکت حواس و تبدلی خون
قیاس نباید کرد امراض مراقی و رحم و قولنج که برای صحت غلط قول خود بیان

خون

اورده

اوردن مر هضم غذا مری میشوند و متعلق بهضم هستند **سؤال** مرض که دوم که در حالت طبیعی
نضوج و باله نیست مرد در حمی و مانند آن و عاقبت انزا باو غیره و تطور حالت طبیعی خمیر شدن می تواند
جواب اینکه خمیر شدن میگوییم مخصوص در اخلاط است و مقصود آنکه متخالف سرعت [illegible]
سؤال هضم غذا در معده مر اخلاط می شمارند دلائل و از تمامی افعال طبیعی و تحلیل که آخر
و قسمت غذا که از وی خمیر میشود **جواب** غلط نیست چراکه اول خمیر میشود بعده تحلیل و بعد آخر
فت بعده میشود و نیز خمیر شدن از امتزاج رطوبی غلط نیست چراکه اگر امتزاج رطوبی نشود
هضم نشود و [illegible] نقصان [illegible] نماید **سؤال** طبع در حالت طبیعی خمیر شدن و انفعاج را
نمی شناسد **جواب** اینها افعال طبیعی اند و طبع آنرا خوب میشناسد چراکه خمیر شدن
اشرف است از انفعاج و هیچ فرق [illegible] میشود مگر طبع برای [illegible] انفعاج را برای
[illegible] داشته باشد **سؤال** شوریت حدت حرارت و [illegible] در اینجا
قوی [illegible] مخلوط و ممزوج شده [illegible] چراکه در خواص [illegible] سرعت [illegible]
و [illegible] امتزاج اخلاط [illegible] مگر وقتیکه امتزاج [illegible]
در [illegible] اخلاط [illegible] و اگر چه خلط لطیف با غلیظ [illegible]
قوام [illegible] محفوظ [illegible] حدت و شوریت [illegible] بالبعد خمیر گشته
[illegible] طبع را **جواب** [illegible] عدم شوریت حدت و غیره در اینجا ظاهر
که [illegible] تشریح واقف [illegible] که [illegible] و اختلاط
[illegible] و غیره که [illegible] در قوام [illegible] اختلاط و اعتدال [illegible]

از و نمی‌دانند و آنکه گفته‌اند که کسی باشد که بقوام خود سرعت ندارد پس همه باشد خواه خون و خواه خود
نیز دانند لیکن ظاهر نشوند و از مادّه‌ای که از اخلاط نیست اتصال که گفته‌اند این هم خلاف بیان
است چرا که رطوبتی باشد که در شکم است که خام می‌شود و بیرون آن لیفی و غلیظ
تر از آنکه نو می‌بود و آنکه گفته‌اند که حدّت شدن خلط از اثر قوام و رقیق شدن آن صرف است
پس اخراج آن تمام ضرور است مثلاً آنکه طبع پیوسته اخراج آن می‌نماید
و آنکه گفته‌اند که خلط لطیف اگر چه با غلیظ آمیزد در قوام لیکن لطافت و قوت
خود را ترک ندارد چون آنست که گاه پاره‌ای رفتار همان باشد و آنکه گرم حالت
آمیزش و بیرون آن می‌بود و آنکه گفته‌اند که کیفیت خلطی است که از قوام خود بیرون شده خواه
خود متحال شود و افعال خود و مواضع مقرره ظاهر نماید مثلاً حمره شدن حمره و سیاه
سایل و مانند آن ... سطحی ... که ... و ... خود هم
نمودار گشته سؤال فصل بقراط که در ... حرارت و رطوبت و حلاوت و خفوضت و
... جواب ... که حرارت ... و ... حلاوت ...
... رطوبت و حموضت که گفته ... که طعم آن ... سؤال
فصل بقراط هر که ... در ... و ... خود ... ابتدای
خلقت قوت ... جواب اگر ... حرارت قوی از حس و
کثرت ... و ... و آنکه ... لیکن ... و غیره
... سؤال فصل بقراط ... و با اعتدال ...

سیاه و ...

ظاهر

طاهر میشوند و نه باید امتزاج یابند جواب این معنی را بمثال حروف طلا باید فهمید سوال [illegible] نقره

و وقتیکه این منها جدا شود لیکن از آنجا غیر را بدیر بودی می آید جواب انطباق وقتیکه

جدا میشود و از آنجا بیرون باید لیکن در درون منها باید صحیح بود نمیکشد یکی بنفع و در مضغ یکباره

می آید همین [illegible] حدت شیر و منی و ترشی و صفرا و وقتیکه از قوام خود جدا میشوند فایده نمیدهند

سوال چگونه ظاهر شد که در حالت صحت خمیر را دریت میکرده و در حیات عناد [illegible] منضم میشود

و لوحت و غیره در معدت باهم ممزوج می باشند و ظاهر میباشد که در حالت مرض مزاحمت منضم

کرده نشوف لایق نیست جزانکه مرارت و لوحت و حموضت و غیره چنان نمایان میبود که از طعم طعام

میشوند جواب سرعت منضم و خمیر شدن در صحت است احسبا من جمیع صادقست که طلب غذا می کنند

و در حالت غیر صحت جوع زایل میکردد بدانسب سرعت منضم نشود و ظهور مزه منع از ترشی است

کثرت انهاست [illegible] منافی منضم و خمیر شدن نمی آید سوال انکه گفتند که تشماریست

با صول که لایق غذا بود یا لطیف باشند یا غلیظ رطب باشد یا یابس انجه خوب بود فضول است

خمیر شدن سرعت [illegible] از ترشی جدا شده خمیر کننده [illegible] و چهار عناصر منضم و خمیر میکردد

صدق غذا انضمام که در معده کمی نیکو لعاب تر و شنه است که [illegible] سرعت منضم سازد جواب

در معده نیکو لعاب شد و تیز شده و برای منضم و خمیر نمودن کافی سوال و در تربیت

گردیدن کیلوس چه رنگ منظور باید لیکن [illegible] که هم گردیدن کیلوس بقیاس می آید که

خلط انضباق [illegible] اول انجه در مالا غذا برگشته می نمود باشد جواب این معنی اشکل است

که این قدر شبه [illegible] احتمال خلط انضاج غذا اصرف که اخته با خمیر میکردد نه که کیلوس سوال اگر هم

غذا را قدری هضم کرده مع ما بعد الصاق کنیم و روی می آمیزد جواب خمیر با آب غذا را نرم چون ...

فرو کنیم و رویش گیرند امتزاج الصاق در میان اقدر میکنند و چنانچه که در غذا صلب ممضوغ نشود

سؤال اگر غذا احوت هم به الصاق آمیخته و رسیده رسد در آنجا حفظ معده ی بسیار بادی آمیزد

پس خمیر که بر خواهد شد را به سفید خواهد بود جواب در رنگ نیست چرا که عرض از رسیدن

که میگوئیم خمیر شدن است چنانچه هرگاه که اسفنج را اخلاط را با صالح افتد اینجه در روشنی

را باید سؤال چرا اشتهای کدام شغاله که فقط آتش برا زنان و کبریت با فقیهنا و میگوید

در آن فرو کردن نمیتوانند تا آنکه از دیگر القدر غلیظ میرود که وسط الصاق تا نقیصه سازند

برای حرارتش کفایت نمیکنند جواب اینهمه که گفتند خارج از نهایت است سؤال این عصاره

سفید و بخره که اول مرد بیشود و اس انکسوس میگویند و بخر و رسیدن الحب الصاق

در روی تغوف شروع مینماید چگونه میشود جواب این معنی اصح است چرا که در پیش که از اله های

خود که دندان و شفتن و دهان اند برای تیار کردن غذا و رسانیدن شکم چنین نیست سؤال

حلویت برود و خمیر سازد و شکنند خمیر شدن از برشتی بر عکس تجربه است جواب خلط و کر

معده و با کمی شکو و صفرا و ایضا کو که برشتی و حاد اند و در خواص او گوئی توانند برای خمیر کردن

الیس اند و الصاق هم همیچ اصل دارد که برشتی بر معده سؤال الصاق در ذات خود

الصاق در ذات خود شوریت ما نمی بیدار و برای که اهتمن افراط کیمیر شی و تا لجه غذا الیسی

است و میگوید که از تغیر بنا نشود سفیدی باشد بدون خمیر شدن جواب الصاق کند ختی اجزا

مذکوره نمی تواند بود و لیکن اینکه الصاق بذاته برشتی مست و چرا که غذا منفع اندک است ایس

جواب

91

چگونه فولاد سفید کرده نماید و زنگ ملکور که این بیشتر سبب شود سفیدی باشد سؤال اگر جسم روغنی

با نمکهای باشی یا کبریتی یا ملح الاملح مقطر یا عقاب زنند رنگش سفید مثال شیر میشود و اگر به قبض

از آن رنگ سرخ کرده شود یا آنچه که دیگر از جنس و غیره هم هست جواب این جسم بدانی مقطر

را که قبل بدانکه بار اول سفید میشود چرا که عرق المقطر کار چراغ است که برای سفید کردن النحو

است نه برای سفیدی پس و سفیدی از آن کار دست چنانکه نمک قوی سفید و تشقیف

مینماید سؤال سفیدی و کبریت مدانی بطوری که کبریت چون رنگی را از دراز حل کنند این میشود

لون سفید میکرد و میشود و تفصیل هم لیسا کبریت غلیظ یا قیمتی که بدون رسیدن جمله قوی آتش

بروی آن افتد جواب جسم کبریت بطور سفید است که جمیع سعدی را احمر کرده سؤال حصول سفیدی

از حمرت شدن متوجه است این تعقل میشوم است چنانکه معاوضی ابتهای فوق کبریت را بی حل کردن

بطور کرده میرا می حمرت شدن تمام هم هست که با وقتیکه لون غلیظ است حمرت میشود به سبکی رقت جواب

رات است که تنها از حمرت شدن سفید میکرد چنانکه مادر که با تفصیل سفید است و قبل از آن

سرخ بوده که از حمرت شدن است بلکه تباه کننده جسم و حشتناک بنده هست که چنانچه این معانی

موضع و از تا خبر میکرد و تفصیل کار و با قیمت دیناقیت از چلدگره با برای ... و حمرت

شدن که با نیاز که بطریق شانی و ... بیشتر بوده شدن چنانچه از اکل سات مرغ تجربه میکرد

سؤال کرده ... از حمرت شدن نیست چرا که همه اهل نباتی و حیوانی که حمرت شوند بوی ترش پیدا

میکنند و کم انسانی و مجت احتسام ... دیگر و غیره را بمیکند جواب وقت حمرت

شدن ... همه ... در روز و مجت ... و طریق ... کرده و ...

و دوم گفتیم که از روح است و سیم از معده سقیمه و مقصود و کیفیت آن نیست که اینها را لازم شمار لیکن در
آن روح بادیه که از مقعد می برآید بوی ترشی و نیم نفخه و غیره بیاید آثار صحت است و اگر نباشد
آثار قصور هاضمه و نقص خمیر شدن بود سوال در اکثر اصحاب وقت هضم عرق آید جواب اگر از روح
و ریح در همه وقت بی بوار و عکر گشته لحوم عفونت بسیار [illegible] بسیار می آید به نسبت آنکه
میوه و بقول بسیار [illegible] سوال در حالت مرض صعود بوی ترشی اکثر دستور صعود او دیگر
باید فهمید که خمیر شده است جواب آنچه که از تجربه [illegible] است می باشد سوال
غذا وقتیکه [illegible] می گردد و رنگش تبدیل می یابد [illegible] است گاه سبز [illegible] و فضله او سبز می
برآید [illegible] که [illegible] با [illegible] و فضله او سیاه می برآید علت هضم وقت [illegible] شده جواب
نمی توان [illegible] بر اکل نبات ها و [illegible] فوق است [illegible] نسبت سوء هضم و نه شدن خمیر است چنانکه در
صاحب ذرب و [illegible] سوال وقتیکه تشخیص شد درست غذا اکثر میخورد و بدل شد عطش غلبه می
نماید پس برای رفع تشنگی و شدت هضم آب کثیر می نوشد و کثرت آب نقص در هضم می دهد که خمیر
نساند چرا که هر قدر غذا در معده از زیاده باشد بقدر کمی و کثرت [illegible] زیاده می بود و
کثرت ملوحت و غیره آب کثیر می نوشند [illegible] آب [illegible] هم بر معده را ماکول [illegible] دیگر
خورد نماید جواب آب کثرت [illegible] بسیار [illegible] دلیل این شخص را لازم است که هم نوشتن و کثرت
آب محض برای ساختن خمیر بکار می آید چنانکه [illegible] آب [illegible] و چون [illegible] سینه [illegible] دوام
[illegible] در دلیل [illegible] کثرت آب [illegible] و غیره [illegible] برای خمیر بودن [illegible]
سوال و تمامی خمیر شدن اگر چه [illegible] سنگ و پراکنده [illegible] شده و اکثر [illegible]

غذا اگر نیک نخورند حیث که معده بر نمیگردد و نجوشد و حرکت هضم مینماید پس چگونه حرکت
این هضم از بسبب حرکت غیر دیگر و باعث اکمال و هضم شکم است که اندک اندک خورده شده
از ابواب سیر غذا اخراج باید و همچنان معده اندک اندک خارج مینماید جواب حرکت
این هضم بدین چگونه نیست بلکه بر این نمط است که از قوت هضم کیلوس نرم شده بوریدات
شعری اندک اندک وصل مینماید و از آنجا بدیگر مواضع پس همچنان معده اندک اندک خارج
مینماید سوال ابتدا خمیر شدن کیمیوس و روح و نمک از غذا جدا میکرد و معده از سر
نو قطره قطره با آن داخل میشود برای سفید کردن کیلوس پس اگر نان و لحم که اسباب
کیموسات قبل از دیگر اغذیه مینمایند سفید نخواهد شد چرا که هرگاه اینها در معده برسد قوت
تمام در جدا شدن جمیع اجزا افتاد و هضم هم مشکل خواهد شد پس باید که برای حفظ صحت همراه
او و بعد نان سم خورند جواب اینطور نیست پس حب کیمیات و غیره صحیح خواهد بود لیکن یک قسم
چنانچه کوه کبریت الحیتان بر آن و روح و روحیت آن و نمک و نمکیت آن گفتن غلط
است چرا که غذا هیچ از اینها اجزا و روح ندارد که گفته شود بر همین که در روح است سوال
گنجشک خورده و در معده خوش نشود لبعد اما بی فعل خمیر چرا که شیر از ابتدا امتلا کیلوس سفید
است جواب غلط است چرا که شیر در اینجا از وسیله ترشی به خمیر یافت و نه بحوث الحجت که تو سلو
آن مرحی سید و در معده صرف کیلوس میشود نه که خون سوال پس وقتی که خون مسلسل گشته
کیلوس مبدل خواهد یافت چرا که شکل کیلوس سیاه آمیسند و کردن این مرحمه دیگر برای کردن آن
کیلوس بلون خواهد بود بلکه همان خشت که تو به ماند به لون خواهد بود برای خمیر شدن جواب

که شیخ مایل میشود بکر سوی احوال مقرره خود و منتقل آتش بجانب برودت و رطوبت میل میکند
همچنان انتفاع غذا که فقط برای کیلوس مایل است و آنکه از لون کردن آن دیگر
در لون خمیر گفته شد لا حاصل است سؤال طبع بعضی منحصر بخمیر شدن آن مزه بر بسیار
اندیر که خمیر کیلوسی چرا که این منتعلق با انتفاع است و کار آتش طبیخ نمودن اختلاف
اجزاست موافق شدن با آنکه گرمی اختیار شد و اختلاف رنگها را باید منیمایند جواب این معنی روانی
است چرا که کار آتش طبیع است که همیشه همو فعل که اول کرد بعد نماید همو فعل انتفاع
خمیر نمودن است بطوریکه کار آتش گرم کردن و کار تخم رویانیدن قسم خود را سؤال تیزاب
کار خود را میکند مثل قفل و زنجیر را منجمد میسازند با تخم جواب تیزاب قسم زاجی بگداز
بعکس منجمد میسازند چرا که کار آتش بعضی اجزای قسم [illegible] میکنند و باقی غلیظ
میمانند بطوریکه در رنگ از شعاع آفتاب جسمهائی آن اشتعال میشود و باقی خراب میماند بقوام
خود [illegible] جواب سؤال انتفاع مالها را میکند و شیر را منجمد میسازد
انتفاع شیر از آن است آنکه بجوید میکند چرا که شیر مایع است و جنبیت [illegible] خود میدارد
و آنکه بدارد سؤال میتوان شد خمیر میکند و معفن لحم و محفوظ خمیرست جواب غلط است
چرا که اگر چنان بود بر حسم [illegible] بعفن ساختن نه فقط لحم را و تعفن لحم بسبب آنکه
خمیر است که رطوبت خود دارد و متفاوت رطوبت [illegible] وقتیکه رطوبت تحلیل میشود عفونت در لحم
نمی ماند و محفوظ [illegible] هم نیست چرا که خمیر رطوبتی که در طبع خود میدارد و آن رطوبت وقتیکه
از وی جدا میشود از زمان خشک میشود سؤال تیزاب [illegible] و آهن [illegible] سیاه و سرخ

میکند

[illegible]

سفید و نقره را لاجورد و غیره می‌نماید جواب تغیرات بهمه اوقات فعل خاص خود که ظاهر کردن است
میکنند و از ظاهر شدن افعال مختلفه سودا میشوند که چنان سنگ پا و پوستها بطوریکه کاه و دل
ربا سوخته باشند از آن می برند و در هر جا که گذارند حسن آن افعال مختلفه می سازد و موقوف بر
الوان نیست سؤال لیکن سنگ و قلعی با اتفاق سیاهند رنگ لاجورد و [illegible] و سفید و سیاه
سفید و بعضی [illegible] سیاه اخر الامر هر کدام [illegible] با آنکه میشود اجسام مختلف الشکل
مختلفه میدارند هر یک شکل و رنگ خود [illegible] بخلاف [illegible] که اگر چه اغذیه مختلف الشکل خورند
لیکن سوای رنگ [illegible] یکی دیگر نمیگیرند جواب [illegible] منحصر بر الوان نیست چرا که مردم حبشی سیاه
رنگ سیاه و سفید [illegible] سؤال چه سبب غذا را که در معده [illegible] تصدیع [illegible] و رنگ و
بو و غیره خود را [illegible] و [illegible] جواب [illegible] و غیره
طعم و بو و غیره غذا را که [illegible] فقط [illegible] غذا را که اند که بطوریکه عصاره
می رسانند [illegible] با ارتحال [illegible] این سخن که [illegible]
نیست سؤال و وقت گردیدن [illegible] طعم و بوی غذا را که میکرد و
اگر چه آن غذا [illegible] باشد جواب از جهت [illegible] این [illegible] اگر چه در
استعداد منضم [illegible] منضم [illegible] سؤال [illegible] رنگ غذا را
[illegible] و [illegible] منضم و [illegible] جسم طولی که
[illegible] بودن این [illegible] نشود جواب [illegible] هر نوعی
[illegible] که چنین [illegible] بطریقه [illegible] می [illegible] می [illegible]

بیشتر باید بود [illegible]

اگر طرف عمق و آشفته باشد همین سان فشرده میگردد بسطح معده ملتصق میماند **سؤال** طبیعت در افعال
خود پیروی میکند و در طرح و افعال خود تعمق کند یا نه **جواب** طبیعت در افعال خود پیوسته یکسان است
و اختلاف ندارد **سؤال** هضم فرق از دهن شروع میشود و در شکم روده هضم میگردد چرا که معده
نیست **جواب** هضم در دهن نمیشود مگر آنکه غذا را صفت جوید [illegible] تا بخورش لعاب دهن قابل هضم
شده در معده میرسد و آنجا هضم میگردد و در روده و متاخرین هضم شدن فضله [illegible] و تفخ [illegible]
هر لقمه مقدار [illegible] **سؤال** [illegible] که بود و سخن گفتیم [illegible] نمی باشد چرا که در بدن
برای شکستن غذا هستند و لقمات هم [illegible] مخصوص است برای [illegible] غذا **جواب** دیگر اول
در جواب [illegible] شده گردد [illegible] که از افعال شکستن هضم می‌شود چنانچه
گذشت دوم آنکه [illegible] فشرده میگردد مگر آنکه چون [illegible] غذا [illegible] شده [illegible]
سؤال غذا از شکم [illegible] خورده بود [illegible] شکم [illegible] چگونه ثابت شد
که قوت محلله بود [illegible] فعل [illegible] که [illegible] معلوم که [illegible]
شد چرا که اجرای غذا [illegible] حرکت متواتره [illegible] و [illegible] جای هضم و [illegible]
[illegible] **جواب** پس هم آنکه غذا را اندک [illegible] شکم [illegible] شکافته و در دم
[illegible] یافتیم [illegible] شکافتیم [illegible] اندک اندک انتفاخ و [illegible] غذا
شروع شده بود [illegible] حرکت [illegible] اندک اندک از شکم
[illegible] شروع [illegible] وقت هم [illegible] را شکافتیم [illegible] بیشتر بود یافتیم [illegible] عدم [illegible]
قوت محلله [illegible] که گفته [illegible] که [illegible] غذا [illegible]

هضم و ضمیر کرده باشد چرا که همه حصه‌ها را و یکمرتبه هضم نشوند مگر یکی بعد دیگری پس همیشه شروع هضم
در معده مخصص باید فایق میسر شد باجود و مستقیمه باقی نمیشود و اینها ثابت شد جمیع که گفتند اثبات این
از دلایل صادق طی میشود و بجای سوای برنگ طبع میکرد و از حرارت متواتره و غیره آخر اینقدر
که گفتند اینمنع عدم شکست چرا که اگر غیر بینه ضمیمه لیاقت حاصل شود کیلوس و فضله سؤال
گردیدن کیلوس بسبب حرارت طبیعی شکم و معده و اعضای قریبه یعنی جگر و سپرز و باید بادرحم و
کلیه و غیره است و معده و حرارت این اعضا مثل هیزم است هر قدر که ناگرفته هضم غذا کم
شود جواب وقتیکه حرارت طبیعی از مشتعل شدن باز ماند حرارت شکم و اعضای قریبه بکار
نخواهد آمد چرا که حیوان قوت نخواهد ماند پس گردیدن کیلوس نقص خواهد افتاد و صورت نو
پیدا خواهد آمد بطوریکه چون حرارت آتش برای گرم شدن چندان مشتعل نمیشود هیزم را تباه نمیکند
سؤال بعض معتقدین حرارت طبیعی را قوت مولده کیلوس تقریر نموده‌اند جواب بیان آن
بیرون از قیاس است چرا که در کتب طبی دیده و شنیده نشد که حرارت مولده کیلوس سؤال بعض حصه
کیلوس در بیماری خارج شود و کم باقیمانده برای هضم غذای آینده جواب از کیلوس با بستن درشتها
مذکور [illegible] چرا که وقتیکه بعض حصه کیلوس [illegible] داخل شده لقمه رسید
لیکن [illegible] تمامی [illegible] و اینمنع [illegible] دلایل است که برای ساختن شکل نو قدر
از آنکه تقدیم باید [illegible] که از [illegible] قدیم [illegible] تازه [illegible] وقت [illegible] شود
که از [illegible] طلب [illegible] سؤال ترشح خلط و پس [illegible] هضم غذا دلالت
است جواب [illegible] خلط ترشح [illegible] که [illegible] شکم باقیمانده

والی بودی

از آن مجرای تو زهدان سپلی بکار رسیده و نیز خلط ماند که از شیر رنگ شکم بهم بر جهد و از شکم

بیرون پس چگونه لایق باشد که غذای باشد و نیز خلط ماند که بقعر شکم با قد بهم نمیکرد و بلکه در

انشته خود جمع مانند سوال غذای کوکله غذا ز جسم شدن که زختن و جسم اما تو با شاخ

نمیتواند جواب وقتیکه از غذا با کولده حصول تعوی هضم است این چگونه نخواهد گفت سوال

وقتیکه تو بجز غذای بتدبیر و مزاج تو دخل می باید پس ضرورست که اجزای او تو جرم که

بیشتر انضجه و تو غذا از آن برگشته مناسبت تو از اجزای خود در خود که ماند پس از هضم

جمع شدن صحیح است جواب مناسبتی از تدبیر و مزاج تو شدن بعد هضم الکمار بشکند و

میشوند که از زیادتی غذا و مدت تدبیر مزاج یابند بلی اجزای غذا هضم است پس از

زیادتی غذا و حیوانات را ضرور و ببی سوء مزاجی و ورم دیگری ... یافته میشود و نیز الکمار

میشکند از ینکه اجزای غذای اگر چه تو جرم دیگری میشوند و میشوند با اجزای متغذی

بطوریکه بیشتر بوده چرا که ایمنی و جمع شدن مع الصیانة غذا و غیر ... چرا که

از خواص خاص جمع شدن که جستن و تقسیم شدن از جرمست و از هضم الکمار بشکند

از آن برگشته مناسبت سگیرند چرا که از هضم شدن بعد ازش تو که برای مناسبت تو

شدن ضرور بود بسبب صرف افزایش است بالای پیدا شده سوال چنانچه ...

میشوند ... طعم و ... الحکم این ... ضرورست که اجزای عناصری نیز طور

خود در خود ... چرا که ... وقتیکه اجزای او در خود ... اندک

خام است ... طعم ... وقتیکه ... میکنند در همه اجزا

از آن تو ... نسخه

اگر

مدت

ارکان

از آن را که طعم شیرین است [illegible] و بعضی همیشه ترش و تلخ می‌باشند باید که همه **جواب** زیرا که

این همه شدن میوه خام و پخته که گفتیم از آنست که تحلیل کرده اجزای لطیف میوه سوای رطوبت لطیفه

دوات [illegible] که همه اجزای نرم شده [illegible] اند همین وجه بود [illegible]

رسیده [illegible] که می‌نماید همیشه [illegible] نشده [illegible] رسیده چنانچه

[illegible] شدن [illegible] و سرخی [illegible] اصل [illegible] بجهت نرم و

[illegible] و تبدیل شدن آن از [illegible] **سؤال** آیا بعضی [illegible] معلوم

[illegible] **جواب** غلط است چرا که [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] **سؤال** [illegible] گداخته [illegible] **جواب** [illegible]

غلط است چرا که [illegible] حید [illegible] لازم است [illegible]

[illegible] **سؤال** [illegible] **جواب** غلط است چرا که [illegible]

[illegible] باید [illegible] و بعضی [illegible] و بهمین سبب این

فعل را [illegible] می‌نامند **سؤال** [illegible] مثلا [illegible]

[illegible] **جواب** [illegible] قدیم [illegible]

[illegible] **سؤال** سبب [illegible] صفائی [illegible] کرده است [illegible]

[illegible] و [illegible] که [illegible] چنانچه [illegible]

[illegible] چرا که [illegible]

جواب [illegible] که [illegible]

مویز
عصاره فسرده انگور

٤١١٥

جواب در اجسامی که اگر هوا تنها بماند جمع گردد [illegible] حرارت بسیار گرم شود

اشتعال [illegible] جمع شود قوی و غیره که [illegible] لحم [illegible] محفوظ باشد چرا که

اوفر [illegible] حرارت بسیار گرم شود [illegible] بسبب حرارت لحم گرم شود **جواب** بعضی از

لنگر [illegible] معدنی برای رطوبت خود [illegible] پس [illegible] جمع کردن [illegible] **سوال** چیست

[illegible] گرداند **جواب** [illegible] بعضی [illegible] اند چرا که اجزا را با هم

[illegible] و [illegible] حرکت [illegible] قبول [illegible] **سوال** [illegible] را

[illegible] هوا [illegible] از طرف [illegible] و جسم [illegible]

قوی [illegible] گرد [illegible] چرا که [illegible] و [illegible] حرارت [illegible]

[illegible] **جواب** حرکت [illegible] بعضی [illegible] برای [illegible]

[illegible] **سوال** [illegible]

جمع کردن [illegible] چرا که لحم [illegible] بعضی [illegible] نسبت [illegible]

[illegible] هوا [illegible] حرکت [illegible] معتدله القدر [illegible]

اجزا [illegible] **جواب** [illegible] هوا [illegible] گرم

[illegible] حرکت [illegible] و جمع [illegible] مثال [illegible]

[illegible] **سوال** [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] **جواب** [illegible] برای بعضی [illegible] پس [illegible]

در حرکت [illegible] و بعضی هم [illegible]

دارد

وارده و غیره پیدا خواهد شد سوال چه سبب است که بعضی ریاضت شدید میکنند و باز گرسنه
شکم و سوء هضم و قبض و صداع و سوزش معده و غیره تصدیع می یابند جواب وقتیکه ضبط اشتها کرده
که برای ساختن کیلوس ضرورت است کم گردد لهذا اخذ نمودن غذا از دماغ برای قوت و هضم
ضعیف گشته و تصدیع و غیره عارض و ظهور امراض مذکوره گردد فایده در اثبات شدن غذا
انجرشت سعدی و غیره بدانکه از کیلوس شدن و فقط نرم گشتن بعضی از جنس غذا احتمالی
نماند بطوریکه از شش ... شدن جرم و شکل و احوال گشت چنانکه قبل از اکل صورت
نان و لحم بود بعده الحال ... که در معده گشته ... لهذا لازم است که
تمامی ... را ... بشمار ... معده ... غلیظ را که
در قعر شکم است و آن را ... غذا است می برند و بعد از ... باشد
صفرا از جگر به معده ... و محلله خود ... تنها بر شده
ساز ... وقتیکه غذا ... معده ... رقاق ... اخلاط اشتها ... برای
هضم ... که ... احتیاج ... اخلاط ... غذا
ضعیف ... اخلاط ... که بدین
کار آید و اخلاط مذکوره ... کیلوس ... مخصوص ... کیلوس
ساختن ... شود ... فایده در
ذکر کیلوس و ... بدانکه اول غذا در معده رفته از حرکت ... محسوسه
جسم جسم گشته جمع میشود و بعد ... کیموس ... میشود

حاصل شده و صفت اینست که حرکت متواتر لیاقت نضج نداده مگر به تقدیر که از اندازه خود بالا
نگردد و هر حرکتی که اندک اندک شروع میشود نامحسوسه بعد از آن شروع انتفاخ نطفه [illegible]
لحظه بعد لحظه و بعد از ساعت و غیره ظاهر میگردد و هرگاه وقتیکه خمیر چون نطفه ریخته در او
سرشته شده حرکت مذکور اندک اندک شروع شده اجزا نرم و منتفخ می سازد و در زمان
شروع انتفاخ آن منتظر باید ماند و بعد از آن چنانکه [illegible] نرم شده انتفاخ
می پذیرد و در اجزای خمیر [illegible] حرکت اجزا آن [illegible] عوام این را خمیر شده
میگویند و این خمیر [illegible] که [illegible] رسیده چنانچه وقتیکه
[illegible] حرکت اجزای نامحسوسه
[illegible] حرکات خمیر [illegible] و عوام اجزای خمیر متوسط می
گویند [illegible] چنانچه اکثر [illegible] خمیر و غیره [illegible]
میشود [illegible] آنکه گفته شد [illegible] اجزای جسم [illegible] فعل [illegible]
نیست مگر [illegible] ظاهر میگردد و آنکه گفته شد که هیئت اولی
[illegible] خمیر شدن [illegible] هیئت
چنانکه [illegible] تنبیه [illegible] خمیر شدن [illegible] حرکت و [illegible]
نامحسوسه [illegible] حالا [illegible] یعنی حرکت خمیر کردن جسم خمیر [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] متواتر و سرعت اجزای نامحسوسه خمیر [illegible] بدید می آید
[illegible] و جوشیدن [illegible] حاصل میگردد [illegible]

حرکت

حرکت خمیر نموده شده باشد و دیگر حرکات نیست چرا که اجزای همه قسم از جای خود حرکت میکنند
و پهن میگردد پس اینکه فعل خاص انها است آماده اند خلاف جسم صمغی که در ان فعل این حرکت نیست
تنبیه که گذارش غذا از جوش باعتبار اختیار نیست که معده ترشی خود را که باهضم و در خود طبع
است فی اصل بی سائق بالقوه چنین خمیر که هضم نماید و وقتیکه ترشی بلکه بلغم با تباه میگردد
خمیر دیگر که سبب تباه شده و کم کرده شده است میشود پس سبب خاص خمیر شدن ترشی است که
در جسم خمیر شده ظاهر میگردد پس فرض باید کرد چیزی که بذاته محرک باشد که از تحریک ان اجزای
نامحسوس یعنی جمع شده حرکت کنند پس باید همه بعضی اشیا مشابه الاجزا اند و بعضی بسیط و
نه مرکب که عرض باشد در حد خود خواه زیاده بود یا کم از دو رو مشابه الاجزائی پس وقتیکه
مشابه الاجزا حرکت بقدر معتدله موافق طبع خود خواهند کرد ممکن نیست که گاهی از
اعتدال هم زیاده خواهند نمود همچنان اجزای بسیط پس افراط حرکت متواتره ایشان ترشی
نوعیات خواهد گردید و سبب طعم ترشی میگردد از اشتراک سببی ترشی ردی است و در جسم
خمیری که بهنگام سرشتن آن بافت بسیار ترشی و چندی از راه مسامات جسم حاصل باید و حرکت
طبیعی نامحسوس اجزای را تبدیل باید و بدین سبب ترشی نوعیات باعث بدن متصل به ترشی
نجسته تا گرد بسیار امتیاز در غیره دیگر چیزی باید خواه از سمت عفونت و دیگر حساس کند با کنند و
گذارش غذا از جسم متر که هم لعاب گاهی آید چرا که بعد اکل غذای کثیر فاق و حشر بکر و
معده معلوم میگردد و تا بانوقت که بروج هضم و خمیر شدن نیابد معده [illegible] میشود
و اله [illegible] و [illegible] و نیز [illegible] باید پس حقیقت پیدا آید حکمه که از پس [illegible] گویند

کسی شبیه اند اجزای خود جدا یا منقسم کرده ولیکن این معنی یا منقسم شدن فعل خمیر کرده بدان است و
منافع خبز هم پیدا شد که مراد از افعال دیگر از امعای بیچاره است که لیکن شدن و علامت آن
همین تضم شیشان غذا در معده و معالجه چند میکرد و لیکن مثال سنگ که در آب بریزیده و جمع و
تمیز کوزه اصل سوزش سفال در آب میکند از آن خمیر میکنند فایده که در کتب جالینوس نسبت خمیر و قوت
و ضعف خواص عناصر است و شرف کیمیا که نیز و الکالی است که با هم اشتراک دارند و تحقیق
دیگر حنیس کارتی سیمانو و ارسطاطالیس و غیره نسبت بتقریر نموده اند لیکن همه غلط اند مگر این
غلط است که ماده حرکت پیدا کند خود است که او لاحقی نموده از این سبب پیدا کنم که باعث
قوت و وسیله خمیر شدن اغذیه حرکت بنیادی اجزای جسم خمیری غذا است که ماده خمیری یعنی
برشته برای عمل خود در ماده غذائی حرکت میکند و تا آنکه نسبت بحرکت با ماده طبیعی که مسیح تحجر است
در هکم امر و خمیر کرده و خمیر شدن فقط از غذا حاصل میکرد و تا وقتیکه خمیر معده در روی باز نمو
لیکن جالی الحلق خبز نمی کو ... بر این تجنیس و تخمیر غذا افزوده تعجب است که او ... که برای
نمودن خوبی ها دارد و آن آنچه حرکت است که بنیاد گفته شود لیکن قوت و وسیله خمیر
شدن غذا حرکت بنیادی ... و همان غذا است انتباه جای تعجب است که سنگ و کرک و غیره
لحم خام میخورند و هضم میکرد و سوال از این سیمیا طبو است که آهن را هضم مینماید ... که
در کردیدن کیلوس تقسیم حرارت ... لطوبیکه و بعضی افعال جسم با فعل ... دیگر ظرف
حرکت دوری لیکن محلله و هضم کننده است که موافق اجزای طبیعی خود بعض ... کرده و اگر حرارت
بحرکت دوری ظهور کند ما نکنند مثال ... با حیوانات ... ماهی ... خورده که بوسیله آ

رکیتالی حمید

طبیع

سیمیا

سرد و و حیوانات ارضی بسبب برودت طبع حرارت از حرکت دوری میگردد و طبیعت
طرف حرارت بیشتر میدارند بسبب ماهی که سقنقور ما و فتیله و ادویه اگرچه از آتش
دخول غیره رود و سبب حرارت طعام میشود و هر کار که ازان اثره و در یک تعریف سماوی حرارت
حرارت طبع و سیماند بلکه اشتعال آتش میشود و بسبب حرکت و از حیوانات مذکوره که بسبب تحلیله
و حرکت دوری و گرمی بسبب برای بسیاری گردش ساوی میدارند همچنان در اعیان و بعضی گویند
که حکم بسبب شدت جذب ما حرارت تر وا در مر غلط است زیرا اگر بسبب حمل اعضام ما در شیره
میگردد و بعضی قوت منضجه بغیر هضم اند و خشکی غذا در حکم هضم میشود که بسبب قوت هاضمه
را تفرقه ساده و بطور میشود که برای ما ان المغذیات ما متشابه غیره غذا آنها غذا مقرر
کرده اند و هر کار که فرح از اعضای انها میرسد تمام ان غذا میکنند پس ایشان غلط است مگر
برای تحلیل و هضم غذا ترکیب ما را اقرار شکم تا ترشح تحلیله ضرورت چرا که بسبب
ترکیب وقت مقدار ترشح بعضی و تفرقه غذا اند میشود جمع شدن و دیگر
است طبیعی و صنعتی طبیعی و جسم مخلوط از فصل هوا ما و دیگر اجسام مخلوطی میشود که برای
ترجیح حرکت دوری اجزای محلول جسم جمع حرارت در مواد پیدا بیاید با اشتراک جسم مخلوط
دیگر بسبب حرکت حشر که جسم مخلوط اشتراک نباید با اجزای محلول بسبب این اشتراک حرکت
فعل و انفعال پیدا باید و جسم که در جوشش شود بسبب حرکت اندر و رقت به طبیعی هوا میشود محرک
حرکت جمع شدن است و الا این همه اجسام جمع شدن بسبب حلول و در جسمی که در فصل هوا جمع
هوا گرد و ان جسم ساده ... و هوا اندک اند که ساده بسیار اجسام را باشد جسم را ...

نسبت صلب رو د تباه میگرداند نسبت رطوبت و بدین شرط که در هوا نهاده باشند و اگر در جسم

صلب و سخت نهند از تباهی محفوظ خواهند ماند بطوریکه میوه رسیده بسبب وصول هوا ما

عفن میگردد مثلا آنکه در ریگ یا در جای دیگر محافظت کنند که [illegible] بمضمون کرو [illegible] خمیر با ادویه محلله و

منفخه و اکاله و غیره باشند بدینوجه که از ابطال این خمیر منظور است چنانکه سبب

عفونت اجزا [illegible] صحیح بدانند سبب اشتراک حرکت خمیر [illegible] از یکی بدیگری خمیر

گردند چرا که سبب محرک نیست که خود حرکت کند و اجزا [illegible] خود را متحرک نشان [illegible]

شی [illegible] نیست که شریک [illegible] واقع گردد مثلا در آتش که حرارت [illegible] حوال

خاص اوست با شرکت [illegible] در تمام خمیر سبب قوت خمیر شدن [illegible] حرکت اجزای

نامحسوس [illegible] این جسم [illegible] چنانکه [illegible] در [illegible]

که بدون [illegible] آتش بعضی [illegible] خمیر میگردند و [illegible] با یکدیگر [illegible] خمیر گشته [illegible] آمیزند

تر [illegible] خمیر شوند بطوریکه [illegible] از [illegible] می آمیزند و [illegible]

می اندازند [illegible] و اکثر اجسام اند خواه نرم خواه صلب [illegible] امتزاج خمیر میشوند

و تخفیف یا امتزاج [illegible] که میان جسم خمیری [illegible] اجزای خمیری و تقسیم بعض اجزا

و [illegible] بعض جسم [illegible] و نقص بعض اجزا و غیره میشود چنانکه در [illegible] خمیر شدن [illegible] از

آن جسم میگردد و [illegible] در این جسم تقسیم [illegible] در اتصال اجزا المتفرق باقیه

شود و [illegible] که خمیر [illegible] تقسیم و غیره [illegible] چرا که بعضی اجزای خمیری [illegible]

حرکت [illegible] متعلق [illegible] خود [illegible] باقی [illegible] در همه جسم

شدن گدازش ضرورت لیکن موافق صدمه حرکت جمع می‌شود یعنی از کثرت
حرکت بدو ر کثیر و از قلت ان قلیل خواهد شد و گاهی چنان می‌شود که فقط اجزای این حجر
می ماند و صفت [illegible] می ماند کسی دیدن [illegible] بعض اجزا که جسته اند و لی فقط [illegible]
طور است [illegible] که چه اندک جمع شدن گدازش محسوس می باشد [illegible] وقت ان
صرف از اسباب انفعال و مسکر و چنانکه از اخراج [illegible] و درناله جمع شدن گدازش
ظاهر نشود با اسباب ظاهری چنانکه در نضج [illegible] و گدازش [illegible] همیشه [illegible] اندک جمع
شدن تقسیم اجزا محسوس است مگر وقتیکه زمانه [illegible] از زمان [illegible] در [illegible] مسکر دو چنانکه
در [illegible] ارضی بطوریکه اول بقوت جمع می‌شود اندک اندک حرکت می‌کنند تا محسوس می باشند
و وقتیکه [illegible] همه [illegible] منتشر شده حرکت [illegible] منتهی از زمان [illegible] و افزودگی و غیره معلوم می
گردد همچنان تفرق اتصال اجزاست که هر قدر باریک خواهد شد بهمان قدر افزایش آن جسم
ظاهر خواهد گشت و نیز تبدیلی از جای و قرار چنانکه در زمان پخته [illegible] ثبت شده تبدیلی
مکان گردیدن [illegible] و تفرق اجزا که [illegible] بسبب گدازش می‌شوند و گدازش نیز
بدو گونه است طبیعی و مصنوعی طبیعی آنکه موافق درجه دست اندازی در جسم جمع شده
تفاوت با درجه‌ها و [illegible] تمام است در جسمی که گدازش خواهد افتاد تقسیم و
تفرق اجزا نیز خواهد شد [illegible] چنانکه [illegible] اجزا منقسم بنظر می آید [illegible]
آنچه خواهند ماند و مصنوعی آنکه از جمع شدن صنعت پیدا می‌شود فایده اگر در [illegible]
قدری [illegible] جمعی [illegible] حرکت جمع شدنی [illegible] همچنان [illegible] وقتیکه دیگر

کلما رسد و زرا خمیر شده امیزند خمیر میشود و همچو اثبات خمیر کیمیست با اجزاء خمیر طبیعت
آنکس همین است بیت خمیر شدن چنین و خمیر معدنی نیز بالفعل بخوانند و فرشته نیز اگر در فرشته بیابانها
مالها و خمیری امیزند بر وی خمیر خوانند که دید و چرا آن چنین نیز محقق امثله و طلی با شاخ بیرون انها و منفخ و
برانند میشکند سوال از این گفته خمیر نمودی است که چون از آنجا خمیر شده امیزند با زرا خمیر کردن
چرا که هر جسمی که اجزای خود بقوت تمام حرکت و فراط خوانند کرد و کلی از اجزای جسم که با او امیزند
با منجمد چگونه حرکت تواند داد و امثله او شکافتن و حل و غیره با وقتیکه هم تحقیق است اجابت نمیکند تا هر که
اندک ازاله که نفخ یافته و برای تنفیخ مالها خام بالقلی منجمد و معاون آن تتحرک خواهد شد و ماده خام همان
وجه خوانند با وجه خمیر شدن وجه کونه نیست مگر طبیعی که با طبیعت با جنس خمیر کیمی و اثبات و سرکه و غیره
نادیم خود را بسی بنفسه از هر کدام جسم خمیر شده خمیر میتوان بقوت [illegible] که همه اجسام صلبه
حرکت لطافت خمیر شدن نتوانند بسبب احتیاج حرکت و در مثال مثل قبض الماس و زجاج و طلا و نقره
وغیره که مثابه الاجزاء اند خمیر شدن نمیتوانند و چرا که برای خمیر شدن قبول اشیاء خمیر کننده از بیرون
باشد یا از درون ضرورت و چنین در بنیانها لکن که مثابه الاجزا همه با هم دیگر متشکل
وغیره ممکن اند پس خمیر شدن حجر میکرد و دو لیکن برای این نمیتوان چرا که در خمیر
شدن شرط است که اگر کسی شیء دیگر را بدو امیزند از آن خمیر کرده اند و چنین انها خود خمیر
نمیشوند و دیگر را چگونه خواهند ساخت و نیز رای آن دو یا در حرکت خمیر نمود و بعض طبیعی
بر وفق مثال مالها خمیری ضرورت چنین و همه اجسام صلبه که در حل این اجسام گردد و چرا که اجسام
مذکور اجسام ندارند که از راه انها و دخل کرد و لیکن خمیر شدن که بسبب

اشتراک است اشتباه میکردد و **نکته** اجسام همه سبب جذب خمیر نمیشوند زیرا که تا ... چراکه خمیر
شدن بسبب کثرت خمیر در اجسام صلبست اجزای آن با هم اتصال کثیر دارند و بحرکت نمیکردد و
حلاوت که موم کاهر است چندان اتصال ندارند بمجرد حرکت بسوی خمیر گرد و موم [illegible] تا [illegible]
خمیر نمیکردند **سوال** کند اختیار اینست که خمیر شدن شیر است که کدام در غذات تحقیق [illegible]
را نیست خمیر شدن آتش **جواب** که اختیار آنست که خمیر شدن آتش لیکن از خواص خاص او
نیست چراکه از خواص او است سیاه نمودن اشیاء خمیر نمودن و تسکین و تندیس آن و [illegible]
قسم بوجهی که و خمیر شدن اغذیه و [illegible] و بموی اجسام گرم و ما سار از آن و حیث طبخ
و غیره بعد خمیر شدن شدنی بنابر آنکه طاهر میکرد و مثل قرات لیکن [illegible] آتش [illegible] میکرد
و خصوصیات آتش [illegible] محالات [illegible] ضعف [illegible] صلب میکردند و از این لقب [illegible]
تخمیر و اغذیه و غیره بیکانیست خمیر شدن انتها است مخصوص **قوله جسم کیمیا** فعل آتش
که چنین قدرست از جوهر آتش [illegible] مسند از دلیل [illegible] که در [illegible] عقربت آتش اجزای [illegible]
آن با حرکت جمیع [illegible] میگویند که آتش جسم بسیط است [illegible] همه اجزای آتش مساوی [illegible]
در طبع و شکل و حرکت و غیره چراکه اگر بعضی اجزای [illegible] ترش [illegible] همه ترش خواهند بود و اگر
اشکالی تصور نمایند همه اشکال [illegible] اسما قرات [illegible] مثل [illegible] غیره [illegible] اجزا [illegible]
مثال است گویند که آتش [illegible] قطرات شعله و غیره [illegible] چراکه وقتیکه قرات [illegible]
نبوده اند [illegible] آتش [illegible] وقتیکه [illegible] قرات [illegible]
از وجهت [illegible] لازم شدن [illegible] آتش نیست [illegible] که [illegible] قرات [illegible] حرکت [illegible]

یعنی گداز شدن بعد آنست که بکثرت حرکت آتش و نرم شدن آن تعلق دارد بحرکتی که بی او
حرکت محرکه آتش سؤال اگر نرم شدن فلزات از تریخ آتش است پس باید که نرم
نرم گشتن بعد مستعد گشته شود و مذاب شود چنانچه هنگام بسیار که حتم می شود و گداخته می باید جواب
چون حرکت آتش لطیف است با مسام انفصال و امتزاج با اجزاء الکانی فلزی بر
نتواند نمود اما بعد گداز شدن متحلل و مستعد نشو و نمو شود یعنی چون اجزاء آتش تن
آمیختن با اجزاء فلزی رسیدند تا بی افزودن حرکت خمیر نمودن هم بتوانند شد چرا که در
خمیر شدن بودن خمیری شرط است سؤال اگر گداختن فلزات از آتش بطور یکبار است شیشه
آتشی نور شعاع آفتاب حل با قمری افتد فرض کنند پس بسیار نمودی و قنا است و بر اجسام دیگر
گرفت بهر است که وصل شده بطور یکباره و رسید او و نمود و جمع شود و بدین سبب قوت
بسیار را که گداختن می دارد جواب مشغول شدن هیچ نمی فهمند که شعاع روشنی چه ضرب است و چگونه
می شود پس هر اند که در شیشه آتشی نور و نمود را چند خطوط شعاعی است که از جرم
و عمق و غیره رسیده همه خطوط مستقیمه و بر مرکز داخل شود و قدر جای اندک قوت
همه با مجتمع شود و جمع را همین سبب است مثل که اگر رشته کمتر با هم آمیزند بقوت
همه وزن کلان کشیده خواهد شد خلاف آنکه یک رشته منقسم شوند پس گداز شدن فلز
را فقط بطور یک نوع شعاع آفتاب در شیشه مذکور چنان باید که آتش بقوت تمام و اجزا
قروت اند آمیزد و پوست است که وصل شده یکبار و رسیدن بسیار دار اینکه نرم
شدن فلزات و از کثرت حرکت دوری اجزا از اجزاء آتش واصل نبود

و حرکت میسر نشود و نرم است یعنی بدون شکستن بهمین سبب است که بدون شکسته جسم دیگر
بمعنی همچنین است که حرکات آن اینکه و قطره وصل شود بهم با هم اجزا بهم پیوسته نماید لیکن اجسام نرم
متشابهة الاجزا اشیای است که سخت شده اند چنانکه اطراف بعضی از ایشان همچو موم و گل که آب شود و بر
و نشاسته و مانند آن یافت و بر وجهی بعضی بعض اضافت و غیره و چسبیدن وصل گردند
جسم شود و در بعضی اینها سخت است به الیاف ثقیل سخت تر شده و بحر جنس جیوه که اگر آن را جمع کرده و آب و گوگرد
با روغن و غیره بهم ضعیف تر شده و کثیر تعداد ایشان بسیار سخت و تر نمی شود ضعیف که باز وقوع اگر با هم جمع شوند
محافظت تمام در صورت متصل و ماند سبب بسیاری شدن محفوظ بهما ندارند و چون شده باشد نشاید
الکتروله سیاله یکدیگر را مساوی و غیره وصل خواهند گرد و چنین سخت است که آن خواهد آمد
حجم خواهند گردید و بهمین سبب است بسکون آن چنانکه بعد از آن بعضی اجزا است که مرا دارند ابریشم لیکن
بطور وصل اسباب جمع نمود و با محافظت نمایند تا وقتیکه اجزای حاصل از او جدا شوند سوال
اگر جسم اجسام نرم منقطع متشابهة الاجزا الحق و اندک چسبیده است با محفوظ بهما نشوند جواب
اگر چه اکثر اجسام اینگونه بدان گونه اند لیکن بعضی اجزای جسم غیر با بعضه متزاج و داریه اند
بعد قبول این حرکت جسم شد نمیبایست اکوا اردینیتی در وقت جمع بعضی چسبیده بعضی اجزا
با هم و دیگر و اینها حال دیگر است اگر چه با هم محفوظ ماند لیکن اینها بعضا بودن با اجزای
و ملحق با هم حرکت خواهند کرد فایده که اجسام نرم غیر با هم بعد جمع نمیشوند لیکن
گردیدن با رطوبت و رفت اینها چنانکه اجزای نرم منتشر شده با هم امتزاج و داریه مولع و برهمه
بتدریج وصل حرکت صورت بسته است و برای جمع نمودن زیاد قوت صورت و کیفیت ما

که بطوبت باعث میشود انفعال قوی به خمیر شدن ولی رالیس به اندک است اما ترکیب لوح جسم خمیری
فراهم شود ترکیب اجزای درست اند جنبه با تحرکت خمیری مانند و اند همه اجسام خمیری
جسم نرم سیاله مثل برنج و شیر و غیره که تخمیر میکند و چرا که در جسم نرم و رقیق هیچ
شیء فراهم خمیر کردن نمیشود مگر اندک باشد که فراهم اند پرهای آنکه موجب خمیر شدن بعضی
ما رفته نمیکرد اجزا اما میرسند اینها و در و حبت و غیره انفعال نرم لوح و و درهم اجزای
نرم و رقیق هیچ یکی از این مرحمت یافته نمی شوند لیست می وقت آن نمیای اند جسم و نهاد
ترکیب خمیر کمتر قابلی یا فشرده میشود ما بین طور که تهیا کچه اجزای نرم القوت تمام یکی با دیگری آمیخته
حرکت میکنند لیس حرکت اینها مشکی میکند و همیشان اجزای نرم حرکت کنند یا حرکت قوی
لیس با هیچ تمیل بحرکت خمیر نمیشود سبب خود چنانکه در خمیر میرسد که وقتیکه حرکت نمیکند
مبدل و تباه میگردد که [illegible] وقت خمیر شدن بموافق بر ربط و خود رودی منعقد
وصلات و صوت و غیره بهت مثلا میوه ها لیاقت خمیر شدن ندارد زیرا اندکی [illegible] اجزای
انضمام با تنگی تمام و در حبت کثیر تخمیر دارند و میوه پخته نیز برای خمیر شدن اندکی [illegible]
و نوع اجسام اند که با وقتیکه در یک سبب نیکو میشوند [illegible] بخورند و بعد
شدن بعض لیست و [illegible] خمیر شوند مثل [illegible] میوه و غیره که اگر در جای خشک محفوظ
نشیند یا مدت بگیر باشند ولیکن [illegible] اند که اندکی تباه شوند لیکن [illegible] اندازی
اجزای خمیر شدند هیچ شکر ترا ولهم ترفره [illegible] جسم [illegible] خمیر
که تو وقتیکه [illegible] بان رسد چونشی با کف بالای [illegible] پیدا [illegible] خمیر شدن

نیست چراکه جسم یابس لذا خمیر نمیشود و نه قیام مینماید و نه خواص نمو میبیند الکه که از آن جوش
نمودن اجزای مائی بسامات او نفوذ کرده حصه هوائی را که در آن بر سبب بردن می اندازد از
جمله جوهر و هوای گو یا حصه ماء مائی جذب اوست و احاطه خود نشیخی تمام از همان مسامات
نماید بدین سبب هوا از بدلو را حه نماید و بعد از آن بشکافد چنانکه در خمیر شدن ظاهر میگردد
فایده و در بعضی خمیر شدن حرارت [illegible] و در بعضی فقط به حرارت و در بعضی حرارت
هیچ ظهور نمی نماید لیکن با تحسین خمیر شدن لازم است و باید فهمید و اقسام مذکوره از کثرت یا
قلت حرکت اجزای محسوس خمیر یعنی می آرند و نیز کمی و زیادتی مسامات و غیره چراکه
اجزای اصلیه بعضی مساوی [illegible] یا بیشتر بسیاری قوت در خود گردش نموده حرکت کنند و بعضی
و چلندن تمام صدمه نمایند بدین سبب در جسم خمیر شدنی حرارت ظاهر کرده و در هر جسمی که اجزای آن
نرم و مسامات آن بعضی باشند و بتدریج مشارکت مانند ظهور حرارت و در آن اندک خواهد بود و
گاهی هیچ نه **مانند** که آن نیز خواص خمیر بودن میدارد و هرجا که جسم را در آن گذشتند
و در اندک مدت و در وی خمیر شدن ظهور مینماید و اگر صد در آن حرکت خمیر بودن بیشتر نیست لیکن
تغیرات خمیر نخواهد گردید و در آن خواص خمیر بودن بالذات است **سوال** در آن خواص خمیر بودن
نیست چه را که نه حادث است و نه محظور است بر تمامی اجزا جمع **جواب** و قشکر آن از مسامات
در جسم ایشان صلب یا کم صلب فقری لجوبا بود و حل میکند لیکن ثقالت انقد بجوش نمیخورد که
ظاهر شود هر ذرات آن از راه مسامات در جسم صلب و حل نموده از آن خمیر میسازند اجزای
طبیعی خود بدین سبب کذا آن شکی اجزای اند و در جسم صلب هری میکرد و اگر چه آن خمیر میگردد

خمیری ۲

بشکند که تری را مسیار و بر قدر بعد اجزای آن جسم باشد شود همانقدر آن جسم باشد آب خمیر گردد

تکمله ادویه که در آن که آتش گیرند از التحاق و ادویه که در کسی بیکوبد که تکشش برآید

از آنچه تو را باشد و مثل آن و یکی عصاره و قطره لیکن اینها را هم که در جستن و خمیر شدن مفرد

کفایند فایده که بر و میوه ها و دیگر اقسام تخمیر نمودن در این باب که خمیر میشوند که وقتیکه خمیر

نمی شود و رسند خواه اینها را که [illegible] که هستند با موسم برشکال [illegible] الحره ماهی لوت طب

مواد آن تخم سرخ میکنند و اینهم الحره شی و دیگر [illegible] آب سوا [illegible] آنکه بجرد

اند جستن آب القدر جوش میخورد که آن هم گرم میکرد اند لیس جوش وغیره افعال آن

بیت [illegible] که در اجزای آن وقت خمیر شدن میرسند لیست آب هر قدر که

در رو باشد شود همانقدر بکرد [illegible] پس در خمیر شدن از رسیدن آب

تحقق [illegible] محفوظ خواهد باند و صاحب کیمیا خمیر شدن قطرات که بر آوده انها [illegible] آب

میکنند و القدر جوش میزند که طرفش نبات گرم میکرد و لیست [illegible] و الکلام مفوض

اند لیکن اینجا جوش و خمیر [illegible] را شرایع آنات باید که چنانچه اجزای آب مناسبت تمام

آنات [illegible] از آن و خمیر [illegible] همچو اجزای [illegible] فاذ مناسبت دارند و در آن

باید گرفته اجزای آن گرم می سازند پس [illegible] معلوم میشود [illegible] و در خمیر کردن

بودن چند شرایط اند اول آنکه در ظرفی که در جسم خمیر شدنی [illegible] باشد که خالی باند تا آن

خمیر شود چرا که اگر ظرف از جسم پر بود لیست [illegible] که اجزای آن [illegible] ابتدا و قوه تحرک

خمیر [illegible] وقتیکه حرکت خمیر نمودن شوند جوش [illegible] هم [illegible] لیس اگر ظرف مذکور

از آنکه تنه یا کل است شکافته و اگر از غایت اشکافته و در جسم خمیر قصوری باشد دوم آنکه جسم
خمیر شدنی را از هوای بسیار محفوظ دارند و اگر جسم را بظرف گشاده و دهن پهن نهند و اگر صلب بود
و در هوا نهند نگذارند بلکه و بجای آنها ظرف چون بینی که دوار ندکه از میوه دخل برطوبت خمیر نمود و صنعت
باشد میکرد و چون جسم بهم زاید در ظرف عریض نهند که از هوا محفوظ دارند تحویط خمیر میکرد و هرگاه
در ظرف مذکور اجزای آن بسی نرمی و طراوة جسم تحویط بهیا میکرد و بدو بسبب حرکت اندرونی کم یا
یا بسیار زیادتر میکرد و چنانکه گفتم که بغیر استفراغ کلان بد بود خمیر نشود سوم آنکه هوای گرم معتدل
برای خمیر نمودن لازم است چرا که تراوج هوای مذکور از حدود میکند حرکت خمیر نمودنی است و اجزای
معتدله حرکت اجزای و طراوة را کرده میکند چرا که وقتیکه از هوای مذکور حرارت نفوذ
میکنند خمیر شدن ظهور مینماید و افزوده کلان میکند و لیکن پیدا است که حرکات مذکوره بلا شک در
جسم خمیری یافته میگردد و چنین نفوذ از تحویط خمیر خواهد نمود و وقتیکه جسم مذکور بجای ناقص
در نشیمه یافته و هوای مذکور نفوذ نمودن نتواند از آن برای احوال مذکوره کفایت نمی کنند
چهارم آنکه هوا از حیث نفوذ بودن حرارت شدید آن قدر مسدد خمیر نمودن است چرا که هوا زیاده گرم بود و
حاجت معتدل و حرارت می باشد و اگر گاهی مایل است بر آن مایه شود لیکن بسبب امتزاج
از ضعف که در آن کند میکنند لیکن وقتیکه هوای مذکور تو غیبه اندر رفت چرا که هوای مذکور
اکثر اجزای لطیفه و بعضی از جا نکه گذر کنند تفریق میکنند بعضی از آن اجزا اگر کم
می باشند از راه در جسم خمیری نفوذ کرده تحویط حرکت آن میکنند چرا که اجزای
مذکوره بقوت کامل مقرر اند برای تحریک اندرونی اجزای جسم خمیری و وقتیکه هوای مذکور

لزوجت و کثرت و بموسم بهاری زود نشو و نمای اشجار و نباتات میشود و لحم حیوانات مرده
را عفن میسازد و ورقی [illegible] بمنزله خون و دیگر ماده را که در بدن میگردانند و تحریک اخلاط
منتنه و مدتی [illegible] اخمیر میسازد و وقتیکه گرمی هوای مذکور را از حد اعتدال تجاوز
کند و در آن [illegible] اجسام افعال [illegible] ظاهر میسازد و هوای [illegible] بوده باشد [illegible] است چرا که از جانبی که
می‌رود و بهمراه خود [illegible] میگردانند [illegible] است [illegible] حرکت خمیر
نمودن [illegible] اجسام [illegible] کم میسازد اشتباه در لیسی سنتاسالو از آنکه میگویند که بعضی اجزا
افعال خود و اجزای جسم خمیر شده جدا نمایند لیکن بالکل جدا شدن تمام اجزا [illegible]
مگر بعض بعض متصل بعضی اجزا را غلط کرده در جسم خمیری یافته میشوند جدا کردند چنانچه بیان
است تقسیم اجزای [illegible] با هم آمیخته بوده میگردد و از اجزای در لیسی [illegible] اصلیت و مضبوط
باشند لیکن یافته میشود و جسم خمیر شده یکبار رقیق چنانچه در لیسی سنتاسالو
تا بر روی [illegible] وجدا شدن اجزا فقط بسوی تحت طرف [illegible]
آنکه است جدا شدن [illegible] خلاف بعضی در لیسی سنتاسالو چنانچه در نقره کرده
[illegible] و وقتیکه [illegible] میگردد لیکن [illegible]
مذکوره [illegible] چنانچه در خمیر [illegible] اگر [illegible] میشود لیکن
در [illegible] یافته میگردد [illegible] اجزای مذکور [illegible] یافته میشوند چرا که
وقتیکه جسم خمیر شده [illegible] اجزای مذکور [illegible] گشته [illegible]
بسوی بالا میروند [illegible] چنانچه [illegible] حرکت میکنند

در لیسی سنتاسالو

نوبت آنکه بعضی اجزای هوائی داخل شده و بدان منحنیه پنهان میکند و حبابها
میسازند پس جدا شدن اجزای صلب با هم بار نیق همه بریشتیا ساتو گفته میشوند سوی تحت روند
یا بیالا یا به بهلوها چنانچه در جمیر شدن لبن مرئی میشود که اجزای جبنیه از مائی اگرچه جدا
میشوند لیکن ته تحت نمیروند و این را هم بریشتیا ساتو میگویند همین وجه در جدا شدن
فضله باید فهمید که اگرچه فضله بعمق میاه مبروقه لیکن در آنجا جدا نمیشود چرا که جدا شدن
بخصوصیتی که در همه اجزای بالائی خصوص به بهلوها ساگی [illegible] یافته میشود برای همه
کثیف از دور رسیدن آواز [illegible] بقلب تو این را نیز بریشتیا ساتو امند و در
بعض اجسام [illegible] ثبوت جمع میشود و کذا [illegible] اجزای الطف و رقیق بروان
منیماسند و غلیظ و [illegible] متحجر شده میماند نکته فضه وغیره را که در تیزاب انداخته و بسبب ثقل
مخصوصه خود ته می نشیند پس این قسم دیگر از بریشتیا ساتوست اگرچه بعض جمع شدن
است چه آنکه نقره که در تیزاب [illegible] خوب شده ته قرار دارند بریشتیا ساتو میکنند تا
کدات [illegible] چرا که [illegible] تیزابست پس وقتیکه قوت تیزاب شکسته شد
نقره و [illegible] بقیم نخواهد ماند [illegible] در آب [illegible] همیشه [illegible] گذارند پس
و مروارید وغیره [illegible] باید فهمید فایده کوناکولا ساتو آنرا گویند که
اجسام نرم با صلب لیکن [illegible] با هم متجاور شده منجمد گردند همه اجزا بالعض چنانچه چون آب
از [illegible] بیرون آمده منجمد میگردد و همچنان [illegible] که اجزای [illegible] از رقیق جدا شده
در جسم جنت می آمیزند پس بعضی از این بطور بریشتیا ساتو که از [illegible] خارج از کوناکولا ساتو

کوناکولا ساتو

[illegible]

حیوانات که ازیشان [illegible] مثال آن صنعتی اند و بعضی [illegible] گفته شد [illegible] مثال [illegible] مستند است
آن و حصول [illegible] میباید [illegible] از استخوان و ماست ساخته [illegible] میکنند تمام [illegible] با خطم [illegible] مار
اجزای [illegible] متجاوز [illegible] شوند و [illegible] با هم متجاوز [illegible] شده لیکن صفات [illegible] که [illegible] میشود
[illegible] حرکت خواهد [illegible] بدین سبب [illegible] بودن [illegible] طاهر شود
[illegible] که [illegible] ترشح میکنند چنانچه این که [illegible] بسیار [illegible] بعضی [illegible] گویند که [illegible]
[illegible] شده [illegible] حرا [illegible] خلاف است [illegible] میکرد [illegible] انداز
[illegible] طبیعی [illegible] است لیکن [illegible] کشنده [illegible] سرکه [illegible] که [illegible] است
[illegible] گویند که [illegible] و بعضی [illegible] خمیر میکرد [illegible] است [illegible] سرکه [illegible] از
[illegible] لیکن [illegible] میکند [illegible] که [illegible] لیکن [illegible] طبیعی است
[illegible] همسایان [illegible] شدن [illegible] است [illegible] طبیعی که
[illegible] میکرد [illegible] ترشحی [illegible] بلکه [illegible] یافته [illegible] ترشحی [illegible] که
[illegible] و بعضی [illegible] میکرد [illegible] ترشح [illegible] ظاهر [illegible] اثر [illegible] و جوش
[illegible] شدن خمیر [illegible] که [illegible] است [illegible] ترشح [illegible] الحال [illegible] است
[illegible] و [illegible] ترشح [illegible] که [illegible] اگر [illegible] میکرد [illegible]
[illegible] چنانچه که [illegible] حصول [illegible] منسوب [illegible] که [illegible]
[illegible] قیاس [illegible] همسایان [illegible] تمام [illegible] آنچه [illegible] میشود [illegible] زوال [illegible] که
[illegible] همین [illegible] بدون [illegible] تمام [illegible] مضبوطی [illegible] شده [illegible] که [illegible]

همین دو

همین وجه در ساختن وقف کلی که از حرارت آتش با اقتصاب اجزا رای زوال می پذیرد و اجزای
از خمیر بهم رسیده میماند همچنان [illegible] ادکام و دل حالم باید فهمید که در آن ترتیب همه رطوبت هیچ
فرقی نمیکرد و بلکه [illegible] بسبب [illegible] و اجزا بر هم است که وقت این زوال [illegible] چنانچه در بین
که رطوبت آن زایل میگردد و با سبب کم نمودن [illegible] از همه [illegible] خمیر [illegible]
زود حرارات [illegible] زوال حرارت [illegible] فهمید که با وقتیکه [illegible]
و چون این [illegible] زوال [illegible]

فایده در بیان [illegible] بلوریده و [illegible] جسم [illegible] کثرت [illegible] و [illegible] آن از [illegible]
که از جسم [illegible] اکثر [illegible] از اجزای جسم خمیری حادث میگردد و چرا که کثرت حرکت
دوری که برای خمیر نمودن ضرورت است حالا متفاوت [illegible] خمیر نمودن و از کثرت خمیر بلوریده
حاصل شود لیکن [illegible] و [illegible] و میگویند که اینجا حرکت دوری
عفونت [illegible] است که [illegible] تحقیق [illegible] بیان [illegible]
حیوانات [illegible] همه جسم [illegible] بعض [illegible] است [illegible]
کوبند [illegible] طبیعی است که در هر رطوبت [illegible] امتزاج حرارت [illegible] ولی [illegible]
[illegible] حرارت طبیعی و حرارت [illegible] طبیعی هیچ تفاوت [illegible]
[illegible] متفاوت هم می [illegible] که [illegible] افزودن [illegible] دیگر هیچ [illegible]
و از افزودن [illegible] نقص [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] از کثرت حرارت [illegible] واقع [illegible] حاصل است و

و نیز گفته که حرارت کیفیت جسم است اگر زایل شود و نیک صحیح حرارت او نیست نکند یا از حرارت غریزی شود
یا غیر آن هیچ نیز نسبت عفن میکرده اند و این هم غلط است چرا که نو بر بیدو لی ترکیب قیام آن با جسم است و حرارت
عوارض متفاوت بر از جسم است و وقتیکه تو بر بیدو شی مادی بتقریب ظهور حرارت از
تعفن ضرورت و نیز گفته که تشنیع از زم باشد تباه میشوند این درست نیست چرا که استسقا
رطب باشد خمیر میشوند و نیز گفته که آنکه هم عفن میکرده و مثل اعظم که توری تباهی آن مرض میشان
است و گفته که حرارت غریزی رطوبت را جدا میکند لیکن رطوبت بدین سبب نو بر بیدو شود
لیکن جدا شدن یا افزودن رطوبت منحصر بر نو بر بیدو نیست چنانکه در سبب
بریدن یا شب علمان است همسان و نحو که لیکن رطوبت جدا میشود اندک اندک
لیکن عفونت ظاهر میکرده و گفته که حرارت طبیعی که حرارت غریزی شکسته میشود و این هم
غلط است چرا که اکثر وقت نوعی حرارت پیش آتش افتاب بر دل آتش گشته همانهم پس اگر
حرارت غریزی در تن حرارت میکند لیکن حرارت طبیعی را هیچ شکسته نمیسازد
تو بر بیدو شد بلی قیام همه جسم است که عفن باشد و از حرارت غریزی شود مگر غلط است چرا که تو بر
تحقیق چیزی شدن است و چیز از حرکت میشود و لیکن حرارت پیدا میکرد و لیکن حرارت
که در آن عفونت پدید آید از سبب نو بر بیدو شد بلکه جمیع چیزی و نیز گفته که از
حرارت عفن میشوند که مرطوب میشوند و این هم نامناسب است و گفته که اکثر شی تباه
میشوند و اگر بعض اجسام از کثرت حرارت غریزی معتدل مر تباهی گردند مثل ابریشم و مشک
[illegible] و [illegible] وقتیکه شعله گیرند لیکن [illegible] گفت [illegible]

است که بالکل بتبدیلی با تنهائی جلی نرم است که از تحلیل اجزای مقرره با خروج بعض
مشود تکمله بوته بعد از بعضی چیزها شدن تفاوتی میان چرا که اجزای جز بالکل نرم نمیشوند و
اگر نشوند نقص بعض و از بعض شدن غیر تفاوت است و چنانکه موم و شمع و غیره و از نرم شدن
فلزات که اگرچه بالکل نرم نشوند لیکن بعضی بعضی نرم شوند پس بوته بعد و اقسام انشد بالا
با تنهائی بعضی بکار بطور تحقیق معلوم شد که اگر همه اشیا موافق مذکور نشکند لازم است که نقص گفته
نشوند گویا اشیا که نقص گفته شوند در اشیا که نقص شود و در آن حالت هم بوته بعد و نظیری آید بر
جنس که در جا اجزای حیوانات معلوم است و عشکه لحم حیوانات بپذیرد او لا هوا اجزای بخور
اند و بیاد دست آمد از شمع نشود بعد کمال تحلیل رسد و لحم بالکل و رمی تحلیل یابد
بوته کم با تنهائی رسد بطور مکرر نضج کمال مبالغت **تنبیه** لکن هم بوته بعد و قسم از جهت
نیست لیکن قسم بنا بوتی و رصد و از بنا بوتی قرع و قسم مخصوصه چنین است که افتد مثل و لکن
که اشیا که نقص شود او لازم میگردد نباتات بعد بوته بوی میدهد چنانچه ... در بعضی گیاه
با اعتدال جمیع شود نرم میگردد و بوی میدهد و چون از اعتدال بگذرد نرم میشود و بوی نمی‌دهد
جنس که اگر آن آن چیزیکه خود ... و کمیتها هم بوده که اگرچه لیکن نقص کمتر گردد و علاوه
حرارت که ضد شده نرم میگردد و بوی نیز میدهد **فایده** و در جای اصل شدن کسی ... هر جنس
بوی از جنس جان ظاهر شده که در بسط بوته اصول و در شعر شرح شده از
مزاق تحریر شود ... و غیره میرود **تکمله** اگر حرکت بوته هوا در اصل کسی ... از وجه
نسبت کرده و کیفیات ... حرکت ... اجزای ...

و اگر کیموس غلیظ باشد تا نضج نکند رقیق نشود و نرم نگردد تا کیموس کما ینبغی غیره و ارضی و غلیظ و لزج

تمامی اغذیه است که تمام هضم مبدل نگردد و حصول کیموس مذکوره که بر وجه حیوانات

و کرده است چنانچه هضم غذا و غیره البته مذکور و اخلاط [illegible] به تحقیق این افعال [illegible]

می‌باشد فایده [illegible] باید که کیموس در حالت مذکوره قرار گرفته از معده بسوی [illegible]

کیفیات حرکت موجی [illegible] که فضله جدا شده بیرون افتد [illegible] مساریقا [illegible]

و [illegible] بسوی [illegible] که [illegible] روانه شود و حرکت طبیعی این [illegible]

است که بطوری که حرکت [illegible] سکون [illegible] و [illegible] است و [illegible] حرکت

است سؤال اکثر اطبا گویند که کیموس هرگاه [illegible] در شکم و امعا [illegible]

و دیگر [illegible] اجزای دیگر برای [illegible] و نقصان و فرود می‌آیند جواب این چنانی [illegible] است

چرا که سوای [illegible] مذکوره [illegible] کرده شده [illegible] در شکم و [illegible]

می‌باشد و اکثر با ثبات رسیده که هرگاه بعضی [illegible] شکم و [illegible] هضم و [illegible]

[illegible] نقصان می‌افتد سؤال بعضی اطبا در کیموس [illegible] اند یعنی لزج و رقیق و گویند که

لزج [illegible] می‌آید و رقیق [illegible] امعا [illegible] شکم [illegible] از آنجا به

و از آنجا [illegible] و در آنجا خلط غذا [illegible] خلط [illegible]

اعضا [illegible] که اجزا [illegible] فرود می‌آید [illegible] از [illegible]

حصه [illegible] از فعل خود [illegible] و حصول [illegible]

جواب اول اجزای لطیف [illegible] در شکم [illegible]

و در اتحاد و اجزا گرفته بطور ... چنانکه چنین و ... بعضی از اجزای خود بتمام روشن شود و ضبط

چنانکه در اعضای دماغ ... و مقدمست ... و ... خون ... شده بر وجهی بقوت تمام

از اعضای دماغ بر وجه حکمت برای ماده و سرخ گشت و فرو گذاشته او ... کیلوس چون گشت به

و بر جهت ... شدن رسید و ... خون شده بقوت تمام و ... خام ... گرد

سؤال متقدمین ... کیلوس ... و ... و وصول او بتقلبات ... افعال

... و ... جواب ... افلاطون ... سوای ...

... و ... کیلوس ... کیلوس ...

و ... کیلوس ... و ...

... و ... تا ... و ...

... سؤال کردن و

... و ... بهمه جا ... حرارت ...

گرد ... و ...

... کیلوس ... غذا ... غوص ... غذا ... و

در ... و این ... سؤال ... کیلوس

... تا ... جواب

... کیلوس ... طبیعت ...

... سؤال متقدمین ...

...

ابخره از حرارت و رطوبت گرم در تمامی جسم [illegible] میشوند [illegible] که [illegible] در

[illegible] منقطع میشد پس ابخره از وی خارج میگردد و همین صدا و حرکت آن [illegible] رسیدن

[illegible] است لطوبات [illegible] که [illegible] بود و از آن [illegible] میشد پس از حرارت در

متعدده ابخره [illegible] صعود میگشت و [illegible] در [illegible] است و در آنجا هم [illegible]

گشته [illegible] صاعده می‌جنبد [illegible] از [illegible] [illegible] و از [illegible] می‌آید چرا که

[illegible] است که از همه اجزا ابخره [illegible] میگویند که اگر ابخره از صاعده و

صاعد گشته [illegible] و [illegible] برای رسانیدن [illegible] میرسید [illegible] بسبب [illegible]

[illegible] که از آن [illegible] است [illegible] که [illegible] از رسیدن [illegible]

زمین [illegible] [illegible] بسطح زمین میرسد و [illegible] برای ابخره صاعده [illegible]

رسیدن [illegible] و [illegible] [illegible] که برای [illegible]

[illegible] [illegible] که [illegible] جسم است [illegible] و [illegible] و [illegible] که [illegible]

[illegible] و [illegible] که [illegible] همراه میباشد چرا که [illegible]

نمی‌یابد و از ابخره که [illegible] است [illegible] که [illegible]

[illegible] محسوس [illegible] اشتعال [illegible] می‌یابد و [illegible] که [illegible]

[illegible] و [illegible] که [illegible] میباشد برای [illegible] از وصول [illegible]

[illegible] میگردد و [illegible] میتوانند و [illegible] که ابخره [illegible]

[illegible] برق و غیره میباشند و اشتعال ابخره [illegible] می‌آید که [illegible]

ضعوف و لمینا نیست مادر آن وقتی می نهند خشک گشته او را رسید بد **جواب** این همه سوال محض لا الغی آنست
چرا که موضع تولد الجره و سکونت اینها مقرر نیست پس وقتیکه ملحی و ماده را گرمی نیست مقرر
نباشد حدوث آن چگونه با تمام رسید **فایده** متقدمین معده را چهار قوت مقرر کرده اند
هاضمه ماسکه جاذبه دافعه پس وقتیکه در هضم قصوری می افتد گویند که قوت هاضمه ضعیف است
و وقتیکه غذا را غیر منهضم بر می آید گویند که ضعف جاذبه است و وقتیکه فضله کثیر دفع شود
ضعف ماسکه گویند و حال آنکه بنده تا ضعف دافعه نامند لیکن غلط میگویند چرا که فضله را
او بخود حرکت میکند لیکن اینها آنقدر طویل اند که از عهده این صفت چنین کلان هستند پس قوت
دافعه را یکی با اخراج فضله چه احتیاج است همچنان برای ماسکه هاضمه جاذبه نامند پس معده
قوت می ماند گویم معده را نه این قدر گویند که جاذبه میگویند آن جذب چه چیز است که وقتی از معده [illegible]
خلط برش پدید می آید و برای آنکه هاضمه گویند برشی هم در معده هست که غذا را طبخ میکند
و برای آنکه ماسکه خوانند آن لیاقت او علیحده نیست و برای آنکه دافعه نامند آن حرکت موج
امعاء است که فضله را بیرون میکند **تمثیل** حالیوس [illegible] و وقتیکه مریض را ضعیف میدید میگفت که
قوت ماسکه هاضمه دافعه ضعیف اند لیکن اعضا در آن عمل چه و چگونه نمودن توانند چرا که قوت
ندارند لیکن این سخن خنده می آید چرا که آن کدام آلت اند که از اینها این اعمال بلا آلت مخصوص
شوند و خواص چه باشد که شکل اینها در معده شود و چه طور این اعمال در وقت توانند نمودن
پس این غلط است **فایده** متقدمین تشخیص را که بعد چهار پهر و طبع اجابت میکرد و بلغمیت با اصلیت
میگفتند که از سوء مزاج حار است مثال حرارت آفتاب و آتش که شی را گرم [illegible] را اخراج میکنی

نیست اخلاط معا موجی حرکت قلت نبضه و دیر آمدن نبض سست چرا که غلیظ میگویند لیکن سازند

اگر چرا برآید صلبی نبضه و میکرد حرکت تقدر همانند باید نبض در قوت نبضه هر چند مز

بدین بعث تعجب نرم نبضه از جدا کیموس آمدن و دیر گردد جدا رقیق لطافت کیموس باید غلیظ و

حامقره در غذا مضم معقدین منتاد اشتباه نمایند حرکات روح و بار چکند فی تمامی جوهر باید از که نمثل

خاص از اجزا در سیوم چنین تولید برای جگر در و معده کیموس گردیدن برای هضم و اصل است که

است غلیظ لیکن که مقرر عرق و سیوم لول و دوم در از اول هضم نضج و اعضا اغذا برای

سوال قبل نبض اقراط نضج است که از وی اشتباه خفقان بعد میکرد و بد دو سال قصود میشاید

اکر منقوایشم تنگ صنع کشته قوت آن زایل میکرد و ضعف رو مینماید جواب اگرچه میگویند تنفس

می فهمد

نبض قوی اعتدال محمود در بیشتر و مرض جسم آنکه چرا رابا و مده باز و هر چیز اعضا حرکت منقطع

بسیار حرکت اعضا که اگر کسی است خوش حیوانی اخلاط و اعتقاد تعقد مخصوص بتقرر ابتکاریا از

بهم دا بیز اسیار خود را باید که اکثر استثنا آن خفقان و مشتو کم خوش و روح حرکت آن است کند

شده خواهد کم نیز قوت و بلعده آن افتادن کرانی و یعنی حیات است خوش و حیوانی روح سبب

با از سبب دو زنت و زرد صفرا اسهال و یا آن انتشار دو از ماده نضجه روح حدت بعد کفایه حیا

قوت و زرد بلغم و لیس بزر برای ... را ماده و میکرد آلنده ... موجی حرکت میشود ضعیف جفت

و مزاج و صلاح غش و بیماری است ... از ... همین تحت خلاف مستطیل ارام ... مرض و مشو کم

بگویند که سیدن تولید آن از غذا که عذابها در بیان غذا فصل سیوم بیشود جمیع حرکات و دیگر

اند میکند کم و قوت بر ... و ضعف میکرد ... رو و بم ... و صعبت رم است گونه دو و

٢٢٠

خلاف صلابت بدن مضغ میشود و نیز بدن مستعد انفعال نیست مرهم خوش طعم شیرین باید لیکن بی نفخ

و هر قدر که جید الهضم خواهد بود بهتر باشد که بتحلیل خواهد گردید و بطئ الهضم بهتر مثلا اکل حلوا و شکر

و غیره و نیز ریاضت و حرکت بعد غذا که از برای تحلیل [illegible] است که چون ثقیل شود اگر چه این

[illegible] را طبیعت هضم [illegible] را باکیان نخورند و باید که اول از غذا کم خورند

چرا که برای غذا لطیف از روغن اول تعرف کند سوای او تشبیه و تعریف است دوم صفرت بیضی که

از بین صدق اثبات شیر میکرد و چرا که غذا حیوان که در بعضی بعد از هضم میشود از روغن

اول تا وقت بود مخلوط خالص است لیکن شبیه است بار که شیر میکرد بعد از این بیضه نیم برشت

غذا استعمال کند سوم حضرت [illegible] از صید لطیف رقیق و سریع الهضم است لیکن خوب باید نمود

مگر همان نیم برشت محلله بهتر در دهد در حل میکنند و از آنجا بهتر میشود تا غذا تقسیم شد چهارم

مرق لحوم است که با اشیا مصلح میشود و چرا که لحوم سبب شدن [illegible] حیوان از غیره و مرق از آن گوشت

که لحم او را حجت میباشد تا که اجزای لطیف او با آب میکشد از وی جدا که چون همچنین است که بعد از

مرهم شیرین سریع الهضم است و وقتیکه نوشند با شی مستعد از [illegible] بعد از آنست تعلق بماند و چنانکه

ماده را حیثیت تا که نعیم و مرق مضاعف که روغن و نمک و غیره که برای اعتدال حرارت ضرورت باید که

برای ترقیق و سیالی غذا که مضغ نموده مضعف و برای تعجیل [illegible] است که اینده باشد

که همه مضغ کنند حیوانات الکامل بهتر است که از غذا صحت لحوم حیوانات است و

بعد از آن لحم برابر است که خوب کنیم که هضم میشود و القدر که مستقر الاجزا که هیچ از وی

جدا گردد و چرا که خوب تحلیل شیخ نخورند تا فضله میکند و خلاف لحم جدید که لیکن باید

۲ صفرت بیضی برابر

زیان نمودن صحت میکرد و دلیل صلابت با هضم مهمات کیلوس نرسیده میکرد و دیگر سود هم باید

و عرق او الحم حیوانات است که لحم بقرها و غیره را که گوشت گاو خربزه مطبوخ می‌آورند که دو دوا الیوه

کرده و بسیار سال میداده اند و بسیار ترش نشده و اما لحوم که مانست هضم و کیلوس صحیح از لحم

ماهی است مانند حاصل است مراکبه‌های خوب ماهی چراکه ماهی‌های کلان مثل آتون و غیره بسبب بزرگی

غیر منهضم اند و از همه خام ماهی‌های ماهیان زود هضم تر است و تازه و خورد بهتر و بریده و طحال بد

و اما لحم طیور برای لحوم ماکیان و دراج تا قدر [illegible] رفع عسر از [illegible] لذت طعم [illegible] و دراج بهتر

بقر و [illegible] بط و مرغ [illegible] در تاسیس هضم [illegible] و غیره بهتر فایده از حبوبات که

بجوید [illegible] شوند و [illegible] بغذا اند مثل گندم و برنج و نخود و عدس و باقلا

و لوبیا و غیره که [illegible] القضول اند و از میوه‌ها انگور با دام و جوز و فندق و چلغوزه

و غیره که [illegible] جید الغذا اند و [illegible] مبدل کیلوس میگردند و ناگاه [illegible] قسمی از ادام

است [illegible] جید الغذا است و همین سبب [illegible] غذا خوب [illegible] بدهمین ان

روغن تخم [illegible] تخم کدو و تخم قثا و غیره [illegible] بدون غذا [illegible] و با دو [illegible] بهتر

چنانچه اکثر [illegible] و [illegible] و غیره می‌آمیزند و میگویند که اعتدال مزاج میشاید [illegible] غلظ

است و از میوه [illegible] و آلو و نارنج و غیره سریع الهضم اند

باعتدال [illegible] افراط اکل [illegible] است و از نباتات کاهو و [illegible] و کلم بهتر آید کی

زندگی [illegible] سوال [illegible] گاو و غیره [illegible] شکم [illegible] چگونه زنده

می‌مانند جواب [illegible] جسم [illegible] انسان [illegible] فصل

[illegible] و نیز مبتنی بر تولد باشند که معقولات ایشان همه اجسام را که در عناصر است از آن مترکب
بوند مبتنی گویند لیکن غلط است چرا که مبتنی آنست که مرکب از اجزاء متشابه الحد باشد مثلا جسم
انسان که مرکب است از دست و پا و سر [illegible] و اعضاء رئیسه چون دل و دماغ و جگر و [illegible]
و زهره و کلیه و [illegible] و استخوان و پی و [illegible] و اجزاء [illegible]
[illegible] مرکب از اجزای مختلف [illegible] بعضی از آن مثال خاک و بعضی مثال آب و
بعضی مثال هوا [illegible] لیکن بقول [illegible] که جسم انسان مرکب از خاک و آب و هوا و آتش
است [illegible] جسم منقسم است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ربادوس
[illegible]

کثیره که اجزای مخروطی است بر این نحو خطوط او و اشکال مربع مجسم و این خطوط بسبب وصول تعدد

گسترده شوند پس همه اجزا مواضع ارض او حجم مربع بجهة تزاید است سوال معقول نیست که بسیار

است که اجزای سیاه است جواب بسیار است که حیوان مرده ... زمین که بر او [illegible] که بعضی

مبتنی بر دو خلط او جرم قوی میکرد و همچنان در شعاعات آمده و عناصر که ... بلکه فقط بود

دانه و اختلاط او جسم سوال معقول نیست و در سیاه رنگ نیستند آن گره ... و سنگ می جبل و

از چشمه و بحر که ابهای او را شد لیکن عناصر دیگری از خاک با آب جواب غلط است

چراکه سنگ صرف خاک است که مجسم و صلب گشته و همچنان است مدتی است این عناصر

سوال

ترابی او را ... اشتعال ... اگرچه ... شکل ... لیکن ... دیگر بخوانند گوید

معقول نیست ... در سیاه شدن جسمی ... و در ... که از طبع ... بسیار

گشته ... جواب غلط است چراکه از جهد ... عناصر ... لیکن سیاه شدن لیس

لازم که ... سیاه شدن ... چرا ... سیاه ... بروده ... که ... دانه ... می

و ارض شود لیکن سیاه شدن ... که از جهات شدن عناصر دیگر شود چنانچه ... که

و تر شود و فقط ... است از و همچنان جمعی خاک با آب بر سنگ سیاه ... سنگ

از ... سیاه ... شکل که ... است ... سیاه ... بر او ...

جدا شدن عناصر باید ... و که وقت سوختن ... بر ... جسمیت ... گرم احتلاط

خاک ... و ... که وقت سوختن ... اجسام چنانچه

و ... جمع ... که ... اجسام ... سیاه سازد پس

لازم

لازم نیست که اضداد را و بعضی نشوند **سؤال** فرض کردیم که عناصر نیست پس جسم چطور ترکیب
یافت **جواب** خدا تعالی جسم را فقط از نام معدوم آفرید مثلاً بحجر اگر در مواضع لا بقا
نهند لازم آید لغو و باطل **فایده** اطبا عناصر جسم انسان از چند اشیاء طبیعی مقرر کرده اند
از اعناصر میگویند چنانکه بعضی از ارکان شش طبیعی و بعضی از اسباب مقرر کرده و بعضی گویند که
تمامی اشیا را از لیست بعضی خوش خوردن از حرارت بعد میشوند و بعضی گویند که مواد اصل اشیا
موضوع اشیاء طبیعیست چرا که ارکان و غیره میباشند و بعضی از اشیاء مقرر کرده و بعضی از دو عنصر
عناصر جسم انسان مقرر کرده بعضی از چهار یعنی آتش باد خاک و از بسط طاس زمین آ
و بعضی سه چیز ثابت کرده و بعضی گویند که تمامی اشیاء طبیعی بعضی از آتش و خاک
کرده است از پنج عنصر یعنی آتش هوا باد و کواکب و نمک و ارض مقرر کرده و کارکنی شما نو از عنصر
نیز الکرعت فلک و شکل گردیده مقرر کرده اند لیکن این همه کذب اند چرا که از عناصر ترکیب
جسم اند لیکن که از ستون هیولی پس هیولی تمامی اشیاء و شاور از منشأ خواهد بود همه نیز
کذبست چرا که همه اشیا و شاور مخلوق خالق اند چنانکه در سوره گو ... و اشیا و
سو [illegible] صورت تمی هند و همه
و رشته ها و ادعاع و اوقات و غیر ... حیوانات ... باید گردد
سؤال هم اگر عناصر فرض کنیم لیکن قدرت خالق حقیقی فرق می آید چرا که تمامی اشیاء و شاور
از قدرت ... خالق تعلق اند چرا که اگر عناصر حاصل تمامی اشیاء است لیکن ...
زرد و ... آفریده و این نیز کذبست چرا که همه اشیا را بیک ... آفریده است پس

لیاقت ندارد و چرا که اگر از رطوبت فرض کنند لطیف رطوبت را است بد فهمیده چرا که رطوبت کثیف

لایق است مثل ارواح آن وضعیت که اگرچه شبیه رطوبت است لیکن از انواع آتش و هو است

سوا از ینهم دیگر هم رطوبت است لیکن از شبث ندارند و هوا نیز لیاقت وحل عناصر ندارد و برای

آنکه گرم و تر مسکو شده و هوا بالذات گرمی و تری ندارد و چرا که حرارتش از حرارت آفتاب

آتش و تری از لیس است محسوس منفصل است از وحل عناصر خارج شد و خاک هم لیاقتی وحل

عناصر ندارد از آنکه بارد یابس مسکو شده لیکن بالذات نیست چرا که یبوست او از حرارت

آفتاب یا آتش است که بحلیس رطوبت شده اینک مسکو و و جمله از لیسب حرارت یابس است

نیز از وحل عناصر خارج گردید و اگر از طعم و ضوء و غیره فرض نمایند انهم از غیر عناصر حیات ساختند

انهم حقیقت ندارند و از انهم لیست که از آب و آتش و باد و خاک را عناصر میگفته

نیز حقیقت ندارد چرا که جسم طبیعی که منسوب است از انهم مرکب است مسکو و لیس ایشیا عناصر هم

نمی توانند و اگر جسم طبیعی یا حیوانات و نباتات از انهم مرکبات انها فرض کنند انهم صورت

نمی بندد و چرا که اگر مرکب منفصل کنند احتمن سیر و وسی مسکو و غیره بالقطر بمودن الصنعت

انتقال او با وجود بانه وجه مسکو و این انکه منفصل برسد فارغ دیگر اجسام اختلاط هم

دارند چه روح و مرکب کوی می توانند برای آنکه اگرچه صفت می پذیرد لیکن لیست انکه و اخر

اند روح مجهدات اول انهم را بدین نتوانند و نمی دان جسم گیرنده باد و حتی عبور تمام قرت

جاد انکه لیست طبیعت خود نجو تمام از و دیگر اجسام مخلوطات و انکه کیو و هم اتفاق مستند ماند برد

و غلظت که اگر و انکه هم نیز بند مثال به نک طاهر مسکو و دو انهم بده را جمله کشته خبر مکنن او در

تزوتیبه

بهبر و وسی

بی لا

می برآید لیکن ایشان همه را اصل خود نتوانند شمرد چرا که هرگاه حجر را مقطر می‌سازند اول روح می‌برآید فلیوما
دانسته می‌شود اگر آن را انحلال بخشند سنگ لطیف بر می‌آید از آن چند [illegible] می‌شود دلیل ایشان درست نشد
لیاقت و خواص اشیا از مناسبت ترکیب عناصر پیدا می‌شود لیکن معقولات ایشان می‌گویند که فعل آتش
گرم مخصوص به اوست روح را گرمی می‌بخشد و آب خاصیت سردی و تری دارد و هرگاه که عناصر
دیگر مختلط شوند و امتزاج و نسبت ترکیب در خواص مخصوصه فرق می‌کند لیکن می‌باید که خواص
آتش متوسطه عناصر و کثرت اجزا از سردی و از خواص دیگر شناسند لیاقت و خواص اشیا
منفعل از ترکیب و شکل اجزای اوست چرا که اجزای اجسام به هر نوعی که شکل گرفته باشند بهمان
نوع لیاقت خواهند داشت چنانچه در زمین تجربه می‌رسد که در هر ستاره لیاقت او منفعل می‌شود
برای آنکه شدن در اشکال موجود در دیگر اسباب بطور دیگر است و تا وقتی که سطح بوده حد هر چند که
گرم گشته متحرک خواهد شد و وقتی که روی آن دو نیست بعد از آن تا حرکت خواهد نمود و
اگر حادث شدن حدت اشکند و قطع کنند تا اجزای او حرکت با محسوس بشد گرم خواهد
و اگر ساکن باشند سرد خواهد ماند و اگر حرکت کند و مناسبت گرم اند و اگر ترکیب
حرکت اند پس آتش لیاقت با موافق ترکیب و شکل اجزای اوست چنانچه بیان که خواص
مختلف واقع و نسبت ترکیب [illegible] مرده که خواص جدا جدا دارند [illegible] که تجربه
و نباتی شناسند و گویند که اول آنکه سبز او و بعضی اصطلاح خود تکلم اند شد
و اگر نباتات مرده شوند دوم آنکه شیئی مستعمل شده خود رو دیگر و چنانچه در مرده گرم شد
اوست خاک تر و بخار خوب و فعل آتش همیشه متوسط گرم و خشک که هر که تا گوارا و نضج

دیگر آنکه ارسطو را که و فهره خود میگوید و گفته تبدلی و نهایی حیوانات را که مرده گویند گونه

است اول حصول محل نفوذ از بعضی بالکوت دوم جدا شدن بعضی اجزا که فهرست با و سیوم

تبدلی هست در ترکیب اضرار مرکبه و زنده و رستنیهای نفتی فادستیر انفیس سیومی از روی

گوینده و دیگر کیسوس و خمیر شدن گفته شد و آنکه کدام تبدلی چند گونه میگوید هست

نیست چرا که نهایی حیوانات امروز میگویند تبدلی بوده را ارزادوس نماند گفت چرا که

زنده یکی هست تبدلی بعضی اشیا که در مرده نیست با هم اگر کسی گوید که در مرده هم تبدلی هست

است لیکن نیم نیست تبدلی مگر صرف امرو گیاه که خمیر شده بطور نابینا که انبات هست

ندارد و همچنین گرویدن منشت را از جدا کردن یک نقطه از مربع و گرویدن خمیر را از شیار

سوخته و حصول الکوا ارفسنیس را از نهایی خمیر نیز ارادوس نماند گفت فصل پنجم در بیان گوید

خود فهره بدانند که گرویدن خمیر از تبدلی کیسوس است که پیدا شده مثل نیکو میگویند و هم

ناسازی موی از روی می برانند لیکن فقط کیسوس را خمیر نفهمند مگر نیکو لیس و مشکر کجا

مزه‌ای خود میرود از زمان خمیر میگردد و بو نه خمیر از استعداد رسیدن آتش خمیر است

اجزای منعت کم انهم از استعداد رسیدن آتش متحول میکردند و چنین غذا را اجزا به گوره خمیر است

غذای خمیر کیسوس متفرق گشته و گرویدن کیسوس به نیز منط است که با سیاکیلوسی از تجربه

شود اینکه و رونده و سکلاو باد رطوبت اصل میرود و نحو لی که در آنجا نام پخته شکاف اشیر

و در آنجا نحو که از غذا اجزا باقی مانده پخته و اصل نظر این جنس میرود با سیاه مزه و

میشوند و در آنجا مزه و باهم پخته و با افراط تمام بی بادید خمیر خود و لستان کیلکر

ناسیمی

هیچ نماند و وقتیکه این حرکت مفرده اجزا را مخلوط کرده گردیدن خوب شد با حرکات قلبی امتزاج
یابد صحیح منتفی گردد و بیانش که خواهد آمد و آنچه متقدمین در فصل کیلوس حکم از روی بند
ماساریقا و در آنجا مبدل بخون شدن میکردند غلط است چرا که وریدها که از معا منتشر
شده و بمراعات و وریدها ابتدا اتصال دارد و شریانات گنج گویند که در جگرهای قطر
کیلوس مختلف است و نه در جسم جگر کسی قعر با لطف و نه حرکات متصله یافته میشود که از کیلوس همین
خون را جدا کند سوای همان مجری که از آن می آید و دیگر بعد رفع **فایده** اگر لطوبه
غذا استحاله اجزای کیلوس را بخون در لطف اول خون شدن اول گویند مناسب است و وقتیکه
در و ماساریقا گذر نمیشود بطن بسیار روند و در آنجا موافق لطف امعا و مزوج گشته
بخون مبدل شوند خون شدن دویم گفتن لایق باشد و هرگاه در قلب رسیده و در قلب …
با کثافت درد و همه شریانها منقسم شود خون شدن سوم باید گفت پس حرکت بعضی …
بدانند که بعضی اجزای کیلوسی بعد تمام مبدل بخون میشوند چرا که سبب اصلی خون شدن از
اندرون آنکه تواند ماساریقا کیلوسی تعلق ندارد بلکه از ناهمواری … اجزای کیلوسی که از هم
بشکوه متعلق است بدین گونه که بعضی اجزا استعداد داشتند برای مبدل شدن به نسبت دیگر
لیکن جای لیسیدن گردیدن خون هم و شرط ضرورت سوای حیدی ماساریقا و مورد
کیلوسی یعنی امتزاج مرده با نحو تمام دویم امتزاج حرکت قلبی و شریانی …
بحث در اجزای غذا و در بعد خون شدن آمیخته نمیشود چرا که شروط مذکور در اینها نیستند **اشتباه**
و سبب خون شدن اختلاط ماساریقا کیلوسیه موجود است در لطف قلب و به و شرایین …

باهیئدا لو

تمام و لیکن حرکت دوری ما نه با بنفسه قبلی و متراس است بطوریکه گفته شد و بطوریکه

نمو اجزای صلبیه فقط از ترکیب اجزا تحقق نیابد بطوریکه اگر کیلوس فقط از معده قلبی که در آ... کنند

تغیر دم و خون نخواهد شد چرا که اجزای کیلوس از آن امتزاج ندارند بطوریکه چنانکه اجزای

صلب نشسته خون در آنجا خارج نخواهد شد مثلاً اگر در کسی معده با سوای خون مذکور غذای آن

اجزا نخواهد که بدل آن در شکل گرفتن و مبدل شدن کیلوس بخون از قوه حرکت حاصل

نشده است و اشتراک خون کیلوس از حرکت خود بطور دیگر نشأ نفهمند چرا که از حرکت تنها تحلیل نمود

وصال نمو و نبت اشیا مثلاً از گندم آرد و از آرد نان و از رنگ نشسته و از

درخت شیشه بسیار گشته بقوت آتش حرکت داده و از درخت کتان کتان و از کتان رشته

و از رشته پارچه و از پارچه کاغذ و از کاغذ آتش و از آتش خاکستر و نیز از چوب آتش

از آتش انگشت و از انگشت باز آتش و از آتش خاکستر تبدیل اشیا از یکی بدیگری

از قوه حرکت است نه بطور دیگر و هر وقت که نیست شیء بانواع اقسام منقسم شود و پنهان

فهم میده گردد و بطور حرکت از یک نوع به نوعی پنهان منکر و مثلاً از چوب سوخته هر قدر چوب

که خواهند سوزانند و برای پیدا نمودن آتش آتش دیگر در کار است به نوعی که از سنگ

آتش بیرون آید پیدا میگردد و از آن چوب سوخته چون بهار دیگر سبز زنده آتش میکند

حکما گردش خون را بدینگونه مقرر کرده که خون از مستقر خود بلا توقف بروان گشته از

راه دیگر باز بدانجا می آید و برای گردش خون چهار راه مقرر کرده اند اول در قلب و

دویم در همه سر این سیوم در اجزای خاص چهارم در ... و هیچ یک از اینها نا ... کاد

مرقوم

بولموناریا ۱۱۵

اناستوموزیا

بعضی صحاد اول حیث از بطن ایمن قلب در شریان بولموناریا داخل کشته از شاخ خطاطها بگردان
مذکوره در زمان شود و این جریان در بعد بولموناریا از آن استوموزیا نجمه در شود و بعد مذکوره گشته
و از آنجا به بطن یسار قلب وصل شود دوم حیث از تکلم به ستون قلب رود و از آنجا تقسیم شریان‌ها
بخشیده و سهم کلان بطرف اعلی و پایین منقسم گشته داخل شده‌اند اعالی تن و اطراف حسد حتی خارج سر
ساند و سهم پست به اندام زیرین نیست حقارت سافل منقسم شده بهما اعضای خاص از زیرین نیز رسانیده
و تا بهاز رسید سوم حیث از شرایین عروق شعری رود و آن گشته تا ممکن تا آن از اعضای غذا گشته جریان
برای غذای اعضا سوار شده بهما اجزای ممتنع از دم شد و بعد از غذا استمالیه چهارم حیث در وریدها
نیست خاص او که بیرون شده اند از خاص اعضای ما نیز در زمان دقیقه شود و بعد
توقف قدار در بعد از رجوع به کلان وصف دایما بکار آید وارد آن بقلب داخل گردد و بهمچنین
که از آنجا روان شده بود و در دورۀ حیث سه مشغول اند اول بحث نقل حرارت و تحریر
گردش خون شهرت یافته بکوی نمایند بود و مقصد آن است و دلیل عیان است که تحریر گردش خون
در حقیقت ممکن است و جهت این بحث مختصر بود و ما دانسته که از شریان المولونیه همراه داخل نمی
اند و ما تکلم نمی‌رسید و فوراً انحلال و غربت محرکه بطول آن قول حذا است و در جزو او انحنا قسام
نمودن از شریان مذکور بکار نمود و بازگشتن نمی‌توانند چرا که از این شریان خون غیر همراه بطول
اند ستوار از لازم است که در راه دیگر پیش کنند و آن راه ما بالتحقیق و در بعد المولونیه نیست
که از آن داخل قلب میگردد و برای گردش نمودن لیس ای نیز نفع کلان نفع ما در غیر از نفع ان
که از مستقیم اختلاط نمی‌شود ظاهر میگردد بعد بیگونه که کاملا فعل خود نمودن نمی‌توانند و بیشتر

المولونیه

از ما حصل هضم دوم و سیم نخواهد گردید چنین غذائی غذا از اجزای اصلیه نخواهد گشت و جدا
شدن آن اجزا منحصر بود کردن حرکت است فایده سیم علاج اکثر امراض که متعلق از امتلا رسید و اوخم
شوری و غذا و رسیدن ... و منجمد گردیدن اخلاط مد ... که حصه دوائی بود طبیعت
رکون ها موضع ... اند تحلیل و اخراج آنها و افضل گذشتن ... کرده
انفعال ضعیف ... فایده چهارم ... که بود علت ... ابتین بود ... از اینجا می ... ما جای
و ... و ... اجزای ... تنگ ... غذا و ... چنین از قلت و ... از
که می ... و ... گرفته نکته وقتیکه چنین ... نخواهد که ... آن حرکت متواتر هم
نخواهد بود و ... طاهر خواهد بود ... که ... طرف می ... شد
بدن ... شدن ... نخواهد ... است ... است و
نیز بعد حرکت ... نخواهد بود چرا که ... نخواهد ... دیگر
خود ... اند ... مثل اصناف ... و شکم ... عمران که ... است
... چنین صحیح است و نیز اگر چنین ... اجزای صحت ... چرا که چون ...
از دیگر ... و موجب ... و همه اعضای باقی که ...
صفای ... بطور ... و نیز ... همه امراض ... علاج که ...
از ... و ... و صعود ... اجزای ... و ... و ضیق و ذات الجنب
و غیره ... از ... و منفعت ... اخراج ... ازینجا ... و
... نقص ... و نیز ... و ... گرفته و ...

جانکه فرموده‌اند ... خوانده‌اند ... چون خوانده‌اند ... اگر ... قلب ... و اگر ... اند

ضعیف نموده ... بقیت ... لیکن ... و ابتدا ... بعالم ... خواهد ... آنکه

ادیترلوتیا

... حال ... و ... صورت ... کردن ... ادیترلوتیا ... مرکی

... منقطع ... بسته ... مال ...

... و او ... قطع ... شریان ... خواهد ... مقطوعه

بکادوا

و اگر ... بکادوا ... قطع ... شریان ...

... که او ... حرکت ...

... حرکت

... سؤال ... جواب ... بسیار

... سکون ... حرکت ...

ارکورس

... تحقیق ... حرکت ... ارکورس ...

... حرکت ...

... حرکت ...

... حرکت ...

... حرکت ...

... سؤال ... حرکت ...

... جواب

حرکت مضغه طبیعی و سرشتی است و غیره برای گردش خون در رویدها و مجاری عصبی و غیره ضرورت چرا که
گردش خون بالطبع است و در رو حرارت طبیعی در بدن کم است پس کم شود و در رطوبت بینهایت
کم خواهد شد. سوال چون بغیر گردش ماسکه منجمد میگردد و لهذا حرکت ضروری لاجرم
او گشته تا از انجماد مانع باشد جواب سیال هستند چون بالطبع و ابتدا سریع است و لیکن
قلب و بعد طریق میماند و مفاصل و ... و اب استغاثی که بغیر گردش رقیق میمانند سوال از
حرارت که در اجزا است تحریک کم میشود جواب چون گردش کند نسبت با اجزای مستقر
نسبت سوای باشد چه حرکت متواتر نسبت حرارت نمی باشد سوال بغیر گردش نمو و حیات اجزای
که متعلق است در روییدن و حرکت انبساط حرارت غریزی و حیات روح می باشد جواب
حیات اجزا از حرکت خون و از افعال آنها تعلق ندارد بلکه برای تغذیه اجزا حرکت میباید
لیکن اجزا بغیر وصول غذا بخوبی زنده میمانند چنانکه در سیلان آن که اگر چند اجوف مخصوص
منشو و لیکن بعضی وقات چون بند نشود مثل بعد ... میگردند سوال چون قلب
بسیار دور است ... حرکت خود و روحیت و لطافت که از آن سیال است کم میشود
لهذا از گرفتن قوت ... جواب حرکت خون
طبیعی است که طبع در فعل خود پیوسته یکسان است لیکن بطوریکه از نزد قلب حرکت میکند
از دور هم میماند مگر خون از روحیت و لطافت خود نخواهد ماند ...
اجزا خواهد افتاد ... قوت اجزا حرکت است که در همه اجزا خود مساوی ...
و نیز خون قوت خود کم نمیکند ... حرکت ... میماند و ...

وفتیکه

خون

خوشه چندان مبدأ او له ندارد چرا که دو جنبش هیچ است بیش که از آن تفاوت کند بلکه از مبادی

است و از همه قوت و هیچ ضعف ندارد **سؤال** حرکت نسبت در شیخ حصول مستند حفظ غذائی بالا

سوی و بالای که طبقات رسد **جواب** این حفظ غذائی سرد و الفقد نیست که به بالا رسد و بر فرود

و بالا نیست پس جای تعجب است که حکما اینقدر قول سرد دلی بنا گویند **فایده** متقدمان

گویند که افتاب و نبات و سیارهگان وغیره متحرک اند و فیثاغورس گفته که زمین متحرک و

افتاب ساکن است لیکن قول متقدمین درست است چرا که خالق الارض و السموات در

افتاب اینقدر حرکت نهاده که نباتات و غیره افتاب قرار است هرگز بیش نوع موقوف نخواهد شد

زمین چنین از قلت [illegible] وغیره و [illegible] ساکن طبیعی اوست بطوری که حرکت افتاب

طبیعی است و چنانچه افتاب برای روشنی و گرم بودن زمین وغیره افرید همچنان حرارت برای

غذا و اجزای صلبه وغیره پیدا کرد و چون حرکت افتاب چنین هیچ در هیچ است بدین سبب طبیعی

بودن حرکت [illegible] نباتات رسید و کیفیت حرکت [illegible] ابتر [illegible] است و حدوث

حرکت محسوسه اجزای محسوس است چنانچه [illegible] طبیعی و از [illegible] یکبار [illegible]

[illegible] که وقتیکه [illegible] می جنبد و می [illegible] و [illegible] مستقیم [illegible] چنانچه

[illegible] بسمت [illegible] بر زمین [illegible] غذا اجزای بالا [illegible] هر دو [illegible] حرکت

طبیعی چون مستقیم شدن می رود و رفتن آن هر دو بالا و زیرا نزد اعراض است

بعضی بر آنند که قلب محرک خود است و بعضی عکس این دانند لیکن هر دو درست نیست

چرا که تشنج که حکما از ذات خواند بر درست پرانه که بطوری که از نگون حرکت دوری میکند

ابتر [illegible]

رابع غذا اجزای نبات [illegible]

[illegible] دولاب

همچنین چون از قلب گذشته حرکت مینماید لیکن اثبات این مدعا و به دو وجه است وجه اول آنکه اگر چه آب

مواضع از نقل خون و احاطه که حرکت میکند لیکن خون که داخل عروق میشود و انتقالات بدان

دفعه از زمان که بعد از وضع اعضا که هر روز حرکت قلب نرم است وجه دوم آنکه احاطه مواضع اگر

حرکت صدمه باشد که این صدمه با حرکت قلب از خون تحریک میکند وجه سوم آنکه احاطه مواضع

از حرکت کند از وضع با وصل است که از بعد اعضا بیت وصل خون و شد که ... متحرک است

لیکن خون منفصل میکند و از خطا طاعت آنکه کرده چنانکه قلب از خون حرکت میدهد

حرکت مینماید چرا که لطف او بعینه میکند و بعضی گویند که چون خون لیست علت و حرارت معلوم

شد و بعضی از حکما نیترو سولغوریو و بعضی از روح خاص مقرر کرده اند لیکن همه غلط

چرا که قلب عضو است مثال و دیگر عضلات و سوار از این شی و حرکت لیکن محرک آن

همین است ظاهر است که از حرکت نبض قلب است که کوشت آن از روح حیوانی از

دماغ و از اعصاب مقرر و قلب ... و همین وجه هر یک نبضه از حرکت قلب ...

نمیکند بعضی مبدا و **سوال** حرکت مدور خون بسبب نبضه قلب است که تحریک مینماید و کرد

میدهد خون را از شرایین و در وریدها رجوع **جواب** حرکت خون طبیعی است چنانکه گفته شد لیکن

حرکت او از نبضه قلب است طبیعی نخواهد بود بلکه بر عکس طبع خود میکند و مثال حرکت سنگ بسوی

بالا و امثال آن گذشت و دیگر اگر روش خون از شرایین بسبب نبضه قلب فرض کنند لیکن

در وریدها نخواهد گذشت چرا که نه اجزا حرکت مینمایند و نه در وریدها نبض دارد لیکن حرکت خون طبیعی

سوال خون از وریدها بسبب نبضه شریانها بالا میرود ... در شرایین و در انتهای خون

بترو سولغوریو

۱۱۸

تا بتحقیق متحرک هستند بذات خود چنانچه شرایین کم خواهد کان بعضی را سوال سمالی

حرکت از و بدان است بتفاوت حرکت شریانی انهاست جواب این حرف چنان نیست چرا که حرکت

شریانی انها باقتضای قوت نبض است سوال حرکت نبض از کدام عضو و موضع است انبساط و انقباض نقصان

است جواب این فعل حرکت اوست چرا که نبض از [illegible] بر کرانه احاطه نمودن سر رگ و

دل از شرایین بحافظه برای مرکز [illegible] بعضی بعدت و هیچ دلیل ندارد سوال و مشکلتر وقت

شرایین منقبض میشوند چنین که اثر از مقدار می آید پس نبض بتحریک که اگر حیوان زنده را چاک کرده

شریانهای آنرا قطع نمایند جواب اگر در مشابه آن [illegible] نقط گشته آن سرو و نبض

مساوی خواهد بود [illegible] وقت [illegible]

از سر دو نبض خواهد ماند و همچنین [illegible] چرا که [illegible] لو زنده کار و اسپرو

سر و شریان [illegible] شریان [illegible] نقط [illegible]

سوال چون از حصه قلب شرایین [illegible] اجزا از انها [illegible] انقباض [illegible] اجزا [illegible]

وصل میشاید جواب این نیز غلط است چرا که چون از [illegible] کلان و از [illegible]

تا نقطه [illegible] شریان برای تحریک نبض ضرور است سوال کرد و بدن [illegible]

در شرایین حکم [illegible] جواب حصه [illegible] شرایین [illegible] در اینجا سکون

گرفته پس نبض [illegible] سوال پس چون [illegible] ساختن [illegible]

از خود جواب هیچ [illegible] حرکت [illegible] چونکه قلب [illegible]

شرایین [illegible] قوی میرساند سوال پس این چون [illegible] را فقط

از قسم [illegible] باید فهمید جواب همه هم ایشان [illegible] ونامساز دعوی [illegible] باید فهمید سؤال [illegible] این
[illegible] و [illegible] هم [illegible] جواب [illegible] چراکه همه [illegible] مذکور شده اند سؤال
[illegible] است که [illegible] اشکال است جواب [illegible] [illegible] جسم [illegible] میشود
که [illegible] است [illegible] یک [illegible] جسم [illegible] است که [illegible]
[illegible] خصلتی [illegible] که [illegible] است که اگر [illegible]
میشود و سؤال این [illegible] حکما [illegible] گفته اند جواب [illegible] است چراکه [illegible]
از [illegible] است [illegible] و [illegible] است [illegible] و از کجا است [illegible] شده [illegible]
[illegible] غلط است [illegible] اسانو [illegible] و صحیح است که [illegible] باعث [illegible]
[illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] اجزا [illegible] مولد
[illegible] است سؤال [illegible] [illegible] میگردد جواب [illegible] [illegible] حرکت
نمودن است که [illegible] [illegible] سؤال [illegible] لازم [illegible]
[illegible] [illegible] جواب [illegible] [illegible] میشود
[illegible] حیوانات [illegible] حرکت نمودن [illegible] [illegible] نمودن [illegible]
و [illegible] سؤال [illegible] [illegible] همه اجزای جسم
[illegible] [illegible] معلوم [illegible] حرکت است [illegible]
[illegible] جواب [illegible] که [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

ریزاسانو

سبب

همه

نیست بلکه از امراض خاصه بلغم منعفن و خون و صفرا متعفن که امتیاز از نیست بلکه از امراض شافیه گفت
و متقدمین گفته‌اند اخلاط چهار است یعنی دم و صفرا و بلغم و سودا اما اشرف متفکرین گفته‌اند و هیئت
تی ترکیبی بدن انسان است و این معلوم میشود سوال چرا و این چنین تا حصر شرع معلوم میشود که مرکب
از لیفات کثیر است جواب حمرت بعد خلط از امراض خاص خون است بلکه و همه اخلاط است
لیکن تفصیلش بعلت امتزاج رنگ دیگر است که در یرقان و استسقا ظاهر میشود سوای از این
مخصوص است سوای که در انار مذکوری می‌باشد اشکل لیفات از الیفات مقرر گفته‌اند محض مادی است
سوال از خون تازه را در ظرف که بگیرند اشیاء جسمانی شد با رواج و اندازند در روی شکل شم
ظاهر میشود جواب از بلغم مرکب شدن خون با لیفات ما است تر اند چرا که حدوث این
آثار محض از احکام جسم او است که او لازم بعد بعده از طبع خود مرکب شده صلت که مدلت
بالکل با ظرف دیگر که در جسم باشند و در ابتدا اثر این تا رعیان است سوال از نیم است لیفات
رقیق است و بالطبع بیخ نروجت میشد الغ پس هرگاه که از هوا سرد وضع گشتن سرد و منجمد
از زمان اثار مذکوره در آن ظهور مینماید لیکن انجمادی اثبات ندارد سوال این لیفات
مذکوره سبب دیگر هستند در حصه بیخ گرفته همین خون است ندارد جواب لیفات بعد حصه در انی منجمد شده
همین خون را نباید گفت بلکه عارضی است موافق همین مذکوره که اگر چه رقیق است لیکن تن
سرد منجمد میگردد و سوال خون و حیض یعنی بلغم منعفن از امراض خاص خون است چرا که از تمامی اجزا
منجمد مرکب است جواب چرا که انعقاد بلغم جز بیخ بیخ بالا بیخ باد میشود سوال که بر
غذا اصلا بودن اثر صاف ضروریست کم ماند باله جواب اینهم از امراض خاص و بصورت بلغم منعفن

تنبیه

۲۱۱

که از چهار حصه مختلفه نوعی نحو دانی و تنکی و ارض متعین است برگ که برای غذا اجزا حیوان دیگر
شود و در اول که گشت مخصوص قوم ما را بسیار دموی برای تغذیه اجزای حسیه منقسم شود و بعد منوجه تمام دیگر
نوع منعم مغذی مقرر گشته و در تغذیه سوال از نیز هم کند است سوال بعضی اجزا از روغن تر و
بعضی از نبات و بعضی از ارض غذا مسکند جواب غذا از همه اجزا همان خلط است بعد الاجزا اند کوده
است و آنچه که خلط غیر هست بعضی هم همان میباید بدین مثل که در شیر اکثر هیج و تنو و ساج و
برگ و گل و ثمر بعضی اجزا مختلف اند و در ثمر نیز لحم و پیه و پوست می باشد غذا از همه همان
خلط غذائی متشابه الاجزاست و این خلط است که غذا ز اجزا اعضا باشد چنانچه برای استخوان

جلد

دیگر و برای جلد و عظم و عصب و دماغ و دیگر مقرر باشد سوال هر عضوی نوع خلط فضلی
فقط از اجزا طبع نوع مرکب است جواب این نوع گفتن لا حاصل چرا که در ما سوای دموی بر
کثیف و سفاید نیست که برای لفظ فضل اطلاق بعد چرا که هر چند که با ما سوای دموی کم میشود
تصفیه او از منیح می باید سوال کدام طبیعت که و بدن تصفیه در گشت جواب همه تصفیه هر گشت ما
نیست سوا از کدام یک بعضی که از منفذی میآید و از ما سوای دموی الجد است سوال حصول
اقسام اجزای دموی که از کیلوس است ما از ابتدا وقت حرکت جواب حصول از ابتدای هضم
از کیلوس است سوال تکون کلیه ها جواب نسبت منفذ قلب از اعظم است می افتد و در آنجا و اجزا
شده الا آنکه همه اجزا حسم بحرارت طبیعیه و سوء فهم نوع مشترک میشود و جواب
منفذ مذکور از اخلاط و حل شده ظرف است حکم از حرکات طبیعی حرکت سکنه جوهر
کدام کشته و مغذی است چنانچه قلب و کبد مشترک حرارت طبیعی

زدو

کرده سؤال چرا بعد خون را لعقت مجری زند جواب غلط است بلکه خون از جهت صعود بطوریکه
احتقان از حرارت غریبه متعرض است سؤال متقدمین گردیدن خون را گرم و تر طبیعی قلب است جواب
منتشر جان برای جریان یافتن حیوانی بوده راست که افتاده ما را حرارت غلبه سودای
افراط و سوا او ساقط شد پس هر حیوان هیچ باید فهمید سؤال چون خشک شدن خمیر کردند
است و هیچ حیوانی جواب تحقیق خمیر است که در فصل کیموس گفته شد و برای خون شدن دو
مالچه خمیر اولی در کار است اگرچه در آن حرکت دوری است لیکن این کیفیات را دور
او باید خواند چرا که این کیفیات نا محسوس است که بعد مالچه خمیر اولی جمع اند برای آنها
اگر خواهند تغیر یابد تولیس تمام القدر باید بعد خون در کار شود و هیچ مذکور نیست سؤال از این
و همه خمیر شدن نه از جهت و تحلیل شدن است و از همین و خون را که مکرر کس حقیقت باید
سؤال کردندی خمیر لیست که است که از بعض وصل می یابد جواب در حل افراط رطب و در جای
تنفس بوده است سوا برای حیث آن خمیر نسخ حقیقت بدان فایده خون را الکحول خاص قیاس باید
کرد چرا که غذا از اجزا چسبیده میکرود و سودای خون است که بیانات تغذیه اجزا جسم است که
از ذی اجزا مذکوره او اجزا بطوریکه ساخت می افزایند و غدد سفید بشکوه بیکانه اند اختلاط
اجزا سولفوریاس زمین و آب حاصل میشود پس لازم شد که همه حیوانات از خون غذا کنند
و افزایش باید و بودن حیوان آبی بی خون ممکن نیست و از صحبت بعض حکما میگویند که بعض

سولفوریاس

حیوان بغیر خون هم هستند مثل مورچه و سرطان و ملخ و غیره لیکن ابدا بغیر خون
نیستند چرا که غدد سفید سوا از ین که بودن رنگ سرخ منحصر در خلاصه خون نیست انتها

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

تا هم خون قسم لیکوری برنگ سرخ بیان کردیم بدانکه که بودن لون خون سرخ از ماسا

و موست که ابزار تکون میباشد برای تشابه آن و فرق از همه مادها هر دو کم و حیات بدن

موقوف بر همین است چرا که وقت کثرت خروج خون از بدن توقف زیست منقطع میگردد

و خون از ماسا و مو برای تغذیه اجزاء صلبه که فعل اوست مثال و دیگر لیکورها جدا میگردد

لیکن جدائی را خون نخستین باید فهمید بلکه آدجوک(؟) لوا وست با اجزاء صلبه برای

نقل خواص برایست تا دیل(؟) یعنی هر قدر که از غذا اجزاء مذکوره فتماند بار در قلب از راه

وریدها وصل نماید و بیان این غذا شد در باب غذا کردن بدن گفته شد در اینجا نیز قدر

بس نمودیم فایده متقدمین اخلاط اربعه برای تغذیه اجزاء چهار قسم مقرر کرده اند مثل اجزای

عضلیه از خون و عصبی(؟) از صفرا و عظم از بلغم و باربین(؟) کبما از سودا لیکن غلط است چرا که

صفرا خواص برشتن و تیز و لادغ و نافذه و محلله و حمر کننده دارد و بدین خواص نه

برای کم چنین تغذیه بکار می آید نه برای غذا اجزاء عضلی و تیز و رک اصلاح اعتدال میگردد

سوا از بدن از خواص حمر ظاهر چهار و اجزای خم شمرده شد بدین چنانچه برای

حیوان همه صرف خلط صفرای کافی است همینطور از تغذیه اجزاء صلبه صرف خلط سودای

کفایت میکند و نیز میگویند که قسم اخلاط دیگر اند چنانچه روس و کاسیو و گلوتین که

از ماسا و مو برآمده از ورید بسوی اجزاء آن میروند و طرح حدوث نماید

تغذیه میکنند و وقتیکه خون از ورید بر آمده ... روس ...

... [illegible]

کامیسوری چه اگر زرد و صندل شود و هر اجزای صلبه از آنکه [illegible] کنند لیکن غلظت است و نیز

منکر نشد که خون از روح حیوانی و نفسانی جدا شود لیکن غلظت است چرا که بدان سبب خون لطیف‌تر

گشت گفته شد و از حرارت [illegible] و حفظ حرارت طبیعی اجزا [illegible] منظور که خون حار است [illegible]

از اجزای که سیلان و رطوبت [illegible] بقدر اعتدال تا مافراط نرسد و نیز گویند که در حفظ جسم

خلط‌های [illegible] مقرر است ایشان غلظت است چرا که سودای خون کسی محافظ جسم

است اشتباه شده [illegible] اجزای اخلاط تا الوقت است که خون [illegible]

[illegible] الوقت [illegible] غذا نمودن و افزودن است از قدر

[illegible] گفته شد از ضرر [illegible] اجزای روغنی [illegible]

[illegible] که [illegible] و اجزای دموی [illegible] صفا [illegible]

[illegible] روغنی [illegible]

[illegible] غذا نمودن و افزودن خون [illegible]

[illegible] که گفته شد [illegible] از خلط [illegible] اجزای [illegible]

نمودن حرکت [illegible] اخلاط [illegible]

[illegible] امتزاج [illegible] غذا نمودن و افزودن خون [illegible] خلط [illegible]

است همچنان [illegible]

[illegible] خلط [illegible]

[illegible] همچنان [illegible] همراه [illegible]

نکته اگر از پس حیض منشاء دیگر باله‌ها کثرت تمام است چنانچه گاه است که در قبیله‌ها می‌آورد.

هر قدر که لوث پاره شود مگر آنقدر از مساویت خود زیاده میشود و گاه اعراض حیض از کثرت یا کم

زاینده زاید میگردند فایده بقراط میگوید که ماساو موی مرکبست معتدل از اخلاط است و

و اعتدال و امتزاج آنها صحت و در سوء فراجی و بی‌ترکیبی مرض و محض بر اخلاط اربعه که خون

و بلغم و صفرا و سوداست اقتصار که لیکن از امراض که متعلق بروح حیوانست و خلط رقیق و

دیگر اخلاط که از آن چهار زیاده اند ضرر ندارد و لیکن حکما جدید برای تحقیق امراض راه اسان

از گرفتن ماساو موی که در روی آنکه بکار دو سبب اساس اخلاط موجودست بعضی مخصوص اند و چهار

صحت از اعتدال آنها متعلق است و صحت از درستی اعضای که حیات از روی متعلق است

تعلق پیدا است و مرض بر عکس صحت است و معتقدین برآنند که ضرر در تدبیر و منع و زیانش پیدا

میشود لیکن غلط است چرا که حصول اینها صرف از ماساو موست که در تدبیر و از تنش

بحثیه میگردند و طریق بیرونش همه اخلاط مذکوره گفته خواهد شد فصل ششم در بیان حیض طمث

دان در زنان وقت شباب از رحم بعد هر ماه بعضی بیشتر از آن روز که منقطع شده بی

برآید و در بعضی قبل از مدت و در بعضی بعد چند روز از ایام مذکوره می‌آید و در بعضی کم و در

بعضی زیاده حیض غیبت و در بعضی سرخ و در بعضی کبود می‌باشد و در بعضی قبل خروج یا وقت خروج

وجع در شکم و پشت یا در رحم و دوار پیدا می‌آید و لون روی متغیر و سستی جسم کشیده و در بعضی

میگردد و در بعضی نفخ و صداع بعد وجع در سینه پیدا میگردد و بطوریکه اطبا آن نتوانند که د

تمامت سمن یا رحم ندارد و در بعضی زشت طعام کم میشود و بعضی از غذا بد و تحوال و کرب و

اگر بکار دو

حیض نقص پیدا آید و از آن عوارض اکثر و رشتها [illegible] می باشد و بعضی گویند طفل مایل میکردند حاجت
زنان میدانند که خون حیض زنان بعد چهارده سال شروع بخروج مینماید و تا پنجاه سالگی میآید و در بعضی
قبل از چهارده سال هم ظهور میکند لیکن [illegible] قدر که قبل از چهارده سال شروع خواهد کرد بسیار نقصان
قبل از پنجاه سالگی منقطع خواهد گردید و قبول حمل نیز بعد از انقطاع حیض منقطع میگردد چرا که
از کمی خون حیض زنان رطوبت رحمی سده می افتد و باین سبب جمع شدن خلط رحمی جمع [illegible] میشود
میگردد و خون حیض زنان حامله از خروج باز میماند و بجهت غذای اطفال و بعد [illegible] بعد
زائیدن تا وقت شیر نوشانیدن مستحیل بشیر میگردد فایده گاه باشد که جمعی زنان حامله میگردند و طمث
که بر آن تولید متعذر باشد در رحم در وقت [illegible] رحم را شکافته بطور جهت باید لیکن
خروج آنرا بعضی امراض موذی میشود چرا که جمیع زنان بعد از وقت قبول حمل میرسد و برای همین [illegible]
قول جالینوس و بقراط اخراج طمث از حرکت و قوت قمر است ابتدای او در ابتدای شهر شروع میکند تا
تا آخر ماه هم ظهور مینماید و در نقصان النور بسبب کثرت کیف هوا و اغلب ایشان گویند که در زنان
خورد سال در ابتدا و در زنان میانه سال در اختلاط نور قمر شروع مینماید لیکن [illegible]
و اوسط [illegible] شروع [illegible] چرا که ظهور آن در هر کدام وقت ماه میشود و قید ابتدا
و اختلاط نور قمر و زنان جوان [illegible] و بعضی گویند که قمر صرف اینچنین را حرکت نمیدهد
ملکه در اخلاط جسم نیز دست انداز مینماید بدین دلیل وقتیکه قمر بدر صورت کمال میرسد
بخون و اخلاط میماند و بسبب رطوبت خصوصا در اخلاط جسم دست اندازی میکند و لیکن [illegible] چرا که
ماه و حیوانات [illegible] و چشمه و ظروف و قطره و در اخلاط جسم حیوانات [illegible] ابتدا [illegible] میشود

و برای جمع و ریحها و در طمث و بکمال قوت میکند و لیکن بسیار کند است **نکته** حبس طمث از بستن و
دهان و لب ... بیرون خارج میکند و **فایده** در ایام ستر نوشتاندن اگر بعد حیض طمث
نشود باید بدانند که بار برود و حامله خواهد گردید و هرگاه که ایام معتاد بگذرد و طمث نشود بباید
بدانند که حامله است **انتباه** بعضی گویند که حبس طمث خواص سبب وارد و لغو است و مردم
دائما از بیم که بزبان می نهند و درست نمیکنند و اگر حامله از موضعی که لونه و حمره و غیره جمع
کرده باشند بگذرد و حمره انتشار میکرده و از دیدن آن حمره او سفیدی عارض گردد میگردد
و شبیه زرد ... میشود و حامله را اسقاط میکرده و اگر بر شکم زن مس کنند عفو میشود و سبک دوا
میکرده و شرب او صحیح و باینها و عدم می آرد و لیکن غلط است چرا که در زن حامله هیچ
از بیم اما بنظر می آیند **تنبیه** بعضی بر آنند که حبس طمث غذا را جزو لحم و عظم و غیره میکند
که غلط است چرا که از اجزاء منفعلی متفق شدن اجزاء متصور نیست و لحم و عظم و غیره
غذا خون صالح که در جسم ما است مینماید و بعضی بر آنند که تولد جنین از طمث است الا بهم
غلط است چرا که تولد طفل از امتزاج منی مرد و زن و فعل قوت مولده است و بعضی جنین
مذکور را برای پیدایش مثال باران مقرر کنند یعنی هر قدر که زمین از باران هم انقدرات فرود
و حاصل میشود و نشو و نما نباتات میکند و لیکن چنین مذکور را باید توجه گفتند چرا که آب باران
صرف زمین و حاصل ممنوعه بدان مخلوط مینماید و دیگر کار نمی آید همچنان حبس طمث است که بر زن
می افتد و هیچ کار نمی آید مگر صرف برای تمام اجزاء و حرکت ضروری خود که برای ایشان اعمال
مقرر است نخورد بار ... حیض میکند سوا از بیم اگر چه ... برای نشو و نما نباتات

د بار

سقدمین

و باز روشن شدن اشخاص صورت است لیکن اکثر بعد از آن بیش هم ساخته شود و سامانی بنا و باز می‌گردد
همچنان بعد طهر طمث زنان نیز حامله می‌گردند و منیز ایشان و بعضی برآنند که خون طمث غذای
از غذا از غریب اجزای البحری که طبیعت اثرا دور دارد و دفعه بر روی رحم برای پیدایش و غذای انسان مرحوم
لیکن غلط است چرا که فضله است همچنین خون حایض است و نیز غذای همه اجزا یکسان است اول و آخر
بدانکه و نیز پیدایش انسان از منی است و نیز از آن سوای آنکه منی غذا احوتش بنیاد و نیز در
اجزای البحری یا اینجا مجری است که لوث طمث آن در رحم آید مگر از قبل لوث طمث ترا اینجا می‌آید و نیز
مبدا پیدایش منی است چرا که بعد از منی اکثر هم مبدا گویند و بعضی گویند که غذای جنین منی گردد و مگر
غلط است چرا که لیاقت غذائیت ندارد و سوای آن منی خون شده بود در رگ‌ها و اوطاه وید
آن مکرر ایام ممتاد و اینهم مقدار مقرری ندارد و بعضی گویند که مولد حصه وحیدی است اینهم
غلط است و بعضی گویند که سرمایه لبن است و مثال خون حیض خواص دارد اینهم غلط است چرا که
شیر را با ساده موضوع صنعت نموده‌اند که مانند منیز را صاف ترکیب شیر می‌سازند و تدمین
بچه منکرد و دو نیز حیض گویند مثال خون کم در رحم است و غذا همه اجزا منکرد و دمیت چرا که این است ترشح
خواص حیض کردن ندارد و بعضی گویند که آن بعد طهر طمث حامله نمیگردد و مثال بچه که مایل آرد
با همه بعد اظهار الطمث نکل مناسبت داده‌اند مگر اینهم غلط است چرا که اکثر زنان بعد طهر
طمث حامله میگردند و بعضی گویند که خون طمث فقط در زیر رحم میشود و مگر در همه جا است و مور
غلط است چرا که اکثر در ما سیار موی حیض میشود و لیکن میفهمید که بعضی ابسولیتو بر وقت منکرد و از اینجا
در بعضی اجزای جسم مثلا در رحم لیکن خون حیض در همه اوقات ظهور بعضی عوارض بلحاظ اینهم

ابسولیتو

دل است که در ایام نفاس [illegible] منع می‌کرده و بعضی گویند که طمث بدو طریق خارج میگردد

یکی از شاخ [illegible] تجویف رحم دوم از شاخ [illegible] مجاری

رحم و از سر مجاری [illegible] حامله میشود [illegible] خون [illegible] واجزای رحم [illegible] میشود و اما

غلط است که طمث از تجویف رحم در حالت حامله [illegible] همراه [illegible] که از اینجا [illegible] است

دیگر از نقب رحم [illegible] در سطح اندرونی رحم و بیرونی گویند [illegible]

جای [illegible] همه [illegible] و [illegible] نقب رحم [illegible] بلکه [illegible] همراه [illegible] میکردد و اینجا

همه [illegible] خون طمث بیرون است پس منفذ رحم [illegible] روان میکردد [illegible]

از [illegible] خون طمث [illegible] چرا که [illegible]

است که [illegible] حال [illegible] حیض [illegible] طمث [illegible] غلط است چرا که [illegible]

[illegible] طمث که [illegible] طبیعی است برای تولید

انسان [illegible] و [illegible] حیوانات [illegible] و حدوث [illegible]

[illegible] و طمث [illegible] همراه [illegible]

[illegible] رحم [illegible]

[illegible] اعضای [illegible] مذکور [illegible] محفوظ [illegible]

[illegible] خون [illegible] که [illegible]

اعضای تناسل [illegible] که وقت [illegible] مذکور [illegible]

مذکور [illegible] رحم [illegible]

جسم رحم

[illegible]

و بدانست حرکت موجی رحمی و اوعیه ها و اعصاب ها و اجزاء خاص تناسلی یکجا و اطمینان شده و رحم
تمام نرم و شفاف است خونش منجمد و خون خوشیده و منجمد شده بقوت تمام از ثقب سر طرح
اندرون رحم را از هر جا شکافته میکرد از الوقت بغیر از ... مستوح میکرد و دو نام و قسمت
منجمد شدن موقوف میکرد و خروج خون مذکور بسرکم میشود و منجمد شدن بد بسوخت است که منجمد
در غشاء رحم از بعضی عروقها که در خود بکار در خاص از لعاب جسم همان رحم وارد میشود
لطوبتیه عروقها مسدوده دارند خون از بین منجمد خشک امیزد منجمد میگردد و تعداد ایام خروج خون
اکثر از چهار ماه است نرویست لیکن خروج این ثقول مقدمین لست اخلاط ورزش لطیفند
چراکه هرگاه عروقها فعل خود بقوت خواهند کرد اخراج خون مذکور همان حرکت خواهد شد از رحم
در خم خون اندک باشد قبیله خون مذکور که منتج میگردد تمامی برای تولید لطافت آید و نیز از آن
خارج شدن مضر نیست چراکه از منجمد حق محترسیت مصرف القدر که بقواعد ما تناسلی تمانان
تمیمی نماند بکار می اید مذکور شود که از حرکت قوه و چون تصفیه تمامی اعضا الالقه مینماید تا هر.
ضعف دیگر افعال خود که تولد جنین است ساعی و منزکم گردد لیکن در حفت و خون محرجه همین فرق
است که جنس خون مذکور باعث مرض و ماندن ضخامت در رحم موجب تولید است تکمله خروج
خون مذکور بهتر است چراکه بلوث اکس از محبتی ما بدار و دریدها داخل ما شده و موکت تمیمی
افعال گرفته خود تمامی خون ما لکدر و تباه خواهد شد و بدانست کله و ورم و امراض سمیه.
در اکثر تمامی اعضاء رحم عبره امراض می آرد و حساس این بست صلابت و تشنج اخشیه
در قطع رحم میکرد و از تمام خون ها فر میشود کما همین قبل از حمل منشور و ...

رحم شکافته خون نمی‌کند که صرف خون جمع شده بسبب مای و اطراف صفاق و اعضا نشان که می‌راند

بنده سوی خارج میکند پس اخراج این منافذ نیست مثال خون که اکثر عارف و تجربه

اطبا میگویند که از کثرت این خون هیچ مرض لاحق نمیگردد و رستگی چرا که از زمان بر جمع میبا

و خون جمع شده بدین سبب اذیت نمی‌رسد **فایده** رحم اعضاییست که لکار تمامی اعضا

غیر خاص می‌آید آن که سبب بیماری و دیگر عوارض و در افعال خود کمی نماید موجب اذیت تمامی اعضا

میگردد و خلاف دیگر او و غیره مثل دماغ که بسبب حرکت خود خلط خود را بهمه جسم برای حیات

حس میرساند اگر از فعل خود باز ماند تمامی اعضا رحمت و تحرکه آفت میرسد مگر رحم که

بسبب فعل خود و از افعال باز ماند آن وقت سوای عقر مرضی دیگر حادث نمی‌شود پس طبیعت

را لازم است وقت احتباس خون مذکور او و غیره مفتح شده او و غیره و غدد رحم و متحرکه چون

که دیگر که خوانده شد بعمل آرد **فصل نهم** در بیان بی‌اشتهایی بعضی اخلاط مشتمل چند نوع **نوع**

اول در بی‌اشتهایی سودا **فایده** هر ماده از ماده که بدن تا حواس حس نرسد در حس بود

با تنها لیس گواهی دادن و حجت و اگر بدن را یکی از اینها هم نرسد او را باطل انگارند چنانچه

سودا را متقدمین در اخلاط مقرر کرده‌اند بحجم خود متاده محسوس لیکن سر اسر غلط است

سوای این و دیگر ماده که بحالت طبیعی از خون جدا شده منظر می‌آید چنانچه صفرا زرد و اسک

شفاف و بلغم سفید و مانند آن لیکن چون این ماده‌ها هم از خون بر آمده خون و در یافت

بانهم از قید لامسه و باصره بیرون نشستند لیکن خون در افعال اینها تا ادراک حواس کوره می‌بینیم

مفحص شده و بعض فعل سودا هم خاطر محسوس است باطل انگاشته و مینشره خان

[illegible]

ذکر انسب نموده اند پس هرگاه مبدا او مجاری راه آمدن غذا او با ثبات رسید بیانش مجمل
ناتمام است **فائده** بدانکه چون خلط سودا مفرد که اصلش غلیظ است اگر سبب بودن
بعض اجزای غلیظ ارضی که سبب انجماد غذا اجزای صلب سیاه غلیظ صرف گویند و است
سبب بارد یبس چون گوید صاحب اسباب سیر را فریده شد طالب انقباض و یبس است چشم بر ابعد
اجزای غذا رسید چرا که محض فعل او همین است و چنانکه چون که را از بیرون چشم سبل انکار سیاه از
ویسار سیر را از جماع کثیر از این مصحوب می آید و آنجا وریدها و که و چشم سبز
پستانه مسیر خود و صفائی بید و لیس سبز رشن و تصفیه هر سه قسم لیکن متفاوت اند در عین
شکر و اند اول چون خلط سیاه ضعیف و خالص است که برای غذا رسیده و الملتقی و غیره و اعصاب
آورده و شرائین و چشم سبز را اند لکار می آید دوم غلیظ است که از غدد و ها رسیده و جمع شده
در اوعیه مخرجه خود و مجاری بتور آن سیکو میرود سوم خوشت اخلاط که او همین غدد و ها مجری
می افتد و در آنجا بعض اوقات متواتر ممتنع و در وج حبوب که لوث اعصاب از و نباید بهر غدد و مسیر
بدنش چون غلیظ امر و حرکت و جود خود سیال مضر و صفا و حیدت لطور که از هر لطیف او
غدد و ها که و چشم سبز را اند کمی بدیگری رساند و لیس سبک اجزای رقم و ضعیف با هم آنچه لو
حرکت موجود رقیق صفایی و صفایی بعد متعدده اصول و رید ها که با آنچه لطیف تعلق او
و تجمع شده متنوع چنانکه بسیار از آن خون خلط جذب ها شده و از آنجا تحلیل رود و تحول که از
ورید لوزتا و رو می آید بنحو قبل از رسیدن بقلب چند از طریقه فعل جگر رود و دم جذب
جذب نمودن و صلی مذکوره آنچه که از خلط لوث و صفا شده تنوع اند مثل می شود در سبز است

سبل انکار

٥٦

برای مدار زیادتی کیمیو بر آنکه جسم او بطور پیوسته گوگرد و سیماب یکی می آید و چون اخلاط و

ثقل و سیلان محسوس است و صاف شدن نمی‌توانند تا چار مثل جسم ثابت کیمیو میگردد و بعد والله

مذکوره که تصفیه جوهر در سیر نمیکنند اشتباه متقدمین میگویند که بودن سیر در جسم محض [illegible]

فایده است و نیز گویند که خلط ترشی که از زیبق بود و بشکم برای ساختن کیمیا نمی‌آ[illegible]

در سیر متولد میگردد و گویند که این سیر صرف جدا نمودن بعضی فتام مطلوب است و گویند که

در سیر جسم ترشی پیدا بود که از و دیده اینکار و بودن تا جگر و ارض میکرده تا جگر فعل محمود گو

تمام نمایند و گویند که جسم سیر بی حوصله میکنند تا اندک اندک در جسم [illegible] میرسد بار جسم همه

تا ساده نمود و برای شیء دیگر کار یابد لیکن این همه اقوال سراسر غلط اند و بعضی متقدمین [illegible]

را خلط خاص جسم و متولد جسم [illegible] و تجویز و دیگر امراض [illegible] اند و برای خرج [illegible]

آنچه و دیگر او [illegible] تجویز نموده اند لیکن محض [illegible] است چرا که ثقل و [illegible]

اند با ثبات نمیرسد نوع دوم در بی اثباتی [illegible] که متقدمین این را هم

یکی از اخلاط شمرده اند لیکن غلط است چرا که [illegible] و [illegible] آن [illegible]

قابلیت [illegible] کنند و [illegible] نمود [illegible] ان و [illegible] از ان در جسم

[illegible] که خواص او بیان کرده شود و [illegible] ساینده اند و اگر گویند که خواص

[illegible] غلط است چرا که [illegible] و اگر [illegible]

غلط است چرا که [illegible] و آنچه که فعل [illegible] در جسم [illegible]

همان است لیکن اخلاط مذکوره اند و [illegible]

تنبیه

سفید یا شفافی باشد مناسبت و بینهما نیست سوای بلغم شیء دیگر نیست که معطوف شده گردش خود
کم کند و اگر از ماده که در قی شکال حامض بیض می برآید مناسبت و بینهما نیست زیرا که نه شیء دیگر است که
در باسلیق [illegible] شود مگر بلغم حامض است که از غذا الحاد و یافته و اگر بلغم و دیگر اقسام را که
در قی با اسهال بالوان مختلفه می برآید از بلغم و صفرا و غیره گویند حقیقت ندارد چرا که آن اخلاط
اند نه محض بلغم و صفرا لیکن [illegible] است که از اختلاط ترکیب و کثرت مقدار بعضی ملون شده و
آنکه بعضی میگویند که [illegible] بلغم از [illegible] سوداوی غلط کمال است و کسانی
شده نیست و اگر از اسهال سفید [illegible] مناسبت و بینهما نیست چرا که آن بلغم خلط [illegible]
است [illegible] که از کثرت [illegible] خود می برآید و اگر بلغم غلیظ سفید که [illegible]
[illegible] می برآید مناسبت و بینهما نیست چرا که آن بلغم خلط روبکیال است که در مقدار و قوام
خود افزوده و اگر از بلغم غلیظ سفید که [illegible] می برآید از [illegible] باشند که در [illegible]
بول [illegible] می آید مناسبت و بینهما نیست چرا که آن ماده [illegible] است و اگر از بلغم
سفید [illegible] که در [illegible] می برآید مناسبت و بینهما نیست چرا که آن [illegible] خلط [illegible] است
که [illegible] مناسبت است و اگر از بلغم [illegible] که از چشم و [illegible] می چکد یا آنکه
[illegible] می برآید مناسبت و بینهما نیست چرا که آن خلط [illegible] است
فایده بعضی گویند که بلغم [illegible] مناسب غلط است چرا که خلط بلغم در
اوعیه خود [illegible] و بعضی [illegible] غلط است چرا که قوام
او رقیق و سیال [illegible] گشته است و بعضی طبع [illegible] غلط است چرا که

اختلاط

روبکیال

وقتیکه رقیق و مرقق نقصد آن لازم آید که طبع او نیز حار گفته شود و بعضی از حقیقت بیان هم

رطوبات مائی حسب خیال میکنند و میگویند که سوال از [illegible] مگر برای نمو [illegible] چنین هم

عمل نیست و از خون و صفرا و سودا ایشان فهمیده شده این هم غلط است چرا که هم قسمی از

اخلاط غیر منقسم نیست بلکه الاخر است که صرف برای یک عمل مقرر گشته **نوع سیوم** و طی انتقالات

شیر و [illegible] **[illegible]** متقدمین سودا که [illegible] مقرر [illegible] معلوم شد [illegible] از

اخلاط مذکوره ضرورت شد لهذا او را ماسار و موی از او حاصل و [illegible] و این محض ناواقفی است

چرا که برای تفحص این تشریح آن مرده و حیوان زنده [illegible] نشان سودا در

ماسار و موی [illegible] او [illegible] [illegible] و [illegible] نیافته شد نا آنکه [illegible]

داده شود و سوال از [illegible] تا حال [illegible] بیان نکرده **فایده** اگر همه اخلاط

لازم حیات [illegible] مقرر گشته و میگویند که اند ماسار و موی میکند بطوریکه از لبن [illegible] او

پس این هم صرف نام عام شد برای همه اخلاط [illegible] او [illegible] ماسار و موی مصیر

نگشت و این نیز غلط کمال است چرا که هر قدر اعضا اند همان قدر اخلاط اند [illegible]

که این قدر اخلاط یک نام شود و اگر از قول مناسبت [illegible] ایشان با ثبات [illegible] چرا که

هرگاه اند ماسار و موی خواهد [illegible] و [illegible] خواهد [illegible] و صرف آن

است [illegible] شده [illegible] و اگر از حرف مناسبت [illegible] ایشان موافق [illegible] باید فهمید

و اگر همراه خون مفرد [illegible] و گویند که برای [illegible] اخراج [illegible] باید و وقتیکه خون

برای تغذیه رسد همراه او [illegible] [illegible] آن اخراج [illegible] شود و این هم

گرده

[illegible]

ماسیده

ملط

غلط است چرا که سوا خون این اعمال منظر نیاید و اگر گویند که برای خمیر نمودن غلظ لازم است
چرا که از رقیق میسازند این هم غلط است چرا که زرنیخ خمیر گشته و محلله مذکوره برای ایشان
مقرر اند و سوای اینها اگر قسمی دیگر نمیشود و اگر برای اخراج فضله مقرر گشته که از معاونت این
خارج میکردند این هم غلط است چرا که وقتیکه فضله جذب میکردند از زمان نرم ساختن کار
سوروشتست و اگر گویند که لیف بعضی جسم ها که خواص بعضی اخلاط را می شکنند تا وزن
او طبع وغیره نگه داشته اینها لا منخرق نسازند این هم بد نیست که هر روز چندین خواص کار
و اگر در سنگ سوده میکردند که ماهی برشته اختلاط شور میکنند همچنان و بعضی اخلاط که مسکام
که در بازوها و اینها و در زیر بغل الف و در زهر منشورها و در مواضع مذکوره پدید می
ایند و در استفراغ او طبع منخرق میشود ولیکن بقدر القدر امکان میدارد که حفظ اینها
نماید چرا که صرف چکیده زرشک حالة او گونیست چنانچه از این میچکند نوع چهارم در بیان
اشیای خلط نیرو مداخله که لیکن ها در جسم موافق عمل و در شکل هیچ تفاوت ندارند چرا که چند
قسم اند که همان یک عمل میکنند مثل زرنیخ لیکن محلله و بعضی انچنین اند که یکی چند عمل میکنند
چنانچه خلط حیوانی که برای حرکت و حواس بکار می آید و اگر در خواص نیز تفاوت
نمیکند میشود چرا که بسیار ترش و بسیار شیرین و بسیار رنگین و بسیار سفید و بسیار شفاف
اند مع هذا القیاس لیکن فرق در تمام لیکن ها در جسم ترکیب ایشان اند همچو چنانچه اصلیت وغیره
واکه در جسم و ترکیب لیکن در جسم مانند شکل وغیره است که شناخت ان ضرور است لیکن
او طبع نیز یک جا است و آن یک اطعمه و لیکن زیر اند از سبب ... خلط نا گر ما لیکن

پردلو
عجب

ایضا

وتفاوت فی نفسه نیست و چون خلط سرد و لیو و حیوانی یک استعداد دارند و در یک وقت متولد
میشوند فرق کرده نمیشود و بیشتر گفته شد که از یک اوعیه تولد و تشکیل نمیکرد و لیس بودن
خلط سرد و لیو غلط است چرا که وریدها سوای خلط حیوانی و شریانها سرد و نمیشود سوای
خلط حیوانی نمیکنند و دیگر اعصاب فرق ندارد و اصح همه اوعیه ها و مسام و موی و غیره
را مثل بدن که و نحو آن نمود اما آثار این نیز در فصل نمود و خواص نیز در اوعیه و غیره
یافت که بیانش نماید قول طبیب چون در اعضای مفلوج از شرایین نمیرسد و نه
از اورده و در آن گردش میکند و نه غذا از آن میگیرد و چرا که از منهمه افعال منحصر به رسیدن
خلط سرد و لیو اند که همراه خلط حیوانی میرسد و چون خلط مذکور رسیده اعصاب رسیدن
نمیتواند در افعال مذکوره کم می افتد لیکن این نیز قول شیخ نمیشود چرا که برای او طلب و چه بیند
ضرر اما حرکت دوری و حاجة در حالتش گفته شد کافی است و اگر بر قول مذکور همینان پس از
گردش در و نیز واقف اقتضا که در نشسته ضرر و لیو و ایضا همین است لیکن بر نیز
باید همین که در اعضای مفلوج حرکت دوری خون که برای غذا شدن شرط است کم میکرد
و چنانکه باید بظهور میرسد و نیز اوعیه نیست و مجری آن نیز لیو و نیز این نیز لیو و غذا
نیز بعد لو لطف بالکل از غذا باز میمانند بهمین سبب حرکت دوری و افعال ابهام
میکنند سوای این در اعضای مفلوجه فقط عضلات از حرکت و تغذیه باز میمانند مگر
ضرر باقی بحر غذا میمانند فایده بعضی هنگام قطع عصب از جسم حیوان کمی خلط
را که در بسیار عصب مقطوعه مرئی میکرد و خلط سرد و لیو ... لیکن اینهم خلط حیوانی است

که معلوم

که معطوف گشته و حرکت خود کم نموده منجمد شده چرا که خلط حیوانی تا وقتیکه در اعصاب است
رقیق می باشد و بعد بیرون آمدن از او منجمد میشود و چنانچه شیر و زرده و غیره که از درخت میچکد رقیق
می باشد بعده منجمد میشود و گفته متقدمین میگویند چنانکه اجزای لحمی و غیره غذای خون میگشته همچنان
اجزای مولده منی و عصبی غذای لیکور سفید که مسمی بخلط شیر و لوبت میباشند و نیز گویند
که خلط مذکور در معده و مراق و قطع [illegible] جذب نمودن [illegible] تری بعضی حصه کیلوس را [illegible]
[illegible] مذکوره تیار میشوند و نیز میگویند که خلط مذکور را از معده و باطن و تجاویف میچکد و همه اقسام
اعصاب [illegible] شده روح حیوانی و دیگر اخلاط را همراه خود میبرد که از بعضی [illegible] مسدود [illegible]
و بعضی جدا شده باو میامیزد و نیز میگویند که اجزای متقلبه برای تغذیه و فعل خاص خود [illegible] مخصوص
در خود دارند و آن خلط شیر و لوبت چنانکه در وقت جراحت بعضی خلطی سفید [illegible]
بیاض بیض مرئی میشود و نیز میگویند که خلط مذکور روح حیوانی را از لیفات عصبی و همه اجزای
مولده منی و عصبی همراه خود میبرد تا که [illegible] نماند لیکن آنهمه اقوال غلط اند چرا که
هر شی که مبدا او معلوم و خواص و فعل او بظهور نیاید بیان کردن او [illegible] است نوع پنجم در بیان
اشتمال خلط غذائی بدانند که متقدمین برای اشتمال خلط مذکور [illegible] فالو لو مادی مقرر کرده اند
مثلا اجزای [illegible] و کبریتی و لطیف و [illegible] باهم پیچیده در [illegible] و موی
شرکت میکنند و اشتراک اینها حصه که از حصه [illegible] بیاض بیض جدا کرده
آن خلط جدا است چنانچه بدن و [illegible] اثبات می یابد که هرگاه [illegible] از [illegible]
جسم لیفاتی سفید از جسم سرخ جدا میشود و [illegible] که [illegible] جسم سفید لیفاتی از [illegible]

مالکه

فالولی

دلبیرا

[illegible]

اب خورند ... میگردد و بالجمله صحیح است که اسباب رطوبت موجود در خود دارد و که از تقسیم یافته باشد

و لیست ترا او ... رقیق گشته لیکن این را خلط غذائی نباید شمرد سوای آنچه میگویند که

خلط مذکور نسبت خون و دیگر اخلاط دارد و بهمه اجزای خاص از لیقات میدهد ولا رئیس و دماغ

و اعضای همه میدهد و غذای اجزای صلب میگردد و مولد لبن و غذای جنین میشود و جزو منی

از جزوست و اجزای آلیه نیز که متعلق از اقسام بهم اجزای جسم اند بدنست و مولد

منی است لیکن همه کذب اند چرا که این نیز بطور خلط سیر و لبن و باه و صدا و خواص و فعل

غذا اند **نوع سیم** در برود رطوبت مجاور **فایده** بعضی اطبا رطوبت مذکور را اشتعال حرارت طبیعیه

بیان کرده اند و بطوریکه مثال روغن نیز بیان ترشح و اتکال بهم هر اند مفید مثل ترشح حرارت طبیعیه

رطوبت مجاور کرده اند مثلا رطوبت مذکور مثال باتمه کماله لیکن است و در استعانت بیمه و لیکن

طبیعی است مذکور روحیست است که از طبیعت جدید شده میان ... قسم کند و در رطوبه

حرارت طبیعی سوای روحی است همیشه رطوبت مذکور بیمانند از طبیعت استر با و مناصری است

لیست مثلا دو آیا آسمان با زمین و از ما مثل آسمان در مرکز زمین و بعضی گویند که مثال

دخانی است همراه زکال با روشنی آفتاب همراه هوا با سوختن بوده با مرکور بوده و در منقوله

است و بحث نیز دیگر اقوال اند و بعضی گویند که از امتزاج حرارت طبیعی و رطوبت مذکوره

طبیعی بدنی است و در استقا رطوبت مذکوره زایل میگردد و موجب حرارت طبیعی ضعیف میشود

و دق حرارت مذکوره رطوبت مذکوره میباید لیکن این همه اقوال غلط اند چرا که در آن

هیچ اثرات این رطوبت باقی نباشد **نوع هفتم** در روح حیوانی میگویند **بدانید** که اقرب حرکت

دو نوع

جواب اگر سبب صلابت اجزای رحم تمامی تونکو است از حرکت تونکو صعود سؤال است [illegible] تونکو

[illegible] دوران کرده منقبض شده اینها اجزای که حرکت نیست و این شد حرکت اخلاط تمام [illegible]

را انتاکوبیسا گویند سؤال اخلاط چگونه [illegible] و ما را باشند جواب [illegible]

[illegible] ما را باشند [illegible] اخلاط کی روند [illegible] غذای جسم شود [illegible] و جاری [illegible]

که غذای جسم [illegible] سؤال در حالت صحت و وقت خواب چرا [illegible] جسم [illegible]

[illegible] جواب از اینهم حرکت تونکو با ثبات [illegible]

[illegible] جسم از کثرت [illegible] صحیح است سؤال [illegible] کثرت [illegible]

[illegible] و وقت [illegible] کثرت قلت [illegible] جواب

کثرت و قلت [illegible] اجسام [illegible] از حرکت تونکو [illegible]

[illegible] سؤال [illegible] منقبض میشود [illegible]

[illegible] جواب [illegible] از همه [illegible]

[illegible] از حرکت تونکو [illegible] سؤال قبض [illegible] کم و زیاده [illegible]

[illegible] کم [illegible] میشود جواب انقباض جسم کم و زیاده [illegible] صحیح است

از حرکت تونکو [illegible] سؤال [illegible]

[illegible] منقبض می باشند جواب [illegible]

سؤال [illegible] جواب [illegible] گفته [illegible]

از حرکت تونکو [illegible] سؤال [illegible] از [illegible]

انتاکوبیسا

[illegible]

دیلیسما

لبقات

انبساط و انقباض میشود جواب اگرچه همه جسم کارخانه وار حرکت [illegible] پس از چه جماعه
اجزای جسم مثلاً [illegible] و صدر و [illegible] انقباض و استرخا [illegible]
موافق قول ارباب [illegible] اگرچه صرف و عضله کارخانه حرکت [illegible]
چه در جسم انسان لیفهای عصبی و عصب و لیفهای عضله و در عضله منتشر [illegible] مقرر کرده اند سؤال
چرا تقسیم یافته ها مقرر نیست جواب چنین تقسیم یافته ها از [illegible] میشود لهذا [illegible]
کرده شد سؤال چرا که انقباض و اخراج [illegible] جواب انقباض
و اخراج و اوعیه ها [illegible] از اجزای صلبه [illegible] میشود پس حرکت [illegible]
سؤال حرکت [illegible] جواب [illegible] حرکت [illegible] جسم دیگر [illegible]
حرکت خواهد داد سؤال انقباض اعضا [illegible] اخلاط است جواب [illegible] حرکت
[illegible] با ثبات [illegible] سؤال [illegible] ترکیب اجزا [illegible]
منقبض جواب هر قدر که اجزا [illegible] ریاضت میکشند همانقدر زیاده [illegible] و هر قدر که کم [illegible]
منقبض میمانند و بیدار [illegible] از نوم پس چگونه [illegible] با ثبات رسد فصل
هشتم در بیان [illegible] اخلاط [illegible] فایده مراد از [illegible] اخلاط جدا شدن [illegible]
از [illegible] اوعیه ها [illegible] ترکیب جسم [illegible] افعال خاص خود
و اخلاط [illegible] بر دو قسم اند یکی آنکه [illegible] از جسم جدا شوند و در جسم هیچ فعل [illegible] چنانکه [illegible]
و [illegible] دویم [illegible] که [illegible] هر یک فعل خاص خود [illegible] اخلاط [illegible] از جسم اند
مرکب باشند یا مفرد چنانکه [illegible]

[illegible] عقب

[illegible]

و غیره و نیز مر اجزای ما مجموع همه اخلاط حرکت ضروری و آلی مخلوقه حالی است که بعد از آن جدا
خلاص شوند از اخلاط و در راه خود میکنند برای فعل خود و منفعت مر ترتیب این نهایت اینست اول آنکه بسیار
باشد برای قیام حیات ضرورت است اخلاط از آن جدا شده کار خود نمایند که حیات متعلق بدو است و
خون افعال او غیره میکند که سنگر و از همان زمان حیات کم شود دوم آنکه خون قسم بگوید ی
آن باشد که همراهی خود جدا شود برای نمودن افعال خود که آن بعد از شدن اجزاء صفت
برای حفظ صفات سوم آنکه بعضی اخلاط که از جسم بیرون میشوند برای چند مدعا چنانکه
برای تولد و تناسل و حفظ قیام غذا بیرونی و کثرت نزدیک اینها جدا کردند مثال منی و
لبن و بول و غیره و آن غدودها بدنند هضم میکرده که همه او غیره میکنند از نساختنی و بلغم ها
بلا شکل شکل ذرات برای کند نمودن بسیار ند چرا که اخلاط جسم ما جدید و آماده اند و
با تناسب و نموی بطوریکه اجزاء جسم حیوانات در بیضه و اجزای نباتات در تخم که از اول خلقت
مخلوق شده اند برای بقا و فعل خود و آن رسیدن کمال است که از آن هرگاه ما تمام غذا خود
خواهد رسید از زمان حرکت و صفحه خود کم کرده تا ساخته خواهد شد بطوریکه منی و لبن در جسم
انسان و چنانچه صفرا بهم ها آمیخته و بکار آمده بیرون از حلقه خود از راه غدودها بسوی
مجری خود و چنانکه اغصان از افق بسمت الراس و بسمت القدم و از دیگر افق بمعزی میرود
از زمان آن جدا گشته برنگ و وزن تلخ ظاهر شود و در تماشا برای نمودن دیگر
افعال نمایند و چنانچه دست و پای و سر و پس حیوان که از همان نطفه منی ظاهر میشوند
و نهایت جسم آمده و قلت بیان جسم انسان نیز در حرکت است که بلند نشو و نما نمود و نیز ها التحقیق

زمین رفته‌اند و ماهیت [illegible] جسمی که کل [illegible] مشکل کرده‌اند همچنان خالق الخلق مرتبه ایشان را

نمودن افعال خود مقرر نمود چنانچه حفظ صحت و اتفاق وصیت و حفظ [illegible] و غیره از غذا

[illegible] حرکت [illegible] که لاحق اوست افعال خود [illegible] ظاهر شوند

[illegible] حرکت [illegible] است تا

اجزای [illegible] شیخ الرئیس [illegible]

جواب

و غذا اجزای باقی [illegible] مقرره خود یعنی [illegible] آن [illegible] و این فعل

شیخ الرئیس [illegible] الدوام [illegible] است لیکن [illegible] غذا [illegible]

دائم [illegible]

[illegible] غذا [illegible] شده همچنان [illegible] شیخ الرئیس [illegible]

است لیکن [illegible] از غذا [illegible]

[illegible]

را [illegible] صحیح [illegible]

[illegible] غذا [illegible]

که [illegible] تجربه رسیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] غذا

رنگ اعضا کسانو

۱۳۱

اجزای صلبی که دو و آنچه باقی ماند از اخلاط و رطوبات واصل شده برای گرفتن رنگ اعضا کسانو نقش
می رود تا با پخته شده غذا را اجزای صلبه گردد تا کیمیا باقی ماند فایده در شرح اصل ها بودن
چهار چیز لازم است یکی اجزای بیریده دوم خلط پخته سوم حرکت دوری اجزای بیریده چهارم
حرکت دوری خلط پخته سوای این ها حال [illegible] شکل گرفتن و منضم شدن پیوستن خلط پخته شده تمام
توهم اکثر کرده می شود که [illegible] شکل [illegible] تا غذا شود و چرا که از ابتدا پخته
مثل صفرا که [illegible] پخته می شود و دیگر اخلاط [illegible] صفرا [illegible] شکل
می شود [illegible] طبخ پخته شدن [illegible] فقط [illegible] قسم مثلا از اجزا
بریده فرض نموده شود [illegible] اگر [illegible] حرکت [illegible] قسم [illegible]
[illegible] خلط پخته شده همراه [illegible]
طبخ [illegible] اقسام [illegible] خلط پخته شده از تمام [illegible] داخل [illegible]
پخته شده باید [illegible] اصول [illegible] غذا شدن [illegible]
با اجزای واصل شود برای آنکه از حرکت دوری [illegible] وصل [illegible]
افعال بیریده قوت مولده [illegible] مثلا [illegible] مولده روح و [illegible]
مولد [illegible] سوای [illegible] [illegible]
فایده اول و [illegible] روح حیوانی [illegible] روح حیوانی [illegible]
[illegible] پخته [illegible] [illegible]
دیگر [illegible] همراه [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

اند که در حجم دماغ داخل شده اند و انجا که گفته شد بشاخها منقسم شوند و اعراق کلان اینها
همه اطراف کون یکال که از بیشمار عدد ها مرکب اند رفتند و خلط حیوانی بخوبی بجمع شده و تعدد آن شده
از ... محرکه جوی در عده هم که از اشتراک اینها جسم میدولا و مانند تشار میشود و از اینها میدولا
اوبلونکاتا و میدولا اسپینال پیدا میشود و در اول باید با انقسامات ... و همین سبب روح حیوانی از
اطراف ... که بیست مدارک که دماغ کارخانه خاص است که از روی روح با افعال و قوت و
... کند و از افعال حرکتهای جسمی و حواس و از قوت مدرکه و متخیله و حافظه و
شوق و از محبت ... و ... میباید و غیره تعلق دارند سوال خلط حیوانی چه طور برای حرکت و
حواس و غیره بکار می اید چرا که در جای مذکور خود بیان کرده است جواب خلط حیوانی از
برای ... حرکت و حس برای ... که از انجا قوت روح حرکت کنند مثلا برای حس حرکت
چنین حقیقت عصب از دماغ رسته اند و از میدولا اوبلونکاتا و از میدولا اسپینال پس
برای ... حرکت و حس بدین راه ... قوت که از مجری جسم میدولا و دماغ که کارخانه
کارخانه او است اید سوال اینها چگونه در ... جواب از انواع فعل او و قول العرب و در قضیه
انجام روح حیوانی است لیکن ... گفته که ... ات ... روح حیوانی
... را ... غلط است چرا که ... روح حیوانی نیست و گفته که در ... روح
مذکور خارج میکرد و ... غلط است چرا که ... است و مانند که
موقوف بر خروج روح ... نیست ... حرکت ... است که هرگاه حرکت
و ... خواهند ... از دست ...

... میدولا اوبلونکاتا اسپینال

لیکن بعضی مشغول کسی می‌باشد و گفته که از نفس مجوفه روح مذکور را فرا طرح منعقد گشته نفس مجوّف

فتح المطوی و مساوی همه اجزا بدن و صاحب جسم است موقوف بر این هیئت و گفته که روح حیوانی

از روح نفسانی پیدا می‌گردد و بعضی لطوبت مواد مستنشقه متقرر کرده‌اند این هم غلط است چرا که

در پخته شدن روح مذکوره وحی ندارند و گفته که هر لیکن رطوبت روح مذکور پخته می‌شود و از ایسی

همین اعضا یعنی تر شده‌اند این هم غلط است چرا که فعل نیز از حرکت دوری همان

لیکن روا وجه سر نیزه او ... موقوف بر وجود این هیئت و اعضا که در اوعیه‌ها مقرر

شده‌اند برای تقسیم جوهر این اعضا کار می‌کنند و گفته که روح مذکور در غذای اجرام تیره گشته

این هم غلط است چرا که طعام نخود غذا می‌شود و روح مذکور به آن رسیدن محتاج‌اند و گفته که

روح مذکور برای دوانیدن دیگر اخلاط مثل کیموس و خون و غیره ضرورت است این هم غلط است

چرا که اعضا نیز خود بغیر اوعیه‌ها ... روح مذکور را چگونه در آنجا خواهند رسانید

و گفته که در رویدن کیموس و خون روح مذکور ضرورت است این هم غلط است و گفته که از روح

مذکور در جسم هیئت پس تمام جسم که از دماغ و اعضا است از آید که لطوبت او تمام اجزای

جسم را عدا گشته ... هم ... است ... از ... نوع دوم در بیرون الصاقی

دهم که الصاق خلطی است ... که از غذا ... باشد ... که مرکب از غذا

کثیر اند پخته می‌شود ... که مسمی ... اند و ... رطوبات ...

الصاق پخته شده ... و اما الصاق که از غذا ... پخته ...

به وسیله ... که ... آن

سالم از ... الصاق ...

فرنبود

بهر دو جانب فرو شده بود و دندانها با جنبیدن اضطرابی بر زبر شیء می‌نماید و برای امتزاج
تحلیل غذا و رسانیدن آن به معده و برای دریافت و تقویت حس ذائقه خلق کرده شده و هم
است از آلات زبان و لیسیدن [illegible] در قلب میرود و منفعت التصاق آنکه اول گردانیدن زبان
و اجزای وی نیز باشد در تکلم فرق میکند و نیز از هوا [illegible] خشک نگردد و برای همین تمامی اجزا
که حرکت و ریاضت با فراط میکنند برای نرمی و [illegible] رطوبت مناسب حکیم مطلق
خلق کرده چنانکه در چشم و مقعد و امعا و مفاصل و غیره مرتبت بالتبعیت و در حرکت
فقط [illegible] دویم رقیق غذا [illegible] بالتبعیت و در کامه و زبان و [illegible] این سده می‌آید
و از [illegible] التصاق فقط ابتدا الوقت استسقا و غیره امراض [illegible] سوم تحلیل
[illegible] و حدت و نفوذ شان [illegible] و همین سبب تحلیل اول [illegible] شد و وقت
اکل و تکلم زبانه [illegible] آنکه [illegible] و [illegible]
شده اند از انجام حرکت که [illegible] میروند [illegible] مضغ [illegible]
و لیکن [illegible] می‌برانند [illegible] عضلات [illegible] و وقت مضغ [illegible]
حرکت [illegible] میشوند [illegible] حرکت [illegible] میروند و التصاق زبانه می‌برآید
نوع سوم در [illegible] خلط [illegible] که خلط [illegible] از [illegible] خود و [illegible]
نفوذ کنند و در آنجا [illegible] و برای تحلیل غذا [illegible] و [illegible] اجزا حالتی [illegible]
[illegible] و [illegible] و غیره [illegible]
[illegible] [illegible]

مرکب این ها انتشار یکی شریان ماساریقا که مقرر است سوار از ... رسیده مجاری و وریدها که
با هم شامل شده از کاسه لگان و کاسه لگان برای تمیز نمایند و بسیار رگهای خون برای تغذیه
جسم بطون کنند غده‌ها را اندرون و غشا خلط رقیق است آنچه نمایند با تحلیل آنچه از ماساریقا که آورند
اندرون و بیرون از آنجا مجرد می‌شود و به شکم رسیده و اصل غذا کرده‌ها از آن تقسیم و تحلیل نمایند و از
خواص آنست که تا قیام بدن آن تحلیل می‌شود و وقتی که در شکم غذا نیابد و رطوبات رسیدن بدین سبب
و موجب اشتها طعام همین است و تا وقتی که غذا وارد و نکرده از ... باز نمایند و ... و ...
غذا ... که ... ذکر ... می‌رساند ... می‌افتد از ...
حتی که ... نماید و اگر این غذا غیر منهضم نماید سوار از ... غشا رحمین وارد شده از عروق
ماساریقای غذائی پوشیده می‌گردد و وجع شده عارض می‌شود و به همین سبب قی می‌آید چرا که غذا
منهضم نگشته نوع چهارم در بیرون صفرا جدا شدن که صفرا خلطی است زرد و تلخ لطیف مشتعله
رقیق القوام حار محلل و از جگر با تاخیر برای تحلیل غذا می‌آید فایده جگر آنکه خون و او ...
و غذا به شریده صفرا است و در جگر مراره است و آن وعاء است برای گرفتن صفرا که از جگر پخته
شده و خون که در جگر است از شاخ ماساریقای قلبیه و از ورید پورتا که از اجزای بسیار شکم می‌آیند
و اصل می‌شود لیکن شاخ صفرا با انتها یا و غیرها رسیده از آنجا خلط می‌کنند آن وقت صفرا از
غذاء پخته می‌گردد و وجع جدا شده علامات ... در ... و ریدها را باز کرده بدن نقل نمایند و همچنین صفرا
در جگر ... دو نوع ... که از هر یک جدا پخته می‌شود و دو گونه است مثلا از شریان ...
خون ... قلبیه می‌آید و از شاخ ... ورید پورتا خون اغلظ که از اجزای شکم با ... می‌آید ...

صفرا که از شریان بیرون رقیق و آنکه از ورید بیرون غلیظ می باشد و … مجرای آن بیرون و قسم نیز

یکی صفرا رقیق که از رقیقه … و گویند که غلیظ را اگر بزنند … و گویند که … در آنجا … و

… که … گویند و … است … صفرا … غلط شده … اجزا … و

… خود … غلط … و … صفرا … است … است

و … از حرکت … صفرا از … میکند و غلط است

فصل ششم

چرا که همه اخلاط همراه خون در رحم … میشوند و گویند که اخراج فضله از شش میشود این هم غلط

است چرا که غلط … از آنجا … و گویند که … و … است این هم

غلط است چرا که اسهال دموی … و … خون … که خون … است … از

… و گویند که … خون … از … است این هم … است چرا که

… از … است … و گویند که … است … و

این هم غلط است چرا که از … و … و گویند که از … و

روغن خود اعتدال اسهال … این هم غلط است چرا که روغن و …

اعتدال … و … و گویند که … خود …

و … از فضله این هم غلط است چرا که … فضله … است و …

و گویند که … از صفرا است این هم غلط است چرا که … است که صفرا …

و … و گویند که صفرا … است و … است این هم

غلط است چرا که … و گویند که … و خود … است و خود …

… سید و …

… بلیله

… لوانه

بر تو انند و گویند که طبع آتش حار یابس است این هم غلط است چرا که صفرا با لطبع گرم هست و بر لسان حرکت
خود لطیف تر و حرکت خفیف کم کند گرم نخواهد ماند و حیات هم هست چرا که طبعش [illegible] و مخصوص نمی‌شود و گوید
که اجزای کثیر [illegible] و روغنی و ما سائر [illegible] [illegible] مخصوص [illegible] غلط است چرا که همه
اخلاط بحالت اول و [illegible] [illegible] می‌شوند [illegible] [illegible] و [illegible] هست و گویند که مره او [illegible] است
چرا که از جوش سوخته [illegible] طبیعی خود پیدا شده است [illegible] و بس [illegible] گشته بسیار [illegible]
که [illegible] سوخته [illegible] ظاهر [illegible] [illegible] [illegible] سوخته تلخی باید [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] این هم غلط است چرا که صفرا [illegible] [illegible] [illegible] سوخته نمی‌شود
چرا که [illegible] [illegible] سوخته تلخ [illegible] [illegible] و [illegible] و [illegible]
سوخته تلخی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سوخته اند [illegible] سوخته
پیدا شده و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] شور
شور و تلخ خواهد بود [illegible] صفرا تلخ نیست چرا که سوخته است بلکه از جوش سوخته پیدا شده پس [illegible]
[illegible] و گویند که صفرا ترشح کیلوس [illegible] [illegible] چرا که هر گاه کیلوس ترشح [illegible] [illegible]
دیگر [illegible] پیدا خواهد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] همه اجزای جسم [illegible] این هم غلط
چرا که صفرا [illegible] کیلوس [illegible] [illegible] [illegible] پیدا شده است [illegible] صفرا و [illegible] ترشح [illegible]
[illegible] کیلوس [illegible] [illegible] کیلوس ترشح [illegible] [illegible] [illegible] ترشح [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] طبیعی اند و [illegible] [illegible] کیلوس [illegible] [illegible] ترشح [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] صفرا [illegible] ترشح است [illegible] کیلوس [illegible] خواهد [illegible] [illegible]

که کیموس او در عروق بود [illegible] لکن در شکل خون می‌باشد این هم غلط است چرا که کیموس [illegible] صفرا [illegible]

[illegible] چرا که [illegible] شدن [illegible] و دیگر نیز همراه دارد و لیس تبدیل او [illegible] موقوف بر صفرا

و گویند که [illegible] قوت [illegible] این هم غلط است چرا که صفرا سوای [illegible]

[illegible] و دیگر [illegible] و هم [illegible] مرض [illegible] می‌شود و گویند که [illegible] شده را [illegible]

[illegible] از حرکت [illegible] اخراج بول این هم غلط است [illegible] خلط [illegible]

که [illegible] حیوان چون [illegible] آگاه شده و آن خلطی

است [illegible] که از [illegible] که آن از [illegible] اصول [illegible]

[illegible] اگر [illegible] موضوع است [illegible]

افتد [illegible] که بالای [illegible] خلط مذکور [illegible]

[illegible] است مثال خلط [illegible] گویند که [illegible]

مذکور را [illegible] لکن از [illegible] وقت [illegible]

صفرا [illegible] احتیاط [illegible] فعل [illegible]

می [illegible] وقتی که خلط مذکور [illegible] سودا [illegible]

[illegible] خلط مذکور [illegible] می‌افتد الوقت [illegible]

[illegible] اسهال [illegible] سودا [illegible]

[illegible] که خلط مذکور [illegible]

می‌آید [illegible] فعل [illegible] و گویند که [illegible] اسهال [illegible] صفرا [illegible]

[illegible]

می شود چرا که صفرا الکثیر و غیر بدارد که نوبت آن محرقت و لذعت خود باید لسعات امعا و دو تمام

ناشی چه گفت بدو امعا که موضع و ریشه دفع شده لیکن غلط است چرا که صفرا را برای اینکه

دفع نمودن محدث خود و فقط نه آن کافی است محتاج به لیکن و غیر هست و گویند که خلط مذکور مزاج

حرارت امراض است ابینم گویست **نوع ششم** و بعضی خلط امعا گویند **بدانند** که چار او و علیه مذکور نهایت

میان اسهال است و او علیه مذکور بر گفته اند جماعت عدد و تا کثیر گسترده و نهایت یافته اند و بعد فرمان از

جمیع از لوم کبیر و سیر فقد و نقیض است که از آن خلط مذکور لفظ اسهال می افتد مخالف می رضاجه

از اجرای حاد و نافع صفرا است بسبب طبیعی و تحلیل و تحجیر بیت ماننده خمیر ریش معدی و یا براه سنگی

حتی که اگر مقدار غیر بعضی میرسد ابر آنکه ختم بنیان شده **فایده** بعضی بر آنند که مقدور مذکور حصه

را از معنی نقیضی بیان شد غلط است چرا که در ترکیب طبیعی تا حد مذکور به وجود وی رشته اند و در گشت

ادویه محرقه بهرا اصول اسهال چگونه حقیقی شده **نوع هفتم** و بعضی ضعف المعی گویند لقب

مذکور **بدانند** که در سطح عروق امعا و فاق و علاقه عروق با فراط تمام شکل مدت بنهایت شده

اند و قطع مانده و شغف انهما بر جای خلط مذکور و ضبط مذکور را او علیه خود برآمده لطوبه با سیلا

لغو ریش امعا و لطوبه ریح لفظ با لا رسید و علت امعا منقص میماند و آن خلطی است سفید

غلیظ حیثیه لیکن غلط و احتمال آن قلیل از بعضی که در آن ساده موجب ترکیب بعضی شاید و ضمیمه کمر

ببود خلط انفع بعضی غلیظ و چسبنده مسکر و تا برای فعلی که مقرر است بدان قصور کرده بود

و سلفت چسبیده مانند لعوق صمغ است الله اول آنکه امعا را از وجه که حدت فضله

مینود محفوظ دارد دوم آنکه غذا اگر ختم رقیقه را منحدر ساختم فضله آن در حبس کند و در

به ما سیلا

و غلظت و رقت باعتدال خود بماند و در وقت خروج از بدن شکسته شود سیوم آنکه اخراج
فضله را سهل کند چرا که هرگاه خلط غلیظ بود که بتحلیل نرود حفظ فضله در [illegible] منعقد شود موجب
سده میشود و هرگاه که اخلاط بتحلیل میرود و محدث ریح میشود [illegible] اسهال [illegible] بسیار و [illegible]
از کثرت خلط [illegible] و صفرا و [illegible] میشود و هرگاه که اسهال [illegible] بماند [illegible]
خلط [illegible] که نرمی [illegible] بر آید و صفرا از [illegible] و اسهال [illegible] بر آید و اگر
حرکت [illegible] اخلاط میشود و چون خلط [illegible] بسیار [illegible]
کثرت حرکت [illegible] بیرون می افتد و [illegible] قطعه [illegible]
[illegible] و بلغم [illegible] که بلغم غلیظ است [illegible] که از [illegible] و [illegible]
[illegible] کرده [illegible] برای رفع غلظت و حدت [illegible] بلغم [illegible]
[illegible] خاص [illegible] خلط [illegible] اخلاط بتحلیل میرود چرا که [illegible]
[illegible] از بدن [illegible] از [illegible] و [illegible] اکثر [illegible] اسده [illegible]
و اگر [illegible] اخلاط [illegible] بتحلیل میرود [illegible] بلغم [illegible] چرا که [illegible]
[illegible] است و [illegible] برای [illegible] کلام [illegible] است [illegible]
تجربه که [illegible] و [illegible] می بینیم و [illegible]
[illegible] که بلغم [illegible] رقیق [illegible] و [illegible]
از [illegible] که [illegible] و [illegible] اسحتیم
[illegible] نشان [illegible] است [illegible] و منفعت آن

انتهی [illegible]

غدد؟

و در وصل عظم بر او بستن بیضه مرغ و غبار خود است برای آنکه حرکت نخستین که از او بینند همگان
می آیند بسیار رقیق چون غلیظ که از اجزای مغذی و او و غیره ها به شعری می آید و نیز رقیق و
و لعاب اختلاف و سایر غلیظ و ثقیل است و نیز بستن کیموس ها تمام تا نتیجه به تغلیظ صعود کند و صحت این
علاج از جهات طبع اوست و از بودن ماهی و مصطکی و غیره انکار نیست چرا که در مرده ها
و از جهت ها او وجود استسقاء شکم و سینه و انتشار و غیره مرهم ها میشود و علم تلخ و طول مدت معدل است … نقص
که در جست حالتی از حل شدن شیر بعضی که … می برند از آن بلغم مذکور نفع نمیکنند چرا که مختلط با اخلاط
دیگر است فایده متقدمین میگویند که بلغم خلط روحی یا بارد نوع است و مدت … رقیق چون … و
غلیظ شبیه باید لیکن غلط است چرا که برای رقیق فقط بلغم رقیق و مائی کافی است چرا که رقت
اجزای ثقیل با سایر رقیق میسازد و از روی لیکن … اشتراک … میگردند هر گفتن روحی و غیره
محض نادر است میگویند که در چند اخلاط جنس … و … تا …
… و … و … و لطیف … و
… و غیره … و لیکن … چرا که … و دیگر
اقسام در … و گویند که … چرا که بلغم … نمود
… و … است … از … که … بکنند و
گویند که همراه بلغم بعض اخلاط غذا شونده اند و خود … است … و … و اند
لیکن غلط است … یکی از … و اگر گویند که … همه اجسام مذکوره اند در
در بلغم اجزای جسمی … بدانند که این بلغم صاف نیست بلکه مخلوط با اقسام است و گویند که جنس

و لطیف

بلغم را اندازه منجمد میکرده و بعضی میگویند که این بلغم نیست مگر قسمی از اخلاط است که بالطبع منجمد

اند چنانکه جمادات اند و مقدار این بخش بحالتی چون اول است بگذارند بقدر زوجیت چو و گاهی اندک و گاهی

بسیار منجمد میشود و چرا که وجود آن اندر باها و غیره باید که از هر زمانه از مقدار می بینند و بهمین سبب گاهی آن

استفراغ شود و گاهی سبز و گاهی سرخ و گاهی مثال شیری را بینند و چرکها از او بارست هر گاه منجمد

نمیکرده و گویند که بلغم بارست از فضله خون است که بعد بسیار شدن از تعفن و راه و غیره از بلغم

حاصل بود و گویند که بلغم از روح حیوانی است که بعد رسیدن اندر اعصاب و اجزا منجمد شده بلغم

مستحیل میگردد و گویند که از اغذیه که خورده با فضله برای تغذیه تحصیل میشود و آنچه که باقی میماند از

ترشح جسم و کیموس می آید [illegible] طریق که [illegible] رفته اجزای [illegible] شود و فعل [illegible] را بینند و گویند

که سفید و سرد و تر است و [illegible] از اغذیه خورده دفع میکنند و [illegible] لیکن همه بدانند

و معتقد نمی آنچه که در کتب نوشته اند بر آن اکتفا نموده و تجربه برسانیده اند [illegible]

سؤال از جالینوس بلغم خلطی است چون [illegible] از ابتدای اصل خون [illegible] بعد جدا

شده باشد برای تغذیه اجزا جواب [illegible] بودن آن [illegible] خلاف است و باقی همه کذب است سؤال

تا حالت اغذیه جدا شدن بلغم با [illegible] رسیده [illegible] عقد شد و [illegible] صرف [illegible] اجزا از

[illegible] جواب [illegible] که بلغم [illegible]

[illegible] سؤال [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

[illegible]

و گلوی تشنه شود

خورد با

غذا

بر لبستن

غذا است ذهن را باشند و آنکه در حفظ رطوبت کوشند لیکن طبیعت آن اعضا فعال اکثر را غذا نموده جسم اقسام
منظور می‌آید موقوف بر این است **سؤال** بلغم بر نسبت به سایر دیگر اخلاط غذا است چنانکه از
اعضا است و مسیح **جواب** فقط بلغم بر نسبت به سایر اخلاط متعرض شدن نمیتواند در هر
اجزا و بلکه خلط تا دیگر بر نسبت نیست چرا که برای این متغیر گشته سؤال آن در سؤال آن
شکافت اول آنکه سبب اخلاط معده متغیر نموده لیکن چگونه تواند پیدا کردن و علاج نمود و
دوم آنکه این اخلاط معده اجزای صغیره متفرق کرده اند لیکن صرف علاج است تبدیل یافته در کیموس
و وقتیکه در کیموس تبدیل یافت غذا را با سایر متورث شده غذا را اجزای صغیره سیوم آنکه بلغم را از
اعضا متغیر نموده اند و این دو گونه است یا از اعصاب است یا تطویر نکه ادویه حیوانیه را
ماقسام است اگر از اعصاب است مخالط است چرا که بسبب میان در مطبوخ شود و اگر قسیم است از
اقسام اینهم غلط است چرا که هر خلط نفوذ یا وصل کنند از آنجا نشسته و در اعضا رسیده حمل ضروری
خود **سؤال** بلغم با رطوبت سیاله اعصاب هر دو با رنگ بلغم است که از جسم کور شکال و دماغ جدا شده
در مجاری سده و لاله با اجزای قرینه او ما فوق گشته برای رقت و سیلان و تغذیه اعصاب لکمانا
جواب آنکه بلغم و دماغ بر اجزای رقیق تر از بلغم دیگر قریب گشته لیکن با او حیه ... نموده و فرق بلغم
بین رقیق و غلیظ خیالی باشد و این خلاف قیاس است و بهمان مناسبت او ذکر روح حیوانی
از انفتاح سده میشود و نفوذ او در مجاری جسم سده و لاله و غیره در حقیقت ندارد و اگر مدد میشود گویند
که نفخه در مجاری و نفخه در اجزای قریبه او داخل میشود و در او باشد و اینهمه کار است مدد نیست چرا که
هر گاه برای وصل کردن آن بدست می‌آید ان بسبب ما تمام از ... در وقت داخل میشود و چنانکه

کیلوس که همه اعضا و رید سوی وی واصل میگردد و هیچ باقی نمیماند که با جگر او و ریده او واصل باشد
همچنان که خون و بلغم و منی و جسم اعضا است و علامتی باشد نبودن قوت و سستی و را بهاضم
نیست چرا که ورید و شرایین و اوعیه بلغم در خود خون دارند و برای تغذیه اعضا
هم بکار برآید چرا که اعضا متسطح اند اگر در بهار وصل باید همان طبع بر می آید و اگر غذا از اعضا
فرو گشته تا تمام شد که غذای همه اجزای جسم چرا که اگر غذا یک جگر و ورید دیگران هم
خواهد بست پس هر جزو با الکاید ... غذای خاص در خود و جذب اعضا و مثلا اگر اعضای او
غذا از خود یک بلغم را در خود نگیرد اند هر جزو جسم از اجزای بلغم در خود و جدا جدا الکاه ...
داشت پس این خیال محض باطل است چرا که اگر بلغم رقیق عصبی الا باقی غذا ...
... **سؤال** خلط عصبی الی بلغم است و چون بلغم ... در اوعیه خود ...
اسم صحیح است ... و عصبات مجرای ... نامیده شد **جواب** ...
... که در خواص ... و حفظ ... و غیره مساوی ... و یکی در اوعیه بلغم ...
در اعضا و ... و این در ... محبوس ... و ... اجسام ...
از عروق ... و کلان ... و این ... باشد ...
یکی هم از این ... بلغم نیست ... اوعیه بلغم نیست ... **سؤال** ...
بلغم ... **جواب** بلغم
عصبی اخلاط ... چرا که ... و ... و ...
... است پس بلغم اوعیه بلغم ... از بلغم عصبی ... **سؤال** بلغم عصبی ...

در بعضی

در بعضی بحث ... نامیده شده و در زیر اطراف که از اعصاب که وو ... از دماغ و مغز ... ولا ... او بولکانا

جدا شده **جواب** ... او ... بعض از آن ... است چه نکو و ... جسم ... ولا

دماغی است و ... کوزیکال جدا ... می‌شود **سوال** بلغم عصبی ... متعلق ... اجزای مائی و دیگر

شود که از اصول ... همه جسم ... کوزیکال ... از خلط

جدا می‌شود **جواب** ... بلغم ... رطوبت ... مائی و عصبی ... و جدا شدن ... چنانچه

این همه اجزا ... و این اعصاب ... **سوال** کارخانه جدا شدن بلغم عصبی

اول ... است ... کوزیکال ... سینبر لسیا ... دوم ... سینبر لسیا

... که در ... **جواب**

... آن

سینبر لسیا ... لازم

شد **سوال** کارخانه ... بلغم مذکور اول اعصاب است که ... دوم

... **جواب** ... کارخانه ... جدا شده ... و این ... هم

که ... و ... **سوال** ... همه ... فقط

بلغم عصبی ... سینبر لسیا ... اعصاب ... حرکت

... جسم خاص و ... حرکت و

... **جواب** ... روح ... جدا شدن

بلغم ... طبیعی ... و از روح ... ندارد

دشوار و جوابی امیدانند و آنکه گفته‌اند که در جسم نباتی صید و لا لحوم جدا شود و لیکن [illegible]

نبود و لا عصبی دیگر نیست مگر یک جهت محرّک است مثال جسم نبات و لا در بدن و آنکه گفته که

بعضی دماغ از دور با تاثیر و بیا باثیر [illegible] حرکت انقباض جزو بعضه خلط عصبی برای اجزا

خاص باشد کند جواب آنست که وجه نیست که آنکه اینچنین حرکت با اعصاب نمی‌رسد [illegible]

عصبی بدو با تاثیر و بیا باثیر رسیده‌اند حرکت نمی‌کنند و وهم آنکه اینچنین خلط [illegible]

برای وی دیدنش اند او حینه بقضیه او کسی قوت ضرورت ها از اعصاب کنند مگر او خود صفا

یافته میشود و چنانچه در جای مرتبات بیان شده **سؤال** نفع چه آن عضو مذکور حفظ ستانی

و نقصان اعصاب تغذیه اعضا و کارخانه حسی و حرکت است **جواب** و اعصاب ستانی

ضرور نیست چرا که ستانی جسم طبیعی است ابها کافیست و برای کارخانه حواس بود و از خلط حیوانی

ضرورت بود و گوشت اصلی شد و اگر چه عضو از اعصاب ستانی گردد و لیکن تیز شد لیکن عضو [illegible]

نمی‌توانند همه این غذا را [illegible] و اگر چه ازان کند و همه ستانی [illegible] عضو دیگر

از دور بدم و [illegible] و حینه که در بدن غذا آن نمی‌توانند [illegible] غذا از شکم و امعا

او [illegible] نمی‌توانند یعنی عضو مذکور ستانی دادن غذا آن و حس و حرکت نمودن نمی‌توانند چرا که غذا

بدن [illegible] لازم **نوع هشتم** در بیان خلط ابراسیلی [illegible] که خلط مذکور آن را [illegible]

ابراسیلی [illegible] اسم [illegible] گفته [illegible] کلیه [illegible]

[illegible] خلط مذکور [illegible]

و باقی از [illegible] خاص [illegible] و خلط مذکور [illegible] لطیف [illegible] و موی [illegible]

[illegible]

سپرموتیا والوولا

البیتهاد

زیاده از هضم بکار برده بتجربت می آید و خون غلیظ که از غذا اجزا باقی میماند و فی
میماند تا بوده خون گرم شده میشود بقلب بسوی آن زیاده ماند مذکوره در حوضی وارد
و درآن میپیوسته حصه خلط مذکور بر میاندان توال است دلیل زیاده شدن این مقدار تمام
ایجاد لبن چه اثر است مجریه خود برآید و در وریدالموازیتی با سپرموتیا والوولا دخل .
نمی بود و از راه تغیر و ناخنم مر بحر کند شاید و ضرورت نفع مذکوره این خلط در
حیوانات مقدار نیست که در جنین است چرا که هیچ تربیتی نمی کند زنده مذکوره نوازند بجای آنکه
در شکم جنین غذا را بطی الهضم دخل نمیباید بلکه در میران سال در وجود البیتهاد است از
کیلوس که بیخ لیکور محلله در خود وارد و کالیوسالا اثر ابیض که از وقت ولادت شناول کرد .
اثر نمی یابد بلکه کم میکرد و چنانچه که در جنین قد کلیه بزرگ بود و بعد تولد تا رسیدن بعمر سال
قدر تمیز تقریب میماند چرا که عمل او کم میگردد **نوع دوم** در پیدایش لبن بدانکه لبن خلطی است
لطیف سفید غیر غلیظ رقیق که شکر کبریتی و مائی نیز دارد و مختلف الاشکال است و وارند
تا میل زیس خوش و الیق گشته در سینه قرار گیرد و برای تغذیه و تنمیه طفل بکار آید و
شیر از غدودها مستند که در سینه بطور اکلیل اند بحیثیه منبسط و انقدر خرد و با فواطاند
که نتمار نمی آید و هر غدود وریدها و شرائین هست تا مار ... دارد و وعیه مجوفه در خود وارد
دلیوی اکلیل ناظر اند سوای آن نیز اوعیه در موی با مار با ... لعابات کلان هستند تا بطور
الموازیتی خون کثیر که برای تغذیه در سینه ضرور است بیارند و بهمین سبب در وقت قلت لبن
اطفال بقوت بمیدن خون را بر آرند و تحقیق است که لبن همراه خون از ها در موری برآید

بعد و آنها را به آسیاب رسیده پخته شده اند و [illegible] تقریبا [illegible] می افتد تا طفل از آن [illegible]

خامی که در جملهٔ التذی اند بکند و از آنجا القوت [illegible] بماند و چون [illegible] مانده اند [illegible]

بقدر [illegible] و **اشتباه** چنین [illegible] در آن [illegible] مرتبه [illegible] ضعیف و اجزای [illegible] برای رفتن

و تلاش غذا ما لا بد منه [illegible] الخلق برای حفظ جسم [illegible] که او [illegible] غذا [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] و [illegible] و اجزای [illegible] برای رفتن و تلاش غذا

[illegible] **نکته** اطبای قدیم [illegible] مقرر کرده [illegible] بدیکم [illegible]

و [illegible] و رطوبت [illegible] جنسی [illegible] جنسی بودن حرارت

[illegible] مثال آب [illegible] که اگرچه [illegible] اجزای [illegible]

[illegible] و [illegible] حرارت است [illegible] رطوبت [illegible] حرارت

است و بعضی گویند که غلط [illegible] غلط محدث امراض است [illegible] غلط است چرا که [illegible]

و صلابت [illegible] خشک [illegible] رقیق است [illegible]

است و [illegible] رقیق و از [illegible] که داخل [illegible] صلابت و [illegible]

کم [illegible] **سؤال** [illegible] حرکت [illegible] مقرر کرده اند پس چرا [illegible] زنان و دیگر حیوانات

قبل [illegible] **جواب** [illegible] حرکت [illegible]

و [illegible] الوجود دارد و [illegible] موجب [illegible] است و بودن

حرکت [illegible] برای [illegible] ضرورت [illegible] علی الدوام

باشد [illegible] حرکت [illegible] چنانچه [illegible]

طفل

طفل شیر می نوشد کم می‌کرد و وقتیکه از نوشیدن باز می‌ماند عطسه هم از برای امتلاء
مینماید و وقتیکه جامه میکرد و بار حرکت دور خود در سینه نیز وضع مینماید خرابی
داوین است چرا که قبل از پستان مضر و بعد خلاف ترشح معده که تا تمام عمر غیر مستقیم است
[illegible] که زنان و دیگران تا حیات این کم بار باید در رجوع میداد ایشان همه اخلاط چنانچه گفته شد
در تمام زمستان موجود اند پس این نیکو است که لبن مادر باشد و نیز بعد و هر زندگی که آنها
نبریده اند و از طفل بعض بار مینمایند مثال اوجیه تازگی و نفخ و تشنج و غیره [illegible] علاج
مادر پس در بیمردان و دو شیره و غیره اگر چه برای اخراج و بعضی این چنانچه لیکن
لبن اندک مقداری باشد و اندک زمان در رفع آنکلیس قیام مینماید و خون راه برای آن
ندارد و لبن همراه خون باقی میرود و نیز خروج این از خود غلیظ است چرا که وقتیکه
طفل مرضعه بمیرد لبن با فراط تمام از سینه بغیر نوشانیدن می باید سوا از این دو روز
از سینه خود لبن می برآرند و طفل زن دیگر را پرورش میدهند همچنان فرود آن
است از سینه خود می برآرند و طفل را بغیر مرضعه پرورش مینمایند بطوریکه ثابت است
هرگاه گوسفند بعد زائیدن بمیرد و گوسفند دیگر شیر و از نیاشغود اگر گوسفند نر شده
را گرفته الحره بر پستان مالیدند بعد از اول چند روز بعده لبن می برآید و تا مدت نوشیدن
مینمایند سوا از شیر در خانه ایشان حقر و بچه ایشان بکشند و زده اند هر چند تلاش کرده
رانده بمودم بیاختم ناچار زن بیوه دیگر را گرفته تدبیر تلاش مکیدن پستان او دادم از قوت مکیدن
شیر برآمد و پرورش یافتند [illegible] شود و با ی معده میرسانند چرا که تدبیر ندارند که

بالیاس که قسمی از ماهی است و خفاش که قسمی از طیور است بچه می‌زایند و شیر می‌دهند

چرا که بدنشان و ایند سؤال ارسطاطالیس و جالینوس [illegible] و تا سینه خواص ساختن

لبن است لیس [illegible] جواب مسامات کولالوریو [illegible] که

از [illegible] و [illegible] کردن [illegible] و [illegible] خود می‌رایند [illegible]

سؤال لبن از حصه کیلوس است که [illegible] صاف [illegible] شده [illegible]

سینه رسیده سفید گردد جواب ممکن است که حصه کیلوس [illegible] و در آن سفید

گردد چرا که تمامی کیلوس [illegible] سیال [illegible] و [illegible] و گاهی [illegible]

[illegible] کیلوس یافته نشد سؤال [illegible] که در آن حصه کیلوس هم

[illegible] گردش [illegible] حرکت لبن [illegible] سینه [illegible]

جواب اجزای کیلوس [illegible] و [illegible] و [illegible] شده

[illegible] اعضا [illegible] را [illegible] می‌کند

[illegible] حیوانات و حرکات و حواس همه [illegible] همه [illegible]

[illegible] حرکت لبن [illegible] شود [illegible] است که گفته

سؤال لبن خواص [illegible] لبن همه کیلوس است که [illegible] جواب اگر

فرض کنیم که کیلوس [illegible] خواص [illegible] و [illegible] باید که [illegible]

[illegible] کیلوس [illegible] خواص [illegible]

که [illegible] خواص [illegible] بلکه [illegible]

کولالوریو

[illegible]

سؤال

سوال وقتیکه حیض بر مرضعه میشود طبع طفل هم چند بار احتیاج میکند بطعامی که کیلوس نوشیده
است جواب اگر طفل لصاق یا خلط یا کرم یا تنگی یا انواع غیره مرض شده است از زبان علامت
طبع او احتیاج خواهد گشت بر خلاف اینست که هر چه مرضعه میخورد آن مبدل بکیلوس شود و کیلوس کیموس
ذخیره شود و اخلاط و اخلاط میشود [illegible] لیکن این خلاف قیاس است سوال زنی برگ
برگ کاسنی و ریشه سیر با گوله از تحفه حکیم التندی را آورده جواب بیشتر حکمای هند بر آنند از
آورده خوبی تمام ملاحظه کرده اند لیکن حکمای فرنگ یافتند که از آنها برگ کاسنی وغیره
گذر نماید پس از شیر او وغیره که لبنیات شکسته اند چگونه گذر تواند شود مگر گذشت سوال
زنی در سینه جراحت داشت از جراحت شفا یافته همان قوام و خواص و لون که نوشیده بود
را اند جواب لبن مگر شفا یافته است و لون قوام و خواص هم نتیجه دارد چرا که اخلاط همه
اقسام اند سوای این شفا و کیلوس نیست بلکه همان غذا را گوله است سوال زنی هم
غذا خورد و شیر از پستان [illegible] لبن هم بدل او با وجود یکه خون کم شود لیکن معلوم شد که کیلوس
بدل است و از کیلوس لبن میشود بعد خون شود جواب هر زنی که کیلوس نخواهد داشت خون هم
در او نخواهد شد و هر گاه که خون نخواهد افزود لبن هم نخواهد داد لیکن کیلوس شده لبن صورت
می شود سوال زنی که بعد تولد از سبب شیر ولادت چیزی نخورد و لیکن زائیدن طفل را شیر
نوشانیده بسیار خوب لبن حاضر آمد [illegible] که از آنکه بار ندارد لبن می آید جواب از غذا
کیلوس و از کیلوس خون و از خون لبن میگردد و ممکن نیست که عوض لبن جنس با خوش چشم
کیلوس شده اند سوال زنی در ایام حمل استعمال روغن قیستن میده است لیکن زائیدن

افزود ۲

چون شاید طفل نوشته باشد طفل که یاد نگیرد تا از یک جنس تحقیق نمود ظاهر است که طعم بول

تلخ است و دیگر تصرف کرده باشد و طعم او مبدل گشت طفل نوشیده باشد از ترویج نمود جواب

از شیر و اما بول را بسیار است حیوان شود و گذشت بعض اطفال را اشتباه سازد

و برخی بول ما بعد به بول خطی است شود که از چند اخلاط حادث شود و از کلیه تصفیه

نیز جفته و را و شیرا و مثانه قیام می کند و وقت حاجت بر آید فایده کلیتین در جسم

بول اند و یکی در پهلوی ... و اگر چه تمام آله ها ... لنگی ... رفتن و گرده

خصیه که از ... ... نظر اند ... ترا ... و ... ... بر ...

و ... و شیر ... اخراج بول ... تمام نظر می اید ... قریب ... کلیه

... اشکال ... و ... و شیرا ... معلوم شود و از ... و او

گوشت ... احاطه ... کلیه ... اند برای انداختن بول ... از انجا ... و ...

... و ... عطف ... و ... تفاوت ... ... تا

... قبل ... ... و ... اخراج بول

شود ... کلیه ... مرکب ... و ... تقسیم ... و جسم ...

و ... ... حسم ... و ... و صحت ... و ... و او ...

... اسوای ... و ... و اصول ... و ...

... و ... کلیه ... و ... جسم ... و ... بسیار ... تکمیله بول الدم

... از رحم ... اخراج ... باشد ... و کلیه ... می کند ...

فایده

۱۴۲ کرگدن

فایده بول کرگدن و تمامی اخلاط است که از آن جدا گشته نه اینکه حصر در کرگدن و بهایم علاوه و قدر
مساوی عرق باشند بر صرف از اخلاط مائی و زرنیخ و زرنیخ و کلیه محض بجای بیخش با منی گشته ما را
نیز پس اخراج بر نقص مائی و فرج با افراط اقسام صفات حدوث و عنصر ما ایذی می باشند و بهایم از
جنت بول خشم نیز و طعم ما سای می مورد و معلوم است عنصر اخلاط از آن ما بسوی خود مستعمل
زانی همین و عشکه عنصر صفرا دید است فی بول زرد و سرخ و از عنصر ماله زنج زنج و سود و از علته
ماله رقیق مائی و از عنصر حرف سرخ و از عنصر ترشی ترش می باشد مثلا هر گاه که اینست با سقنقور
و غیره است بینه با خود غنج از قدر اعتدال زیاده شود بینه با خورده شود و شست گرم
خود که با کل و شربت معتدل الحرارت شکر و افراط ترشی تقطیع کنند و بر همه غالب می باشد
در ماست و نمود پس کلیه حق گشته با آن را اخراج کنند و آن بسی مخرج بول است پس بول ما نمی
کرگدن و تمامی اخراج اخلاط است سوال زینهار بول اشترقه ماله چون طعم و آب و غیره و
و صفت و نمک و غیره می برانند بیست بول خشم نیز دائی بحیات برانند سوال از بین بو سته
هست شکل برابر که از نرنج ماهی سقنقور ماهی زرد سیاه و سرخ ماهی سرخ و غیره بود
آنها الوان است که از کثرت نشستن نیکو بهم باز مانده پس بول ضرورتا کرگدن و اخلاط
است استفاده حیوانات انسان و بهایم حس الله دارند خالق الخلق ... عطا و موجود
ما لول الله بخته برابر و ... ماهی و گرم ارضی ... ضرور رحم استخار
... گشته اند ... سوال چرا این قسم حیوانات را علته
دائی و فرا داده جواب ... که مرض ... و ... بودن با بودن ... سوال آن

از بهر طبیعت برای پروردن هایی خواهند و وقت این نیز سوال اول فصد چند است از مقدم دو پس است جواب
کیلوس ما به حیات است و فصد نیست و این بتحقیق خون از دو پس است اینهم فصد نیست سوال
اگر فصد نیست پس ما را سطحی نیست که فصد می‌کنند جواب اگر چه ... التصاق و عروق و غیره از سطح
برون می‌افتند لیکن فصد نیست مانند آنکه سوال از بهر آنکه فصد بود اکثر اعراض ما جراح آن
را این است سوال اگر فصد نیست لیکن سینه او و تو وقت خواهی است چرا استخراج کند جواب اگر
عروق التصاق و ... خلط ... که اخراج ... فصد نیست ... را و به تجربه ما ... اند سوال
اگر فصد نیست چرا از کدام ... نیست چنانکه فصد که از کدام ... چون ... کیلوس است جواب
اول که از ... مقدم نیست که مقدم ... چون ... غلط چرا که ... حرکت ... جواب
نمیدید ... سوال ... و ... که ما حال ... اند
اند جواب سوال ... برای ... متشابه ... دیگر نیست سوال ... بود که است
از شربت آب ... چون ... که ... ضعیف ... طعم و ... اینکه ... متحرک
... و ... جواب ... با ... و ... کیلوس ... کیلوس ها
... با ... موافق قول حکیم ... اول
را ... با موافق ... متفاوت ... لیکن ... آن
از ... وقت ... موافق
آنکه ... وقت ... آن
... وقت ...

تحقیق این سخن آنست که چون اگر از ورید بیمار تر باشد ناگاه از او دست تا هم قطع گشته اند قدر نخواهد بود
چرا که هر قدر از مجری خود می برآید [illegible] بر آید چنانچه گذشت همه هر قدر که از نفث خواهد برآید نه
گوشت ها خواهد چکید و خروج بول بتغیر شدن [illegible] که گفته شد ضرورت نمی نماید **سؤال** بعضی
سنگ شکافته او [illegible] زخم را دو [illegible] بیشتر بوده [illegible] بعد [illegible] او [illegible] دم
مشابه [illegible] بول بیشتر برآید [illegible] که مجری [illegible] هم برای گذشتن [illegible] **جواب**
سنگ [illegible] بول [illegible] و نیز [illegible] و در [illegible] بوده [illegible] نمی شود آن
سؤال بعضی اکرم [illegible] بول [illegible] بوده [illegible] دو [illegible] چرا که بکرم
[illegible] **جواب** اکثر [illegible] گرم و سرد و [illegible] و سرد و نیز طعام گرم و سرد
خورده [illegible] نمی شود [illegible] و [illegible] **سؤال** بعضی [illegible] بعد هم
[illegible] بول [illegible] که [illegible] بول [illegible] **جواب** این [illegible] چرا که [illegible]
[illegible] بعد اندک [illegible] که [illegible]
باشد از [illegible] **سؤال** بعضی [illegible] مانند [illegible] بول [illegible] **جواب** آن
[illegible] که تا [illegible] هم [illegible] و [illegible]
است [illegible] و [illegible] ازان برآید **سؤال** [illegible] بول الدم
[illegible] بول [illegible] و [illegible] بول [illegible] شده [illegible] برآید
و [illegible] که [illegible] برآید **جواب** بول خون [illegible] و [illegible]
[illegible] بول الدم [illegible] **سؤال** [illegible]

بیشبولی

از مسامات اشیا جذب می‌نماید همچنان که شش و شکم بدره از مسامات مذکوره مشترک متشابه می‌شوند

جواب همه اشیا یکسان نمی‌باشند و اما دو بدن مذکوره جذب لطیف از قعر شکم و جگر

نمی‌توانند و همچنین جذب استسقاء زقی از شش طب البرزی [illegible] و آنکه شش [illegible] از

مسامات امعا و قعر شکم رطوبت شور مثانه لازم است و آنکه از همان مسام مذکوره [illegible]

معای کثیره از مسامات جلد برای بیرون شدن [illegible] گردد و از راهی که اخراج بول [illegible]

سوال مسامات مجری بول [illegible] جمیع [illegible] و نیز مسامات [illegible] مثانه [illegible]

اندر [illegible] جواب این [illegible]

[illegible] علی دوالها [illegible] در بیرون شدن عرق مانند [illegible] عرق [illegible]

[illegible] جلد [illegible] جلد [illegible] فایده [illegible]

عرق [illegible] جلد سوم [illegible]

چهارم جلد [illegible] عرق [illegible]

[illegible] الکالو [illegible] جلد [illegible]

[illegible] عرق [illegible] جلد [illegible]

[illegible] جلد [illegible]

[illegible] جلد [illegible] عرق [illegible]

عرق [illegible] جلد [illegible] عرق [illegible]

حرکت [illegible] جلد [illegible] عرق [illegible]

از جسم

الکالور

بسرگ

بسرعت حرکت ایلدوکی وقت عالمی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **سؤال** [illegible]

[illegible] **جواب** [illegible]

[illegible]

سؤال [illegible] **جواب** [illegible]

[illegible] **نوع دیگر** [illegible]

[illegible] **فائده** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تقسیم

برای حقایق طبیعت تقسیم بعد از منی در اعضا جمع خوف بلوازم متعلق میمانند و منی بیگو رسد بیرون سفید و
سرخ در یا سر و سر را به تولد امثال سنت آن نطفه که عجب اند کنندم سر را به شخر او دست لیس هر انسان از
ابتدای پیدایش منی در وجود وارد شکل جان تولد منی در ابتدا نیست بلکه انثیین از جائیکه پیدا شود
جدا میکنند سوال از منی در تمام عمر یکسان بر باشد مثلا در ابتدا و اواخر عمر که جدا میشود چرا اگر
مراد از افعال صور از حیض یکسان میماند چنانچه که در صبی انثیین و عظم نحوی تمام مرتب نمیشوند و در کهولت
دست خرج میکرد و به متقلا غنیمین و خصلت لیس بهمه اشخاص و اشکال خود بخود جدا کند منیاتی نیست جدا شده
کند منی لیس عرق از اگر دفتن با ساد مو در همه وقت بنجیه نمیشوند کم و قت صرف و چنانچه در خصیتان
اطفال و کحل میرسن ابن مسلوخ سوال از منی چه خود آتش شهوت جماع از منی نیست بلکه لذت از خواهش جسد و روح
وخیال است این مثال مروان فقیر نیست بلکه مانند موشخات چه لیوه چرا که هرس منی از ه با سیاد کوی
موقوف میکرد و دو بودن قوت و افعال منحصر بر است سوال از منی خصیتان لحابت فرید میشوند چرا
انثیین پیدا اند و لیست بعدم انثیین منی ابها حرکت میخورد لهذا قوت جماع بیشتر میباشد و هیچ انقدر لیست
باشند و لیست افراط منی بشته قوت می باشد لهذا اکثر ایشان مولیست زنان قوی می باشند و آواز
کمال و صفا و قصبه حنجره و غیره قوی و صفت نی باشد و موی ریش بسیار میرویاند سوال متقدمین
از انثیین پیدا میشود جواب غلط است چرا که منی فرود از جسم باشد لهذا جز و دیگر از مواد
اینجا مقرر نمودن باد است سوال منی از انثیین جدا شده مثال آن جیست بر از [illegible]
شدن جواب این چه را شید از [illegible] و غلط اند سوال منی ادراک تولت اعصاب با انثیین جبر
جواب از دماغ سوا غلط چون منی نیز از اعصاب رحم [illegible] هم منی همه اجزای جسم

دمنی

و منی مشابهت میگیرد و برابر بمقدار اجزا در جنین جواب منی جنین است تمام کنند تا مشابهت از

جسم صفت میگیرد و چرا که مشابهت از جانب الخلق وجه میشود سوال الفراه منی از هر جزو بدن

و اما اجزا ضعیف پدید آید چرا که از افراط جماع اخراج خلط غذائی با افراط میشود

پس تحویل غذائی اعضا ضعیف میگردد جواب چنانچه از حرکت جماع ضعف اجزا شدید و هم جسم

مشوش میشوند از همه حرکات اندکی میباشند و تباه میگردند سوال اکثر اجزا منی از اعضا

بدنها منفصل شوند و از آنجا که اجزا اعضا همه اجزای جسم است و نوع منفصل شوند از بدن

بسبب ایشان منفصل میباشند جواب از اعضا که ... بدنها منفصل میشوند که خلط

... اما ... سوال از منی بعض اجزا چنین پیدا میشوند و دیگران از جهت

جواب از جهت که ... میشود و از منی همه اشکال از تخم نبات ... تخم ...

سوال منی از حصه اخلاط همه ... حصه ... جواب این هم خون خلط است حصه خلط ...

غلیظ است سوال منی خون خشک است ... سوال جواب چنین خون ... است

... غلیظ است ... سوال منی با بقی منضم ... است که در همه اجزا میشود جواب با بقی غذا

همه اجزا جسم است که ... میکند سوال منی فضله غذا اخری است جواب از غذا

اخری فضله ... سوال منی مرکب از روح و غیره است جواب این هم غلط است سوال

منی از روح طبیعی که ... از روح و از روح نفسانی که از ... و از روح

حیوانی که از اعضا منفصل مرکب است جواب اگر منی را ... مرکب ... ایهام

از ... مرکب ... سوال منی مرکب است از روح نفسانی و

خونی که از غذا در اعضا باقیمانده و منی خلطی ست مرکب از خون صاف و روح و منی تر کیست
از خلط عصبی چون مادر آینده تر از خون و منی مرد از منی زن بغایت خوب است و منی از
انزال و زنان است و منی مقوی جسم و روح است و منی بذر نسل آدمیان است و لا است
و منی جزو لیست مصفی و بر آمده از کیموس و منی جزو لیست زائد از قسم خلط غذائی
و منی از خلط اخر و روحی است و منی سفید است بسبب سفیدی او و جهت منی و انثیین است **جواب** این
سوال اینها بر آورده شد و لیکن هیچ جواب او ده نشود و حکم همه بغلط اند **فایده** در بیان بیض زنان
بدانکه که هر زن کار منی بیضه احتمال که حیوانات در کالبد یک بر پهلو افتاده است
از جلوق جسم در جوف نهاده اند و اینها را بیضه خانه میگویند و مستقدمین اینها را انثیین
سپید گفته و هر بیضه از یک غشا بطور دو طبقه نشانده و بر بوته بند است و در اعدادی اودیه
کم و بیش است و هر یک از نیم بیضه سوای اینها بمقدار همه یکسان نمی شود چرا که اگر یکسان نبود
ادور و مادت قباحت عظیم شده بایدکه بر آنها اندک میفزاید و جسم آنها خلطی
زرد و جسم آیه و شفاف مثل بیضه مرغ از بول اجسام و ما بین شان خلط صاف و بالطبع
گرد و شش یکنیده در جای خود و بیوسته بعضو خود تمام سازند و در پوست نرم و ترکیب نهایت
ست لیکن بعضی از این بیضها ماهی اند مسمی به سپید اینده و اینها ملاقی بیدار شسته
که بیضه وقت اند که در رده قرار دهند و پوست اینها صاف و نازک و اینها رطوبت می بود
و در رده برای غذا حیوان نو خلق شده چرا که ما در آوردن بیدار و قسمی رده بدانند و پوست
اینها نرم و نازک و اینها حیوانات رسیده و سوای بیضه های آنها نیست و زنان خلطی دیگر است

سپید رنگ

سپید اینده

سوال ارسطاطالیس که نسا منی ندارند و فقط از طمث پیدا شدن انسان است و لیس حیوان بست
ناقص العقل و در شکل و حجم و آواز و لبس بعدم ریش و منی مثال اطفال است جواب آنچه
طمث انسان نیست که شیء دیگر از غذا است بیرون ریزد و زنان حیوان فرسوده اند که از خود
ابا ندارند پیدا باشند سوال بقراط و جالینوس زنان نیز منی خالص و نرم مثال ذکوران و در عشق هم و ابد
واز اینجا جوش نه دیدند منی را سطحی منکر شدند جواب غلط است و آن خرابیطه ها اند که بیضه ها در آن
ها لرزند مثال طیور سوال بیضه زنان از چه شکل اند از اثنین ما نیست پس سپید پیدا میشوند چرا که در
حجم خصیه از انثیین حصه صحیح از انفس بزرگ بود بیضه ها بزرگ بود جواب بیضه ها اند ابتدا از
خلقت ایشان مخلوق اند برای آنکه غیر خالص جسم اند و پیدا شدن اجزای جسم ما به نسبکر و سوال
زنان بغیر دمی را نبد چنانکه زنی در حمام بی مرد حامله شد چرا که در حمام بعضی اجزا از منی
ذکور بود و حرکت جسم بشوق تمام بر آن رخت اعضای او جذب نمود جواب گذشت چرا که
برای پیدا شدن اجتماع آب منی و بیضه هم ضرور است سوال منی نسا مثال منی ذکور سفید نمی باشد
چرا که خون حاضر می باید سفید می بود جواب منی نسا بیرون نمی آید مگر این خلط بر دست تکلیف است
که زرد و تنک اند سوای آن نه از انثیین پس خلط سفید نمی آید سوال نسا بیضه ندارند چرا که در اینجا قشر
در زده در آنها نیست بلکه خرابیطه ها اند که منی در آنها برسد سماند جواب بیضه منی خالص
و نشان منی سفید است لیکن بیضه هم از زده اند که تفاوت می آید و عدم پوست بسیار هم
گذشت چرا که خرابیطه ها ذکور از زده و غشا از نرم و رگ اند اگرچه پوست صلب ندارند لیکن پوست
نرم بالا از خود دمیده اند فایده در کیفیت تولد جنین بیان باشد که در رحم بجانب یمین و یسار تقسیم

کیفیت تولد جنین

آن بیضه چون مخلوق اند و قوت مولده و مصوره و غیره در آنها موجود لیکن چون تشکیل بیضه که

مراد خود باشد مرد و زن با هم نزدیک شده منی مرد که منزلش است بیضه مذکور را از جا حرکت

است منزلش بعد در قعر رحم میرساند و وقتیکه در قعر رحم قرار میگیرد و همان وقت [illegible] آن

حالی و [illegible] روز بروز [illegible] شروع مینماید و این را اصل گویند [illegible] که بعد

[illegible] رسیدن بیضه در رحم بعض بعض شبها از حرکت دوری می افزاید و لیکن اختلاط [illegible]

[illegible] شکل می باشد و بعض [illegible] و چند گشته شکل گویند [illegible] و لیکن [illegible] خلط رحمی [illegible]

[illegible] می افزاید و قوت میگیرد و بعد [illegible] که خلط مذکور میان هر دو [illegible]

که در وی [illegible] اند تا [illegible] شده [illegible] این خلط [illegible]

[illegible] بیضه می افزاید چنانکه در بیضه [illegible] کلان میگردد و [illegible] شکافته در درون رحم

مختلفه [illegible] شکاف و [illegible] و [illegible] مرکز [illegible]

و [illegible] شکل [illegible] خط [illegible] می آید و این را [illegible]

میگویند [illegible] و [illegible] ابتدا رحم [illegible] و [illegible] همان خلط

[illegible] که از [illegible] بیضه [illegible] شده [illegible]

[illegible] جسم [illegible]

[illegible] خط [illegible] شکل [illegible]

[illegible]

[illegible]

و غیره مذکور شده است که از آنچه که بر حیض می بینند همان کیسه لیف است مسمی اند که محیط بر بیضه بوده

لیکن بالفعل نسبت وصول غذا به آنها و فربه شده و آویخته شده و بسی غیره و بعد از بر رفتن

می باشند ما محسوس که در زنی که بیضه می کنند که وقتیکه فربه که از خانه دارد بیرون می روند بعد از آن ما مسدود شده

سوای آن ازین بیضه بر و بیرون رحم دخل یافته و در آنجا به یک قطره رسیده برای آنکه از آن

نوعی مجرای که مانندی بود متصل می ماند و لیکن بیضه که در آن اطراف کار خانه جائی رسیده و غیره

اند بدنبال رحم ملصق می گردد و از همان زمان رشد است در حسن غیره جای رسیدن تحت تصرفی

نمودار می گردند و بدنبال رحم می چسبد و هر گاه که از عشار بر وقت رسیدن می افزایند از این

مذکوره بر امیزند بلکه بسطح اند و قطع رحم رسیده اند الجمله چون کیسه بطور کور دیده بود

می ماند و چند از این بیضه که بعد از لقاح نو رسیده و لیکن بالقاح اند رحم و بیضه اوقات

رحم می آمیزد **فایده** جدا شدن بیضه از موضع خود بطور تمام اتفاق است که تعیین کمال تحقیق مسدود شده

لقاحات که با رحم می گردند همیشه هم لقاح بیضه از هر یک مثل لیف بیضه منی و از آنجا

منسلخ و تا وقتیکه بیضه در بیضه خانه دست از غشا که دنبال است حیث بندی باشد چرا که خانه

خلقی برای حفظ بیضه ها بوده اکثر را زانکه تا حالت تحقیق از حرکت و وصل و ما بسیج محفوظ ماند

و هر گاه که بعد تحقیق نسبت وصل از آن مشار زیرا بدعشار مذکور مخو از آنطور سابق بند می گردد و بیجان است

حسن عدم و مخو را محیط بر بیضه می شود و از دنبال های بیضه خانه ملصق می ماند و چون در رحم عدد در

مذکوره جای خود و رشد شده منعقد از دنبال بسیله خلط مذکور و از حرکت و گردش حقیر بیضه نقص

در این بیضه اصلب از دیگر ثقب بیضه بر آمده و در ابتدای مجری رحم قرار می گیرد و چون بمیده رحم رسید

کور دیده

تعلق می پذیرد میکردد و چنانکه در رحم ما حصل النقد چون روح بدن تعلق میکرد هم در آن اخص شد

نمیتواند کرد [illegible] در وقت با هم دن و اخیر میکرد و تا جنین [illegible] منفصل بیرون آید بدانکه [illegible]

جنین اول [illegible] مثل [illegible] و مراد از آن [illegible] صرف غذا شدن هر دو [illegible] نطفه [illegible]

برای آنکه [illegible] از صد [illegible] قصبت [illegible] در رحم می آید چون [illegible] و همچنین [illegible] در رحم [illegible]

بالا [illegible] غذائی [illegible] و لو [illegible] مذکور [illegible] بیشتر [illegible] اندک اندک می افزاید و

[illegible] و اخلاط [illegible] مذکور [illegible] یعنی [illegible] و [illegible] و عظام

عضو و [illegible] العظام و [illegible] و تمامی [illegible] غذائی [illegible] اعضا [illegible]

شود به تمامی اعضا چنانچه العظام [illegible] منتظم می آید [illegible] مجاری باشند و

ذکر المجوف و خلط [illegible] و قلب [illegible] و [illegible] و تمامی آلها برای [illegible]

حوادث [illegible] و این را جسم [illegible] چرا که [illegible] و همچنین انسان و دیگر

حیوانات که چند [illegible] اجزا [illegible] و اخلاط [illegible] و صدف [illegible] اند [illegible]

و [illegible] صانع [illegible] سوا [illegible] و اگر [illegible] اوزون [illegible]

حق [illegible] و اگر از اجزا [illegible] روح [illegible] تقسیم این اقسام

نه از اجزا [illegible] اخلاط [illegible] روح [illegible] میکرد

پس [illegible] صنعت [illegible] صانع است و [illegible] که چند [illegible]

تواند [illegible] سوا [illegible] اخلاط [illegible] شدن [illegible]

و [illegible] که [illegible] اجزا [illegible] و [illegible]

[illegible]

پوشیده و منظور می‌دارند و بعضی اجزا را سخت و بعضی را نرم و بعضی را نازک و باریک جهت نگاه داشت حفظ بعضی

قوام و ربط و برودت جسم و برای حفظ و روشنی چشم و دندان و عصبه و غیره همیشه می‌رسانند

که اگرچه موافق حیوانات در وجود و ترکیب شبیه‌اند لیکن بعضی بسیار دارد مثل پوست و رگ و پی

و نمو و تخم و غیره لیکن صورت نیکو گردانیدن از اعضا و اجزا و به اعضای دیگر صورت و غیره سوای صنعت صانع

که می‌سازند منظور می‌دارند **فایده** اجزای انسان سه گونه است گوشت و پوست و غیره و دیگر فضلات و اخلاط

و غیره است که آن قسمت شهوت که از قوای حسیه است یعنی ماست تحریر و از جماع سالکین مشکور

و حصول اتصال از حرکت و فرق اجزا بوده است که کارخانه ابدان از نهایت اندوه و ملول گرم مزاج

است چرا که هر عضو جسم از حرارت بالطبع گرم و همان قدر حرکت و فرق اجزا بالطبع گرد و مزاج

و دیگر اعضا و اهتمام از آنچه خواهش نفس می‌شود و نیز این حیوانات بودن سبب گرم و تر و خشک است

چرا که از سببی بنا بر و کلی منفعت حسی آن می‌شود خلاف استحاله که در این صرف و احدوث کار است

و تولد انسان سوای آن صورت نیست چرا که هیچ ذکور سوای نبی انسان نیست و هر که بر این امر دیگر است

از هر جنس و نوع که خلط لطیف نگاه دارند تولید می‌کنند و همه اعضا با رطوبت از آن که حیض مرا و راه و بول است

بود و حصول رحم در اندک زمانی به وسیله حرارت خفیف جدا شده و از مجری خود نطفه

نطفه را متصل اند و بالتمام با محافظت تمام محفوظ مسافت و منفعت مذکور آنچه برای تولید

و اشتهار انسان ضرور است در خود مهیا می‌دارند و باید رسیدن بشخصه به جوانی مرد و زن

و حالت صحت و قوت تمام اجزا و اعضا رسانیده است و بعد از آن دیگر حیوانات به همین طور

است که گفته شد **نکته** بعضی حیوانات که بیضه برون می‌اندازند بعد از آن به خود تمام حیوانی

از راه و بول

میگردد و اینرا لا دو بار میگویند و آنکه بعضی بیرون نمی اندازند لیکن نگاه داشته در رحم
مالار یا آنکه ابتدای قرار میگیرد و ولد افزود در گاه بوقت معین صی برابر اندازد و گلوی با لیستی بخواهند
اشتباه هرگاه خالق الخلق خلق حیوانات و نباتات خواست فقط قوت اجزاء و نسخ خود ظرف
نمود و از دیگران بینند ریا لیکن چرا که اگر ریا نشود بینند لیکن و نیز با افراط امکان ندارد تنسخ و
بطوریکه آدم و حوا را با نسخ تمام آفرید بر آنکه معدا و نیز با فرید چرا که در آدم و حوا است قدم
سوای اجزاء و نسخ انوشت و بهمان سبب اطفال را افزایند و نیز رسیده است که آدم و حوا و دیگر
حیوانات و نباتات در قوت صرف بستند یعنی که نشو و نما یافتن خیره و از آن آدم و حوا اخذ شدند
دو بر آنکه افزایند و با افراط شوند و از آن مرد و زنند و با فراخت ندارند لیکن از بینم افزودن
و افراط افزایش حرکت وقت آدم و حوا آخرها نیستند مگر با افزودن فراتر بیننده و آن افراط افزا
روح ما از نسخ افزایند اطفال و از روح افزایند کمتر نیز همیشه صرف طفل افزایش نیست و فرا
روح لی دربی نیستند و همچه ابدا ماند چرا که خواص آن ایشان نه همین نیست نکته مردم مرطوب و
جوان نیستند نیست اندک با لاغر و نا ابیاتی مزاج و پیر و لاغر که طبیعت آمدن پیر و جوان نیستند
باید برای تولد ایشان اند سوال متقدمین خالق الخلق در ابتدا بیدا است این همه اجسام را اشیاء
نباتات و اجسام و حیوان و کار جماعه و از سوال ایشان هر از گونه آفریده جواب خالق الخلق آدم
و حوا را صرف از اجزاء و نسخ خود ولی امیر ساختن جسم دیگر آفریده و رسیده است با آن دو قوت
صرف بستند چنانچه گذشت سوال در بعضی مرد مشاهده میشود که هم جان نیستند که او را
روح حیوان نطفی داخل نشود بعد روح رسید با [illegible] شکل انسانی میشود جواب

بعضی نطفه ده دو بار میگردد
بعضی حیوان

نسخه بدل

اینست غلط است چرا که در بیضه نیست سوال از جراحت بیضه آن شخص و بکر بی‌بال [illegible] اگر سوال هیچ
مرد و زن شخصی یکی نیست سوال منعقد بین [illegible] منی ندارند و صرف در جسم خود متقابل منی که
در وی تخم می‌ندارند و نیز این که هم در رستن [illegible] اگر زن [illegible] و بچه [illegible] می‌آید جواب
یک منفذ در بیضه خانه خود [illegible] میدارد و آن از همه بیضه بالاتر می‌[illegible] موضع ذکور را
انجا رسیدن نمی‌توانند سوال [illegible] منی ذکور قطره از [illegible] اند اگر
روید یا در [illegible] جواب خواص ذکور [illegible] که خاصیت [illegible] خواص
ذکور با جسم افراط [illegible] سوال منی ذکور خواص
و شکل و رنگ [illegible] جواب [illegible]
سوال منی مرد و زن [illegible] جواب [illegible]
[illegible] سوال منی ذکور [illegible] جواب [illegible]
قسم اند چرا که [illegible]
[illegible] سوال منی ذکور [illegible]
جنین [illegible] جواب [illegible] جنین [illegible]
علیحده از [illegible] سوال [illegible]
از غذا [illegible] همه اجزای جسم جواب منی [illegible]
[illegible] که [illegible] بیضه [illegible]
[illegible] سوال [illegible]

[illegible] چند جواب حرکت [illegible] است و اگر [illegible] محل قیاس کست اهم

غلط است چرا که [illegible] حس است ملکه از اجزا زیاده [illegible] حرکت [illegible] و در

[illegible] از محل [illegible] خشک [illegible] می‌شکند سوال شوق صماخ در

[illegible] زبان [illegible] است جواب [illegible] زبان [illegible] خود [illegible] لیکن

[illegible] شوق صماخ [illegible] حس [illegible] است سوال و در

[illegible] چنین است ملکه [illegible] غذا را [illegible] هم موجود [illegible] چنانچه در [illegible]

جواب [illegible] غذا را [illegible] است چرا که غذا را [illegible] موجود است

[illegible] می‌کنند [illegible] را [illegible] می‌رسد [illegible]

[illegible] است چرا که [illegible] می‌رسد سوال

[illegible] چنانچه [illegible] جواب [illegible]

[illegible] است لیکن [illegible] طبیعی [illegible] جسم [illegible] پیدا [illegible]

[illegible] است که پیدا [illegible] سوال [illegible]

[illegible] است [illegible] چند [illegible] جواب

[illegible] تشریح [illegible] است [illegible]

[illegible] است که [illegible] سوال [illegible]

[illegible]

[illegible] تشریح [illegible]

١٥٠

شود که انجیر حیوان نمود بلکه انثی تمام تواند بود و نه پدر بسیار میگردد سؤال بقراط چرا چنین دو تا
نیست مساوات جانب که یمین و یسار رحم است و آن متولد شود و تمت بهمی باشند جواب اینهم از
تشریح واقع نیست چرا که هرگاه منفعه به یکجا رسند مساوی القدر می باشند و از همون
اول از منی متولد شده اند زیرا که منی و گوه بیضه میگردد و حرکت جماع سؤال بقراط چنین دو تا
در یک وقت و بر واحد بچه می بوند و در بعضی جدا جدا می باشند جواب بر هر دو غلط است سؤال هرگاه
چنین دو تا در رحم یکی بود دیگری است جواب هر دو منفعه یک جا اند و کوا مثبت و در زمان واحد
منعقد میگردند و پس از بدان سؤال از چنین دو تا هر که اول قرار میگیرد و بعد از آنکه پس او
قرار میگیرد و بعد از آن میگردد و هر نیست دیگر توانا هم می باشد چرا که نطفه مطلوبه در بر نطفه او
نجابت پر میگردد جواب این مناسبت بین نطفه بعضی رحم نجابت جوش نیست سؤال از
دو تا آنکه اول قرار گیرد ضعیف و اقوی می باشد یا نه بعد بیضه زایل شود و بعد از رحم حرکت کند
به نسبت دیگر که اضعف می باشد و تر قریب سطح حرکت میکند و میماند جواب نشاید که از
تشریح پیدا اند چرا که هر که قوی می باشد بجوید راست میگردد و آنکه ضعیف می بود نسبت
چپ میماند پس اول نیز ضعیف و دوم قوی خواهد بود سؤال فرض کنیم که چنین دو تا از دو
منفعه پیدا میگردند پس هر که اول بگردد برحم خواهد رسید چنین دو اقوی و پس از دوم
پیدا خواهد گردید جواب منفعه یکی در منفعه خانه جدا جدا نهاده اند یکی بود دیگر نیست پس از
آن که او اول نمود نیش همه بر منفعه سیر رسید ابتدا یکی بود دیگری نبود بلکه هر دو در یک وقت
برحم میرسند و در یک وقت تولد هم قید اول و آخر نداند سؤال متقدمین چنین چون مصوره چنین

آورا

ویرل

سوال همچنین برابر که دست جواب از قوت مصوره است چرا که شکل می‌سازد جنین انسان با

بقراط جنین بود بکمال ان حالت در رحم از ناف و از بینی نفس میکرد جواب بقراط از تشریح واقف

نیست چرا که در رحم دخل هوا نمیکرد و لیکن آنجا چگونه نفس خواهد گرفت سوال منعقد بین

جنین در رحم نفس نمیکرد و لیکن فضله هم نمیکند چرا که بسبب نفس حرکت و باد اکمام و فضله هم

و حرکت موی امعا قوی می‌باشد لیکن از عدم نفس ضعیف خواهد بود و ضعف حرکت موی

امعا جنین بسبب ... و غیری برای اخراج فضله کافی نیست لیکن فضله زرد و چسبیده بتمامی

زائل چگونه گفته شود جواب اخراج فضله منحصر بنفس نیست مگر حرکت امعاست و چون

جنین ضعیف ... بسبب ضعیف القدر فضله پر میکرد و که بیرون آید در سبب آن ملحق

میماند در معده و بعد تولد جنین می‌برآید مثل ... می‌باشد و وقتی که جنین غذا از رحم میکشد از

فضله رحم و مثل ... بیرون می‌آید و ... تفصیل بگردن قبل از تولد از غسل خاص

و ... فضله ... و نشکافند ... که خاص غذا او است از آن سبب و فضله

نمیکند سوال جنین در رحم ریه نمیکند چرا که نفس نمیکرد و از نفس سینه بینا نشود و

... جواب ... نفس نمیکند و ... میماند

بدنیه و لیکن که جنین ... حرکت عضله اصلی ... میکرد و از ... حصر اندام

... و قصبه ریه ... می‌باید و ... آنجا ... میماند از ... سینه ... حرکت

... از ... و ... نگاه ... که ریه و غیره از

... و ... آب ... و ... سبب ... او از

۱۵۱

را اکرستن مقرر کرده اند سؤال فرباد بمنو دن جنین و در رحم لحظت دو شب است جواب این بهر آن است مان

حرکت است که گفته شد تعقداد و سؤال نزول جنین و خروج او از آلات متوسطی می آید و اکثر لیس

و آن مسنون متفاوت است جواب جنین بحسب ذکور و انات مرد جنوت تا زمان نزول موافق نظام

باقیه مسقط سؤال برای حیات جنین نیز روا آورد یا نبود که از حسیه با خوف امتحه می آید ضرور است چرا که

جنین نسبت است بر حس مستمد حیات و گرمی جنین میکرد و جواب حیات و گرمی جنین منحصر بهر آن نیست

نیز روا ورد بود با مجر نیست چرا که قبل از آمدن جنین بنو راه نسیمه لطافت گرم و دوی حیات یعنی سؤال

میان وضع جنین یعنی نسیمه و میان [illegible] رحم [illegible] امتزاج است که اگر نبود پس هنگام

ولادت که از آن جدا شود الفقدر در پس جنین کشته که نسیمی لوح طلیع شد رفتی جواب شاه جهان

مذکور است جهاد خون [illegible] وقتیکه جنین از آنجا جدا میکرد و بر روی [illegible] خون و در

شد [illegible] و نسبت [illegible] رحم [illegible] میکرد و سؤال زنان نابالغ چون

حامله شوند هنگام ولادت الفقدر را درمی یابند که قریب بمرگ میرسند جواب زنان نابالغ حامله

نمیکردد چرا که [illegible] خون حیض وقتی [illegible] و وقتیکه بان جا میرسد [illegible]

فایده زنی که حامله شود [illegible] یا ماه [illegible] است که از جماع بار دیگر حمل کرد

چرا که [illegible] قوت [illegible] شکسته شده و از آن راه [illegible] دخل می یابد و اگر

مجری [illegible] جنین [illegible] بسته شده [illegible] مجری دیگر [illegible] دخل یافته و در [illegible] حامله

[illegible]

[illegible]

ادراک القوس [illegible]

بشرد آورد بو

است چرا که اگر بیضه خورد است خرد بود و اگر کلان است کلان پیدا خواهد شد و نیز توانایی و لاغری
جنین موقوف بر توانایی و لاغری حامله و بکثیر و تقلیل غذا نیست بلکه هر قدر که اعضای او در کار
خود قوی باشند همان قدر جنین توانا می‌گردد و اگر ضعیف گردد لاغر چنانچه بعضی جا مرئی شده که
حامله قوی بوده و غذا هم زیاده میخورد لیکن جنین ضعیف و لاغر زاید و گاهی عکس این و تولد جنین
دوتا و سه تا بر نوع دیگر است در زمان واحد دو بیضه پخته گردیده در رحم قرار گیرند و فیشکم
دو بیضه پخته رسیده و آن‌ها [illegible] گیرند و غذا طبیعی خود بر وقت یابند و هر دو بر وقت بر آیند و
زنده مانند و بعد طبیعی رسیده و هرگاه که یک بیضه غذا کمتر یابد و دیر بماند و بعد از [illegible]
ابتدا بدین نوع خواهد بود مثلا زنی طفل زاید و دوم و احوال خوب بود و بعد هشت روز
طفل دیگر زاید بطول یک اصبع و دوم حیات پس هر دو بیضه با هم یافتند بعده مرده و مرده
بود [illegible] زنی دیگر طفل زاید و از حمل طفل دیگر حامله ماند حامله وصول غذا بجنین از
حیضه [illegible] متصور است مثلا در بیضه مذکور رطوبت [illegible] مثل [illegible] موجود است و
بیضه تمام است اگر غذا میرساند و هرگاه که [illegible] خود [illegible] از [illegible] خود دارد و غذا
[illegible] قوت یابد و بعد قوت تام بیضه حامله [illegible] و [illegible]
غذا [illegible] و [illegible] مینماید و هرگاه که از [illegible] مذکور گذشته و [illegible] رحم قرار گیرد و [illegible]
غذا خلط دیگر [illegible] مینماید پس از [illegible] از قلب و [illegible]
مخصوص [illegible] میرسد و [illegible] اسفنج و [illegible] جنین [illegible] و در [illegible] مذکور [illegible]
ست که جنین [illegible] و [illegible] غذا [illegible] و [illegible] قلب [illegible]

حیض

خون منعقد و از برای این همه جسم متغذی میگردد و همین رطوبتی که در آنجا است برای غذای جنین بکار
می آید بدانکه که در رحم غذا در سه مرتبه خلط غذائی اند که خلط مذکور را ابتدا پخته موجب اولی و ثانی
باشد که مضغه گردیده منعقد خلط در رحم میگردد و در لوث طبیعت همین اول لاجنین تمام خلط مزبور میگردد و بعد
کار جاذبه و ماسکه و هاضمه در این خلط غرق میماند و مرتبه ثانیه همین مرتبه و شکم و اعضای آلتی
گرفتن غذا و تبدیل نمودن بکیلوس میگردد جنین خلط مذکور را می نوشد و در شکم و معده کیلوس
شده به قلب رسیده خون میگردد و آنچه که از آن تغذیه باقی میماند وقت قریب ولادت از رحم
خارج میگردد و این را غذا اولین مینامند فایده وصول غذا الجنین از ریشه ناف است که
لوث طبیعت او خلط منعقد میرسد و رسیدن آن گویا که مرور ریشها و رگها میگردد و بعد از تمام خلط غذائی
وارد و بیله همین خلط تمامی اجزای جسم جنین مرتب و رتبه شان مرتب شوند و تقریر خلط مذکور را غذا
جنین است خوش آنجا که در وقت ولادت نیست و نیز لیکن نابودن نشیمه که تمامی این میگردد و
نیز لیکن نابودن راه دیگر که از آن شیء بخود رسد و خلط مذکور نیز سوای همین بکار و دیگر نمی آید
لهذا الخلط مغذی مسمی شده سوال لیکن وقتیکه جنین ... قریب است می باشد از زمان ... پیدا
شدن مجاری والتهاب ... که رسیدن همین خلط مذکور از ریشه ... و در معده
کیلوس شده و به قلب رسیده خون میگردد و صحیح است که هرگاه ... کیلوس نیز خون
شد از زمان غذا از آن راه واصل خواهد گردید و رسیدن غذا از راه ریشه نیز ثابت
میگردد و ... غذا جنین فضله و بقیه ... شکل را ... از اینجا فضله خبر
رسیدن غذا از راه ریشه نیز ... است و نیز وقتیکه جنین متولد میشود و تا زمانی ...

تدبین میشاید پس تحقیق شد که از پیشتر بدنیم علاوه بود که حالا نیز طلب میشاید سؤال متقدمین

خلط غذائی که از هر یک جز متولد میگردد و طبیع و شکل علیحده دارد و مثلا بر این شاری عظم الاجزا صفت

و دارای غشاء است و علی هذا القیاس جواب همه اجزای جنین فقط همان خلط معتدل را که نسبت

است غذا میشاید سواران نسبت و هکذا نسبت سؤال چرا لیکن چرا جنین عرق میشاید از غذو اوعیه

جنین نحیف میگردد جواب اوعیه جنین غذو ندارد و لیکن مذکور از غذو رحم نحیف میگردد سؤال

در این شیون طبیعی است غذای جنین میشود جواب بلغم رقیق است معتدل نیست سؤال لیکن چرا

جنین بود و عرق میشاید بول و عرق جنین است جواب بعد انقضاء زمانه جنین لائق بول بودن

نبود چه در زمین لیکن از دو فشکه مفیده بعد رحم رسید عرق است سواران لیکن بیرون

بود بعد شدن بعد از آن تمسوین میگردد و کیسه تحفظ بس این خون چه اشدن بول معلوم در تقدیر

آلت بودن آلة از بوله فرض نمودیم که بول میکنند پس سواران غیر شیون چار و دیگر ندارد و در آن

بول کند و بدین لیکن ولی لیکن مذکور با التحقیق معتدل و از مثانه و دو سوست و کیفیت و فصله

همین است سؤال برای وصول غذا الجنین سوار رسن تمام اوعیه و دیگر یافته است جواب برای

وصول غذا الجنین سواران شیون کدام اوعیه بهتر جائید بود به بیرون و لیکن به هر گاه تخفیف در

در آن عرق بود برای شرب آب در رحم اوعیه بهتر یا همین و در بیان فایده در بیان و در حل شده از آن

روح و جنین بدانند که بعضی و لغزیدن بعضی روح که مستحب است به انتهی تا توان جانی

الحق و آن معوض میگردد و تا بود حظ انبیه رنده شده افعال ضرور چنانچه عرض کرده شد

جائی که عدم تکاملست و شکافتن عضلات بعضی جانور دیگر و در تن و مجری او هم

است بعد ملاصق سوال از بیضه از همان وقت که رطوبت تغذیه نطفه شد می افزاید و از همان آن

اشکال مختلفه و حرکات دوری و [illegible] شروع میکند تا رطوبت [illegible] اجزاء و غیره تمام شود مثلا

از [illegible] و اوعیه [illegible] و عظم و [illegible] اغشیه و [illegible] قلب [illegible] دل [illegible]

و [illegible] میشود [illegible] صفرا [illegible] و [illegible] رنگ سفید و [illegible] رنگهای خود

منقلب [illegible] اگر [illegible] ابتدای وصل نطفه [illegible] جسم [illegible] تمامی اجزا [illegible] سوای [illegible] خلط [illegible]

طبع [illegible] از اصل [illegible] نبات و حیوانات [illegible] قبل از [illegible]

پیدا شوند پس چون جسم از روح است [illegible] روح [illegible] مثال [illegible] حیوان مطلق [illegible]

چرا که [illegible] روح [illegible] حرکات [illegible] جسم [illegible] لحم و عظم و غیره [illegible]

[illegible] وصل روح [illegible] از همان وقت [illegible] پس روح [illegible] وصل [illegible]

جسد [illegible] نباتات [illegible] روح [illegible] اجزای [illegible]

[illegible] سوای روح [illegible] از همان [illegible]

مقدس روح [illegible]

[illegible]

میکنند جواب غلط است بلکه وصل روح [illegible] اجزای جسم ضرور است [illegible]

[illegible] روح [illegible]

[illegible] روح [illegible] سوال روح [illegible] حیوان [illegible]

حیوان مطلق [illegible] روح [illegible] جواب

در دو کور[2]

که روح نفسانی قوت است مشترک در [illegible] سؤال اول روح نباتی و اصل موده [illegible] مثال آن بیخ [illegible] بعده

روح حیوانی و [illegible] مثال حیوان [illegible] روح [illegible]

جواب [illegible] روح نباتی [illegible] حیوانی [illegible] انسانی [illegible]

است سؤال [illegible] روح و اصل [illegible] چرا که [illegible]

جواب [illegible] چرا که [illegible] اجزا و [illegible]

و [illegible] خلط [illegible] سؤال روح [illegible] است و [illegible]

[illegible] جواب روح [illegible] سؤال [illegible]

[illegible] طبیعی و [illegible] و حیوانی [illegible] روح [illegible]

و [illegible] که [illegible] روح [illegible] اجزا جسم [illegible] و [illegible]

[illegible] جواب [illegible] اقوال [illegible] روح [illegible]

است سؤال [illegible] حرکت [illegible] روح [illegible]

[illegible] چرا که روح [illegible] جواب [illegible]

[illegible] چرا که روح [illegible] قطع کنند

[illegible] فایده [illegible] طبیعی [illegible]

[illegible] جسم [illegible] و [illegible]

[illegible] است [illegible] طبیعی [illegible]

[illegible] فایده [illegible]

ناشدن

[illegible]

بخشتمی پدید آن راندن [illegible] گرم غلیظ [illegible] کمرگاهی [illegible] سقط هم سکر و [illegible] نزدیک
دو یا بار ده ماه و [illegible] ماه در [illegible] قرار [illegible] ایام [illegible] بفهمند بلکه سبب [illegible] رنگ و [illegible]
و کار بجا نه و وار شدن جنین [illegible] و راندن [illegible] بعضی [illegible] حلاقت [illegible] طلق جنین در رحم اما [illegible]
مانند [illegible] است که [illegible] جنین [illegible] نماید و [illegible] و هر گاه [illegible]
او [illegible] گفته می شود و هر گاه که جنین را [illegible] احوال جنین [illegible] رحم [illegible]
او [illegible] جنین [illegible] بود [illegible] رحم [illegible] سکر [illegible] جدا شدن جنین
از رحم [illegible] جنین اضطراب [illegible] و [illegible] سکر و [illegible]
[illegible] سکر [illegible] رحم [illegible] سکر و [illegible] نماید [illegible]
[illegible] سیلان [illegible] نماید [illegible] رحم [illegible] جنین [illegible]
[illegible] رحم [illegible] آید و قوت جنین [illegible] و باید [illegible] رحم
[illegible] که [illegible] رحم [illegible]
[illegible] رحم [illegible] سکر و
و [illegible] از [illegible] و [illegible] حاصل می آید و جنین [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] جنین [illegible] و [illegible] مرتبه اول [illegible]
و اگر طفل [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] سکر [illegible] بر [illegible] باید [illegible] و [illegible]
[illegible] جنین [illegible] و [illegible]

لوبیس

البول

و وقت قرب ولادت فرج از وطی دور بسته بهر وی شده تا غایه که [illegible] مبرز [illegible] بمرغ و رعایت [illegible]
و جلدی [illegible] منی بوده و شکم [illegible] فرو میرود [illegible] مجاری [illegible] میگشاید [illegible] رطوبت که [illegible]
بیرون میشود و جنین حرکت میکند [illegible] و جهت [illegible] **حکمت** [illegible] که [illegible] حامله شود
[illegible] که [illegible] **سوال بقراط** در تولد جنین اندک [illegible] و بیرون [illegible] اگر کلان [illegible]
[illegible] القدر غذا [illegible] **جواب** هر قدر جنین کلان میشود همان قدر غذا [illegible]
جرا که [illegible] غذای کلان [illegible] القدر کلانی جنین [illegible] میشوند و کثرت وصول
غذا [illegible] هنگام ولادت و علامت بر کثرت خلط غذائی مینماید **سوال**
تولد جنین [illegible] **جواب** سوال مذکور [illegible] منحصر
[illegible] جنین [illegible] کلانی [illegible] **سوال** تولد جنین [illegible] رحم [illegible] جرا که جنین
کم باشد [illegible] رحم [illegible] **جواب** غلط است جرا که هر قدر جنین [illegible]
[illegible] **فایده** گریستن جنین در وقت تولد [illegible] وصول [illegible] است [illegible]
[illegible] گریستن [illegible] و تنفس [illegible]
[illegible] هنگام ولادت هم گریستن [illegible] جرا که [illegible]
[illegible] از رحم [illegible] از راه تنفس [illegible]
[illegible] **سوال متقدمین** گریستن جنین [illegible]
تولد [illegible] تنفس [illegible]
[illegible] **جواب** غلط است [illegible] گریستن جنین [illegible]

ست جواب غلط است چرا که طفل که در رحم [illegible] میکند سوال کودکی [illegible] نیست
تولد بر زمین [illegible] چرا که [illegible] میشوند [illegible] سوال جنین [illegible] جنبنده
و [illegible] جواب [illegible] هر دو [illegible] اند چرا که هرگاه [illegible]
[illegible] از آن روح را صفت میکنند و افعال [illegible] میگردند [illegible] هنگام تولد [illegible]
بجنین میرسد [illegible] صفت [illegible] میکنند و [illegible] میگردند [illegible] جنین
[illegible] نسبت نابودن اسباب است سوال گریستن جنین نیست
[illegible] که روح [illegible] در آن میماند جواب روح در آن حالت از ابتدا
و [illegible] فایده خلق شدن [illegible] ذکور [illegible] و اعضا را
اناث [illegible] موقوف بر خواست مرد و زن است یعنی اگر خواست ذکور و اگر زن خواست
اناث لیکن این منحصر بر صنعت صانع است که آنچه خواهد کند فایده [illegible] همه بدن و
[illegible] و همه [illegible] و عضو [illegible] جنین [illegible] از لحوم و غیره
و [illegible] و قوت [illegible] و عراق و
[illegible] رحم [illegible] شکم [illegible] حرکت جنین [illegible] ماه چهارم [illegible] و در
[illegible] سوال [illegible] بول حامله که
[illegible] ظاهر میگردد که
میروند [illegible] جواب غلط است چرا که بول [illegible] ظاهر میگردد
ظاهر میگردد سوال [illegible] بول حامله [illegible] چرا

و فرزند نر کو مزاج حار دارد و لهذا قریب جگر و منی نیز از انثیین راست میرسد خلاف انثی و در حمل ذکور

ثقل کمتر است و رنگ ... سینه راست کلان و بعضی راست ممتنع و ...

... راست ... چرا که جنین در جانب راست شکم می بود و در انثی عکس این

جواب ... و کثرت حیض و حرارت و ذکور ... صورت سوال در

... گرانی ... جنین ... قریب ... چرا که ... احساس ...

... شکم ... چرا که ... حمل ذکور ... مزاج ...

و ... در حمل ... چرا که ... جنین ...

... جواب ... چرا که ... ذکور ...

... انثی ... سوال ... ذکور ... الله

... ذکور ... اگر ... اگر ...

ذکور و اگر ... انثی است اگر ... اگر اول ...

ذکور ... انثی است اگر ... اگر ...

اگر ... انثی است

اگر ... اگر

... انثی است اگر ...

... اگر ...

و اگر ... طفل

بیستو

سه جماع کنند [illegible] پیدا گردد و اگر [illegible] دیگری [illegible] و سکت مولود

بود آثار [illegible] و خلاف آن است **جواب** [illegible] اقوال [illegible] **فایده** [illegible] عضو

چهار گوشت [illegible] بیشتر است که [illegible] کلان [illegible] مولود

شود و اگر [illegible] دست [illegible] و مشتمل [illegible] بینی [illegible] نیست

کی است که [illegible] العضو در مفصل [illegible] خواهد بود و [illegible] کثرت اجزا [illegible] است که [illegible]

شود و [illegible] شکل [illegible] گوشت [illegible] علیها [illegible] و شش [illegible]

تبدیل اجزا تخمیر است که در حرکت دور [illegible] که [illegible] متشکل می‌گردد و شود چهار [illegible]

مثل [illegible] وقت علیها [illegible] این تبدیل اجزا تخمیر است از جای خود

مقیم شدن به موضع دیگر و بودن [illegible] از [illegible] ولادت [illegible] جنین [illegible] ابتدا

بعضی اجزا طبیعی [illegible] که [illegible] معتقد اند **سوال متقدمین**

که [illegible] اجزا [illegible] ساختن [illegible] ستاره **جواب** غلط است

چرا که [illegible] جنین [illegible] ستاره **سوال** سبب طول [illegible] جنین طول القامة

[illegible] **جواب** غلط است چرا که اکثر [illegible] طول القامة [illegible] جنین

کوتاه قد و از قصر القامة طول [illegible] **سوال** کثرت [illegible]

رحم [illegible] قوت مصوره [illegible] اجزا [illegible] تخیل [illegible]

حیوان [illegible] قوت مصوره جنین [illegible] **جواب** [illegible]

دیگر [illegible] که [illegible] جنین [illegible] قوت مصوره [illegible] **خاتمه**

[illegible]

جنینی که زن قوی باشد اجزای نشاط‌نامه بی‌تاب حسیم هم دارد از اینها نر و قوی‌تر گویند و اعضو آن

به هیئت طبیعی اجزای نشاط‌نامه تعلق دارد و شبیه به آن هیئت سوال شنیده‌ایم اکثر جنین گوسفند

چند پای اعضای نشاط‌نامه نشان فرج هم میدارند جواب این فرق قوی هست نمیکند که گرد بالای

هست سوال اکثر جنین با سوای جنین اعضای نشاط‌نامه خصیتین هم میدارند جواب آن فرق

زنانگی لحم هست سوای آن شبیه دیگر هیئت سوال اکثر مردم اند که اجزای نشاط‌نامه نحوی تمام

دارند لیکن معانی آن بظهور نمی‌آید و بعضی بار اول محروم اند جواب اگر هم اجزای نشاط‌نامه

از مردان نحوی تمام دارند لیکن از اندرونی قوت کم دارند لهذا بدان قادر نمیشوند

سوال بعضی مردم اند که گاهی افعال مردان و گاهی افعال زنان از ایشان صادر میشود جواب

غلط است چرا که بعضی در خوف و شکل بدان مانند که با یکدیگر یا انثی و همچنین کسانی که چنان

خواهند بود که دو مثانه و چهار کلیه داشته باشند سوال قشکم مضغه لغزید در رحم

قرار میگیرد و قوت مصوره والدین چنین امر موافق خود شکل میسازد لیکن اگر قوت مصوره

پدر غالب است لیکن پسرا خواهد شد موافق پدر در قوت و اگر قوت مصوره مادر غالب

دختر پیدا خواهد که موافق او در قوت و اگر هر دو مساوی اند در افعال هیچ یا فرد

پیدا خواهد شد و اگر یکی از قوت هم اند که غالب خواهد بود بسوی آن رجوع خواهد کرد و

اگر قوت هر دو ضعیف خواهد بود پسر یا فرد و دختر در افعال خود ضعیف خواهد گردید جواب

سر آن هر کدام اند چرا که لود دگر و انثی و ضعیف و غیره ... قوت مصوره والدین

هیئت ... امر محل دارد فایده در جای ... که اجزای ایشان ناقص شوند و چند

ببینس ۱۵۸

لا ثانی مبادرتش چنانکه خلط جرب سفید قبق و روغن و آب و جهد و که هر یک به تنهایی از وی مبتلی شد

فضله اسفید بیشتر مثانه بماله سست و در رقیق رشتال با دوام و مزمن از شاملی طالبه ها و سیر مدت اند بیخته

میگردد و مع لعیفی خرابیه ها که ممزوج لعد و مذکوره اند میتمانی مشتو و چون جزایه مذکوره

دیدم موشانی

دوا رفته اند تا به انها بیخته و ترو مونتانی اوی اند و از انجا به اوی بیرا از خلل میگردد و

از انجا تو وقت صرف و میروس اند لیکن سوسته اند انجا بر ترا دو چرا که مجرا و دمعه ها که بیشتر

فر سست منوی بیابد و نفع خلط مذکور رد و بنشین و جرب میکند و میان اند تیز است برای دو جا

کما نکه خلط او بیشترا از حدت بحل نماید و دوم انکه در وقت جماع و لوازمها مجرا را و بیشترا

جرب ده و باعث منکام خروج مدان ملتصق کرده و با تمام بر جم رسد چرا که از مجرا بیرون کرده

جرب نمایکه منی از ان ملتصق اند و لیکن ثبت و وصل منی بعضی محل افتد و بشر لب فقت

تر بعضی خلط مذکور و زند وها و حرابیه ها وقت مرا و به انها بسمان محرب و بی ترو مونتانو

سود اک منوی اید و کار تر سیخ لو به دیگر با انتشار ها را وجه خلط مذکور نام میبرد و

از مجاری مذکور ان قدر رسیدن اید که بعضی ان منکسر نباشند و ابهام مرض است و خلط مذکور

در زمانی بیشتر و مع خروج منهاند بر امجربت و ترو شدن ان با دخول قضیب یا سیخ کرده

ها و کثیرت و وقت خلط مذکور و منها نیز سوزاک و خروج نام سفید و میگوید لوسیا

نام دوم و بیان خلط رد و فتی بعینه مدرسانه که شحم و در تمام اجزای جسم کل عنب ملتصق است

دو ران خرابیه ها خود و بعضی هم اند که لوطیت انها سوخته است و اینها پید کرده

خلط دومی و در حرابیه ها نمیکرد و خلط مذکور سوار رد عنب صاف و با سمو سنبی چرکت

صلب

و در بین خریطه‌ها مشتمل جسم صلب متخلخل مهیاست چرا که اگر نرم باشد بسبب حرکت دوری جو و دو [illegible]

لاحق او لعوبها گشته شکسته بسبب آنکه از صلبیت مثال اجزا جسم نغمه نمیداد از حوام بشکوه صلب خیال نمایند و

مرقعه و نرم بکار می آید صلب متخلخل بکار نمی آید چرا که خلط مذکور بسبب افعال حرف مثال و دیگر اخلاط

نرم جواهر صرف نارد و مسامات و مو را از ابتدا کارخانه وارد شده جسم مرکب میگردد و بشکنم خلط

مذکور منجمد میشود چرا که او جسم مزیده ندارد با او دیگر اخلاط جدا نمایند مثال خشک از جوف

دریا اجزاء منجمد طولاً و عرضاً نافذ گشته و در شبکه جو و رسیده و در خریطه‌ها که مقیم میباید و شاید جا

بشکوه و از آنجا سوای ضرورت کمال بیرون نمی آید و خلط مذکور در خریطه مجوف طحال حکم

بیضه باشند کردن عین محفوظ نماند شده است چرا که اگر سیال بود نرم گشتی و بر اکابر

که مقرر است عارض شود و قائم و زیستن جسم باشد بسبب منافذ و مو بسبب نرسیدن چنانکه بسبب

کمتر نه باید با صبح باز محرقه یا بسبب لم و جوف مسامات و مو نمی افتد خلط مذکور از دهن

خریطه‌ها مثال موم که جسته و همان بخارات که می آید داخل مسامات و مو میگردد و حفظ نقص

نمایند سؤال چه شدن خلط مذکور از جوف باشد و در خریطه‌ها منجمد شده و باز از خریطه

بیرون آمدن و در مسامات و مو داخل گردیدن چگونه میشود جواب همین سؤال چه آنکه بسبب همینها

که در آنچه جا او بود و چگونه جدا میگردد و چه طور رسد و میشاید سؤال متقدمین ششم مراجم

از دریا و نفس و بینی و حافظ اعضا و زوال از صدمه حرکتی و بلغمی اسباب گشته حرکت

و حافظ اجزاء روید و حافظ حرارت طبیعی و سر و حدت و الی تمامی اجزاء قوه جسم

و معتدل گشته حرارت قوه اجزاء که بسبب تحلیل میشود و صورت جسمی از رمی و حافظ

صلب

حالت که از آتش و در رطوبت فضلات و در کشته حلو برای نعمت اشکال و محل جسم بر و من شب و مثا و ثبت
سطح جسم مینماید و وقت است حرکت جسم را ارام مینماید جواب اینهمه غلط است چرا که حفظ مذکور صرف
برای استعداد و مدد ما است و دو صورت ضرر بکار می آید تا وقتیکه تا آتش معدل تر نماید نوع شانزدهم
در بیان حفظ مستوفیات بارها که در دماغ مدد و نماید اشتغال تبرید حفظ طبع اند که بخته به بطون دماغ
میرسید سوال این هم مگر علاوه مستوفی را بود و تبرید حافظ دیگر مثال همین حفظ است که اجزا
رم برای اسخ حرکت ادا در جسم خوار اند و بعد از آن حفظ اخراج جسم دماغ بعضی بلغم می آید و بعضی از
ما بسیار و صور حد امید و نه چنانکه در حار و بسیار و غیره حد است و از ادویه محرقه خود در بطون دماغ
می افتند و دماغ را تر سید اند و ترت اخلاط مذکور بطون و از سبب مخلط مستوفیات باشند
و در اینجا لو رطوبت خود مستوفیات را که قوت سیده که ارسطالیس که تا انجا که قوی در نظم است مستوفی بر
نشت حال اصل گشته است اینطور مستوفی اصل شود است خلط مذکور را خود و بعد لو برآمده مدد نکت
نقل منظم مذکور است در جسد و مکرر ادویه محرقه بارد و می مدد و از اینجا و در مدد ما در جو کو طلا در اصل می
کرد و برای تر حق و قوم بکار می آید تا باشد داخل قلب شده و سر خلط مذکور را و مکرر نقل ما در نظم
مذکور که صور الف و فک اند بدر می افتند تا در دماغ اند و فرط رطوبت حار کرده و مشار آن سیال آنجا
تر باشد و سر دماغ است که بلغم و حقیقت و بعد یابی تا بجای که لب بلغم و مستوفیات یا دیگر خلط
مذکور و ما بر منع و محفوظ اند سوال متقدمین حفظ مذکور را کره منجمد اند که از جسم بسوی
دماغ صعود نمیشود جواب غلط است چرا که در جسم کسب حفظ گرم است که از محرق صعود مدرون آنجا است
همه اطبا موافق قاعده تشریح از محرق مفرد صعود میشود و بعد سوال حفظ مذکور تفصیله در دماغ نیست

چرا که در وی افتد جواب در وی نوع نفخه بود باشد چرا که در وی ... بسیار عصبی نیست و ... گشته شود

و چنانچه ... و ... و ... آید و فضله ... آنهم ... آید و فضله

سؤال خلط مذکور ... از ... و ... و ... و ... و ... و معده

افتد جواب ... سوال ... بسیار ... و ... مشترک ... شنیده

و ... ابتدا سوای خلط ... خلطی دیگر ... و ... گشته ... و ...

الف می آید نوع سیزدهم در ... مخاط ... که خالی الحلق و ... امتلا الف

... و ... خلط مذکور ... بسبب خلط مذکور

غلیظ و ... بسیار مذکور ... و ... نفس ... گردد و موجب فساد

... و ... بسیار ... و گاهی بسبب کثرت آن

و ... الف ... تنفس ... آید و ... سکته غلیظ می برآید ... بسبب ...

... غلیظ ... و گاهی ... رطوبت ... و ... خلط ... نیست بلکه

... بسیار باشد نوع هیجدهم در ... خلط و ... که خلط مذکور ... است که

از ... و ... نوعی ... و ... و ... و ... بسیار ... و ... سقف آن

... سطح ... و ... و ... گردد و ... گاهی

... الوقت ... حرکت ... و ... و ... حال ... گردد

جواب ... و نوع ... می باید و ... او ... و ... گردد نوع نوزدهم در

... خلط ... که سطح ... و ... بر ... و ... مختلف الشکل

[illegible]

را و سپید و

و پرخیز اندرونه بیشتری و بیشتر ایمن اند و ضبط مذکور را اسهال مثل حفظ تشنج و رطوبتی اند بابت و موی جسم
میکرود و در نمود او به نحو و قصبه ریه او از دو جنبه مجرحه خود می افتد و در آنجا منقبض میماند بر این
حالی و صفائی و ترطیب اینها از میوات مفصل حرکت کند و برای ساختن او اند لکا بماند و قسم
ریاله سحه مسود لعنا مذکور رایدی میرسد و موجب خفه میشود و به تشنج بیرون می آید سوال از این
کسی تکیه محدث بر ورقت او و قسم اندکی طعام با آب تشنج و در قصبه ریه میرود از زبان
بیشتر بر میخورد می آید چرا که در برونجه و قصبه ریه که تشنج داخل میکرود نوع ششم در مرض حلط قری
هند که و بعث مرضها و بیشتر اند و حفظ مذکور را اینها تحت از تشنج خود با بیرون اندرون لعل
قدیری می افتد و مرض لافت و زمینه او که غذا و حرکت مودان با بیشتر و قسم
در مرض اش کمری افتد و وقت جمع غذا و غیره تصعد به کمال لاحق میکرود و اگر هم و در ری
بعضی حلط بر سیل عد می آیند لیکن لغم اینها مثل ابتدا تخاطر میکرود نوع هفتم
در مرض ایک هندیه که تشنج از ابتدا در مور تولد غذا و هم را لا کرسال که با تک و در ما تی
اکثر بهانه است و مرکب از عروق و بیشتر ایمن واو و حلقه مجروحه است بصفائی و استفاضه تمام نحیه میکرود
و بعضی را اندرونی بابک نالا رحتم میماند با لبت و حشم و بابک سمه بیشتر با مدو و افعال و
حرکات اینها قصور پیغمبد و بیشتر از انجا سوداء لطف میکرد اند و برای این رطوبت با هم وقت
که از سی بهمن سبب تشنج مر و قتها از اسباب باطنی چون غم و هفته و غیره از جمله
حلط حیوم و اعصاب تشنج در عروق ها مذکور می افتد با لبت قصیدی حلط ها و اندرون با
از سمن و دود و بثا و اکثره حاله از اصل و سیر و غیره از برون عذر و مذکور اند ی

باشد الوقت بسبب حرکت و دوری اینها خلط مذکور به افراط حجت میشود و قطره قطره از چشم خارج می

گردد همچنانچه در وقت عطسه و سرفه شدید و تنفس کثیر به افراط بچه میشود **نوع سیوم**

و بیشتر این خلط مذکور در ایام [illegible] که خلط مذکور رطوبتی است که در زیر بکارت ولو میباشد و در حین

تیز بافته میشود و از عادت ماه خون و مدفوع [illegible] قلب با شجمت اند بچه در [illegible] زیر بکارت ولو منفصل شد

و اگرچه هر یک را تفاوت [illegible] میشود لیکن نه به آن مقدار که برای تعریض قلب [illegible] است مرئی

کمتر میگردد دختران و زنان و اطفال است جوانان زیرا که بافته [illegible] چرا که بسبب افراط حرکت

و دوری و حرارت مزاج جوانان [illegible] به خلاف پیران [illegible] که عکس جوانان

و منفعت این عرق استعمال قلب [illegible] حرکت جنین [illegible] و لیکن [illegible] از فضلات

اخلاط محفوظ اند **سوال متقدمین** خلط مذکور رطوبتی است که از تحت [illegible] زیر بکارت [illegible]

تا منتهی و گویند که آن رطوبتی است غلیظ که [illegible] از قلب در زیر بکارت [illegible]

جواب غلظت است **سوال** خلط مذکور رطوبتی است که از مجاری [illegible] تا [illegible]

نشسته بود نمی آید **جواب** بر آمدن رطوبت از غده [illegible] تا وقتی است که جنین در رحم

و بعد تولد [illegible] و سوال [illegible] و وصول رطوبت مذکور [illegible] است **سوال**

خلط مذکور اعدای حرارت [illegible] **جواب** اگرچه قلب از خلط مذکور [illegible] است لیکن [illegible]

حرارت [illegible] **سوال** خلط مذکور در [illegible] حیات محض [illegible] است **جواب** خالق الخلق

بی فایده [illegible] همه [illegible] **نوع سیوم** [illegible] خلط [illegible]

خلط مذکور [illegible] بچه میشود و در [illegible]

آمده و بعضی آن را او غیره محترقه جوفی می برآید از وی بدو سیلان و بیاو بعلت های رقیق و خون سیاه
آمده که و جلوت ها و مو می رفته که آن از نفس خلط مذکور بوده چنین نسخت تحریک آن لسبب لون
غدد ها مذکور در ساعات طولانی و بعرض مثل خلط اخراج اسپلی آمده که اگر این سوء المزاج خود فی
برآید در رحم اگر غیری باشد تا بجای نکنیونس صرف شود و بعد از ولادت بدو مثل ابعد چرا که
الفت من سرعه عوده الفقد ضرورت از وی و در بیرون آن غدد مذکور را الفقد چون که مسکر نیز
کودکی نمیشوند **نوع بیست چهارم** در بیرون شش خلط غذائی **بد باشد** که آن خلطی است رقیق و لطیف
براق شبیه شیر و از غدد ها رحم در ترشح کرده رحم آید و سوار و طبقات کلان بین ورید
نمیشوند بچه در قعر رحم تعفین میماند برای غذای رحم و چنین از ابتدای حمل تا وقت ولادت
و در ایام حمل با فراط بچه میگردد و الفقدر می باشد رحم چنین مدد رو در عرق میماند و چنین فکر
او در کیفیت تولد جنین گفته شده و در ینجا از همین قدر اکتفا نمود **نوع بیست پنجم** در بیرون شش
خلط رحمی **بد باشد** که چنین رحمی خلطی است حاد تر شده که از غدد ها رحم اندک اندک جمع کند
در قعر رحم اندر برای تولید چون نطفه مرد و اخراج آن **فایده** چنین نسامی اخلاط ها سیاه و مو
تولید غدد ها رحم در برای انفعال بچه میشوند بدین سبب چون غدد در رحم برای بیرون شش خلط
مذکور مفرد نوشته اند لیکن تعریف غدد و بیرون بچه شده بدین صورت که خلط مذکور از انفعال خود منی شده
جمع میگردد و مسکام [illegible] خلط منفرد نوشته اند و خروج این مرض
نیست مگر چه طبیعی که لسبب خفه برون می آید و اگر خلط مذکور بمرض لاحق در آن میشود
و صدوث این از همین خود بسبب که در رحم است و چنین لسبب اخراج گشته که

در رحم سست میگردد چرا که بر شیئی فرو رفته نیست و چون حرکت دوری نمود و دارد به بدن
و در راه باب خارج میگردد و نوع سیم آنست در بیرون خون قسم لیکوری میدانند که
خلط مذکور بیرون منبعث معتدل القوام نیست و بعد برامدن اخلاط مذکوره از آن زرد و موی
بر آید و عدد اجزای صلب میگردد اگر چه لیکور مذکور الفقد ظاهر نیست که بحسب بصر رسیده لیکن
خون [illegible] و موی تمامی اجزا بعد الکت میرسد بدین نسبت ثابت شد که ازان ما سیاه و موی
[illegible] خون قسم لیکوری جدا شود و عدد اجزای صلب میگردد و سوای اجزای صلب بجای
دیگر جدا نمیگردد و قسم آن کیفیت شفاف و براق است بعد التحویل جستانیده نمیگردد
و اظهر نمودن شفاف و غیره از این سبب است که خلط غذایی هر که غذای جنین گردد آن نیز
شفاف است و نیز بر اطفای اصابع شفاف آن ظاهر میگردد و نیز وقتیکه لحم یا از عظم
خالی جدا گردد عظم را بجای خود از آن لیکور سفیدی بر آید بدین تمثیل شفاف میدانسته
و نیز در زخمهای شفاهی تمام ظاهر میگردد چرا که اینها خونی ندارند و نیز رطوبتی که از آن شکاف
می بر آید شفاف می باشد لیکور مذکور در جسم بدن موضع بموضع میگردد چنانچه از بعضی
[illegible] می باشد و در جاهای آن مانع [illegible] میگردد و سوای آن [illegible] نمودن [illegible] است
و شیوع [illegible] است و الا فی الحقیقت الفقد شفاف و براق است که نظر بر آن [illegible] میکنند
[illegible] حیات انسان ضرور است چرا که از کثرت خروج خون [illegible] هلاک میگردد
زیرا که [illegible] فعل [illegible] و صد صد [illegible] اخلاط مختلط
است [illegible] میگردد و [illegible] خواهد افتاد [illegible]

و احوال او دیگر گون خواهد شد و بدانکه مستحق باقوال او نیست بالمصر و نقصی که اند رفت
سؤال آیا هیئت تمامی اخلاط و رفت باشد لیکن در میان سودا و بلغم که مرکب اخلاط غلیظ است
و سرد بود و رمانا و لیکن که متعدد جسم است و سرد و هیچ نکفته جواب سودا در بدن تمام هست
که ثابت کرده شود و بلغم نیز اخلاط محمود چرا که از جمله اخلاط اند سبب آن است و سرد و
رو بادو لیکن انقعن محض باد هست چرا که هیچ شی نیست و سرد و معطر اند را مسکو بند
که از جمیع خیر و سودا بس بیلی بنها جمع شده اند سؤال هر اخلاط مذکوره طبیعی که است غیر طبیعی
هم هست جواب همه اخلاط در قوام خود خالص و طبیعی اند چرا که از موضع خود و لیکن تصفیه باشد
جدا میگردند و اگر در تصفیه اختلال افتد حرور و امراض حادث میگردند سؤال اندر خلطی
کیست چه ماند جواب خون چون در عروق را لازم است چرا که جزو و اعم و گردش در دیر
مینماید سبب آن چنین که در طبیعت خود حرکت گردش است و گردش با خون خصلت لازم و
هرکاه که متقبض شده بجای خود انداختن و اصابت بدن و غیره خواهد شد سؤال کالبد جسما
با علت است جواب آنچه هست یک نام فرع از اشتقاقات سؤال منعقد در جسم با
شی منعقد که فی الحقیقه و شطرنجی پیدا کند و محدود که بیشتر مشاهده و مثالی سنگ ابریز
و سنگ و سیر بود و سنگ آلو میشود و برگ تازه و سنگ سیب شود و گیرد لطیف و سنگ
بیرون بیفتد و سنگ لطیف و سنگ فرش و ترشی و مانند آن هستند است جواب غلط است
چرا که در جسم با هیچ اثر این است که در زمین که سنگ و مانند آن مسکون شده که از جسم
هم مثال نباتات سنگ و غیره می برآید سخن غلط است چرا که اینکه از زمین هست که اولا

انگشت بچیده را و ضماد زولیس از آن تنگی برابد لیس و پدید که هوای [illegible] اخلاط کم

اند بس چربی و حرکت و ضدی با اجزاء مرم و صلابت و نرمی محلله و جمع گشته که گفته شد و گر

نباید سؤال چرا اخلاط مالیه لطیف و کثیف متولد گردد اند چنانکه گاهی بات را چوب شود

و صاف او جدا میکرده جواب غلط است چرا که خفن در حجم اگر وقتی میکند اما ابرا

بظهور میرسد مقاله دویم در بیان اسباب ضروریه و ستة ضروریه اعراض و حرکت و سکون و غیره

مشتمل بر چند باب باب اول در بیان اسباب ضروری و غیر ضروری صحت و علامات صحه ابدان

فایده اسباب ضروری از انکویند که از حد اعتدال خود بگذرند موجب صحت شود و

غیر ضروری آنکه از حد اعتدال برگردد و موجب اندی اجسام شود و آن هوا و اکل و شرب

و حرکت و سکون و خواب و بیداری و جماع و حمام و [illegible] وغیره اند و اسباب مستقیم چند

فصل است فصل اول در هوا و آن جسمیست طبیعی نامحسوس مثل لطافت رقیق و

شفاف دارد و جسم [illegible] و ثقل و سیاله و نافذ و محتوی ابدان است اما هوا

اندرون [illegible] بود و [illegible] یعنی هوا [illegible] قمر و شمس و دیگر ستارگان

و دوم [illegible] که [illegible] تا اسمان قمر است و دیگر [illegible] ارض که

[illegible] از ارض [illegible] و هوا [illegible]

اثر [illegible] بدانند که [illegible] تنفس برای اعتدال حرارت اندرونی و نفع و لایم

که برای تکلم [illegible] تنفس و تکلم [illegible]

[illegible] و نفس [illegible] هوا [illegible] اندر چهار

بکار

بکار می آید **فایده** هوا مخلوقست خاص نیست بخواص مرتفق تا دیگر مخلوقات را حرکت دهد بخواص بالیه
خود تا اجسام دیگر تباه نشوند **بدانکه** هوا در خود خواص طبیعی ندارد و لکن بوساطت
دیگری چنانچه از تابش آفتاب و آتش گرم و از برودت بارش سرد و از دخان الجره رطوبت
رطب و هرجا که از صفات ملاقی با آن شود با آن میگردد و لیکن هوای صاف و عرقی خوش
سرخ گشته بیشت و اجزای جسم است و معرق و هوای ابر و مجمد خوش بعض
جسم و منقبض ماله و حواس اله [illegible] و محدث امراض [illegible] و هوای
جسم مسترخی و [illegible] داخل شده موجب
[illegible] و هوای ایبس مزیل رطوبت و مجفف جسم است [illegible] رطوبت
[illegible] اخلاط و خروج [illegible] امراض گوناگون پدید می آید و هوای حار
مرقق و مذیب اخلاط و [illegible] گشته اجزای [illegible] امراض [illegible] و هوای غلیظ که
[illegible] غلیظه [illegible] مزاحم گردش [illegible] و هوای که [illegible] الجره عفونه بود
[illegible] و امراض [illegible] و هرجا که از [illegible]
[illegible]
[illegible] و هوای [illegible] و [illegible] خود
[illegible] صحیح است اما هوای معتدل برای صحت ابدان اوسط و نسب **فایده**
موافق قول متقدمین هوا را موجب حیات فهمند [illegible] انسان [illegible] و وصول هوا
[illegible]

گردد چرا که دخول هوا به آنجا ممکن نیست به سبب انضمام فم رحم و غرق بودن جنین در آب و اگر دخول هوا
از مسامات او فرض کنند لیکن چندان هوا نخواهد بود که تنفس کند که کفایت تعدیل روح و رسیدن به
دل کند و بچه طبیعت میشود به صفت تنفس نمیماند به هوا از جنس ماهی و دیگر کرمها اند که محتاج تنفس نیستند و
اکثر نشو و نما دارند و در میان آب ساعتی میمانند و تنفس نمیکنند و حکومت در بعضی حیوانات
الرحم نیز تا وقت خروج بی تنفس زنده میماند و اگر چه حکما بر عدم ترتیب دلیل آورده اند که بجهت خفه
گردیدن هلاک میشود و نه بسبب عدم وصول هوا لیکن بجهت آنست که بقای حیات بدن جنین موقوف بر گرمی
خون است و آن متعلق بر آن است و بعد آنکه تنفس نیست پس جنین چون خفه میگردد دخول هوا بر وی
مطلق نمیشود و خون از گردش خفه باز میماند و وقتیکه از گردش باز ماند افعال که حیات
بدان متعلق است باطل میشود پس حیات او باطل میگردد و اگر چه دخول هوا از مسامات چندانکه
منتهی میشود لیکن برای بعضی افعال ضرورت ندارد پس هر شیئی که مانع میشود میان تنفس و
نفس و نیز راههای نفس را باز دارد و تنفس نمیکند و جنین به هوا می آید هلاک میگردد و لیکن نیز در آب
دخول هوا نمیگردد و بعضی بر آنند که چون نطفه در هوا که از راههای باقیه میشود سرمایه تنفس ماهی است
لیکن غلط است چرا که انها لایق باره خانه تنفس هستند و نیز چرا طین و ...
در حالت بعد آن شدن تنفس میکنند و هر گاه که در دلو از با آنکه ... و غیره لوث شده
تنفس میکنند همیشه هر دم ... وقت اکل ... روان شدن تنفس میکند و جنین ...
نفس بسته نمیکند و مسقط بعضی بر آنند که تنفس لازم حیات نیست چرا که اهل ورزش ... تنفس
کردن میماند لیکن حقیقت ندارد چرا که جنین را در رحم سرمایه تنفس نیست هیچ عمل ندارد

فواید بوتیمار

۱۶۴

جنین از فواید این بوتیمار و مجاری تنفس در جنین میگذارد و گردش میکند و نیز راهی است که از هوا و خون
در دو گردش میماید و سهل نیست که اکثر مخنوق لوتی و غریق آب و غیره زود دو هم بند گشته اند
چرا که بالکلیه بسیم بند نیست تا باشد که اگر جنین نفس بند میکرد و لیکن جنین از گردش تا هم نماند چرا که
از خود با نقصان مجاری تنفس و غیره مفتوح میمانند و اما جنین گردش میماند و بعضی گویند که در گت
جنین سبب جوش نیست و جوش آن از جمیز مخلوط و جمیز لیخ وصول هوا تنفس میکرد و لیکن وقتیکه
گردش جنین برای حیات ضرورت هوا تنفس نیز لازم حیات گفته اند و لیکن که اگر بوتیمار با
حیوان دیگر را در کیسه حبس بند کنند و هوا از آن لوطی کشید آید زار زند هلاک میگردد و نورا
لیکن غلط است چرا که جنین از حرکت طبیعی خود گردش میکند موقوف بر جوش نیست و از مرون
حیوان بسبب برآوردن هوا لوطی است الخ

سیلبری بوتیلی

سیلبری لوتیلی لغجب است چرا که مطو [illegible] بالا گفته شد
تنفس از دو راه این میکرد و مثل مرده میشود و لیکن در حقیقت مرده نمی باشد و نیز متقدمین در حق هوا
از ریه بعضی برای معاونت روح نفخ و از نفخ بدنها برای بدو صحو [illegible] گفته اند لیکن
غلط است چرا که جنین [illegible] ضرورت ندارند و نه او [illegible] و مسام اینها گشاده اند که بدان سبب
دخل نماید مگر در ریه وقت تنفس [illegible] همراه اکل شرب داخل میکرد و هوا در [illegible]
و فضلات دفع میکند و جنین از مسام [illegible] که در شکم [illegible] استقرار طبیعی و جنین نصف [illegible]
فیلبه بحری [illegible] و بسته شد [illegible] در تمام اجزای جسم بسبب [illegible] جمیز موجود است و جنین در
موضع [illegible] اگر [illegible] که [illegible] تا [illegible] از اجزای جسم [illegible] جمیز [illegible]
[illegible]

می‌نشانند و هوا آنکه در میان می‌باشد بر انداخته تا آتش جاری نمی‌نماید **سوال** فرض کردیم که در حوالی هوا آتش

تنفس تحت شعله بغیر رسیدن ماده‌ها و طلای حرارت و روغن و غیره چگونه آتش را سرایت کرد

و موجب قباحت شد **جواب** تا اثر شی بشی از مجاورت نیز موثر میشود و مثلاً آتش آب را که در

ظرف بود بغیر دخل گرم میکند و یخ آب را سرد میکند و اندر قس علیها **سوال** هوا عناصر است

جواب غلط است و میان عناصر و رطوبت بوده است **سوال** ارسطاطالیس و بقراط هوا

گرم و تر است **جواب** غلط است چرا که عرف کاهی اینست احتیاط که گرم و کاهی سرد و کاهی رطب میگردد

سوال هوا اشیا را چنانچه لحم و ثمر و غیره که در ظرف بند کنند در آن تباه میسازد **جواب** هوا

تباه نمیسازد و آنکه تباه میشوند بسبب [illegible] است که همراه البخره صاعد گشته و هوا البخه

در آن دخل میکند **سوال** هوا مملو از شوریت و لونی است **جواب** هوا مملو از اجزا

محسوس است که از تمامی اشیا که در زمین و آب صاعد میشوند و اجزا مذکوره شور و لونی

بشوند **سوال بوعلی سینا** هوا از همه اشیا اول است چرا که جمیع [illegible] شفاف و شفاف که در همه

اوقات میان زمین و آتش مزاحم میشود **جواب** اگر نه بر قول شیخ که هوا را مزاحم میان زمین و

آتش گفته [illegible] اند [illegible] یکی آنکه آتش منخلعه است دوم آنکه بحر لطافت متفاوت است

چرا که [illegible] مزاحم است [illegible] هوا از اشیا [illegible] **سوال** آنقدر رقیق است که محسوس نمیشود

جواب [illegible] محسوس [illegible] و هوا آتش را [illegible] چشم ما آنقدر روشن

نمیشود که میان تمامی [illegible] هوا آنقدر رقیق است که مانع

در طیور [illegible] جوده [illegible] هوا [illegible] زنده

تنبیه

در بعض [illegible]

نافذ میشود جواب نفوذ هوا در طبقات لیست صفات هست لیکن لیست سببست که تا سایا هوا در
پس هر کدام جسم نفوذ از جسمی بحسب لطافت او و غلظت دیگر او هم بر قول سکم که هوا
در جسم زنده نفوذ کند و در مرده نه سوال هوا القدر شفاف هست که اقوید نظر بر اینها و فتنکیه
الخره ما دود و غبار و غیره در آن محسوس نتوانند جواب فرض کردم که لیست شفافی مقید نظر میشود
مرا فر بعد بر قول سکم که مرئی شدن هوا لیست الکمار الخره و غیره تقرر کنم مرا که مرئی شود
طرف الخره سیاه و غیره اند که محسوس اند از اجزای بسیار مقید نظر میشوند و فراهم شده اند
که دیگر اجزای بخار اند و بهم الوصل کند میشکند بمنزله سوال هوا در جسم انسان جا دارد اگر
دارد در آن چه حکیم و حاکم هست بدین سبب که هرگاه در جسم انسان نفس باشد مسام جلد و اجل
در روح و تمام اجزا داخل کنند میشود بخواهد حرکت جواب غلط است هر آنکه در جسم است
در جاره هست از آن داخل کنند سوال هوا بعد از روش جون است لیست اگر رقیق و لطیفه جسم
در او میرسی و فتنه بند و از آنجا کرد پس میکنند و صعود ... میشاید که روح افزود
و با عصابات باشد جواب جسم بحر و دو فصول هوا میخورد روح و در جسم حی ضعیف میشود
که آن افزون کرد واحد هر آنکه هوا داخل طبیعی میباید که در ارض و آب و میوه و حیوان نافع شود
که در تمام احوال جواب فی بعد طبیعت داده و مثل احداث میکنند و متفرق و متفرق اعصاب است
سوال هوا موقف در عبادت صحت بکار آید که در تمامی اقوات جسم جواب هوا را مسمان است
با طبیعت شمردن خوب است چرا که از نفس اعتدال کند میشود بلکه استعمال این تعدیلات نافع
میشوند در اکل و شرب و ریاضت و غیره فایده هوا اصلح علاج و با قیاس هر دست و هوا

منطبع در منخرین گرم چرا که هوای الحجره است که ملاقی گرم اند و الحجره مذکور از
جهت عکس بینی که از نور شعاع آفتاب بشود و مثل این منکر و شده کثرت قلت حرارت موافق بعد و قرب
تا آن افق و اتصال حول الحجره و بعد از آن است و ارض است و بهمین سبب هوای اصلیع تا الان سرد است
چرا که هوای الحجره و حره العد است و لطافت هر جسم چون از شعاع آفتاب بیشتر بعد گرمی
مزید و ملکوی بود که از اقسام هوای آنکه هوای بخیس است بسبب صلابات اجزاء خود و بعد
نیست تا وقتیکه فروه است بقوت خود و او بعید مه منکر و دوم هوای اشغال است و
بسبب شعاع آفتاب تاشخ داخل شده از ریح تا وان کند بشکند سوم هوای خوا حصا
صدا او شده دار و لطافت و صلابات اجزای خود بهم رسانیده که بمولد صدم اندر
جسم صدا او شده خود در خود و لطیف صلب جسم خود و صدا و بعین برای او اشخاص انتقال
میکنید چهارم هوای القصل و رطب است چرا که همه اشیاء صفت بسبب بضبوطی خود رطبی می باشند بهم
بسبب جسم رطب است چرا که لطیف بخ بذات اجزای محسوسه فی داخل میشود و لطیف جسم
رطب اختلاط این حساب میکرد و پنجم هوای انبار است بسبب لطافت اجزای و باز و از ریح خود
ششم هوای الشیاء اشتن اجزاء و شاخ وا و صفت جسم که بنده خود منحصر میشود و لطیف خواص
مذکوره شکل چرا که هوای تر بلطیف می شکنند متبدل بشکل تو میشود و بهمین سبب از کثرت
بعد در ضلع زیر قطب هم منحصر میشود مثل آنکه او در بینی هفتم هوای اند و دیگر اجسام از جو
است چرا که در میان اجسام رخوه از همه اجسام بدرستی منکسر است و بهمین سبب اجسام الصده
می باشند از صعود و صد لطیف بود و آنوقت که هوای الحطوط منکسر و بالفعل شده بحسب اجسام

دحسن

دفعی ها بدین سبب بعضی اجزاء هوا رطب است و در بعضی یابس و در بعضی حار و در بعضی بارد
و در بعضی سلامتی دهنده و در بعضی سمی هم هوا و در همه اجسام طبیعی یافته می‌شود لیکن اقوی
در همه‌ها از منافذ و خواص خالصه و اجزاء ریاح و صلابت جسم کم بیند و در بعضی جو مثلاً هوای
رنگ یافته می‌شود لیکن از آنکه در رنگ یاسمین و مشابه آن نیز بحواله آنکه بنفشه یا نیلوفر [illegible] گردد
هرگاه که در رنگ او ضعیف بعضی بر از آن جهت است که جوف بخرها بالا در آن پدید می‌آیند و نیز در بعضی
حیوانات و اشجار نباتی یافته می‌شود و هم هوا با رنگ جدید گشته است لیکن اجزاء ...
حار و بارد و هم تیره جوف لیس برنگ که از موضع جوف بر ... اشتعال ظاهر می‌شود
باید و هم هوا یافته است لیکن باید بحره و جوهر گرفتنی در رقت اجزاء جوف دوار و هم هوا اصناف
آنچه در آن اراضی و دیگر اجسام و مانند اجزاء او واصل شوند نیز هم هوا استحال پذیرد و نه
بخار شکست است لیکن بمانند کلالی که اجزاء سکنند حار و هم هوا دمیده می‌شود و دست چرا که از
از طوقات فوران سخته حرکت می‌کنند بحرکتی که در آن حس و شنو یافته می‌شود و در نیز تعجب نیست
چرا که از کثرت حرارت جسم آتشی و نباتات ارضی و در آن مجروح می‌گردند و تا ملایم شده باشد
فصل نهم در حرکت و سکون بدنی که فعل اینها حرکت و بجنبش و فضله بود و دن ... غیر
جنبشی که از حرکت بالذات اجزاء صدمه نسیم ظهور می‌آید و حرکت از او در وجه ... تعلق
بروح است و غیر از اجزاء بدن کرده حکیم جالینوس و بقراط این را افعال طبیعی مقرر
کرده و بعضی گویند که اینها افعال حرکات اند لیکن اینها افعال طبیعی و افعال حرکات
نیستند مگر ظهور اینها لیس حرکت است چرا که وقتیکه حرکت زایل شود اینها نیز

بنفشه یا نیلوفر

دمیده شود

بجنبش

حرکت طبیعی یعنی

زوال می پذیرند فایده حرکت جسمی حیوانی انتقال بدنست که از حالی بحالی منتقل باید نماید و
این دو گونه است اول آنکه جزوی از اجزا حرکت بالانفراد نماید یعنی از موضع خود منتقل شود
و این هم دو گونه است یکی آنکه نهایت اجزا بحرکت آید تا نقطه مرکز خود حرکت دوری کند
دیگری دوم آنکه نهایات جزوی از نهایات اجزاء دیگر منفصل گشته بحرکت آید دوم آنکه بتوسط
یک جزو تمامی اجزا بحرکت آیند یکی بعد دیگری و این هم دو قسم است یکی آنکه عضوی از اجسام
حرکت طبیعی بالانفراد انتقالی نماید چنانچه قلب و شرائین و امعا و اخلاط و اخلاط و غیر آن و ثانی
متحرک شود یکی و حال خود یعنی وریدها و شرائین و غیره و معنی بیرون بحالی یعنی از انتشار آنها
گردش یابند سؤال حرکت و نبض هم طبیعی شمرده میشود جواب نه چرا که این حرکت شریانها
دو دو را ناشی است دوم حرکت ارادی و آن است که بقصد از خواهش و شوق خود حرکت کنند
و آن سه قسم است اول گردش روح دوم گردش خون سیوم گردش عضلات و حرکت باد در
و آنچه نیز گفته میشود مگر روح سبب عمل است و ظهور این حرکات بدین وجه است که منضم
روح در تحصیل صحیح خاطر حیوانی از استعداد عصب و عمل کند آن وقت بهمان قدر دیگر اعضا
و عمل نماید و با خون نیز در جسم لیفات وجود عضلات است آنچه خون را دفع سازد و
بطرف خون لیفات عضلات منقبض و منبسط گردیده لیفهائی که ملاصق خون و عضلات
و انتظام زینت یافته رسیده و این را حرکت عضلی گویند و بعض این حرکت است که اجزا
جسم بجانب سفلی لا الی و حرکت شده راجع شوند و از انقباض و انبساط ...
حرکت مرکبه از حرکات مذکوره است که در عضلات بر حسب بوده و اگر کما میشود برای تنفس حرکت

دم

دیگر از قبض و بسط سینه است چرا که وقتی که سینه منقبض میگردد و ریه هم منقبض میشود و همچنین در انبساط

انبساط **فایده** حرکت ریاضت را گویند به رفتار بود یا دویدن که بدن بشدت و تمامی جسم بحرکت افتد

و ریاضت جسمی فقط مفید برای حفظ صحت نیست بلکه اکثر امراض که از ماده خام پیدا میشوند نفع

میدهد و حفظ گردش خون مینماید و بدن از حیث حرارت تمامی اخلاط را نضج میدهد و در طبیعت و ادرار تحلیل

میرود و اعضا قوی میباشند و قوت [illegible] میکند و تخمه و سوء هضم را زایل میکند و اشتهای طعام را

می افزاید لیکن بعد از ریاضت برای حفظ صحت با اعتدال است که عرق شروع نماید و وقت ریاضت از سوا

پیش از [illegible] و بعد طعام ریاضت قوی نکنند که مضرت است لیکن بعد هضم باید کرد و ریاضت در [illegible] مفید است و

[illegible] اندک را مفید [illegible] موافق [illegible] است و از کثرت ریاضت اخلاط رقیق تر

میگردد و [illegible] موجب [illegible] میشود و [illegible] میگردد و با اخراج صلب [illegible]

[illegible] و اعضای [illegible] لیکن بعضی [illegible] ریاضت [illegible]

موقوف بر عادت و طبع است **فایده** سکون است که اجزاء و [illegible] ایام کنند با ارجح

که برای امور ضرور [illegible] لیکن اندازه سکون است که قدر حرکت بود و

سکون ضد حرکت است و از کثرت آن تمامی اخلاط غلیظ و [illegible] و اعمال و [illegible]

[illegible] و انواع امراض بدنی [illegible] لیکن بعضی [illegible]

[illegible] و گاهی مریض [illegible] پس [illegible] بر عادت و طبع است **فصل ششم** در

خواب و بیداری **فایده** بیداری قوت قوای جسم است که [illegible] کارخانه حس و حرکت مینماید

و [illegible] اعمال [illegible] اند اما نفع بیداری [illegible] شکر [illegible] است که

در وضع بیداری گشته و دو گونه اند بیان آنکه حس و حرکات نماید و بیداری را از بهر آنکه منفعت
داده اند و اگر چه در اعتدال بیداری فایده حفظ صحت بسیار اند لیکن بی اعتدالی که
زیاده از حد باشد اندامها را سیر سد چرا که اخلاط به صفرا و ماده ها تحلیل میشوند و جسم ضعیف میگردد
و افراط یبوست باعث بیداریست فایده خواب چند بیدار است لیکن ضعف قوی
قوت حیوانی و حرکات جسم و دو قسمت طبیعی یعنی قدر اعتدال بود و غیر طبیعی یعنی طول
باشد و خواب را بحرکت مناسبت داده اند و افراط رطوبت ممد خواب است و نفع خواب تعدیل
بار او و قوت قوت نایه است که از کارهانه حواس و حرکت بسبب محنت و بیداری زایل و ضعیف گشته
باشد و نیز جسم از زیادت و اغیر کرده بیداری مینماید آرام یابد و زیاده قیام پذیرد و کثرت
ای غذای سیر باشد و جسم را ضعیف میسازد و ماده ها را منجمد میگرداند و مجاری محتبس میگردد
لیکن از خواب بالقدر جسم ضعیف میگردد و کهنه از بیداری [illegible] ناقهان و مشایخ و ضعفا و
[illegible] را گذشت که غیر خستند و کسانیکه [illegible] ایشان بسبب کثرت [illegible] شوند [illegible] خواب
قدر [illegible] جسم ضروریست و هر قدر که جسم [illegible] بالقدر [illegible] آن زیاده بخشید و خواب
[illegible] پیوسته می باشد لیکن خواب گران بسبب کثرت سکون حادث میگردد و
در مواضع بارد خواب نمودن لیکن [illegible] فصل [illegible] در استفراغ و احتباس بدانکه
در استفراغ ماده ناقص از جسم [illegible] میگردد و در احتباس آنکه [illegible] جسم [illegible]
[illegible] باعث صحت [illegible] و [illegible] باعتدال باشند یعنی آنکه [illegible] استفراغ است [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] احتباس است [illegible] ناقص [illegible] نمودن خواند و

بیشتر از [illegible]

ان

ان محتبس باشد و اما مفسده احتباس بودن و ان استفراغ کرده و زیان ان موجب امراض مختلفه چرا که حبس اما
ناقصه که سابقا بیان استفراغ رفت تا رطوبت را تباه میکند و انواع عفونات پدید آید و ثقل اجزای جسم و
انسداد مجاری حرکات و افعال اینها میکرده و وقت آمدن مرض میشود و نیز کثرت استفراغ اما ضعف
جسم محدث مرض و استسقا است و اما آنکه تسخیر میکردند و محتبس میمانند عرق و بول و صفرا
و مخاط و فضله و طمث و ملقاش و ریحی و لون اسیر و فصد که بدان اینها معتاد بودند و منی و لبن و
لعاب و غیره اند فایده عرق طبیعی مناسب و زیان سست و کسی که عرق صحیح ابدا [illegible]
که بر مالی طویل در بستر سکونت کرده و فورا آنهوا نباید چرا که سبب احتباس محدث امراض کثیرا است
و عادت مفیده و بول را نیز برگشتن از عادت مولد امراض است لیکن افراط ادرار و بول را مرکز
شد میکنند تا موجب آفت نگردد و بالتقدیر اگر ضرورت شود [illegible] جایز است و حرکت معتدله جسم
اگر حبس بول میکنند لیکن کثرت آن موجب آفت است و استعمال ادویه مطیب و [illegible]
اگر حبس [illegible] بول می افزایند لیکن [illegible] منهما بیند اما خروج مخاط مفید صحت است و حرکت معتدله
جسم مخرج است و هر کاه که رطوبت [illegible] و اندک بنده شود موجب آفت میگردد و اما فضله را باید
بند ندارند تا که بگردد و غیره اخراج نماید چرا که از حبس کثیف [illegible] تمام و حرکت قوی تسخیر بود
و تاکیش که رسیدن سده [illegible] باکثر و جنس [illegible] امتلا و در حالت ثقل معده و جسم است
اما ثفل باید بعد از [illegible] جهت [illegible] طبع باید بود چرا که معاون هضم است اما خروج طمث باید
[illegible] باید جهت تا سبب حبس موجب امراض نگردد و ریاضت معتدله جسم مخرج است و در
وقت خروج طمث از حموضات و اغذیه بطی الهضم و مولد ریاح و سرد و ثقیل پرهیز [illegible] چرا

با کمال حاجت هضم شده اند و گرفتن حمام با فراط مر معظم و خفه و غیره است و اینها مانع سیلان حصول نیست

و کو تو بیشتر با فراط نباید از اوقت چرا که اگر ضعیف است ضعف اعضای جسم مینماید و اگر قوی است کم

نشنید از آن امتلاء اعضاء در سرما و بهار مناسب است و در صیف و خریف زیان دارد و اگرچه در

خریف اندکی رخصت داده اند لیکن در صیف حد المقدور از آن باز باشند **فصل پنجم** در

امراض نفسانی و آن حرکت جسمی است از خارج که نسبت با آنها حرکت بدنی می نامند و

موجب مرض میشود چرا که هرگاه حرکت اعضا با فراط میرسد همانقدر را که حرارت میباید حرکت از

از خارج بدن با از داخل مثل غصه که حرکت خفیف است هرقدر که با فراط رسد همانقدر

با آن حرکت میرسد چنانچه پیداست که در هنگام افراط حرکت بدنی و امتلا را دخیل است و حرارت

حرکت جسم و در خشم که عین حدی می آید و صفرا با فراط و اخلاط احتمالی افتد و نهایت امراض

سابق میشود و امراض مثل صرع و تشنج و حمی و لقوه و سهر و قولنج و وجع کبد و مفاصل و غیره پیدا

میشوند هرقدر که غصه خفیف بود همانقدر صحت خفه نافع مینماید و اگر ثقیل بود زیان است چرا

که در غصه احتباس آنها می نماید و طول غصه ایجاد اسباب ظاهری و باطنی زیان است و لیکن غصه غذا

نخورند که اشتهای قوی می آید و لیکن تن هر صنعی غصه و از طفل با زیان است و در غصه دار

را لازم که از اسباب مزیده آن پرهیز و بعد غصه خوردن طبع را بدیگر کار دیگر اشتغال ساخته و از

خاطر بر آمده بسیار مفرح و مکث نیکو باعث تفریح طبع لیکن بسیار اما نیست لکن

شوخ و کلمه دیگر گفته شد چرا که فقط باعث انقباض جسم نیست و لیکن انقباض در غصه با هم

از اخلاط بر و نیکو باعث ... بسیار میشوند و در این جا که گفته محدث خفقان و تشنج و

صرع

مثل سکته و اختناق الرحم و احتباس طمث و فالج و غیره مشتبه شود که این امراض مهلکه و بعید است
ریاضت جسم و شرب خمر و استعمال مقویات است اما تخم مرض قوت و ضایع کرده [illegible] و [illegible] است
است و بدین سبب احداث تجویف و [illegible] و احتباس طمث و [illegible] و عدم [illegible] مضعف جسم و محدث
امراض است و اطالت [illegible] سبب [illegible] رطوبت [illegible] کسان [illegible] لازم که از خانه بیرون نیایند و
بکار مشغول [illegible] باشند اما فرح اگرچه [illegible] کمال
موجب هلاک [illegible] اما بسیار [illegible] ضعف [illegible] جسم [illegible] عامی [illegible] حواس و روح حیوانی
را کند [illegible] معتدل [illegible] جسم [illegible] لیکن [illegible] سکته [illegible] اما حبس [illegible] است
محرک حرکت [illegible] احداث [illegible] باید که سوار حرکات [illegible] مکلف [illegible]
امراض است باب دویم در بیان نبض و نفس مشتمل بر چند فصل فصل اول در نبض و آن
حرکت شرائین و قلب است مرکب از دو حرکت یعنی انبساط و انقباض و سبب این حرکت
عضلانی و شرائین و [illegible] قلب است [illegible] صوت که [illegible] افراط میرسد و برود و
حرکت [illegible] و متواتر یکی [illegible] دیگری و میان حرکات مذکوره دو سکون واقع اند [illegible]
نبض [illegible] مستدل [illegible] و نیز اطلاع میدهد از احوال تن انسان
از حالت صحت و مرض خصوص [illegible] و انواع نبض [illegible] یکی طبیعی و او است که [illegible]
و انقباض و [illegible] و غیره مساوی و معتدل باشد دویم غیر طبیعی و او [illegible] مساوی [illegible] اعتدال [illegible]
کم [illegible] و او چند گونه است سیوم موجی و او آنست که [illegible] اصابع [illegible] چهارم
[illegible] و این چند [illegible] پنجم سریع و او آنست [illegible] حرکت [illegible] ششم بطی و این ضد

بسیار است هفتم مستوی یعنی حرکت او یکسان باشد هشتم صاف و او آنست که سکون میان [illegible]

نهم عظیم و او آنست که حرکات او بطول و عرض بیشتر از معلوم بود دهم صغیر یا خافی و حرکت او [illegible]

بر عکس این است یازدهم صلب و قوی و صلبی باشد دوازدهم لین و او آنست که [illegible]

نرم بود سیزدهم متساوی و او آنست که حرکت در همه اوقات یکسان باشد چهاردهم [illegible]

و او آنست که حرکت او مختلف بود پانزدهم منشاری و او آنست که ابتدا القوت [illegible] ضعیف

بود [illegible] شانزدهم متفاوت و او آنست که یک [illegible] قوی و دیگر ضعیف بود هفدهم

[illegible] و او آنست که در حرکت او [illegible] مساوی [illegible] بود هجدهم

[illegible] و او آنست که [illegible] بود نوزدهم مرتعش و او آنست که [illegible] رشته [illegible]

کنند بیستم [illegible] و او آنست که در حرکت [illegible] فائده

[illegible] عصبی بود [illegible] همه عضلات [illegible] حرکت [illegible] اند [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] عصبی [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] عضلات [illegible] مفهوم [illegible]

[illegible] حرکات [illegible] عصبی [illegible]

[illegible] عضلات [illegible]

[illegible] روح حیوانی [illegible] حرکات [illegible]

[illegible] روح [illegible] عضلات [illegible] حرکت [illegible]

کنند [illegible] عضلات [illegible]

بولمونار

فلک حرکت انبساطی و از تراوش اقتضا برای ساختن خون پدید شده پس حرکاتی که مختلط در عضو
اجزا هر دو با شناسانند تا از آنچه ما شناسیم مذکور نخورد با هم آمیخته شوند و سوا از حرکات مذکوره نیست و دیگر
برای تمیز خون هم صورت مثلا آسیا که اجزای ساخت خوب خورد از هم جدا سازد و تمیز دهد
قطره قطره می چکانند لیکن خون از دست فشرده جدا نمی شود و آب به سهولت و چرا که آب ... حرکت
مد با صعود برای صعود از قعر اگرچه حرکت انقباض کافی است لیکن در قشر نیکاره
فلک منقبض که صعود باید و هم از حرکت انبساطی چگونه انقباض نماید پس لاجرم حرکت انبساطی
هم در قعر کافی نیست سوا از این چند حرکت مضغه قلبیه و تمیز از حرکات جسمیه است چنانکه
نشستن و برخاستن و رفتن و ایستادن و غیره که به سبب این حرکات در همه اجزای نرم و صلب
حرکت در رسیده اند و اگرچه هم از آن القوت تمام حرکت است لیکن از فعل جسم هیچ کم نشود
فایده در او عضو نفس شریان و ورید بولمونار بیماری و فعل خون از یک نقطه قلب به کرّی مدور
شده و مجاری مخصوصه واحد نیستند بلکه در شاخهای کثیر مستقیم اند برای تحریک بسیار دور
و لیکن حرکت گرفتن شکل خون چرا که از مضغه قلب ما شناسند مذکوره تحریک آنچه ضعف اند و رفته
خون منقسم شوند و بودن شاخها کثیر برای است که هر دو ما شناسند و ربط از هم قلب هستند
از شعبه های مذکوره اجزای مخصوصه منقسمه هر دو شاخ و ربط منتهی اند جسم شده و داخل عظم
انتشار کرده با اجزای دماغ مشغول شده و بالبتی بند برای امتزاج یکی با دیگری و صعودی از
فعل فقط از جهت ... و عبد بولمونار ربط فایده در اثبات نفس قلب سوال فلک را از
گرفتن جسم که از کار و ای آید جسد است جواب صرف برای ... نمودن فلک به شکلی ضرور است

علم کرده شد که جای عصب مثانه متحرک شده و معاده و ... اگرچه اتفاق افتد و ... شکم تقسیم آن

نمی‌شوند سؤال قلت عضو خود حس را از اثر این بیرون می‌افکند تا که با ... خود را

آید جواب ... خون از ... عضو قلبی با لا ... تمیز ... شود و ... آید

عضو قلبی در کار نیست سؤال قلت ... خود خون و ... ایشان ... از

میشود جواب چنین ... جسم متحرک از اجزا ... خود ... ساکن ... دره

خون ... شده سؤال قلت ... از حیات است ... حیات ... جواب هر اجزا

حیات خود در خود ... مستقل ... حیات ... است سؤال قلت ...

حرارت طبیعی است جواب غلط است چرا که حدوث حرارت از فعل حرکت ... و ...

نخواهد ... حرارت ... و ... خواهد ... حرارت ... کم شود سؤال

قلت ... ایشان ... چرا که روشنی ... اجزا جسم ... و ...

حرکت ... جواب ... است چرا که ... وجود ... کار ... آن

... روشنی ... شود ... ظاهر ... اثبات ... سؤال قلت ...

... جواب ... حالت اول همه اجزا ... شود و از

... زمان حیات ... نیست ... همه اجزا غلط است چرا که ...

... و ... اطراف ... همه ... از

... قلت ...

... است ...

[illegible] قلب از بیرون [illegible] حرکت بسطی و انقباضی او همان طور [illegible]

[illegible] بعینه [illegible] همین حالت [illegible] مبسوط متفاوت [illegible]

[illegible] حرکت [illegible]

[illegible] مبسوط [illegible] اطراف [illegible]

حرکت [illegible] مشاهده [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] حرکت قلب [illegible] قلب [illegible] حرکت بسطی و انقباضی همان [illegible]

[illegible] جواب [illegible] همان [illegible]

همین [illegible] صحیح [illegible]

[illegible] ظاهر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حاصل [illegible]

[illegible] بسبب [illegible]

[illegible] حرکت [illegible]

[illegible] حرکت قلب [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] داخل شده می آید [illegible] همان طور [illegible]

انتهای قلب [illegible] حرکت [illegible] قلب [illegible]

مبسوط

حرکت

کارد یا کوس

لیفات

تنگ ... و کوه ... جسم قدری لیفات خفقان کرده و ... اعضا کرده و به آنجا پیشتر رفته و

... اگر ... لیکن ... کو ... لیفات همان طور ... و سبب

این خفقان حرکت میکند و ... اشتباه ... چند و ... از ... روح ... اتصال

حرکت می‌نماید سؤال قلب که کدام یک از جسم انسان است جواب بعضی قلب صحیح است که قلب جسم

صنوبری‌شکل ... و فایده متقدمین در بیان نبض چنین نوشته‌اند اول آنکه حرکت نبض

از روح حیوانی انسان است دوم آنکه حرکات ... و ... محرک ... اند بعضی ... که

و ... چند ... از ... اند سوم آنکه حرکت

... چنین ... که ... و ... در حرکت ... میکنند ... حرکت

... میشود چهارم آنکه ... بعضی ... است ... اکثر ... و ... بعضی ... و

پنجم آنکه ... بعضی ... از قلب ... صحیح ... یا ...

... ششم آنکه ... در ... از ... و ... می‌نماید ... اثر ... را

هفتم آنکه بعضی گویند ... و ... است هشتم آنکه بعضی گویند که

... نهم آنکه ... چنین ... و لیکن ...

و ... است ... از ... و ... حرکت ...

... و لیکن حرکت ... و ... نبض ... می‌شود

... حرکت ... قلب ... بعضی چنانچه ... قلب ...

... حرکت ... لیفات ... قلب ...

۱۷۲

نیست پس غلط صوتی از نقصان بسط انقباض حاصل شود بلکه فقط در حرکات که طبیعی شوند ملحق اند و
و حرکت عضلات انبساط و انقباض ثابت است چرا که اعضا سوای حرکت انبساط و انقباض با قلب ... و دیگر
نیستند فصل دوم و تنفس و آن حرکتی است که تو سط ریه و هوا وصل کنند و برای
انبساط و حرکت و بوجود حرکت انبساطی و انقباضی متصل صدری مثل دیگر حرکات مذکوره و نیست و
نیکو شوند برای آنکه صدری از حرکت طبیعی قولی ارادی است و انقباض ... صدری بوده و
در ... فرو ... صدری ... فرا گیرد از خاص حرکت انبساطی و انقباضی ...
انبساط گویند ... حرکت انبساطی است که ... انبساط ... بر ... اصلاح
... و فرا گیرد ... در ... هوا ... هوا و ... هوا با ... است و
حرکت انقباضی است که ... انقباض ... اصلاح ... فرا گیرد ... منقبض ...
خروج هوا و خروج هوا ... منقبض شدن ... است و ... منقبض و منبسط
... شدن ... فرا گیرد ... است که هرگاه هوا ... از بالا بسوی زیر
... و ... برای خروج ... از زیر بسوی بالا ... و ... تنفس مخصوص
... است ... برای اعتدال حرارت ... و ... و ... و ...
و ... و ... و ... بکار ... حرکت تنفس فقط برای انسان و
وحوش و طیور است برای ماهی و ... و ... و ... و غیره فایده تنفس مر آن
حیوانات و نباتات ... هوا ... چرا ... منحصر ... اعضای آن
دیگر ... که ... شده ... است که حرکت تنفس

دقیق شده میگردد و در آن سبب مجاری گرفتن حیض که ... جهات ... شده میگردد و دلیل

ملال ... علامات ... که حس ... نفس باید [illegible] طبیعی و او آنست که در جمیع جهات طبیعی

و در طبیعی عکس ... دوم عظیم و او آنست که ... نبض ... بلند ... و ...

... سیوم صغیر و او آنست که ... چهارم ... و او آنست

که ... پنجم سریع و او آنست که حرکت ... ششم ...

... هفتم ... و او آنست که ... در حالت ... [illegible]

هشتم ... نهم ناهموار و او آنست که در حالت ...

... و ... دهم ... و او آنست که حرکت ... یازدهم

... و او آنست که ... دوازدهم ...

... طبیعی و او آنست که ... و ... [illegible]

... فایده ... [illegible]

اخراج ... و ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... اعضا ... سیوم در بیان ... [illegible]

امراض ... فصل اول در بیان ... [illegible]

سیوم

۱۸۱

اعراض مخصوص امتلاء و علامات افراط خون بدانکه افراط خون دو گونه است مفرد یا مرکب مفرد آنکه
خون زیاده از مصالح بدن باشد و قدر او زیاده در سطح سافی جسد باشد و او عیت مزاج بر او مرکب آنکه کیفیت
خلط با قوی الجرم یا حرارت غلیظ باشد و موجب امراض گردد و علامات آن بجهد و هم است یکی آنکه
اعضا را در قطع بحث بسیار بود دوم آنکه خون آن از کل ... باشد سوم آنکه غذا را بخوبی هضم کند چهارم
آنکه طبع و سابق بود و حرارت طبیعی در طبیعت باشد پنجم آنکه در رویا اشکال مختلفه سرخ ببیند ششم
آنکه در حرکت ... ماضی و غیره طبع کاملی کند هفتم آنکه بادی بحث بفطر گردد و سکام ... الحمرة
بیان با صعود کشند هشتم آنکه حقیقی الوجه و خفقان داشته باشد نهم آنکه ... سرخ بود دهم آنکه
و ... کشیده گردد اما ... علوا در ... کثرت خون در مردم جوان قوی و کثیر الاکل و آنکه اخراج
خون ... و ... باشد و ... بعد ... و اکثر امراض مثال ... و
و ... و مثال ... ابدال بسیار ... کسانی که ... اجتناب از
اغذیه و ادویه ... و ... استعمال ادویه و اغذیه مرققه و مطفی ... لازم و اگر
کافی نبود و ضرورت شود ... کشند **فصل دوم** در بیان غلظ خون که بسبب از
... و موجب اکثر امراض ... و **بدانکه** غلظ ... دو گونه است یکی آنکه
خون ... جسد غلیظ شود دوم آنکه مخصوص بعضوی باشد **علامات غلظ خون** ... و
... جسم ... و ... با ... حسن ... و ...
... و ... و ... هم ... بسبب ... شدن ... جسم
و ... و ... و ... و ... اخلاط و

السیا

ابیکو

خواب گشت و بار و تیها و خروج خون سیاه و خلط و [illegible] سرد [illegible] و غیره اما آنچه علامات

ورد موی و [illegible] مزاجان خصوص [illegible] به [illegible] و [illegible] بافته میشوند و سبب غلبه خون

کثرت دم و [illegible] و وصول [illegible] غم و اکل [illegible] و یابس و قلت شرب

و [illegible] و غیره [illegible] بنابر این چنین کسان را استعمال ادویه و اغذیه مرققه محلله ملطفه

مخرجه مدره معرقه منقیه لازم و فصد اولی **فصل سیوم** در بیان کثرت صفرا [illegible] اجزای

[illegible] **مداخله** [illegible] اکل اغذیه [illegible] کیلوس [illegible] پیدا میکرد و موجب [illegible]

[illegible] مثل [illegible] افراط [illegible] اکل میوه و [illegible] و شرب [illegible]

کثرت صفرا اکل اغذیه [illegible] و [illegible] و لحم [illegible] و غیره [illegible] خلط غلیظ اکل میوه

[illegible] و اغذیه غلیظ و رطوبت [illegible] و وصول [illegible] اکل لحوم [illegible]

و اغذیه لطیف و [illegible] و غیره [illegible] افراط [illegible] امراض [illegible] پیدا میکرد [illegible]

[illegible] کثرت [illegible] و غیره و [illegible] افراط صفرا یرقان و غیره و [illegible] **باب چهارم**

در بیان تدبیر پیر و غیره و موافق عمر و مزاج و امراض و غیره و آن [illegible] خاص از طبابت

که حافظ صحت و [illegible] قوت [illegible] است [illegible] همین قدر کافی است که [illegible]

[illegible] طبیع حفظ صحت نماید و [illegible] مناسب [illegible] چرا که [illegible]

[illegible] این باب [illegible] چند فصل است **فصل اول** در تدبیر پیر و غیره حسب عمر **فایده**

طفل نو زائیده [illegible] برای اکل [illegible] اول [illegible]

[illegible]

لاکن سبینو ۱۷۴

از دو رطوبت مادی و دیگر و نبید و حسب کمالی عمر نبید امثال [illegible] بعضی [illegible] و بهتر

لاکن سبینو داوس شروع گشته و بسیار آورده که ماکث و [illegible] بدهانند چرا که احرج

و صلیه کچول امیکند و غذا و غلیظ مزاوی نبیند که مولد امراض است و شربت اشربه بارده و وقت شرب

نامناسب و تحریک [illegible] وغیره برای جوانات [illegible] از حد اعتدال در نوشیدن شربت و طفل که

در ماه اول [illegible] که تمام عمر جوانات [illegible] و اگر در ماه از دو سه طفل

بیدار ماند اتفاق نبید مرض است و مواد گرم و معتدل مناسب با طفل است و مواد سرد و حارت

برخیده و حسها و میوه [illegible] تا اعضا طفل [illegible] که حافظ [illegible] امراض است [illegible]

غسل با آب [illegible] گرم و میوه [illegible] طبع برهم دارند و اگر [illegible] کار و ماشیه حرکت و نبید

چرا که [illegible] می آرد و [illegible] با خوی [illegible] و چرا که معتدل [illegible]

[illegible] طفل [illegible] و [illegible] عارض میگردد و طفل [illegible] و [illegible]

[illegible] و معتدل است [illegible] مخفف جسم و مزاج [illegible] لازم که [illegible]

شربت و نوم وغیره اطفال احتیاط تمام [illegible] امراض [illegible]

[illegible] باید که ادویه [illegible] و حرکت

معتدل [illegible] مناسب اطفال است چرا که [illegible] اطفال [illegible] و چون معلم

[illegible] چرا که [illegible] عدم [illegible]

او منقبض [illegible] چرا که [illegible] و صحت [illegible]

[illegible] اطفال و [illegible] و شربت مناسب [illegible]

بهتر است و در تابستان حضر و اکثر آن در ... مولد امراض بلغمی است و کثرت جماع مضعف و حرکت

در حضت باید و در ... ... احتیاط و اخراج فضول انفع است اما ... تشنگی ... کی گذارد

باشند ... معتدل است ... که ... کم کردن و ... کثرت اکل و ...

و غیر معتدل ... اگر کثرت ... حرارت ... قوت ... حرکت و ...

... معتدل ... غلیظ و ... معتدل ... حافظ صحت ... است و ... که ...

گرفته باشد ... حضت ... در ... که ... و ... و غیره ...

... کثرت ... و ... حضت ... سالمتر ... و کثرت ...

... اگر ... حادث ... لازم ... اگر ... حادث ...

و افراط ... اگر ... ضعیف ... حمام ... و ... موافق ... است لیکن

کثرت ... و ... امراض ... و ... حضت ... باید ...

عادت ... موافق ... طبیعت ... محفوظ باشد و اخراج فضول ... و ...

طبیعت ... کم ... و ... حرارت ... و ... باید که

... و ... فصل ... اگر ... باشد ... اعتدال افراط ... و ...

فصل دوازدهم در تدبیر ... و ... فایده ... احتیاط ... طبیعی

و ... طبیعی ... معتدل ... و ... حرکات و کثرت ...

کثرت ... و ... اخلاط ... اخراج فضول ... و ...

معتدل ... امراض ... و ... اولی است

۱۶۵

در آنکه بیشتر غم خورند و اخراج فضله و دستوری سینه و ارند ایشان را شراب و کثیر و لطیف الهضم زیان دارد چرا که ضعیف
اند و بعد برا بینند تخم خام خورده آب سرد نوشیدند و چنین شویند چرا که صبر و حرف غم کرد ضعیف
اند و در ایام ضعیف از خصوص صاحب صنعت قوی زیان دارد اما حامله را باید که نبوشته از شراب و میوه بپرهیزد
چرا که تقصیح جنین باشد و در ابتدای حمل از کثرت اکل شیرینی بازدارند چرا که کثرت غذا افراط خون
و امراض دستوری و استسقای می آید و فضله موجب و در افراط غذا رفع حمل را مانع اکثر عوارض
است و در ابتدای حمل سوء هضم پدید می آید و چندی می ماند و [illegible] و لطیف الهضم محدث
امراض اند و از [illegible] محرکه خون چنانچه اغذیه مرطبه و مرطبه و مسکوره و غیره زیان دارد که سقط
جنین باشد و حرکت معتدل کند و افراط [illegible] نیز سقط می اند و غضب قوی چنین باشد به تشنج واقعه و ضعیف
عوارض [illegible] می فزاید و اصلاحات [illegible] بیاشامی باید و سوار اعضا محرک خون و سوار ... و مولد
قولنج و [illegible] رحم [illegible] آب [illegible] لیمو لازم است [illegible] باید که
کم سکون کنند چرا که [illegible] نفاس قبل از آبستن قصد [illegible] و افراط جماع
آبستن [illegible] و بعد آبستن نیز از [illegible] صحت قوی و ضعیف [illegible] زیان دارد چرا که
اخراج نفاس [illegible] شیر [illegible] ضعیف و سوء هضم احتباس [illegible]
و شربت [illegible] اخراج نفاس است [illegible] و از شربت [illegible] زیان دارد چرا که
[illegible] نفاس است و طبع آبستن [illegible] دارند [illegible]
[illegible] زیان دارد چرا که [illegible]
اکل اغذیه صالح و مولد [illegible] و اغذیه [illegible] و لطیف الهضم [illegible] مولد [illegible]

اب برار لیمو

رضیعه اندرو وصول برودت وحرارت باعضا محمود و مجفف آن است و حرکت معتدل منعش حرارت غریزی آن و اگر از

کثرت لبن او ترسند و طفل بمکیدن نتواند از دو مکیدن باز ماند و اگر اندر تا قوی آنها قلیل شده

باید که اعتدال این نقص او شود فصل سیوم در تدبیر ... و غیره موافق مزاج حامله و قوی

مزاج با هوای معتدل لازم چرا که هوای گرم مهیج دم است و تقلیل غذا و اکل اغذیه غلیظه اولی

چرا که غذای رقیق بسبب رقیقی است و موجب رقت دم اندر عارضی که بروح و جم مطیعه می رسد تا

تحریکات جنین نشود و خواطر بل نماید چرا که مستقر جنین است و سقط باعث است و حرکت

خفیف و مانع کمر جنبانیدن جنین اولی چرا که ... حرکت در تسهیل اخلاط و اخراج فضله و فساد

می افتد و اما که جنین غلیظ و ازینها اراده استعمال ادویه رقیقه دم اولی و صفرا وی مزاج

را باید که از هوای گرم پرهیز کند که مولد صفرا است و از اغذیه مطیعه ... و ... اجتناب کند

و در غذا رطب و غیره اقتصار نماید و اشربه رقیقه و مائی اولی و ... و خواب ... بیدار

مفید است چرا که در بیداری بسبب ... حرکت باعث احتراق می گردد و سکون نسبت

بحرکت ... چرا که ... و محدث ... است و ... صفرا

تسکین قوی ... حقیقت ... و طبع مزاج ... و

... باعث است ... معتدل ... و ...

و مطیعه ... و اغذیه مائی ... و ... اولی

چرا که ... حرکات و ... و خواطر ... و ...

ودر ... اولی چرا که ... و ... اخلاط ... و اغذیه و اشربه مطیعه اجتناب

کند

کشته که اخراج بلغم شود و فصد او در بدن و قطع بلغم بی نفع و از فصد ضرر فتد اعتدالی کوفتن محرک

حرکات سست [illegible] افراط کثرت غذا محرک ماده منتشره گشته فصاحت عظیم می‌یابد **فصل چهارم**

در تدبیر و غیره مریضان **فایده** مریضان را از اشیای طبیعی ربیع لازم ما یحتاج باشد و سواد معتدل

رای تحریک فضله باشد و سوا [illegible] و مراجم مروج ماده ضروریست و سوار کم سود [illegible]

[illegible] حرارت جنس [illegible] صنف [illegible] سوار حرکت [illegible] چراکه رطوبت [illegible]

[illegible] امراض [illegible] وقت [illegible] معده [illegible]

و [illegible] امراض که ازاله خام [illegible] تقویت [illegible] مناسب نمایند و [illegible]

انچه که حافظ [illegible] حرارت [illegible] حرکت [illegible] اختلاف مرض [illegible]

نمایند مثلا [illegible] غیر [illegible] بالقریات [illegible] و غیره [illegible]

[illegible] حرارت غریزی [illegible] غلیظ [illegible]

[illegible] نفع [illegible] اشربه [illegible] ابتدای مرض [illegible] مفید است چرا که

[illegible] مرض [illegible] استعمال [illegible] خام [illegible] غلیظ [illegible] حرارت [illegible]

[illegible] حرارت معتدله [illegible] افراط [illegible] اگر مرض [illegible]

و اگر [illegible] صداع [illegible] نمایند [illegible] مرض [illegible]

[illegible] قبض [illegible] فصد [illegible] فصد [illegible]

است **فایده** [illegible] موقوف [illegible] دم [illegible] حار و رطب [illegible] حرکت

[illegible] چرا که [illegible] تحریک [illegible] که [illegible] علاج [illegible]

و حرکات معتدله برای تقلیل افراط دم مناسب و فصد و بریدن رگ عادت و احتباس بول و حیض و سکون و اجتناب
از حرکات دم اولی اما اشیاء که استعمال آن در مرطوب منع است در وجع باشد هم منع اند
لهذا از فصد و حجامت و غیره پرهیز لازم و در وجع مفاصل و نقرس استعمال اشربه و اغذیه مرققه
و حرکت معتدل و ابزن و اخراج فضول و فصد و ریاضت و حمام با تکلیف مناسب است
فایده ... در وجع ... و در ضعف معده مستعمل که محرک و مخرج فضول اند گوشت لازم و در
قولنج ... و حرارت معتدله از همه ... اشربه ... و ... را
و اشربه لطیفه ... و در وجع ... در ... و در ... ضعف
غلیظ ... اشربه مرققه و معتدله استعمال کنند و در ... و استعمال ...
انفع و استعمال اغذیه و اشربه ... و کثرت عرق اشربه و اغذیه معتدله و ... و ...
... و احتباس ... و استسقاء و سوء القنیه و غیره استعمال اشربه و اغذیه مرققه ...
... معتدله ادویه و ریاضت معتدل ... و در امراض ... برای ... چون ...
... اشربه مرققه و ادویه محرکه ... و حرکات معتدل و هوای معتدل ... و در
امراض ... مثل ... و ... استعمال ... و ... اولی و ... و اشربه ... و ...
... و در ... که ... غلیظ ... معتدل ...
... و در امراض ... چون فالج و لقوه و غیره ... معتدله ...
و حرکات ... و در امراض راس مثلا ... و ... و غیره استعمال ...
و ... و حرکت ... اولی ... غلیظ ... و در امراض ... استعمال ...

ضعف حرارت

مخرجه

و اجتناب از لحوم اولی چرا که استعمال ترشی با لحم می‌شوند بالمثل و تحمیض بدل می‌آرد
و در امراض صیفی تدبیر ترشی اکل و استعمال اشربهٔ بارده معتدله و تلطیف طبع بطبیخ عنبیه اولی و
حرارت معتدل و سوسنبو و لیمو و بیرون مخرج بالهیه نیست و در معده و حقنه حمیضی و هیره
حریره منعنیان و عرق و رق و روح مفید و حرارت مفرط مضر و سوسنبو و حرارت معتدل مفید و
شرب آب گرم مضر بود نیست و اگر طبع منقبض باشد تلیین نمایند چرا که وقت تنقیح بالیدان نموده
طبع اجابت میکند و در حمی محرقه و در امثال حمیات صفراویه نکنند و در حمی غب هوای گرم
معتدل نیست و از کثرت اکل پرهیز کنند و اگر شوق طعام کمتر بود اغذیه قبل الاشتها نمایند
حفظ ضعف مناسبست چرا که احراق [illegible] و حرکت معتدل نیز لوث ناسخ مخرج باشد
نیست و در ابتدای عرق آمدن از هوای سرد پرهیز کنند چرا که مسدود مسام و مانع تنقیح حمی
است و در حمی ورم و دق هوای معتدل اولی چرا که هوای گرم مزید حرارت حمی و هوای سرد
مسدود مسام و ... و استعمال اغذیه ... و ... و اشربه مناسبه
و اگر ... بسبب ... حرکت معتدل ... الغم ... و حرکات قوی اجتناب
اولی **باب پنجم** در ترکیب قواعد معالجه مشتمل چند فصل **فصل اول** در ترکیب **فائده** ترکیب
... تشخیص امراض است چرا که اگر تشخیص کامل ادویه دهند زوال مرض و ...
... و آن دو وجه است یکی آنکه ... ترکیب [illegible] ادویه
و تشخیص ضرور است ... امراض ... ضد ...
تمام ... امراض ... ادویه ... طبع نمایند

دوم خاصی و آن دفع اعراض مخصوصه بادویه بالقوه و ضرر [illegible] اینها سوم عمی خاص بر

که بتجربه معلوم [illegible] مرض بقصد [illegible] می‌یابد و طریق استعمال ادویه و اقسام ادویه آنچه که مخصوص

بتجربه است [illegible] در [illegible] صرف [illegible] اقسام عام معلوم شود و [illegible] متعلق برای طبیب اما

که بتجربه رسیده تشخیص صحیح [illegible] موافق آن ادویه استعمال کند و تشخیص مرض و تجربه ادویه [illegible]

امراض و تجربه بسیار است چرا که [illegible] صرف [illegible] تجربه [illegible] و دوا [illegible]

منحصر در تشخیص مرض است فایده طبیب آن است که حاکم بر طبع مریض باشد [illegible]

احساس [illegible] تشخیص [illegible] که بتجربه دوا دادن نتواند [illegible] طبع [illegible]

در تشخیص [illegible] ادویه حکم کند مثلاً اگر ماده خام [illegible] نضج آن [illegible]

و تشخیص [illegible] ماده قابل تحریک شود حرکت [illegible]

نماید چرا که اگر [illegible] طبیعت خواهد [illegible] اعتدال حرکت [illegible]

خیال [illegible] و منفعت خاصی [illegible] عام [illegible] تجربه و تشخیص

و غیره [illegible] فصل دویم در تجویز ادویه بالقوه [illegible] مرض [illegible]

[illegible] فایده تجویز ادویه چند [illegible] حفظ قوت [illegible] دوم [illegible] اسباب مولده مرض و [illegible]

محفوظ داشتن سیوم ازاله مرض یا ادویه [illegible] چهارم رفع مرض [illegible] ادویه [illegible]

[illegible] اعراض [illegible] اسباب [illegible] مرض [illegible] اسباب و [illegible]

[illegible] فایده [illegible] ادویه [illegible] طبیعی و [illegible]

شرب [illegible] و لباس و [illegible] و غیره [illegible] قوی [illegible]

چنانچه

چنانکه ضماد و طلی و نطول و قطع و شکافتن و داغ و امثال آن و حجامت و غیره و ربط و کی
بودن مفصل و مخلع شده و دوختن و مانند آن و مشهور است با انواع علاج طبیعی خود و [illegible] موثر
است اما ادویه مسهله و مقیئه و معرقه و محلله و امثال آن و غیره **فصل سیوم** **باب** و در قواعد معالجه
بدانکه در علاج و بستن چهار چیز ضرور است اول خواص یعنی معرفت ادویه ضد مرض با
دوم مقدار یعنی مناسبت جنس قوت مریض با قوت ادویه سیوم وقت یعنی چه وقت کدام دوا
استعمال کردن [illegible] و ادویه [illegible] اوقات [illegible] مرض که با تحمل
نمود [illegible] بالتفصیل چهارم طرح یعنی کدام ادویه بکدام عضو مناسب است و کدام
ادویه کدام جا باید نهاد **فایده** قاعده کلی است که استعمال مرض با کلی نباید [illegible]
داروی [illegible] مثل [illegible] سرطان که [illegible] گرفت
از آن [illegible] و اگر [illegible] استعمال ادویه [illegible] اول [illegible]
و [illegible] مانند [illegible] تخم [illegible] سیوم [illegible] و ربط و [illegible]
[illegible] و [illegible] چهارم استعمال ادویه از بیرون چنانچه از حمام [illegible] و غیره [illegible]
از [illegible] اعراض [illegible] مثلا [illegible] و غیره [illegible]
[illegible] گشته و گاهی چنان [illegible] مرض ظاهر میگردد لیکن آن مرض [illegible]
[illegible] و گاهی [illegible] مرض مرکب [illegible]
مرض [illegible] غالب باشد [illegible] مرض [illegible] **تنبیه** طبیب و جراح را لازم است
که [illegible] طریق معالجات [illegible] کامل [illegible] نماید و [illegible]

فایده لشیخ که طبیب ماهر بود باید از هیئت و شکل و ترکیب اعضا کما حقها آگاهی بود و هم چنین از کیفیت

نبوت و مزاج و شکل آنها آگاه بود لیکن از طبیب تشریح و غیره اعضا مسبوق هم چنین از مزاج

معالجه امراض تمیز دهد و لیکن هر دو را آگاه از مقدمات نیکو بودن ضرورست و لازم

که قبل از علاج و ریا قوت مریض ملاحظه نماید اگر لایق علاج باشد درست اما نشود الا بحکم

پروردگار شود سوای آن هم معالجه ممکن نیست [illegible] رجوع [illegible] نماید و [illegible] و الحمد [illegible]

و هر مریض را لازم که دوای که داده [illegible] طبیب کیست و [illegible] ابتدا تمام مرض متحمل باشد و در آنها

احوال و تصور کند و بگوید [illegible] آن [illegible] بیمار را [illegible] که از [illegible] و وحشت

و تجمع و رفاقت همراه مریض نگذارند فایده متقدمین معالجه امراض بضد بعض گفته اند

یعنی حرارت به برودت و رطوبت به یبوست و قس علیها تدارک کنند لیکن استادان [illegible]

چرا که علاج مرض [illegible] و [illegible] مسبوق [illegible] و [illegible] انتهی [illegible] چنانکه

[illegible] قبطی [illegible] رنگ [illegible] مند [illegible]

[illegible] حمل [illegible] و [illegible] سید [illegible] گرم [illegible] چرا که [illegible]

[illegible] و [illegible] گرم [illegible] علاج [illegible]

و [illegible] علاج [illegible] و [illegible] و [illegible]

که [illegible] خناق [illegible] باشد [illegible]

و [illegible] مفید است و [illegible]

خلاف [illegible] و [illegible] مرض [illegible]

که حرارت از کمی حرکت بود مثل ضعف و لاغری و مانند آن که سبب آن نقص و اختلال از وی باشد

مثل بریان [illegible] محرری هستند و آنچه سبب سقوط شهوت و آتش قوی از نمک و مرکب و غیره مستبا شند و جمود

با حسابکه برشتی ترنج و لیمو و مرکب و غیره را از مبرد اسند لیکن حار اند چرا که محرج و منضج و محلل

اند لیکن خفت و قوت با ماده حرارت اعمال او و یه حار رقیق و تفتیح و تحلیل و غیره و قوی از

شدید و اکثار تمامت مؤونت است **باب سیم** در بیان آنچه با طبیعت و آنچه با طبیعت است آنکه

ضد طبیعت و مفسد جسم باشد چنانچه مرض و سبب و عوارض مرض و آنچه با طبیعت بحث است که

بیان افعال جسم و موضوع مرض و بحث ضد مرض است و موضوع مرض تمامی اعراض جسم اند یعنی

و سبب کما ینبغی آن ... و اقسام امراض بسیط و قسم مرکب اند با امراض بسیط

اند با آنکه ... امراض ... فصل است **فصل اول** در بیان امراض بسیط **فائده**

آنچه با حرارت در تعلق اند با سبب افراط و غیره خون چنانچه ... و ... دم و ... الدم و ...

تب و ... امراض ... و دو ... و غیره است و آنچه ... خون تعلق اند ...

... و ... و ... است و آنچه ... تعلق اند صداع و ثقل ...

... و غیره است و آنچه ... تعلق اند ... و ... الجنب و وجع

و وجع ... وجع مفاصل و نقرس است و آنچه ... تعلق اند رمد و خناق و ... الجنب

و ذات الریه و ... در ... و غیره است و آنچه ... تعلق اند ...

... و ... و ... و طحال و کبد و ... و طحال و کبد و کلیه و ...

... است و آنچه ... بلغم ... تعلق اند ... کثرت ... و ...

و بعضی طب و تب مفرط و اسهال که جمیع صفرا ریخته شود و بدن سخت و سوداوی و اسهال [illegible]
[illegible] و سیلان [illegible] است و آنچه از کیفیات [illegible] معتقد اند ثقل و صداع و زکام و [illegible]
و [illegible] احتباس عرق و فصد و [illegible] و بول [illegible] و غیره است و آنچه
از [illegible] سوء [illegible] معتقد اند ورم [illegible] و سقطه و استسقا [illegible] و طبع و [illegible]
و [illegible] و غیره است و آنچه از بطوء [illegible] معتقد اند جرب و [illegible] و سوداء و امراض [illegible]
[illegible] است فایده آنچه [illegible] معتقد اند به نقصان قدر و شکل و [illegible] است
پس آنچه به سوء [illegible] معتقد اند زخم و [illegible] و استرخا و خلع و [illegible]
است و آنچه به حرکت دوری معتقد اند [illegible] و دوار و [illegible] و سکته و فالج [illegible]
[illegible] و رحم و [illegible] است و آنچه از بعضی معتقد اند انواع [illegible]
و غیره است و آنچه از حرکت [illegible] معتقد اند فالج و تشنج و حرکت [illegible] و صرع و خفقان
و [illegible] تشنج و [illegible] و [illegible] و غیره است و آنچه از بعضی [illegible] معتقد اند
[illegible] چنانکه [illegible]
[illegible]
[illegible] و آنچه [illegible] معتقد اند
[illegible] و نقصان [illegible] و نقصان [illegible] است و آنچه [illegible]
[illegible] معتقد اند نقصان [illegible] حافظه و [illegible]
[illegible] و غیره است فصل دویم در بیان امراض [illegible]

سوء سانی

[illegible]

۱۸۰

که منقری می‌شود و صحت لطافت باشد مثلاً مقدار و حرکت و دستور و وقت و صحت و علاجش و

سن و روش و مزاج و سخت و حرکت عوارض فایده از مقدار دو نوع است یکی شدید که از

کثرت مقدار مشاغل حرکت کرده و دیگر بر خصایص نیست که تابع افعال ایشان کرده و شکستن تپ حتی اگر

بر زوال و علامت و ... او ... باز و انهم ... و صحت یکی آنکه اعضا ... حرکت ... زوال متناور

شود دوم آنکه ... است ایشان ... منافرد کرده سیوم آنکه ... طول دارد ... و امراض

اندک رسد چهارم آنکه ... و تشنج و ... و غیره عارض شود پنجم آنکه ... ضعف خفیف

ضیق که ... ششم آنکه ... قوت در بحران ... و لطافت ... شود دوم خفیف

... است ... حقیقت ... و غیره ... فایده از حرکت ... و قسم

یکی طویل که از ... روز ... کند دوم قصیر ... اندک ... دو وجه است یکی آنکه

... از ... دوم آنکه ... از ابتدا ... عوارض ... و امراض حاد ... کرده

یکی حاد مطلق ... چهارده روز دوم ... و ... سیوم از ... کرده

... چهارم ... بیست ... روز تمام رسد فایده از

... دو وجه است یکی ... مرض ... دوم ... اگرچه مرض ... نباید

نماید ... ضعف قوی ... کرده و انهم دو وجه است یکی ...

که ... ضعیف ... دوم ... محیط شدن ... چهارم ... هلاک ...

سیوم ... یکی ... نقل کند و ... افعال ... ظاهر ... و اشیاء ... دیگر

... از ... که از جسم ... دو ... نافذ کرده ...

که مردم صحیح الجسم [illegible] و بدن بسبب [illegible] یا بحران [illegible] تا صحت

[illegible] صحیح شوند [illegible] که [illegible]

[illegible] فایده از وقت هم دو گونه است یکی آنکه [illegible] و اکثر امراض

[illegible] چنانچه [illegible] دوم آنکه [illegible] فایده

از سبب [illegible] دو گونه است یکی [illegible] مزاج [illegible] مرض شود مثلاً [illegible]

شود دوم [illegible] که بسبب آنکه [illegible] مرض [illegible] فایده از [illegible] دو گونه است یکی [illegible]

که [illegible] دوم [illegible] سوم [illegible]

[illegible] عارض شود فایده از فصول سال چهار وجه است یکی بهار و دوران [illegible] دوم [illegible]

دوران [illegible] و غیره سوم خزان و دوران [illegible] و غیره چهارم [illegible]

[illegible] و وفات [illegible] و غیره پدید می‌آید فایده از [illegible] یکی آنکه [illegible]

[illegible] امراض [illegible] دوم آنکه [illegible] امراض [illegible] چنانچه

[illegible] و غیره سوم آنکه [illegible]

[illegible] فایده از دو [illegible] دو گونه است یکی آنکه [illegible]

[illegible] و غیره دوم آنکه [illegible] فایده [illegible]

دو وجه است یکی آنکه [illegible] دوم آنکه [illegible] فایده از [illegible]

ترکیب [illegible] دو گونه است یکی آنکه [illegible] دوم آنکه [illegible]

فایده از عوارض دو گونه است یکی آنکه [illegible] دوم آنکه از یکی [illegible]

محتاج شد که دیگر باز گردد فصل سیوم در بیان امراض دیگر سوای مذکوره و آن قسم اند اول
آنکه نسبت به ترکیب اجزاء جسم و دوم ترکیبی با مقدار جسم و آن ترکیبی که در وی نسبت یکی بود مزاج
خواهد و دوم مقوم ترکیبی اجزاء جسم و این چهار گونه نسبت اول در بیان ترکیب و اینهم سه گونه
نسبت یکی در شکل یعنی چنانکه راست باید کج گردد و شکل آن تغییر خواهد و در دوم حادث شود
با بعد و با وجود نسبت خارج از حد خواهد و در شکل اجزاء در و در اعضاء و انقباض اعتدال خواهد
مر اجزاء را در و دوم و در تجویف و در مجاری یا فراخ گردد منفذ بسبب [illegible] با ضیق یا قبض
فی [illegible] اما بسبب [illegible] و در سیم دیگر افتاده است و تنگ شده و نسبت که از آنکه
با و دیگر آنکه مزاج سبب آن تغییر شود مثال آن [illegible] قبض شدن منافذ است
لست و [illegible] اجزاء و بدل است حفظ ممتنع گردد و سبب قسر و مانع شدن او
نسبت و محسوس یعنی جسم که در آن یا بل نسبت سیوم در سطح یعنی اجزا که سطح
خوب صاف و سخت و هموار باید خشن یا ناهموار گردد یا بالعکس این ثانی در حد و مقدار
هم جسم یا جزو آن از اعضا است و دو وجه است یکی زیاده شدن عضو چنانکه سبل اصابع و اکثر
ودیگر دوم کم شدن عضو چنانکه چهار اصابع و این مولود و یا بعد تولد قطع شده حالت
کمال و اینهم دو وجه است یکی آنکه نسبت عضو در طول یا عرض به کم عضو مثلا مانند که از حد خود
بزرگ شود و موجب افتاد حکم گردد و دوم آنکه نسبت اجزاء در طول یا عرض کم از حد مانع و نیز است
و اینهم دو وجه است یکی آنکه اجزا که در جای خود بایستی از جا برآید چنانکه خلع و دوم آنکه اجزاء
که مر او اتصال باید تفرق شود یا بالعکس این و این چند وجه است یا از پیش یا از بالا

سیلان

و ... از چهار چیز و حرکات ... مصحح ... در جسم ... پدید آید ... [illegible]

اول ... اوقات امراض ... فصل چهارم در ... حرارت ... [illegible]

... اول او ... موقت ... ظاهر میشود ... [illegible]

خارج میشود و ... مرض ... حالت ... اوقات امراض چهار اند ابتدا و ابتدا ...

شروع مرض است و ... افزایش مرض است ... [illegible]

و این ... مرض است ... افزایش ... [illegible]

انحطاط ... زوال مرض است ... [illegible]

... حرارت ... [illegible]

... سیوم ... اعراض ... و کم شدن حرارت چهارم کثرت قوت ...

... عوارض ... زوال مرض ... بدانکه در انحطاط ... هلاک ...

وقتی که مرض ... و کثرت قوت ...

شود ... ضعیف ... و قوت ... عوارض مرض ...

... اوقات ... بکثرت و قلت ... شدن ...

... سبب ... حرکت مرض است که از ابتدا تا انتها ...

... مرض است بالطبع ... امراض ... [illegible]

... مرض است ... [illegible]

که تا ... مرض ... مرض است ... اسباب مرض ... [illegible]

کند

روز بحران ...

و عوارض

علامت ...

تنبیه

...

گفته‌اند بسیار اند اول امکان پیدائی و این زمانی است ابتدای مرض است مانند بیرون شدن بار از درون به
بیرون جلیدی حار و سرد و ... اعضا و از درون بیرون شدن که موجب ... دوم ... سبب
دان خلطی است که در جسم متحرک گشته اذیت رساند سیوم ... آن است که در جسم
نماند و ... رساند و ... چهارم ... آن ... که سبب مرض
گردد پنجم ... یعنی ... و آن حرکت ... است و همه ... که ... گردد
... ششم ... از مواد ... خود ... مرض شود
هفتم ... هشتم ... یعنی ... نهم از
... دهم ... یعنی ... یازدهم ... یعنی فقط
از ... دوازدهم ... سیزدهم ... یعنی ...
دیگر ... چهاردهم ... یعنی ... بسیار ... پانزدهم ... یعنی مرض
در ... شانزدهم ... یعنی ... هفدهم ...
... است اما آنچه فقط ... صحیح ظاهر شود ... که از ... داخل
گردد ... است ... یعنی ... بر ... جسم
برای تولید مرض ... سبب مرض ... حرکت ... که تحریک ... کند سوای ... جسم
است ... مانند ... اغذیه ... و
... و ... که ... اخلاط و ... اعضا ... سبب مرض
... است ... جسم چنانچه ... است و سبب مرض ... اخلاط

۱۸۲

[illegible]

چون افراط و حرکات نفسانی چون خشم سبب آن سوء مزاج باشد یا آنکه سبب بیرونی باشد یا آنچه یا آنکه در اجزا [illegible] شود

اما اصناف ادویه‌ای که خروج آن سبب [illegible] یا افراط و اقوت تمام که سبب [illegible] جمع گشته چون

جمع الجیفه و امراء [illegible] تا [illegible] سبب شده [illegible] باید شدن [illegible]

که خروج آن [illegible] که اندک [illegible] سبب [illegible] ظاهر گردد

فصل پنجم

در علامات [illegible] و آن [illegible] تصعید [illegible] مرض [illegible] سبب حرکت [illegible]

که [illegible] چنانچه زوال [illegible] سبب [illegible] و کثرت [illegible]

[illegible] تصعید [illegible] مرض [illegible] آنکه در [illegible]

چنانچه [illegible] مطلق یا آنکه از [illegible] مرض [illegible] بعد از آن [illegible]

[illegible] نظر [illegible] دوم آنکه [illegible] طبیعی [illegible] کند از

[illegible] و [illegible] اول آنکه تمامی جسم [illegible] از [illegible]

[illegible] چنانچه [illegible] که ضد طبیعت دوم آنکه

[illegible] چنانچه [illegible]

[illegible] از [illegible] سوم [illegible] طبیعی [illegible]

چنانچه [illegible] سیاه [illegible] چهارم آنکه [illegible]

چنانچه [illegible] از انف [illegible]

چنانچه [illegible] چنانچه [illegible] بود اما

[illegible] مرض [illegible] از عوارض [illegible]

نقل شوند صورت [illegible] و [illegible] مستقیم [illegible] که [illegible] بحران
قوت طبع از جسم بیرون شود و اگر چه مرض با قوت همراه افتند لیکن عوارض [illegible]
دلالت نتوان کرد چنانکه [illegible] بعضی اعراض [illegible] طبیعت گردند مثل [illegible] محسوس آن
شکر و [illegible] حرارت که از [illegible] فایده حدوث مرض منحصر بر عوارض نیست
چنانکه ظهور عوارض موقوف بر مرض نیست چنانچه اطبا میگویند که عوارض [illegible] غیر با طبیعت است
که [illegible] مرض [illegible] شرح که هر گاه [illegible] مرض [illegible] تعلق [illegible] عوارض [illegible]
لیکن این عوارض [illegible] مثلا وجع [illegible] عوارض [illegible] با طبیعت
[illegible] محسوس [illegible] عوارض با طبیعت باید گفت چرا که هر گاه [illegible] اجزا [illegible]
[illegible] ترکیب [illegible] وجع محسوس [illegible] ترکیب با طبیعت [illegible] تمام
[illegible] وجع [illegible] کیلوس [illegible] ترکیب غذا [illegible]
عوارض [illegible] مرض [illegible] ضرورت [illegible] نقصان کیلوس ظهور عوارض
[illegible] تشریح عوارض صحیح نیست چرا که تعلق با امراض [illegible]
مثلا [illegible] هوام و وجع محسوس [illegible] از خارج [illegible] جسم [illegible]
[illegible] فرق [illegible] عوارض [illegible] فهمید مثاله [illegible] وجع [illegible]
[illegible] کارخانه [illegible] تمامی [illegible] کارخانه [illegible]
[illegible] عظم و [illegible] وجع [illegible]
که [illegible] می‌توانند [illegible] اگر چه [illegible] جسم [illegible]

لیکن اینها عصابت نباشد چرا که فقط روایت و نباید و دماغ خود حس ندارد و گرنه دماغ [illegible]

و انواع وجع که فراغ و اندخس و اضطراب و غیره مر لفظ ظاهر می شود فقد [illegible] می شود که سبب وجع

قلت حرارت و وجع معتاد است لیکن غلط است چرا که [illegible] و وجع [illegible] چنانکه در [illegible]

چنین و اکثر وجع [illegible] مستعد می باشند چنانکه [illegible] و وجع مفصل و صداع و وجع [illegible]

وجع [illegible] و استسقا و غیره [illegible] و غیره [illegible] وجع [illegible] پس [illegible] وجع از قوت [illegible]

عصب است و [illegible] اثر [illegible] که عصب [illegible] اند اما اگر [illegible] مذکور [illegible]

[illegible] لذت محسوس می شود **سوال** از [illegible] چگونه می [illegible] **جواب** چنانکه

[illegible] اما [illegible] خاصه [illegible] موجب وجع می شود [illegible]

[illegible] افراط [illegible] لیکن موجب وجع می شود پس [illegible] است که [illegible] حس [illegible]

[illegible] چنانکه در [illegible] که [illegible] وجع [illegible] یا روح و در موضع [illegible]

[illegible] پس موضع وجع [illegible] که هر قدر [illegible] حرارت [illegible] و [illegible]

[illegible] **فصل [illegible]** در سبب تمام امراض **بدانکه** [illegible] چند [illegible]

[illegible] چرا که مرض [illegible] سبب [illegible] جسم [illegible] نه [illegible] و [illegible]

[illegible] چرا که [illegible] که از و مرض می گردد **فایده** سبب [illegible] مرض [illegible]

در [illegible] مرض [illegible] چرا که مرض [illegible] مرض [illegible] که [illegible]

[illegible] و سبب [illegible] مرض [illegible] اول [illegible] و [illegible] است که [illegible]

[illegible] مرض [illegible] مرض چنانکه [illegible]

۱۸۴ انبتیستی

گونستی بنیتی

جراحت میسازند و قسم دوم انبتی سددبستی و او انست که لاحق جسد شده بسبب مرض گردد لیکن
همه امراض این سبب بیارند مثلا جراحت که بتغیر و حصول ضربه یعنی بقیه سلاح صورت می بندد و
سیوم گونستی بنیتی و او انست که بسبب منقسم شدن جوف و کثرت استفراغ مرض بوجود می‌آید
میگردد و هرگاه که اخراج آن گشته مرض نیز زایل گردد و این هم در همه امراض می باشد مثلا جنین
که سبب گونده ندارد فایده در بطلان سببی ترکیبی مرض در یابند که سبب گو تحقیقا
سبب گردی ترکیب اجزا و باله است که باسک داخل مرض میگردد و گاهی نیز ترکیب گو بحس ظاهر
میگردد و گاهی پوشیده و اگرچه اکثر عدد امراض پوشیدن باشد لیکن از بیشتر بباید فهمید بلکه
صرف از تعلقه ذات مرض چرا که قاعده علاج است که فقط علاج مرض نو نمایند نه ترکیب
قدیم را مثلا زنی که میلان جمع و شسته باشد و از الوا سیر بیدا باید لیکن علاج او پسر باید نمود همچنین
صاحب جمره را اگر زیر لیستنه عارض شود تیز سران گشته نه که رای جمره عشق و نبیند چرا که اگر د نبیند
ابدی خواهد یافت همچنین حستفی را اگر محرقه بیدا باید لیکن او را ... و تقصد نمی خواهند
داد و اگرچه متقدمین تقسیم این ترکیبها در هر اسانی تمام و تمکن مزاج مثلا حاره
بارده و رطب و یابس یا مرکب مقرر کرده اند و عوارض امراض هم منظر می دارند لیکن حکما
این ترکیبها در همه امراض کفایت میکند لیس مزاج ... سر ... مثل از هم چند آن
را نه که حزن ... از حرارت حرکت میشود و متقدمین نیز ... همه جسم گردش ...
مقرر کرده اند لیس باید که حزن ... از اجزا مساوی جدا شوند و این گذشت و باست
همان است که در رفتار ... گفته شد مثلا حرارت که حدوثش از حرکت و دوری تمامی اجزا است

که برای اصلاح خصوص نماید و تمامی اجزا بالتحقیق کرم اند سوال اینست معلوم از عوارض مرض [illegible]

کم اند چرا که جز کلان مرض از رحلا فی حرکت نمیکند [illegible] اعتقاد و دوا اینست بر خلاف ترکیب

اعراض میکرد و مثل خون [illegible] اخلاط و [illegible] اکتحال کرده باشد [illegible] تحلیل [illegible]

موجب انفتاح یا فلغمونی یا حمی [illegible] ترکیب [illegible] ترکیب [illegible]

صحیحا [illegible] حدت و [illegible] و رطوبت و فلغمونی و [illegible]

[illegible] و [illegible] سوال اینست از افراط جماع و بیداری [illegible]

است [illegible] میکرد و [illegible]

همین ترکیب [illegible] و خفت مرض موافق کثرت و قلت [illegible] ترکیب [illegible]

مذکور است و هر قدر که جماع و بیداری [illegible] و حرکت قوی افراط کنند [illegible]

علاج [illegible] مرض [illegible] میکرد و فایده [illegible] ترکیب [illegible]

و [illegible] تقسیم میکنند اما [illegible]

[illegible] میکرد و [illegible] مرض [illegible]

مرض [illegible] میکرد و [illegible] مرض [illegible]

[illegible]

[illegible] مرض [illegible]

[illegible]

[illegible]

ترد

باز دیگر نویس

شروط معروضه اصلاح دوم که مخصوص در جمیع دیگر امراض و ورمی که ابتدا از طبع تو منبعث
مزمنه اندک اندک می افزایند از طبع تو را اگر چه سبب رو کات [illegible] باید فهمید لیکن اکثر
القیاس تمام اسباب [illegible] که [illegible] می باشد [illegible] باید مخصوص و موافق این [illegible]
ادویه مثلا در انواع جرب و قروح و قروح مفاصل و قروح خبیثه و صرع [illegible] باشد و در [illegible] نبود
از خود انواع [illegible] که [illegible] می کنند چنانچه قروح و بار و [illegible] اما موافق اقوال
حکما که [illegible] همه را [illegible] نسبت با وضع [illegible] امراض [illegible] می کنند [illegible] باید کرد چرا که
[illegible] شروط معالجه [illegible] عظیم [illegible] چنانچه در ذات الجنب که [illegible] شدید
و [illegible] معالجه آن از شروط دوم که [illegible] مخصوص [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] مخصوص [illegible] و [illegible] و [illegible] کنند و [illegible]
شروط [illegible] کنند که سبب [illegible] و [illegible] و [illegible] علاج کنند
[illegible] ذات الجنب با [illegible] سبب [illegible] دوم [illegible] از خود اگر در علاج آن
[illegible] مطابقه ندارد چرا که خود بخود هم زوال می پذیرد [illegible] اگر [illegible]
نکنند [illegible] مرض را [illegible] که در چنین [illegible] امراض [illegible] تحقیق [illegible] تحقیق
در علاج [illegible] و قاعده کلی [illegible] است که در حالت مرض [illegible] ظاهر و باطن [illegible] و اخراج
[illegible] و [illegible] عظیم می باشد لیکن [illegible] که [illegible] مراعات [illegible] و [illegible]
معالجه [illegible] بعد اکل [illegible] ظاهر شود علاج آن [illegible] و دوم
[illegible] سبب [illegible] که از [illegible] جهت [illegible] مخصوص و با تحقیق

اسباب قریبه سنگ‌اند مثل منسوجه و حمی محرقه و دق و ذات الجنب و سکته و غیره

که لیکن مزاج باید با قبض یا حرکت قوی با هم [illegible] بوده در [illegible] سنگ و گاه [illegible]

[illegible] و [illegible] که از کثرت شرب آب یا جماع [illegible] اخراج دم کثیر بوده [illegible]

طور [illegible] سنگ و گاه [illegible] علاج [illegible] لازم که این قاعده حکما [illegible]

[illegible] ادویه [illegible] اگر چه تجربه رسیده باشند چرا که گاهی باعث صحت

و گاهی موجب مرض [illegible] چنانچه [illegible] که گاهی [illegible] و گاهی [illegible] منسوجه

[illegible] و اگر چه [illegible] که برای اسباب [illegible] اسهال [illegible] که اخراج [illegible]

[illegible] منسوجه [illegible] که موجب [illegible]

تحقیق [illegible] مغالطه [illegible]

اما اسباب قریبه [illegible] که با قیام مرض قایم باشد و بزوال آن زایل [illegible]

[illegible] که [illegible] ظاهر [illegible]

[illegible] مرض اعراض [illegible] ظهور [illegible]

[illegible] و سکته و صرع [illegible] بقوت [illegible]

را و عفونات مثل [illegible] و [illegible] بعضی از اینها [illegible] دارد و بعضی ندارد و بعضی

طولانی [illegible] و بعضی هیجان صفرا و بعضی هیجان بلغم و بعضی هیجان [illegible] و بعضی

هیجان [illegible] و بعضی هیجان [illegible] مشابه [illegible]

[illegible] فراموش [illegible] در مغالطه می‌افتند و اطبا [illegible] مدبران [illegible]

نیز می‌شوند نسخ مولود می‌توانند و اکثر اطبا نظر بر قاعده و تجربه خود نموده علاج می‌کنند و بی‌حاجت علت
بعضی امراض لیکن بر کثرت مرض مبتلا بوده می‌شوند و بعضی بگذرانند و بعضی و امراض جلدی و رحم مواد
مثل نقرس خصوصاً جمیع امراض ... مثل آنها و فرض کرده بود و ... سبب علاج آن تحقیقه
از مرض نمایند و سبب آن اعراض در استیلای مرض می‌مانند لیکن لازم که دریافته و تحقیق آن
و به آثار و علامات و دلایل معرفت باشد و بعد دریافت کردن و تمیز و تشخیص بکوشد و طرق
شناختن جهت ... و به احسن وجه علاج کند تا مطلع نشوند چرا که بعضی تحقیق کاهی نمی‌فهمند
اندوکاهی ... سؤال بعضی شناخت اسباب قسم از شناختن اسباب مرض و علامات بیکا
بکرد ظاهر شود و جواب غلط است زیرا که مرض و علامات بیکا لیکن با اسباب قسم اکثر تحقیقند
اقسام می‌باشد چنانکه گفته شد سؤال اطبا گفته‌اند که اسباب امراض با اسباب ظاهر و
چنانکه در استسقا و در امراض ... و مجری ... جواب برای دریافت اطبا اندک
عقل ضرورت و ابتدا از ... شناخته نیست مثل دیگر امراض ... گفته‌اند
مثلاً ... ضعیف و ... می‌شوند ... و نوسیر ...
خصوصاً ... سؤال ... مثل ... و اتفاق و عرق
وقت ... و ... چنانکه ... جلد ... چهره ... و غیره ... نیست
در اسباب قسم شمرده شوند جواب غلط است چرا که همه آثار ... زیرا که اکثر امراض
اندکی ... تفاوت از حالت طبیعی ... چگونه ... صحت ... همه
شوند ... از شناخت اسباب ... چگونه ... ظاهر ... جواب

بیگونه مثل افصد که مستفرغ اخلاط مضرت حسی که از اکثر حالی بیمار و همچنان دو معده
محموم را وارد است اسباب و بسیط بیست فی سقط بر اقتضا و نیکوی علاج مشعل سوال طبع در شرف
اسباب فی سیر این اسباب که نفع و ضرر میدهند اسباب از فعل چون حس و فاعل اگر پرسید جواب
که لازم است چرا که اکثر اطبا در تعریف سبب میدهند که وجه جسم که گاهی صحت مستقیم و گاهی
و گاهی مرض قسمت می دهد و گاهی سقم اند پس این نوع سبب فی ذات اسباب که گرده مسکرده
سوال سبب منع علی امراض از یکی بدیگری خواه امراض باشند مرض قدیم بود خواه دیگر در وقت
قسمت سبب میکرده جواب غلط است چرا که از امراض ثابت که در ذات اسباب نکرده مسکروده سته را
حست که تعلیم بر آید سوال از افعال خاص تمام صحت نفس که مرا او از معده رابع و قوت و غیره
بود در ذات است که گرده مسکرده جواب طبع فعال از اجزا حسی و بالتحقیق معلوم شود
که در ذات است سبب شود از انها است چرا که ان اجزا و فعال کدام اند که از ان در ذات قسم شود
سوال از مواد حتما که مشترک مرض بود تا قبل از مرض و از طبع و خواص ان ظاهر شوند در ذات
سبب گرده مسکرده جواب غلط است چرا که مرض سکاری فرزند است و گاهی در سبب
چگونه فرزند از مادر خود خواهد فایده مستقدمین حدوث تمامی امراض صرف سبب تزریق دیگر
تفرد سکنند و افزودن متم شود از تزریق صنعت اند اینکه غلط است چرا که در جسم فقط
تزریق نیست بلکه تو شریک هم هست که تکاری از تشریق می آید و اکثر جدید ان نیز نوشته که حدوث
اکثر امراض از اجزای ضرر و لیس فی نحو او انکار اینها و تزریق غیر طبیعی از تزریق تشنج و دیگر
لطیف و کبریت مالح و کبریتی لطیف بغیره مشود که نیز غلط است چرا که در جسم

[illegible]

سوای یک قسم ماله که سبب آن خلط رقیق است و گاه حمیه مسددی می آید از غذا که سبب آن لزج و غلیظ
و خلط باشد مگر با بلغم و صفرا و خلط ابلیما که همه بر غشی اند و گاه در بعضی غذا می آیند و نفع کمتر دهند
میرسد و موجب ضرر کامل می شوند چرا که اسباب فن و ... زیرا که سوای این از طعامهای اشیای
ترش چنانکه حموضات و ترمیوه مانند ... و آب لیمو و ترنج و نارنج و سرکه و غوره و سکنجبین و گل
گلگون و انبرباریس و شوره و غیره برای منفعت کمتر استعمال کرده میشوند باب هفتم در نقل علاجها
مشتمل بر چند فصل باید اطبا و جراحان منقیه اخلاط از بهار و صنف از فصد و مسهل و ...
و قطع مقرر کرده اند و در استیصال مرض از آنها اعتقاد و وثوق دارند سوای آن درینجا مگر تدابیر
هستند که عمل می کنند و هیچ مرض نیست که دوران با نیها حاجت نیفتد چرا که در بعضی بفصد و در بعضی به
مسهل و در بعضی به تجذیب و در بعضی بقطع حاجت می افتد اقسام منقیه از آنکه گفتیم ماله می شود بر موجب
برین مدلی است بر هفت قسم زوال یابد و تحقیق و اقسام به گونه است اول منقیه یعنی فصد و ... و شرط
دوم از صنعت اخراج ماله یعنی حجامت سوم ماده ... چهارم ماده ... پنجم ماده برده
ششم ماده به عرق و بعضی هفتم ... در حقنه ... و غیره هشتم ادرار البول ...
نهم از بینی ماده به ... دهم ماده به ... وغیره فصل اول در منقیه
بفصد بدانکه فصد استفراغ کلی است و عروق مفصوده دو قسم اند شرائین و وریدها
اما فصد شرائین وقت ضرورت قوی و گاهی که ... و فصد ورید هر وقت ... اگر
آفت در اعضای ... زیرا اعضا که خواهند فصد نمایند و اگر در اعضا ...
از کنار عضو او وقت فصد کند تا ... قریب اخراج خون از عضو مذکور تحویل کرده و چنانکه از

و یا فراگیر آنکه از سوی بالا متنافر بیضا از عروق شود و اگر جانب زیرین مائل باشد از عروق پائین جمع

نمایند چرا که آورده بالائی و یا فراگیر آنکه از ورید کاو و از رگ زیرین و شرایین بالائی از تنه چراکه

تا آنکه بالائی می آیند ابتدا فصد ضرورست که فصد آورده زیرین و یا آنکه از ورید کاو اما بالائی

و شرایین زیرین از تنه شرایین که از زیرین می آیند ابتدا فصد پائین باید نمود و در وقت امتلا

بالائی فصد درست و در وقت امتلا زیرین فصد پائی باید نمود و آنچه متقدمین تجربه کرده

برای امراض [illegible] فصد قیفال و برای امراض [illegible] اکحل و برای علل [illegible] و تجربه فصد

باسلیق تجربه کرده‌اند محض [illegible] چراکه [illegible] اگر خواهند خون از تمامی جسم [illegible]

[illegible] که [illegible] فصد باز آوردن حرکت [illegible] است که سبب

کثرت یا غلظ [illegible] زوال می پذیرد اما در افراط [illegible] که [illegible] فصد ضرورست [illegible]

چنانچه [illegible] امراض [illegible] چنانچه [illegible] می باشد [illegible] نیست چرا که افراط

[illegible] است چرا که در [illegible] امراض جمیع [illegible] ضعف [illegible]

[illegible] فصد باید کرد و نفع دیگر آنکه افراط خون [illegible]

که [illegible] فصد [illegible] مفید است [illegible]

نمایند چرا که از کثرت فصد [illegible] ضعف قوی [illegible] جسم [illegible] فایده [illegible] تجربه [illegible]

است [illegible] و کثرت و غلظ خون [illegible] جسم [illegible]

فصد ضرورست باید که قبل از [illegible] دیگر آورده [illegible] فصد [illegible] و فصد عروق که [illegible]

بود نسبت [illegible] که [illegible] کم ظاهر [illegible] اکثر اطبا [illegible]

حاصل میشوند و فصد نمیکنند **تنبیه** وقتیکه مرض ورا زدیاد بود در همه حال میتوان [illegible]

شب فصد توان کرد اما اوقات مقرره وقت صبح دو ساعت بعد از طلوع آفتاب بهترست و

در حمیات دائمه همه وقت مبادرت [illegible] در حمیات دوری بعد زوال حمی باید کرد لیکن هر گاه که [illegible]

خاص منظور بود مثلا در حمی و دیگر امراض که مخصوص جسم بود فصد دست کنند و در جنبات [illegible]

جهت فصد بود [illegible] دیگر امراض [illegible] فصد [illegible] باشد سوای آنست اگر در امراض خاص

باوقف حاجت فصد [illegible] باید که از ورید قریب آن حصه [illegible] کنند مثلا در ذات الجنب از دست

جانب وجع فصد کنند و در امراض اعضای دیگر مثل دماغ و گلو و حلق [illegible] رحم و شکم و امعا

و غیره از هر جانب که خواهند و در [illegible] قریب [illegible] باشد مثلا در امراض [illegible] گلو و [illegible] از دست [illegible]

زنند و در امراض رحم و [illegible] و مثانه از پا [illegible] کشایند **تنبیه** اگر کثرت امتلا [illegible] خون

بود و مریض قوی و جوان و [illegible] و جسیم باشد خون کثیر بر آرند و اگر ضعیف و پیر و طفل بود

اندک بر آرند و مقدار خون در شخص کلان و قوی از [illegible] تا دوازده و در ضعیف از شش تا [illegible]

و در اطفال [illegible] سال اند [illegible] و [illegible] فصد [illegible] اکثر [illegible]

[illegible] وقتیکه مرض [illegible] جهت [illegible] و فصد جائز نیست **تنبیه** فصد در [illegible] منع است اگر

افراط خون [illegible] بود مگر [illegible] بر آرند و در [illegible] اگر [illegible] بود و افراط دم

باشد [illegible] و در [illegible] نیز منع است مگر وقت ضرورت [illegible] و در ایام [illegible] جنابت

[illegible] فصد [illegible] در صباح مفید است و در ایام حمل [illegible] باید [illegible] امراض [illegible]

فصد ضرور [illegible] فصد نمودن [illegible] چنانچه [illegible] که در آن [illegible]

نوعی بشرط نظافت جهت و غیره طبیعیان [illegible] و با مرضی دیگر ضعف فصد بعد حقنه ضعف قوت

و ضعف نفس و قوت مرض و عدم ظهور [illegible] از [illegible] به بیمار فصد نکنند و نیز [illegible] و وقتیکه [illegible]

کند ایشان خون [illegible] باشد و دیگر حقنه که اکثر [illegible] باشد فصد نکنند و نیز در

مبتلا به مرض از کثرت [illegible] و [illegible] و حرکات قویه و اخراج نامعتدله و مداومت امراض

دیگر فصد ننمایند و نیز در مریضی که بعد فصد عادی غشی باشد فصد ننمایند و نیز در وقت

کثرت [illegible] و نیز در حالت عرق و اسهال و قی و وجع الفؤاد و [illegible]

وجع و غیره و نیز [illegible] فصد نکنند و نیز در روزی که مریض را [illegible] با [illegible]

[illegible] فصد نکنند **فایده** فصاد را لازم که قبل از خروج خون

[illegible] موضع سر مریض را از [illegible] خون [illegible]

[illegible] ضعف [illegible] ظاهر شود [illegible]

[illegible] فصد [illegible] **تنبیه** امراضی که [illegible]

[illegible] از بعضی [illegible] خون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نگوید بدانکه همیشه وجع مفاصل و نقرس و صداع و وجع پشت بدین می انجامد و نقرس فلغمونی و
دمل انکه لیست بعضی ترشح خون عمر صفات و از اخرا رسیده قیام نمایند و انتفاع اندود لیست
کثرت خون شدن به تحلیل بود و بعد رفتن لعوه و تبدیل شوق همیشه و رد ملم رجوع و برهان
نیست که لیست تبدیل خون در لحم جسم میکرد و سؤال متقدمین فصد در وقت افراط خون
برای بحران لازم است جواب غلط است چرا که در رعاف و کثرت طمث و خناق و ذات الجنب و
ذات الریه و سقطه و ضربه و وجع اشد و بحران اگر چه افراط خون و جسم باشد همیشه بود لکن
انکه فصد مسکنست سؤال از فصد اخراج خون لیست شیخ جواب غلط است چرا که هرگاه برای
جدا نمودن خون خالص است بعضی فصد خواسته که مرد و جد ساقی خواسته برآمد از حد کند بدنی
رسیده باشد سؤال فصد تازه کننده جسم است نموده حیات است جواب ایسهم بد است چرا که در بعض
امراض مانند خناق و سقطه که از جای بلند افتد و در نفث الدم و طمث و شکسته وغیره لازم
نیست چرا که در بعض امراض ما رنگ جسم از فصد نخواهد شد بلکه زبون خواهد افزود سؤال
فصد رافع اسباب است جواب غلط است چرا که در حمی کبد لیست یا محرقه ها حرارت بری
انکه در بعضی جا شد و در نوبه اخلاط اگر چه لیست یا تشوش ها لکن در بان فصد نفع نمیدهد
سؤال فصد مسکن جوشش خون است جواب ایسهم اعتبار نباید کرد چرا که در حالت حمی شدید
منع است مثل و در وحشت کلان لیکن در شکسته وغیره نکته متقدمین در وقت هنگام
خون فصد بفرمایند مثل در خناق و ذات الجنب و ضربه وغیره لیکن بعد از فصد
بازگردانیدن حرکت نماید و معلوم است که لیست امراض مذکور با بحران از حالت خارج

وطبیعت چون دو کوشش نماید مرور صحت قوت و دفع فضله میکند چرا که بدو موقوف حس بدن بالا

از فضلات است مرور سوال ابن میمون چون بسیار مجموع است سبب سبب چون حرارت اگر به

آن بادویه کنند لیکن حرارتش کم میکرده باشد وقتیکه منقوی به لطیفی عرق و غیره کرده شود

بدن و تسکین مثلا آبی که در ظرف بجوشد اگر چه قدری از آن آگسته لیکن حرارتش را بجای

خود باشد و وقتیکه آتش زیر ظرف بر آرند جواب حرارت حمی در خون پخته و باقی بماند که

خارج اندازد بمثال آتش بگذرد کرد ظرف [illegible] است لیکن گاهی قدر خون از دم

نکه خواهد حرارت تب مثل [illegible] خواهد که موجب شکل [illegible] است انهم [illegible]

میکرده فایده وقتیکه در تب حمی [illegible] است مرور انکه تب خون بود [illegible]

و در حمیات چون خون [illegible] مرض [illegible] پیدا شود [illegible] مواد و ضیق نفس و [illegible]

احراق [illegible] و خوش [illegible] و خروج خون [illegible] عوارض [illegible] باشد که بسا باشد

از [illegible] اوقات [illegible] باید لیکن [illegible] که از عوارض [illegible] ظاهر شوند [illegible]

و [illegible] باشد و [illegible] چون [illegible] حرکت معتدله [illegible] برای [illegible] میکنند

[illegible] باید در حالت [illegible] اوقات [illegible] ادویه و تشخیص صحیح بروانند سوال ابن میمون

اگر [illegible] و [illegible] صحیح [illegible] باشد وقتیکه [illegible] میکرده و همین

[illegible] موجب [illegible] است باز و به

[illegible] جواب اکثر حمیات باشد که در [illegible] است که موجب حمی

[illegible] است [illegible] عارض شوند و در

کم

کم‌بوی و سمن و استسقا و بادی اخراج آنکه مفتح و مسهل بقدر یکه دفعی را باحرز بلیغ مشابهت
داده سواران دفع مضرت تا هم از این محض باد است چرا که از مناسبت خون با بلغم نجات
مشکل است اکتفا قوی با تحلیل با جوش میشود و طلوع حمی سمی و حاله و محرقه و غیره باد و
مسهله و مفتحه میکنند و بسوی حضد بیاج نمیکرد و مرتضا با نه اهلاکت سرب نداشت با
لازم که تا تشخیص کامل بنماید مساوات در طلوع حمی نکنند فایده مراد از غلیان خون
کثرت یا رسیدن حس غیر خاص است سکون نیست که غذا در اعضا رسیده میکرد دیگر موافق قول الحص اطبا
که سکون شده که از افراط خون زندگی و ولادی قوت و با هم و تیال تعلق دارد بس خون را
سند از زندگی تا تحقیق بهمند چرا که در زندگی و خون بسیار تفاوت است زیرا که زندگی فعل
حرکت از اعضای کثیر است که با او بسیار موافق اقسام ترکیب است تحقیق افراط خون مزاج گردد
خون میکرد و از ما لیست فی ترکیب اشتراک اخلاط اعضای آن زایل میکردند و لیکن آن قوت و
زندگی زوال می‌پذیرد و چنین تحقیق که لیکن افراط خون روح حیوانی چنانکه باید محکم نمیشود و
مدلیست حس و حرکات زایل میکردند و بدین سبب زندگی زوال می‌پذیرد و نیز وقتیکه در جسم
زنان خون کثیر می‌گردد و حیض طمث می‌آید چرا که اگرچه خون با فراط است لیکن قوت متصرفه
در آن نیست زیرا که این قوت تنها از کثرت مقدار و غلیان خون تعلق ندارد بلکه منحصر در جوهر
وی ترکیب اعضیه هست که در وقت المرضا زایل میشود لیکن با تحقیق افراط دم مزیل قوت
است و نیز اگرچه افراط دم در هر شخص مشخص لیکن اکثر در آنانکه متنعم و آسوده باشند
و آنانکه اغذیه کثیر و دسمه که مولد خون اند خورند می‌بوده و آنچه از ناسار و موی شمامی

نیکو نبود اکل غذا و شراب خود می افزاید لیکن خون خالص نیکو از آن تر بیشتر آید و اما آنکه بر بوی رنگ
نه بیند و افراط غذا گشت غلیان خون را نهایت نبود چرا که اجزای جسم بسبب محبت از غذا
نامحسوس اند که کم میشود بدین سبب قدر که در نام کم شده همان قدر حرکت نیز کم میگردد و اگرچه
حرکت کم قیام از تنفس نامحسوس میشود لیکن بدین سبب در جسم خون نقصان نمی یابد برای
اجزا ضرورت داشتن نتواند پس اجزا بسبب کمی غذا حرکات هم کم میشوند و نیز آنانکه کم خون
ذات الجنب و سکته و غیره امراض بسبب آنکه ماده دم سیدا شده بر آنها سوای بری و افراط خون
بین دیگر و روید یا بروید و دیده میشود و نیز در جمیع که بسبب دیگر نباشد و نیز در آن ممنوع
اجزا از رو ندارد بسبب صفائی و افراط دیده میشود تجربه میرسد سوال متقدمین کاکوجیما
نبود اخلاط در جسم همراه خون خاص نیکویی که در آن بدو موی پیاله شود جواب در
ما سال [illegible] خاص اجزای طبیعی در جسم تغیر یافته و تباه گشته و در خون شده نیست چرا که در
ندگون که می اختلاط است که [illegible] لائق برنتی است نزد او و جسم مناسبه خود چنانچه سوخته تجربه
میکردند در اکثر امراض برنتی و یرقان و بول در روح حبس البول و غیره میرسند و هر خلط که از
قیام خود تغیر یابد از مناسبت او بجسم خود بیرون است چرا که اجزای آنها غیر طبیعی در قیام
شکل خود از مناسبت او بجسم تعلق ندارند بدین سبب که متغیره و متعفنه حکم مرده دارد
زیرا که از حرکات طبیعی خود در خود هیچ ندارد و چنانچه در اکثر امراض کاهی تجربه میرسد اگرچه گویند
که جستن سرخی و جالج حکومه متوقف بدانند که آنها بسبب قصور او بجسم مجروح نمی شوند چرا که گاه
تلف با او در ما ساده و مور افراط نمایند و از قیام و طبع خود بر کرده اند از اینجا کاکوجیما نهاد

لکن

کاکوجیما
[illegible]

191

گفت و اگر چه جالینوس هم کالوجیما ورا که بلغم و صفرا و سودا مفرد که لیکن افراط غلبه

بر کالوجیما باید گفت چرا که اگر چه در خواص و قدر افراط اند لیکن [illegible] در طبع خود می شد

لیس از اصرف [illegible] باید فهمید و اگر چه لحم مشابه [illegible] جوش اند [illegible] ترکیبی اخلاط

در جسم بالعرض [illegible] و خلقت [illegible] و [illegible] هم کالوجیما مقرر کرده اند

اینهم گذشت چرا که کسی مرض [illegible] نام حاجت خواهد بود چرا که میان همه آلی ترکیب اخلاط

[illegible] بعضی خواص نامه [illegible] فصل دوم و [illegible] علق علاج ماده علق جالینوس گفت در ان

[illegible] سطح [illegible] در هنگام التصاق [illegible] می باید و [illegible]

[illegible] تمام [illegible] و [illegible] و [illegible]

خطوط [illegible] خط [illegible] بوند [illegible]

و [illegible] ضعف [illegible] بدست و [illegible]

اشتباه باید که [illegible] التصاق گرفته [illegible] بوده [illegible]

[illegible] علق [illegible] خاص [illegible] تکاف [illegible]

[illegible] اعضا [illegible] تمام شود و چون از اعضا [illegible] اخراج [illegible]

[illegible] باشد خلاف [illegible]

که [illegible] مشتق [illegible] برای امراض رأس و طحال و کلیه و رحم و [illegible]

[illegible] علق و [illegible] چرا که مقعد [illegible]

سوال [illegible] اعضا [illegible] معقد [illegible]

ضرر رساند احتباس خون ... و ... نکند ... میشود فایده طریق ... است که اول
آن موضع را با آب گرم شسته ... بعد از آن ... با طریقه ... بجای ... موضع
بچسبانند و اگر خواهند خون ... با چوب ... و ... بگذارند تا بچسبد
تا ... خون ... اگر ... بکشیدن خون ... و اگر ... خون ...
... با ... و اگر اخراج خون بیشتر مطلوب بود ... از خون ...
که از وسط ... قطع گشته با ملتصق باشد و جذب خون ... و بعد جدا ...
... و اگر ... وصول ... اگر مراد خروج خون بمقدار ... قصد کرده ... و اگر ... بگذارند
... پارچه ... موضع ... بگذارند ... و اگر خون بسیار ...
پارچه کتان سوخته یا موی ... سوخته ... [illegible]
بگذارند و اگر جرح قبل از خروج خون ... و اگر
... بگذارند با احتیاط تمام ... که موجب آفت است و اگر ...
... [illegible] ...
... خون ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
امراض ... [illegible] ...
... [illegible] ...

اسم بلبوز

طمث

فصل [illegible] خون را بموضع جذب نماید [illegible] هر جا که مرضی [illegible] از اعضای [illegible] ساق و پای

سیوم در وضع محجمه ناری و با شرط اما محجمه ناری با آنکه از شیشه یا طلا بود و دهن تنگ

و شکمش فراخ باشد و سوای امراض رحم و نحو جای دیگر ننهند و طریق نهادن آن است

که در میان آن چیزی از آتش افروخته نهاده بچسبانند تا هوا از محیط خارج شده [illegible]

باقی را فرو برده میان محجمه لحم بالا برساند و منفعت این است که [illegible]

را متفرق و [illegible] جذب [illegible] محجمه با شرط و اخراج خون [illegible] محجمه

مفید است طریق [illegible] است که اول محجمه بلا شرط [illegible] موضع [illegible] تا

خون [illegible] بعد از آن شرط [illegible] محجمه [illegible] اخراج خون [illegible]

تا اخراج خون نماید اگر در یک بار خون مطلوب بر نیاید [illegible] باز بچسبانند [illegible]

خون [illegible] بیرون آید [illegible] اما [illegible] حب [illegible] اعضا

که [illegible] و در همه وقت که غلبه دم باشد بکار برند [illegible]

کم قوت ضعیف پیر بود و در زمان [illegible] اطفال [illegible] مبتلا

[illegible] باشند [illegible] محوف [illegible] استعمال باید کرد

[illegible] و منفعت اعضا [illegible] و [illegible] بنهند [illegible] محجمه

[illegible] است که اگر [illegible] بچسباندن منظور [illegible] باید که [illegible]

[illegible] بچسبانند و جدا کنند و اگر [illegible] مطلوب [illegible]

[illegible] مطلوب [illegible] بچسبانند و اگر [illegible] چسباندن [illegible]

چسبیده از خود بغیبد با یکبر دار بتمام چسبانند تا که جذب خون بیشتر بکند جذب از زدن بود و اگر بر

تمام جدا گیرد و از خون صاف غرض باشد چسبانند تا خون قدر مطلوب آید و اگر خون کمتر از جراحت روان

شود سوم دیگر که خشن باشند مانند کدو و نفع تشرط مانند فصد و ملح تست لیکن درد اندر آن

بیشتر است [illegible] قبیل الحجامة تشرط از فصد بهتر و بیشتر اگر خون غلیظ باشد بکار برند چرا که خون سبب غلظ

از جراحت ما خون که اینقدر برگزاند و موضع بهای آن [illegible] ساق سر زانو و فخذ و کتف و سایر

فصل چهارم

تعب و خروج خون [illegible] از در بدو [illegible] و التصاق قریبه از اعضا میشود

در استعمال ادویه [illegible] و آن است که بر مجرد بهای [illegible] جلد است و [illegible]

اختلاط [illegible] کرده [illegible] و التصاق [illegible] گشته [illegible] لازم ساخته و ظهور [illegible] باید و واقع

در ساعد [illegible] و [illegible] اجزا [illegible] خون [illegible] می براید و بعد [illegible] شدن [illegible]

امراض [illegible] و [illegible] چهره [illegible] آید [illegible] خون [illegible] باید [illegible]

سفید [illegible] کثرت [illegible] و منفعت آن [illegible] و [illegible] امراض [illegible] جهت [illegible]

[illegible] چرا که [illegible] حرکت می [illegible]

[illegible] از اعضای خاص [illegible] آن [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] و [illegible] مفید [illegible] امراض که [illegible] بود [illegible]

چنانکه [illegible] چشم [illegible] و موضع [illegible] این اعضا

[illegible] و [illegible] امراض [illegible] باشد [illegible]

چرا که [illegible] خواص [illegible] موجب [illegible]

جهت

نظیم خواهد گردید و طریق استعمال است که اول الموضع را بیاره که لب که بر لب ... یابند
تا مرهم شود و لعوده لیز شف است ادویه کاوستیکو بهاله بندند و اعدده تا وارده ساخت
کشانند و عنید مالای آلم را خلع بندند و در جراحت مرهم اسفیذاج مرهم زرد مار و مرهم
زرگ گلم یا تا موما گشوت بهاله چسبانند و هر روز دو دفعه مدت دو هفته یا بیشتر بر رو
کنند کاوستیکو فرانسیح دو درم مرهم سبیلوطر سه درم آمیخته چهار بار بکار برند
کاوستیکو فرانسیح دو درم سم الفار یک اسر و لوخمیر قدر حاجت آمیخته چهار بار بکار برند
مرهم وایسکالتوریه فرانسیح دو درم ولس یال موم زرد قند ... اوس آمیخته بکار برند
باید ادویه روبفیکانتیه را گویند که از ادویه کاوستیکو کم جدا باشند چنانچه خردل
و ثوم و لعص قطره و اکثر ادویه اکاله را نیز اکال اصفرند در اعمال نشان روبفیکانتیه
میکنند و استعمال اینها نیز برای همین مداخلت که ادویه کاوستیکو لیکن کثرت
و قلت قوت و استعمال اینها بدستور کاوستیکو است روبفیکانتیه خردل
مسحوق نیم درم خمیر یک اوقیس آمیخته بپارچه گسترده چسبانند فصل پنجم در ادویه محرکه
مفتحه طمث مدانند که از احتباس حیض بدگو ... درم و امراض سینه و ... و همه اطفال
بدید می آیند و احتباس ... است و تشنج ... رحم میکرده و از قلت حیض
مذکور ... وقت احتباس این ادویه مفتحه ... و تحریک
طمث ... تا از امراض مذکوره انجمن یابند ادویه معروفه محرکه طمث ... راوند
... و کل ... چون ... تخم ... فاتر ... و ...

روبفیکانتیه

[illegible]

تخم خرفه خس [illegible] سیاه برگ کشنیز تخم ریحون برگ اسپست برگ سکنجبین برگ گل [illegible] تخم

تاتوره برگ فرفیون نیلوفر گل [illegible] اصول سنبل الطیب کشنیز [illegible] زعفران و [illegible]

تخم [illegible] تخم کاسنی گردیا [illegible] بخواه [illegible] [illegible] خود لوبیا سیاه

[illegible] و سرخ [illegible] کافور [illegible] حسب حاجت

[illegible] برک [illegible] قطره و یند دهن عرب عرق [illegible] [illegible] قطره

تاورم و یند دیگر عرق [illegible] مویز [illegible] [illegible] تخم [illegible] و یند

دیگر [illegible] [illegible] سنبل [illegible] [illegible]

تا [illegible] سنبل الطیب [illegible] [illegible] قطره و یند دیگر [illegible]

[illegible] ده تا [illegible] قطره و یند دیگر [illegible] سوکیندو ده [illegible]

و یند دیگر [illegible] عصاره [illegible] و یند دیگر [illegible]

[illegible] ده قطره و یند دیگر [illegible] و یند دیگر [illegible]

[illegible] ده قطره تاورم و یند دیگر [illegible] ده قطره

و یند دیگر گل [illegible] و یند دیگر عصاره [illegible] سیاه تا عصاره [illegible] تا عصاره

[illegible] عصاره [illegible] عصاره [illegible] تا حب [illegible] تا حب [illegible]

تا حب [illegible] تا حب [illegible] تا حب سکنجبین تا حب [illegible] تا حب [illegible]

[illegible] و یند دیگر [illegible] و یند

[illegible] و یند دیگر [illegible]

اسکرو بمو دهند دیگر روغن اسهل با روغن جند با روغن سوکسو با روغن دارچینی دو قطره و بند
دیگر روغن قرنفل چهار قطره دهند دیگر شربت دارچینی با شربت پوست ترنج با شربت بو
نارنج با شربت پوست لیمو یک استه اوقیه دهند دیگر شربت سیب با وشان فی وا اوقیه دهند نقوع نوه
حب النار زیاد ونده مربا نیم اوقیه ستاور دو درم برگ مشکطرامشیع برگ اسطوخودوس
برگ نسرین کلت سوزن و گل زیرا اصل هر یکدو مثقال خمر ابیض شش رطل ترکه هر روز پنج با کر
اوقیه دهند نقوع زراوند حب النار تمکشو مربک نیم اوقیه خولنجان دارچینی هر یکدو
درم برگ مشکطرامشیع مرزنجوش اسطوخودوس برگ نسرین زعفران نیم درم خمر ابیض مطبوخ شش
رطل تغار کهنه بدستور دهند نقوع زراوند کوبج تنبو پنج فاشرا انار ترو سالو بری ترشب
شده درم برگ مرزنجوش مشکطرامشیع برگ نسرین نسا زعفران یکدرم عاقرقرحا بسیار کهنه
لسنه صرلق اسحه هر یکدو درم دارچینی نیم درم اث و رطل برکه صافی منه خمرت کهنه
انچه هر روز پنج اوقیه دهند سفوف جند مربکا جند و دارچینی هر یکدرم سه شانه
سنبل چهار که هر روز یکی درم دهند سفوف مرو دارچینی جند زعفران حسن بسم هر یکدو درم
بسایند هر روز شربتی است سفوف مرجو زلونیه جند هر یکدو درم بسایند هر روز شربتی است
سفوف جند جکر اسیر با سو سنبر هر یکدو درم بسایند و دو ازده شربتی است شربت عرق
وبداد بس برا لنگر لسی اوقیه عرق جوزلونیه عرق دارچینی هر یک سه عی درم اسلس بسیار
کا بسنا نتواند و درم السان بسیا دارچینی درم شربت پوست ترنج شش اوقیه انچه نهد
چهار چهار ست و دو قاتق دهند شربت عرق بسیار ...

اولسن ایستر ایسه السین سیاه چکنه مرکب ایسن صو ایله شربت پوست بنج شربتی مع اصحیبی هر ... اوله

اسمرقند شربتی وقت قوشی نقاع اسلم چیار چیار بتسه شربت عرق بتسه لکاوی بهمو توعرق عن اجمعین

مرکب اولسن بیش توره انتمو موافکری بکینه دم السین سیاه سوکسنو ودم شربت اجمعین اوله

انجتم بدستور اول وینه السین سیاه السین سیاه کا مینا سیوا السین سیاه سوکسینو السین سیاه اوزره

مرکب اسن هم ایسنه توقه شربتی بس قطره لفاصلم سس ایس کتبت السین سیاه السین سیاه چکنه اسیر

اوتیر سیو مرکب بسه ودم انجتم بدستور وینه السین سیاه السین سیاه چکنه بیش توره اقول او مقیم مرکب

ودم السین سیاه سن اللطیف بیش توره اثر و مرکب و ودم انجتم بدستور وینه حب عصاره وولاد

عصاره چکنه عصاره وداچینی عصاره اهل عصاره فرنجوش مرکب دم حسن لیمو بکینه دم السین سیاه

سوکسینو قدر حبت حبوبت روانه سند شربت ده حب صحیح دیگر حب فولاد و ودم ما حب قمر

بهدم صحیح وینه بعده برنج ملکم بهم بشت مس کتبه بخور رک اهل منتی مرکب دم صعتر بم ورز

حنظل ودم اسطرو بیو رمجمر انده بهم سوط ده و ودم ریب سند مرهم مرهم الرطب بم ادر

روغن گل استور رو سیر لیط مرکب و ودم روغن اهل تتن ودم مرهم ساخته بر ضلع رحم کذانه

امیدواره امسلاك قرو مار کنب الی اولسن حسن لیمو کتبه حلکه بهم اولسن روغن چکنه قدر

بر صد یطو زعفی حلقه کشده رو قدر مسک انده اجنه کذانه امید روا حسن لیمو کم کذا

بکنم اولسن عصاره چکنه عصاره اهل مرکب و ودم روغن مریق شقطر روغن سوکسینو مرکب اوله

انجتم بدستور برجلد کشده برضلع ناف بهنه فصل سنه در سیلان حیض فایده سیلان

خون لیمو بکا وقتی اوطبیعه دمو راه اسباب روعنه مارو فکری بهم روغن جیاانجه دوریا

دوریم

و خروج منسوب در نوبت اصحاب فن ما و لو بسیر الرحم و لو بسیر و نفث الدم و بول الدم و سیلان الدم
و غیره نیست سبب آن نوبت انفجار شریان و جنبه اما شعری و موئیست لیکن سبب کثرت دم یا
غلظان که منجمد شده بر آید و ترشح بود یا سبب حدت لیکن باید که حالت تو رقیق خون مخصوص همراه
او و شرائین و اوردة رسیده لذع نماید و لغت تر سازد رسیده از آن شکافته شدن نماید **قول**
جالینوس سبب این مرض انفتاح دهان اوعیه است لیکن غلط گفته چرا که در این امراض خروج
خون سوی سینه می باشد و دهن اوعیه همیشه مفتوح نمی ماند **فائده** رعاف خروج خون است که
اکثر از شرائین می شود که عرق کم محطوط لا منیا الف نیست بود سوال از بینی از بطن دماغ ارید
بیشتر یا و شاخ بیشتر بود که در آن سبیل عنان را نفخ می آید بیشتر می بر آید **قول بعضی** که سبب
شکافتن ... و شرائین انفجار یا سبب استرخا او عیه یا سبب انفتاح دهن عرق منسوب لیکن غلط
است بلکه سبب ... و عیه انفجار بکسان دم یا افراط بود و بدان سبب ترشح حالة در
بدر آید و لب حدت ترشح عشار اسیلا انفع مجروح شود و از جرح خون بر آید یا ... و فتق که
قلبان خون ... شود و خون با ... اما نفث الدم خروج خون است که هنگام
همراه لقاق منجمد بر آید و خون با فراط رسد بغیر سرفیدن غرغره می بر آید و اکثر بدین وجه که در او عیه از
رو ... بر آید خون شوند و لب ... خون عشا ... شکافته گردد و خون بیند و ...
با ... خلط ... منجمد در ... افتد و لب حدت ... بر آید لیکن اگر از آنا
... بود و خون با فراط رسد ... کف ... اما کف ... بیشتر می باشد
که از ... منجمد می بر آید لیکن اگر اندک ... لغز ... نفث

... ... [illegible]

منجر به خناق گردد و از امراض شبیه بدین ورم مثانی و ذات الجنب و ذات الریه شود اما اسهال [illegible] شود با سند و

اگر خون سرخ گاهی با کف همراه سرفه گاهی با بحران و گاهی اندک و گاهی بسیار بر آید که بسبب تولی

او علت مزمن سل باشد از بعد ورم و قرحه شود و سبب نفث الدم خوانند اما قی الدم خروج خون است که از

غشاء شکم و معده و جگر و با گزیر باشد شوخ بدبو که او علت بحرانی است او علت ام که او علت جگر راند

و بحران باشد یا نیکو که او علت با گزیر باشد اندر زنها با سیاهی افتد و از انجا شکم و از شکم بیرون

بیرون افتد سبب او بازوان ترکیب جسم تنفسات او علت اندکونیت بسبب آستر جا با روال

حرکت دوری انهاست که هنگام بحتن صفرا از جگر همی شود یا بسبب اختلاف خلط با گزیر با نیکو

با گزیر با درشت رنگ گشتن با سیاه و موت مطبیع و عارض می باشد طبیعی اکثر و دوری گاهی می بود

عارضی اکثر از افراط ادویه مسهله و مقیئه پدید آید و بسبب جراحت ملش که از ترشحی حالکم

شود و بسبب قطع عضوی و مزمن با شرب بهم اما اسهال کبدی خروج خون است که از جگر با افراط

ترا ترشح و صح و او شبیه بآب گوشت لحم می بر آید و اگر چه اطبا خروج اینها از روده [illegible]

و شکم اسکاد از ریش روده و [illegible] ادویه اسهال مقرر کرده [illegible] غلظت سبب تفریق

بسبب [illegible] ترکیب جسم و ترکیب طبیعی ادویه جگر که برای [illegible] صفرا ضرورت زال

شود و بدل بسبب صفرا [illegible] و سیاه [illegible] جگر و از انجا مستقیم می آ

و در روغن افتد بسیاری که خروج خون کند از باگزیر باشد و قلو [illegible] باگزیر با نیکو [illegible]

قلو [illegible] [illegible] باشند و از [illegible]

گاهی بر آید چرا که بجای [illegible] طحالی یا معاً [illegible] خروج خون است که از

منفعتم

متعفنه لطیف بوده اند که حیض بر بیتین و کوه عیا و المولو بر هیئت لیکن حیض راحت لطوبت بکه در غیر
گفته اند می بر آید و این نظر منافی افعال مقرره طبیعی زنان نیست بلکه حیض است در درون مقعد
بود یا بیرون آن و در رنگ یا غیر و ری و خالص و غیر خالص می باشد خالص آنکه قدری اخثر ال آن
و غیر خالص عکس آن است و از بعضی خون سرخ و رقیق و از بعضی سیاه و لزج و از بعضی خون غلیظ
و از بعضی رطوبتی شبیه بغساله لحم می بر آید و اکثر در سوداوی و صفراوی مزاجان و آنانکه تعدیل آن
دم دارند و در شبان شود بسرعت یا بطو و اکثر قبل از حمل سال می آید و اگر بعد از آن آید
یا از سبب بیماری یا از انتقال آن از امراض و غیر آن باشد و در زنان در حالت مرض که کم حرکت
طمث از رسوبی بستن و ارند است در کور رفته شود و در کور و در حالت تعب زنان
زود تر شود و در آنکه غذای غلیظ و دسمی بود و از آن باز مانند و از این سبب در وقت گرما
سایند و عوام قصد صفت دارند و ثوم و فلفل و اطعمه طیبه و غیره با فراط خورند و اکثر آن شیر
بر دیر بیماری بسی وحب قرنفل خورند و خشکی می باشند و شوق لوط دارند ضرر تا پدید می
آید و عوام میگویند که خون مو از کتف می آید لیکن غلط است اما لو سیر الرحم خروج خون
کرانه رحم شود و در بین و طمث فرق است که طمث ماه بماه می آید و این برخلاف آن
در وقت حمل یا بعد اسقاط یا بعد از زائیدن آید که نفاس گویند یا سبب کافتن او و عقده در جشا
رحم است که بجهت سببی می باشد یا از بیرون یا از درون مکرر و وقت حمل خروج خون بدو گونه
سبب جدا شدن بعضی از رحم از دو جنبش است و بالتحقیق جمع طمث نیست و غیر خروج خون
بود اسقاط یا خبر می آید از آنجا است از آنجا که با وجه چنین بود حس جاره اما بول الدم

خروج خون است که از راه بول آید و اکثر سببش مثانه و سفیدی و او بیشتر از گاهی برآید و صادق و گاهی
می باشد صادق است که مثال قروح و شقاق را از کلیه بسبب زوال حرکت منجمد بول تمامی اسباب و غیر
نطق نکه از سر اینها المور [illegible] در کلیه و خلط فیه سماکو بر آید تا ثقوب است که بسبب حدت
و سنگ که در او بیشتر اما رحم لیفه باشد و بسبب قروح مجری مثانه مثال لحم متخلخل برآید یا بسبب شود
ریشها که در مجری لیفه یا بسبب سنگ که در او بیشتر افتد مسمی است اما عرق الدم خروج خون
که از منافذ جلد یا دهان و بینه مجری ها ان سوی سطح جلد افتد بسبب سستی او غیرها بد کوره و در حال
ترکیب جسم آن بسبب [illegible] و غیر زوال حرکت دوری آن تمامی مسامات و مویی از مسامها
جلد و راه بینه مجری حیض هستند و از آنجا سوی سطح روی جلد مرفوع شود اما اشک الدم گاهی
نمیشود چنانکه خون دماغ گر بیان زبان و جلد [illegible] اما [illegible] بعارض [illegible] الدم
احمر [illegible] حالتی یا [illegible] و [illegible] و بعض و [illegible] جمعی که بسبب شود یا
[illegible] که [illegible] شخص می باشد و گاهی خون و گاهی [illegible] بسبب [illegible] عوارض و گاهی جسم
آید که مخلوط برطوبت آید و گاهی مخلوط با [illegible] باشد و گاهی [illegible] سبب و گاهی بسبب
انتقال لیفی **فایده** امراض مذکوره [illegible] و [illegible] که افراط [illegible] صفراوی
[illegible] مزاج دم [illegible] و [illegible] و [illegible] صحت [illegible] جسم
و [illegible] سبب [illegible] که [illegible] اگر هلاک شخص [illegible]
و [illegible] اگر افراط دم باشد [illegible] خروج آن [illegible] تا مدت دراز
زنبور و غیر خروج خون که گاهی از کلیه یا شکم [illegible] اتفاق افتد بسبب ریاضت و [illegible]

زنبور

بو بهتر است و اگر خروج خون موافق طبع و مزاج شود و بدان عادت گیرد بعد از نقصان بر ایام معتاده
مشتمل بعضی امراض میگردد پس خروج خون بدکوره طبیعی و مستور بهتر است فایده برای استسقان
دم فصد بهتر از علقه است در اعضاء و فربه لیکن از فصد فصد کنند و اگر سیر و لاغر فربه باشد
از هر کدام عضو که خواهند فصد نمایند و در وقت اکتحال و حساس دم ادویه مرقق و ملذذه
بکار برند و در وقت ترقیق دم ادویه حاره و قابضه بعمل آرند فصل نهم در ادویه معدله
و مبرده دم فایده در امراض سوداوی از تشنج عضلیات دم اگر چه فصد تقدیم باید لیکن بعد
استعمال ادویه معدله و مبرده بهتر است و ان وقتیم اند یکی خاص که بالطبع منوم و
مبرد بوند و اجزا از محسوسه نشانی بالنسبه سکون مزاج شوند بلکه باعث تعدیل و احتماد دوم
غیر خاص که بسبب عوارض بعضی فعل خود بسبب حرکت نمایند مثل خون که از غوت حرکت اجزای
رقیق و باریک آشیانیای گرمند در طوبت و لزوجت که باهم آمیخته است بدان منجمد فعل خود
نمایند پس فعل آن بسبب تعفن و سکون هم از اجزا محسوسه آشیانیست با انجماد چنانکه در اجزا
نرم از وحدت و انجماد با آنکه رقیق و باریک میشاید و فعل آنهم بدینگونه است که خونیکه اعضای صلبه
حیا بندنا و دیها معقوصه منجمد لشعات مستعد هر کدام از اعضا است که بند می سازد سبب
تنفس بهم بخش که نتیجه حرارت بار و رود است خود بدیگر بعقل اطبا لیکن بروز اخر
وصول انرجار و باره بسبب حرکت و سکون است چرا که حرارت بحرکت و در وقت سکون متعلق است
چنانکه حبابی که بالا باران روان می بود حین حباب گردد و اجزا خود بسبب حرکات
بیکدیگر می چسبانند و این کرهم اجزا خود بسبب سکون پس حباب اول اجزا مجمد که خود را کم نماید

سپید

و سبک باشند و حیات و پیر از قوت حرکت روان کنند همچنان ادویه مرققه چون اسپند سپید

اجزاء مجمده را ... چنانکه اجزاء صلبه جنبانیده شوند حرکت اینها لمس آنها نمایند و بواسطه حرکت

ملموسه ما را رقیق و نرم میکنند همچنان ادویه منجمده و قابضه بسبب سکون حال

سؤال ادویه مرققه و اسپند سپید موافق اطبا ... جلد را بسبب حرکت خود مرقق

ساخته و اجزا اخلاط میشوند و همچنان خود رقیق میسازند لیکن ادویه منجمده و قابضه که بسبب سکون

خود فعل مینمایند صورت ... چرا که هرگاه ما را جلد گذارند ما نفوذ و تغلیظ و انجماد مینمایند

و ما را بسبب مجاری که از آن اثر ادویه ... میکنند پس چگونه فعل خود

توانند کرد جواب چنانکه برف است که در شیشه ... و لمس سرد و منجمد میسازد

که برف ... سرد ... و اندرون شیشه آب ... سرد میکند و همچنین ادویه

منجمده و قابضه فعل خود مینمایند و ادویه مرققه و اسپند سپید رقیق ... مینمایند چنین

بر جلد ... بحرکت خود ... جلد مینمایند ... اندرون ...

و گرم میکنند چنانکه آتش که بحرکت دوری خود حرکت ... [illegible]

گرم میسازد چنانکه ... [illegible] ... گرم میسازد و ...

... چرا که آتش ... هوا میکند ... [illegible]

و دست ... گرم میکرد و سؤال احوال ادویه منجمده و قابضه خاص ... [illegible]

که ... احوال ادویه منجمده ... خاص ... جواب ادویه ... [illegible]

آنکه فعل خود ... [illegible] ... حرکت

۱۸۱

باجزاء اول نشاند رطوبت لیکن بوده غیر ممتزج بصفت بسیط سازند و گاو و شنگو جالینس قوی التاثیر
که خوب لیکن انفصال کنند غیر ممتزج ان ادویه سازند و رطوبت ان اجزا الم کنند و هم ادویه کاو و شنگو
فعل خود مثال آتش مینمایند چنانکه مانند کاسر و مانند کارو و بال و بید و افسنتین و هم و نقار
و زنجار لیکن بیشتر و کافور و روح خمر و اکوا ادویه نیستی و بی کاسنا و انوا ادویه نیستی و نفثا
و هم مسمیات محرقه چنانکه اینک نمک توتیا و سبز ج و اسفیداج و غیره و دویم آنکه فعل خود به از جهت
نمایند بدین نوع که هر گاه ادویه را به اجزا جذب نمایند رطوبت خود بجهت و زان لغو کرده
سیلان رطوبت موقف ما و تعرق جسم میشود را که جا و لعد جسی اجزا زند که ... و دو دو
تمامی موضع که از روی ادویه مخصوص رطوبت میکند که و لیکن ارتفاع جسی مرکز آن سیکرو و واده
ذکور از قسم زرنیخ است چنانکه کثیرا و صمغ عربی و مصطکی و رگ و کندر و بستن و ادر روت
و سیم و زرنیخ کو موم آو کاوا تا فی آهن کو بیل و زال سیاه و زال زرد کو و غیره و دو قسم حالت
جلد همه حیوانات و بیاض بیض و اجزاء لحمی حیوانات که ... ادویه حابسه خاص چنانکه صمغ
و زرنیخ اجزاء حیوانات و غیره خواص مخصوص بسبب تعدد نتوانند چراکه قوی هستند مگر
باعث لیکن نرم و چنین بالاجسام اجزاء صلبه فعل خود نموده منتو اند
تکرار امر اطراف حرکت بر عمق و انفتاح اجزاء صلابت نرم جسم مینمایند چراکه تمامی آتش ما
هست ابدالاجزاء تامه بدین سبب ان جسم شن سکته مرجا که فقط از بیرون جسم نه
بعد امتزاج نشستی که فعل خود مینمایند چراکه بسبب امتزاج بستی که بعد خواص خود میکنند و چون
ادویه را جمع مخصوص توانند لیکن جسم سم نمینمایند و از ادویه کاو و شنگو و هم و نه

وحلو و اجزاء صوابات بسبب تخفیف حاکی اند لیکن چنین آنها دیگر بهتر نیز قوت تخفیف
از انجا از میکرو و لیکن حسن هم میتوانند و اگر بسبب اشتداد حالت گفته شوند مثل
حموع و در بنا ابهیم که نیست چرا که بطور یکی ادویه کاو دیگر اجزا رقیقه و ما رنگ و لطیفه
و لیکن بطبع خود متحرک اند و سود دارند لیکن بالضرور بسبب شدت فرفیون و نضج اند مثل
خود اند و بیم نیز بوده مسحوق فالفنبح بیخ الکبار چون بیده و ستاد بیخ کاو زبان بیخ کاما بیخ
و نیم فصل بیخ حرمل بیخ دریا سنگ ماهیان بیخ مریا فلنج بیخ بیخ بود بابیخ باد رنگ گل بیخ
کما دریوس بیخ نیلوفر بیخ گیاه مقدس بیخ بیرول بیخ تخم نورد و نخوه بیخ اتم بیخ برکا سف بیخ بو
بیخ الجسلیا بیخ انگور بیخ لسان الحمل بیخ و تخم سرو بیخ ذنب الخیل بیخ قرصعنه بیخ بیکو و کر
بیخ اشنیل بیخ زرنگ بیخ ورق مسیا تیکا بیخ و برگ لیطوما بیخ و برگ زیتون بیخ اشنه بیخ و برگ
فنجکشت اسقو و لوبنی حی العالم عنب الثعلب لسان العصافیر تنتیا گلسرخ سرکا سوس لو بیکار
بهن بانسیانی سنبو ماتو لوست الماتجم اما کشنا شبانی سنبر تخم سنبل تخم باسا اقاقیا لوت
سنبرانجه ده ملوطت بلوط سماق سنبو رو می لبد مرج سد سفید کل ارمنی مختوم گل لیمیا
گل کاتی حیس گل سلیسی بغیس گل مینی شتا گل ریدا گل مرشوری گل آنکاکتر سنگ ریشنا او
حشم سرطان حشتم ناری کار بایو حشه حک ماهی صدف صدف مروارید زرو ابیه سرو الاس عقیق سیم
فیروزه لعل سنگ کرانای سنگ جراحت زمرد سنگ انگو نار سنگ آتشین سنگ مرمر بلور سنگ کو لبنی
سنگ یهودی سنگ ابهر راج مرلی اولوس سنبو اسری سنبو ما تو مری سنبوا تا جا مری کشنا رو هم
گذرات ضماده در انبیج و دیگر السعد آب فاح و حسنی سر و ضماد بیم قرو تولان

ضماد دیگر جسم سرطان صدف مروارید سفید هر یکی دو درم سحق کرده به حقنه کنند و بعد از آن اصل السوس شیاف دهند

دیگر صدف مروارید سفید هر یکی دو درم گل ارمنی گل مختوم هر یک نیم درم سحق کرده دوازده حصه کرده

بطبوخ دهند دیگر لسان الحمل درم طبیخ با رب السوس و لسان طبیخ برای اولی سخته دهند دیگر جسم سرطان

دو درم طبیخ برگ گاوزبان هر یک دو اولی سخته دهند دیگر سفید صدف مروارید جسم سرطان

هر یک دو درم شکر و طبیخ برگ ... اولی سخته دهند طبیخ برگ ... امیران نیلوفر گل ... برگ گاوزبان

هر یک چهار درم ... خوب ساییده ... خوب ساییده صافی کرده شربت ...

اولی ... برای ... تخم الخیار تخم خشخاش هر یک چهار درم برگ ... نیلوفر ...

هر یک ... خوب ساییده سخته دهند دیگر ... تخم الخیار برگ ... خوب ساییده

دهند طبیخ برگ ... برگ کاسنی برگ ... هر یک ...

... دهند سفوف گل مختوم ... سفید هر یک سه درم ساییده سه حصه کرده

بقاعده ... دهند دیگر گل ارمنی گل مختوم صدف مروارید هر یک دو درم ساییده ...

... دهند دیگر ... جسم سرطان هر یک دو درم تخم ... درم سحق کرده چهار حصه

... دهند حب گلقند ... اولی گل مختوم هر یک درم حب ساخته دهند دیگر گلقند

... اولی ... خوب ... هر یک ... درم ... حب ساخته ... دهند دیگر

عصاره ... عصاره ... عصاره خشخاش ... هر یک چهار درم ...

... معجون ... تخم الخیار تخم خشخاش ... ساییده هر یک چهار درم برگ ...

... هر یک سه درم معجون ساخته ... بقاعده دو درم ...

دیگر بیخ سیلوا با چوب چینی با زنجبیل با میران که سیلوا برگ لوبیا با ستور برگ کنا و پوست گلنار

خشک سنجد تخم با تشان بلوط هر یک چهار درم مجموع ساخته بدست تو در بند دیگر اسخر خشم بر طان

هر یک هفت درم طبیخ با زنجبیل و بیخ انجبار بیخ اولس بیخته در بند دیگر گلیم مختوم اسکرو بلوط تخم با تشان

لبند هر یک چهار درم طبیخ برگ سیلوا بیخ اولس بیخته در بند ضماد موله چوب سنبده چو در اسفنج

پوست انار گلنار هر یک چهار درم سائیده بر پارچه کتان چسبانده بدارند اکال بر نوسانیر

قدر بجو و دود روغن زخم سایل الدم نهند و بسیار بجه بیند دیگر مصطکی کندر مر هر یک درم الالخو

هر یک چهار درم بیاض بیض بشته آمیخته ضماد کنند منفعت اکوا ار ونیت و ... رطل قرز

و درم مروارید صدف مروارید هر یک اسکر و بلوط آمیخته بار هر کره نهند و در نسخه کافور چهار

و درم صدف مروارید مروارید هر یک دو درم لوبیا ته و در نسخه اکوا اند گویند و کافور

کافور چهار درم مروارید صدف مروارید هر یک دو درم لوشته امیخته بار ریزش جشم

لسنی جراحت با قطع عضو با سر مجعد اند فایده متقدمین لسیار تیمار احالس و خاو

منقور کرده اند اول عرق حیوانات حوارت تا یکه سیر خواص نیکو ... لکن مغلطات

چراکه عرق و یا که بد کو خواص لطیف و باریکتر و کبریت و روغن ... از تمام جسم

باشد و نیز روغن زنبق و تخم و مغز حیوانات جسم است روغنی کبریتی لس مرفقه و مفتحه اند

دویم لس خر و ... و لس بقر و لس ... سفید را حالت و حات ... لکن مغلطات

... خون جرایت است لهذا از جذب رطوبت مخصوص است و خون

جسم است جوش ... سبب قوت ضمیر شده و ... لهذا خواص ... دارد

دیم جفم

دیگر خفیف بیش از خواص کثیر بسیار است و خواص او بعضی معین است لیکن از ... و سعد و حب صحیح

درست سواد از آنست ... الیق است برای تجزیه جسم ... سبک میکند و در جسم خواص جات

ظاهر میشوند چراکه همه اجزا موافق خفه حرکت میکنند سیوم چهار تخم مانند کلان و مانند خورده و

شهدانج و کتان و خاورس و بادام و پسته و جوز و فندق و چلغوزه را حار و حاد

میگویند لیکن غلط است چراکه اقسام روغن برآورده است اند و روغن اینها صحیح است لطیف

کثیر الاشتعال چهارم ستم مصطفی را حار میگویند این هم غلط است چراکه ... تخم ... در سل

ساختن سرد و تر است ... و سرد در اجیب است ... منفعت سعد شان ... تر

کفش ... پنجم ... خطمی و خبازی و امثال اینها را حار و حاد میگویند این هم غلط

چراکه اینها خواص منضجه و محلله و مصلحه میدارند و فعل ... حرکت میدهند همچنان اصل ... گل

و ... و انجره و کاسنی و اطریلال وغیره منضجه و مرقق و ملطف اند نه که حار و حاد.

ششم گل خطمی و بنفشه و نیلوفر ... و ریحان را حار و حاد میگویند این هم

غلط است چراکه اینها مشتبه اند ... و ... حار میگویند این هم غلط است چراکه

اجزا مائی که در آن خواص ... است اند انجره بریده میگردند و اجزا ...

... کثرت ... اند و ... اکثر ... اند که ...

کنند خواص ... و خواص ...

از ... ...

... ... حار و حاد میگویند این هم غلط است ...

سرد و تر
بود

را حار و حادّه می‌گویند ایشان هم غلط است چرا که ما آزموده‌ایم که مرکّب از گل گاوزبان و روغن [illegible]
و روغن گل سرخ است ایشان هم [illegible] علتی اند و خواص ما آزموده‌ایم که [illegible] تا که از [illegible] محلله و منضج باشد
(۱۰) او مثل ما [illegible] گل با عرق است دهم توتیا را که خبث نحاس است و بدین شود جائی که [illegible]
سنگ [illegible] سفید حار می‌گویند و حادّ می‌گویند ایشان هم غلط است چرا که همه قسم توتیا که ما را اند و خواص
محلله و مصفیه دارند [illegible] اند [illegible] که [illegible] باشند شمال [illegible]
(۱۱) [illegible] چرا [illegible] دهم [illegible] توتیا [illegible] که [illegible] حار و حادّه می‌گویند
ایشان هم غلط است چرا که [illegible] شیء [illegible] که [illegible] سکنجبین و [illegible] را که از خواص
[illegible] هم [illegible] و غیره [illegible] تحلیل [illegible] و [illegible] عمل کنند از آن هم
(۱۲) [illegible] دهم [illegible] را حار و حادّه می‌گویند ایشان هم غلط است چرا که [illegible]
و اگر گویند که [illegible] اند خواص [illegible] و [illegible] ایشان هم کذب است چرا که
(۱۳) [illegible] دهم روغن بادام و روغن [illegible] گشتانی الخ حار می‌گویند ایشان هم
کذب است چرا که ایشان خواص [illegible] بادام و [illegible] و غیره [illegible] (۱۴) دهم روغن [illegible] را
حار می‌گویند ایشان هم کذب است بلکه محلل است (۱۵) دهم روغن [illegible] را حار یابس و حادّ می‌گویند
ایشان هم کذب است چرا که خواص روغن بالطبع [illegible] و مفتح و محلل است و روغن را اجزای حار
داخل [illegible] و اجزای [illegible] را [illegible] اجزای [illegible] القدر [illegible] که [illegible] آثار ایشان
منظر [illegible] و اجزای روغن [illegible] باشد (۱۶) دهم گلقند [illegible] را حار می‌گویند و گفته‌اند
سبب [illegible] حار نمی‌گویند ایشان هم کذب است چرا که [illegible] سبب بودن [illegible]

گلقند ورد

۲۱۱ زیاده
۴ هوت جمیع

بالسیر بار

نامند این بدیهی نیست [illegible] هم مرکب و حجر الحکما را حاصل میگویند اینهم کذب است چرا که اگر یکدفعه [illegible]
بالا کج می افتد زمین چون میخورد و مجمع میکرد و همچنان حجر اگرچه [illegible] بهم حاصل نیست چرا که
جرم کبریت شدن آن را که خود خاص میکرد و مرده هم شاخ بر کندن و گوگرد را حاصل میگویند اینهم کذب است
چرا که برادات لطیف اند و نمک [illegible] لطو کیمیاگری برانند لیکن مرقوق لطیف یا غلیظ اند و
السیر با مفرح و معده و اعضا [illegible] و مثانه خوک و دنبه شیر حاصل نیستند بلکه مثال اجرا برای [illegible]
خود و نمک لطیف و نمک ماهی [illegible] هم حاصل نیست بلکه [illegible] است همچنان جلید حجر [illegible]
نوزدهم زر سرکه و زر چون که [illegible] آب را حاصل [illegible] میگویند اینهم کذب است چرا که منفخ دل و مرق اند
و اکثر اطبا در حصبه و جدری میدهند بیستم افسنتین را حاصل میگویند لیکن غلط است چرا که [illegible]
است و در امراض معده و [illegible] بکار می آید و نمک بعد سوختن اند و می رانند اینهم خواص [illegible]
و غیره میدارد و همچنین سنگ و [illegible] خام است سقط است چون سوخته آهک شود و خواص [illegible]
و [illegible] میکند و [illegible] گشته [illegible] بیست و یکم عصاره ریوند
را حاصل میگویند اینهم کذب است چرا که [illegible] خواص [illegible] و مفتحه و [illegible] بیست و دوم [illegible]
و صبر را حاصل میگویند اینهم کذب است چرا که [illegible] بلکه اجزاء رقیقه اینها اند و اگر صبر
از ذات خود می رانند لیکن خواص [illegible] بیست و سوم [illegible]
را حاصل میگویند اینهم کذب است بلکه [illegible] و مفتحه اند بیست و چهارم [illegible] را حاصل می
گویند اینهم کذب است چرا که در ترکیب این [illegible] و سوم و روح [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] است و اکثر اطبا مفتح و معرق و [illegible] و مخرج [illegible] اول و [illegible]

پس چگونه حاصل ثمره شود مرتبه خاص است و دو بیخ تو بدان اندک می باید بیست نجم
تن تو را شنگرف جت را حاصل میگویند اینهم کذبست هر شنگرف حاصل نیست لیکن ...
تن تو به سبب اختلاط ... ارزش را ابل میکرد و ... تباه کننده خواص حاصل است لیکن
روح واو بدنی جمع هرگاه بر چوب ترحیبا بده بر آتش بنهند او را ترکی از امیسوز آ
نبوده حوت همچنین اینکه تالبوت بود ... لقطه کل شنگرف جت با هستی با منزل او روح
جمع تن تو را اشبا میکنند اینهم حاصل نیست چرا که خواص حاصل شنگرف جت و ... کلها
بقوت آتش سوخته میکرد و هست ... تن تو را آنچه ... بسیار احالی میگویند اینهم غلط
است چرا که ... را نفع میدهد و مرکب آنها ... و ... فولاد و ... روح ...
و دو منیه منعقد اند هست منعقد روح توتیا و روح الفو و روح ... و روح گوگرد را حاصل
میگویند اینهم کذبست بلکه منعقد و ... و محلل اند هست ... گوگرد و فولاد را حاصل
گویند اینهم کذبست چرا که مرکب فولاد و گوگرد و ... است و اینهم منعقد اند
نیست ... را حاصل میگویند اینهم کذبست چرا که ... و ... و مزاج
بر شی منجمد است و بعضی میگویند که تو خواص حاصل ... و ... سبب ... شدن حاصل
نیست لیکن اینهم کذبست چرا که همه ضد او و به آنان مرکبست می افتد ...
حاصل نمیشود ... و ... الغرا و ... مینا ... را حاصل میگویند اینهم کذبست
بلکه منعقد شده و ... حاصل میگویند اینهم کذبست بلکه
مرتبی منعقد و محلل و ... است ... و ... را حاصل میگویند اینهم کذبست

گل سرخ مازریون دارچینی زعفران طباشیر مصطکی صمغ عربی موم الاخوین حماض حاشا [illegible]

لیکن مویزک گلنار بیخ سوسن چوب سعد گل ارمنی اقاقیا عفص سماق افیون طباشیر خواص حا[illegible]

جاذبه بالطبع دارند نسخه سوم ابهل را حاکس میگویند اینهم غلط است چرا که اجزا لطیف

در خود دارد و سنگ [illegible] روغن ارغوانی برآید و بنفشه و سکته و فالج و صرع مفید باشد

و عرق و معده و تقوی معده و رحم است نسخه چهارم حب [illegible] را حاکس میگویند اینهم

کذبست چرا که مرکب از [illegible] و کندر و [illegible] و زعفران است و اینهمه معرق و اینهمه نیست اندکی

افسنتین و [illegible] و دارچینی حاکس اندست نسخه پنجم عرق زرباد را حاکس میگویند

اینهم کذبست چرا که مرکب از [illegible] ادویه است و اینهمه مفتح و عطره اند نسخه ششم عرق بابونه

را حاکس میگویند اینهم کذبست چرا که مرکب از تخم سفید مطبخ و دارچینی است نسخه هفتم

سفوف [illegible] را حاکس میگویند اینهم کذبست چرا که از ادویه مقطعه و مسهله [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] نسخه هشتم سفوف [illegible] را حاکس میگویند اینهم

غلط است چرا که مرکب از [illegible] و مصطکی [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] نسخه نهم سفوف [illegible] را حاکس میگویند

اینهم کذبست چرا که مرکب از تخم [illegible] و خرفه و تخم [illegible] که خواص روغن [illegible] دارند

و گل سرخ که خواص [illegible] دارد و [illegible] که خواص عطره دارند است نسخه دهم سفوف

[illegible] را حاکس میگویند اینهم کذبست چرا که مرکب از گل سرخ و مصطکی کندر [illegible] است

[illegible] بالطبع [illegible] نسخه [illegible] مرهم [illegible] را حاکس میگویند اینهم کذبست

[illegible]

چرا که مرکب است از مرداسنگ و سفوف چوب است و مرد و کاو و ستیکو حذف فرموده‌اند و اگر با موم و
روغن گل کاو و ستیکو سرشته باشند امیر بدان توقف هم حبس نمیکنند و نه از کالست و مرهم مذکور در تصفیه
واقع افتاده است چهل و دوم مرهم سفید کافوری را جالینوس میگویند اینهم کذبست بلکه مرهم محلل
نیز است و اسفیداج و کافور کاو و ستیکو اند لیکن اگر با موم و روغن گل و بیاض بیض
بیت موم و روغن کنجد آمیزند تا رطوبت حدوث مرکب اند خواص کاو و ستیکو زایل میکرد چهل و سوم مرهم
مرداسنگ را جالینوس میگویند اینهم کذبست چرا که مرداسنگ نزد اتبا ترشنده است که سبب
اختلاط روغن گل و سرکه خواص مرکو ز زایل میکرد چهل و چهارم مرهم احراق را جالینوس میگویند اینهم
غلطست چرا که از روغن خوک که محلل و ازرق است به خمیر کشیده است مرکبست چهل و پنجم
مرهم جرب را جالینوس میگویند اینهم کذبست چرا که مرکب از کبریت و روغن خوک و غیره است
چهل و ششم مرهم توتیا را جالینوس میگویند اینهم غلطست چرا که در توتیا و موم و زنجار وجود دارد
چهل و هفتم مرهم کوندس را جالینوس میگویند اینهم کذبست چرا که مرکب از روغن و موم و مصطکی
و زنجار و قرص کهرباست چهل و هشتم مرهم اسفیداجی را جالینوس میگویند اینهم غلطست
چرا که موم و زرنیخ و خبث الحدید در خود دارد چهل و نهم مرهم ضد شقاق را جالینوس میگویند
اینهم کذبست چرا که صندل و سفیداج و زرنیخ و صمغ و زنجار و روغن بنفشه و موم
رطل است بهتر شود [illegible] و دیگر گوهرها و روغن [illegible] جالینوس ستاید و چهار
نوعیست که صندل [illegible] دیگر صوابات با وجود [illegible] خواص مفصل جالینوس شمرده
شود لیکن خشک شدن و ساختن [illegible] لیکن نمیدانند که اگر صندل مرکب حیوانی وحشی

وغیره چنانکه عنقریب خواهد گفت و بدانکه بعضی از رطوبت لطیف خواص چنانکه خواهد گفت

(فصل) بجا هم جوهرها را حالتی میگویند ایشان لکن نیست چرا که جوهرها با تحقیق جمع کنند اند (و خوش بیم)

در ادویه رقیقه و اسپید نیستی بعضی اند که از حالت طبیعی خود برگشته غلیظ و لزج شده حالت

اصلی بعضی لطیف است بار دوا از ادویه رقیقه‌هائی از بخشی با حالم مطبه با لطیفه روحی با او

رقیقی (رقیقه‌هائی) طبیخ جای طبیخ قهوه طبیخ ریحان سنبل طبیخ شونیز طبیخ سیر طبیخ ریسان و شاهی از تخم

(ترشی) نمک بادرنگ و نمک حنظل با نمک ادویه نمک فرنجمشک نمک قیطوریون نمک شونیز و تخم ...

بادرنگ و بیخ جو و ... و نیلوفر بهی بیرا قوطی از تا (حالم مطبه مطبه) بیخ شوکی کجاکو بیخ مرارید

بیخ بادو بعضی بیخ قرنفل بیخ و برگ شاهتره بیخ حنظل با جدوار جولنجان و ... بیخ انیسون

نورنا بیخ و برگ کاکوتی ریباس بیخ و تخم و برگ کرفس بیخ زراوند بیخ و برگ اروس بیخ و برگ و تخم

... برگ با ... برگ و تخم خاشا برگ نیلوفر برگ و تخم سیر و تیبول و برگ ...

برگ و گل و تخم اسطوخودوس برگ خاشتره برگ و تخم ... برگ و تخم حرف برگ ... برگ و

تخم الحره گل و تخم و برگ شبت گل ستانی تخم و برگ انیسون تخم و برگ کرویا تخم و برگ بادیان

زیره تخم و برگ ... تخم کاشم و ... تخم ... تخم ... و قرنفل و ... تخم و بیخ و برگ و حبوب و گل

... صمغ ... ساده ... سکنجبین انقوزه مقل ... سنگدان ... مرمکی

دارچینی و فلفل دارفلفل کبابه قصب الذریره ... فلفل زنجبیل زعفران ... آسه

... و ... بیخ ... گل و تخم سنبل الطیب گل و تخم ... گل و تخم

گل و تخم ... گل و تخم و برگ ... و گل و بیخ سوسن سفید و کبود گل و برگ اکلیل الملک

(حاشیه:) ... ورکاادویا ... و ... بیخ ... تیماو ... سیسالیوس ... مرزنجوش ... اکلیل ... آسه ...

میمیس [illegible] نفسی و [illegible] گل سرخ گل سیب گل و برگ ریحان گل و تخم و پوست و برگ
تمر هندی گل کاسنی و [illegible] تخم و برگ تخم خرفه بادرنجبویه تخم [illegible] تخم [illegible]
و پوست نارنج تخم و پوست ترنج تخم و پوست لیمو تخم بادیان تخم حسن تخم قرطم تخم کاهو و
و انگار تخم کتان تخم [illegible] برگ و تخم تخم کشنیز تخم ابو لو تخم و برگ و تمر [illegible] تخم
با اقلیمیا [illegible] تخم و برگ شاهتره [illegible] ارزن گندم شعیر عدس کتان [illegible] تخم
[illegible] تخم [illegible] تخم قطونا تخم کدو تخم خیار تخم و برگ [illegible] تخم [illegible] تخم
[illegible] تخم [illegible] تخم ترب تخم [illegible] و برگ تخم کدو تخم خیار [illegible] بادام [illegible]
[illegible] تخم و بیخ و برگ [illegible] تخم و بیخ [illegible] ترب تخم ترب تخم و برگ
[illegible] تخم و برگ [illegible] تخم [illegible] تخم و برگ [illegible]
تخم [illegible] بیخ [illegible] بیخ [illegible] گل و بیخ [illegible] بیخ [illegible]
بیخ [illegible] بیخ [illegible] بیخ [illegible] برگ و بیخ [illegible]
بیخ [illegible] بیخ و برگ [illegible] بیخ و برگ [illegible] برگ [illegible] برگ [illegible]
برگ [illegible] برگ [illegible] برگ [illegible] برگ [illegible] برگ [illegible] برگ [illegible]
برگ [illegible] برگ [illegible] برگ [illegible] برگ [illegible] برگ [illegible]
برگ [illegible] برگ [illegible] برگ [illegible] برگ [illegible] برگ [illegible] برگ [illegible]
برگ [illegible] برگ [illegible] برگ [illegible] برگ [illegible] برگ [illegible] برگ [illegible]
برگ [illegible] برگ [illegible] برگ [illegible] برگ [illegible] برگ [illegible]

آلکا جوفا ۲۰۴

ایلمو

ادنکو

بلش

آمیانتو

ولورت ظرفا برک جانت ارکیا ده عدس بمرکا کنج نمرالکاجوفا سبب تالی لوکنتی الحجر یزیدی
سنجد افادنا صر لسوس ان قرمز خنبر وقه رنگنی سیاه جانب تاک کالی صمغ ایلمو
زال سیاه رانک لوتاکا اکید رقیسه جا وشیر کبیر اصمی صمغ الوبابو سعد بانونه
الت یده ایج مو سماتی سیروز ولیل خبر ادم خوطرت مخنطان فرزمرده وسیر فدن جوک
عاج دندان وسیرو زمل کرک سبز وکحل وشاه وخطم بالای فلکون شاخ و ناخن کرکدن
شاخ اونکو ینه خطاف ف او دیر کاو زبرجد چند بریج این زمرده وکحل ورد وحشن
ورمل وبلبل و ناخن کا وزمرده وکحل ورد حشن ورمل وبلبل زمرده وکحل ورد وخشن
ورمل بسنس زمرده ورمل اخرنجاع وسیر و ناخن سانک کحل وخنثی ورمل و سیم ابسب کحل
سیم ودنبه سیر وحرفی زمل نقط سیر بلک سیراهو سیر سنگ بحری چندانه وتی براید سیر کرم سیر
زمل جواصل سیر لوشکو سیر وحرف زمل مرغ سیر وحرف ابنت سیر لو سیاه ردن صفه خون مرغانی
خون زمل حمام خیف و ناخن زمل حمار خون ورابع زمل موش زمل حمار زمل طاوس ناخن
لیسی حجر صراوی بیکار سعد کوکد سنگ لو سنگ آتش اشکجر حث لاجورد حجر ابرنز
شکل آمیانتو سنک لیسی سنگ آگاتا بیکار تصحیح حجر که ایلمو ایلمو مردد تا لو
ایلمو بیکا و ایلمو کوید ایلمو سفید روح حنا ادم نمک ادم ابلسن کیاهین لورا ولی اسقیمونیا سیاه
بن لوراریمو لستو اطیه ادویه مذکوره عمل سیر و تعیین مقدار و مرتبه و اصناف هم مثل ایلمو و حجر
نمک ارلسوتو بعده و الکالد اند لطعو روی نمک لطیف شاخ کوزن نمک کرمانی نمک افرنک کمیر
زدم نمک اسیب روی مرقس بروم و ام تیج برادهان تیج سیر بودی شاه بالای ابرا

بودو یاماباتی

چوب [illegible] بارد [illegible] املج [illegible] و [illegible] املج [illegible] و کابلی [illegible]

املج [illegible] و [illegible] املج [illegible] روغن [illegible]

روغن [illegible] هر یک [illegible] بر مراق نهند [illegible] روغن [illegible]

[illegible] مقطر [illegible] مرهم [illegible] بر مراق نهند [illegible] مرهم [illegible] مرهم [illegible]

هر یک [illegible] مرهم [illegible] مرهم [illegible] هر یک [illegible] بر مراق گذارند [illegible] مرهم

مرهم [illegible] هر یک [illegible] و [illegible] بر مراق گذارند

[illegible] هر یک [illegible] مرهم [illegible] روغن [illegible] سکنجبین

هر یک [illegible] پوست [illegible] هر یک [illegible] چهار رطل [illegible]

[illegible] پوست [illegible]

[illegible] هر یک [illegible] سکنجبین [illegible]

[illegible] چهار رطل [illegible] چهار اوقیه [illegible] براده چوب

[illegible] اصل السوس [illegible] هر یک [illegible] درم [illegible]

چوب [illegible] چهار اوقیه [illegible] براده چوب [illegible]

[illegible] چوب [illegible] اصل السوس [illegible]

پوست [illegible] سفوف [illegible] چهار درم [illegible]

[illegible] درم [illegible] قطره [illegible]

[illegible] از طعام [illegible] و شام [illegible] سفوف [illegible] درم [illegible]

[illegible]

بادرنجبویه و تخم بالنگو هر یکدرم بدستور دهند شربت عرق بید و عرق بیدمشک هر یکده و ادویه عرق
دارچینی ادویه نخود تودری بادرنجبویه اسطوخودوس کاسنی ابریشم هر یک یکدرم شربت [illegible]
[illegible] و عناب سپستان هر دو درست دهند شربت عرق بابونه و ادویه عرق [illegible] عرق
بادروان هر یک ادویه اسطوخودوس پوست ترنج تخم [illegible] هر یکدرم [illegible] یکدرم شربت
پوست ترنج هم ادویه بدستور دهند شربت عرق [illegible] هر یک نیم ادویه عرق بادیان
ادویه [illegible] کاسنی ابریشم دارچینی هر یکدرم اسطوخودوس [illegible] یکدرم شربت [illegible] هم
ادویه بدستور دهند شربت عرق [illegible] عرق سپربانو هر یک نیم ادویه عرق [illegible] ادویه [illegible]
پوست ترنج اسطوخودوس دارچینی هر یکدرم [illegible] بدستور دهند مسهل [illegible]
[illegible] اسطوخودوس پوست ترنج هر یکدرم [illegible] شربت [illegible] مسهل [illegible]
کاسنی [illegible] اسطوخودوس پوست ترنج اسطوخودوس دارچینی هر یکدرم شربت [illegible] فایده ادویه
مذکوره [illegible] اینها [illegible] غلیظ [illegible] باشند
در احتراق [illegible] که ادویه [illegible]
[illegible] غلیظ [illegible] استعمال ادویه [illegible] در ابتدا
[illegible] ادویه مذکوره [illegible] ادویه [illegible]
مناسب است و در امراض [illegible] استعمال ادویه مذکوره [illegible] فصد [illegible]
[illegible] و در [illegible] ادویه [illegible] هم [illegible]
مرهم و غیره [illegible] اوقات استعمال [illegible]

سپربانو

مرقد که بجز رقیق مایه و برای اخراج می ارزند چنانکه بقدر مرض می افزاید و سوختن ادویه مذکوره ریاح صفت و حرکت جسم

معتدله دایم برای ترقیق مایه غلیظه مقصود ست لیکن افراط نکنند که موجب قباحت عظیم ست و ایام ترکیب

ادویه معجنه با مرفقه ضروری ست که با وجود ترقیق مایه رطوبت را بر اخراج مهیا سازند فصل نهم در

ادویه جاذبه و نشر کننده که ترکیب خمیر کننده خون را جذب مینمایند و فعل اینها بدو وجه

ست یا جذب بعد حدت اجزای ترشی یا در ترلها قبض کرده و برنده اینها تا مایه سیاله کشنده

و حرارتش معتدل کند ادویه مذکوره از ضمیمات آن عرق کاسنی عرق لبلاب و عرق

گل مختوم گل کریند اکلیل رشته چشم سرطان صدف لسد بسد و سفید مروارید صدف مروارید

بلور و اقسام جواهرات و احجار که بکار می آیند سفوف لسد صدف مروارید چشم سرطان

مرکید و ورم شتر وانه حصه کوبیده سلفه سکنجبین همراه آب دهند شربت عرق کاسنی عرق

خرفه مرکب ... لسد بلور چشم سرطان ... و شکر ... شربت ... صبح دهند

فصل دهم در ادویه بازرنده قوی ... کیفیات ... عام و خاص ...

عام آنکه برای همه ... خاص آنکه مخصوص بعضو ... چنانکه معده و رحم وغیره ...

قوت آن عضو است ادویه جاذبه ...

برگ ... گل سرخ سنبل دارچینی و همه ادویه عطره چون مشک عنبر ... وغیره

مرکب عرق دارچینی عرق ...

...

دو درم عنبر ... دارچینی دو قطره ... دیگر عرق ...

[illegible]

عنبر ... مثقال شربت وی ... معده و ... اعضا اند

... حرکت ... اگر ... بحالت طبیعی ... فایده از ضعف ...

از ... قوی ... ادویه مقویه ... و گرفتن ... قدر

اعتدال ... است ... اما ... و اگر زوال قوت بسبب مرض ... باشد

... باغذیه ... ادویه ... و استعمال ... و اگر ضعف

... بالبدن ... مفید ... حرارت که بعضی

ادویه بعضی امراض ... لهذا بیان آن بکروه ادویه باه و استعمال آنها

... رغبت ... باعتدال ... یکی آنکه حرکت ... بحد

افراط رسد ... ضعف ... و ... امراض است ... مخصوص ... دوم

استعمال ادویه ... آنکه ... بحد افراط ... باشد ... حرارت

بیدبیدی

اشتموتیو

مسیتعد

کارده ودریا

یروی لیوص اوروزی دوزنم استعمال ادویه مذکوره مناسب **ادویه** لسمطبوخ صندلین ایکی

بلیلیدی سنیوب آتو ویمو حامض وحاوهِ که افراط علتیان ایدرا اعتدال ونقصه وجنس الی

زریتون مفوه فعل حقوق مستعمل اید **احانید** که کثرت استعمال ادویه ایله مناسبیت حراکب اید

ادویه‌لر اعضا حفوظ مستعمل ایند **فصل یکم** حرکات ادویه معتدله حرکات که کلوا فراطه ویه

ایشند علامتیش ویمه امراض حرکات تشنج یا فالج حدوث حمیات وسیر یا افراط فطره

مفرده معدوفی کل لاله سفید زعفران کاهو حیار تخم یا بصیا ولام **مرکبه معدوفی** تبرد

اشتموتیاد و شیرلاد و عرق عصاره وبتن لود او شربت وربط کل لاله بیع عرق

نرس لادن افیونی لادن سفید و عصاره افیون عصاره زعفران تریاق اندروما ندو

تریاق سیبیتی وبا اسکو دلوپن لسین سیا الوبو لسین سیاد وسیع سفوف انتی با ایکو

ویکوحت سیو کلوره **دیگر** شاخ کوزن تیه بطبوخ فیلوره ویبا وویم اشتموتیاد و یحره با

لادن افیون دانه امیر نکته نیت **دیگر** آکر یا سفید لسید بریک یکدام و مثر لیتو لو

دو اسکرو ایتو یا لسیر لو سیبو کلور ایکیمدانه امیر ندسه شربتی بست **دیگر** لو تباشیر مقسح

دوم بریدانیج لادن افیون عصاره زعفران مربک یکدانه امیر ندسه شربتی بست **دیگر** عرق

لوونیه عرق کل لاله مربکیدو اولسی بتن لود آلو دستور دوم شربت کلاله اولسی امیر

یکتر شربت **دیگر** عرق کل نرس حیار اولسی سفوف آتیه بادیو و یکسو حیار اسکو ویلو بنج

نیم اسکرو ایتو لادن افیون و دوانه شربت کل لاله نیم اولسی امیرندکه شربتی بست

لب نیم اولسی حیاحی تخم کارده ودریا بریکید و دوم عرق کل نرس قدید جا نباید کند

مزین

شربت سنبل آن اولیس دیگر ساق گوزن بجای بطو بیفزود و دو اسکروبلو شاق قند و منجه زند

دیگر عصاره گل لاله نیم اسکروبلو تریاق سلیسی مثله لادن افیون دو دانه جهت خسته بند و

چهار حب بند دیگر تریاق سلیسی چهار دانه وقت نبست بند دیگر گلقند گل لاله درم ساق گوزن خسته

اسکروبلو تریاق سلیسی دو دانه شربت گل لاله قدح جهت امیر بند خشم بنبست دیگر گلقند درم

لادن افیونی دو دانه شربت لاله قدح جهت مفرده روغن برگ گل پنج گل شست برگ گل کتان

اسکروبولاد

برگ گل لوبادران برگ اسکروبولاد گل ویرباسکو گل لاله بادرنجبویه چهار تخم کارمینا تو

خسته شقشقا لو مغز بادام مطبوخ روغن پنج روغن شبت روغن عقرب روغن حرطین روغن

الاباسترو

الاباسترو مرهم پنج مرهم سکوبام مرهم سیلیط مرهم حب النجار تریاق مرکبه بروغن ایرسا

دو اولیس برگ خطمی افان لقاح برگ انجره برگ شتن گل لوبادران گل ویرباسکو

برگ کفن دیاب چون شاقه البده ضمه نمونه کتان مسحوق دو اولیس روغن لوبادان [illegible]

آمیخته ضماد کنند دیگر مغز بادام سفیدات کافور [illegible] صفرت بیض [illegible] زعفران درم

آمیخته ضماد کنند دیگر مرهم الاباسترو دو درم روغن خسته خوخ اولیس بیخته بمالند دیگر مرهم

الاباسترو مرهم الوونو مزیلد دو درم روغن شبت سه درم آمیخته باتش کنند بدینه که مرانیم و

لیتی میشوند گورده از دیگر ادویه مثلثه الفع اند و ادویه که اسفات [illegible] بوم و مستوجی باشند

دلیغربالو

و بدل سنبله صحیح باشد از المیولی نیستی [illegible] گویند و آنکه [illegible] و حرکت

کماه از [illegible] رسیده باشد [illegible] و آنکه [illegible] حرکت

[illegible] و [illegible] باشند فایده استعمال الوونو درهم

اوقات مناسب نیست که وقت سستی است و ادویه افیونیه بغیر ضرورت بعمل نباید آورد و هم
در افراط حرکات که بحد نقصان باشد استعمال افیون مناسب نیست چرا که سبب سست شدن حرکات
ماده در خواهد ماند و زیاده خمیر خواهد شد چنانچه در صحت مذکور شد و نیز در مکرر قوت افیون
ضرورت چرا که ضعف بسیاری آرد و گاهی هلاک میسازد و در حرکت جمی که تبرید نمودن ضرور
باشد ادویه حافظه از افیونیه بهتر اند و در امراض مفاصلی افیون اگرچه مسکن وجع است
لیکن بعد از آن باز بقوت تمام عود میکند یا تاثیر ماده را واپس افتد قباحت عظیم خواهد
آورد و نیز در امراض حامی و فرمنه افیون مضر است چرا که ماده رطوبی و غیره را بهم آورده
سنگ ساخته قباحت می آرد و نیز بعد استعمال ادویه عام ادویه افیونیه قطعاً بعمل نیاید
و استعمال آن موقوف بود در امراض مفاصلی بر عضو ماوف اخلاط نجد بر مخصوصه باعث قیام مرض تا
دیر میکرد و استعمال ادویه الود مشهور از بردن برای زوال سهر النفع و باشوید وقت
اکثر باعث تنویم است لیکن در جمی حاره مفید بود و در جمی که با سهر بود استعمال محلیات از
بردن هم منع است **فصل دوازدهم** در ادویه اسهالی است یعنی مسهله **فایده** مراد از دوا
مسهله آنست که هرگاه ماده از حالت طبیعی خود برگردد و یا اجزاء او صلابت یا نرم منجمد شود و یا
نرم منجمد سیالات احتیاج باشد و آن بر دو قسم است یکی آنکه ماده بسوی بیرون اخراج
منجمد کرده آنرا با ادویه بیرونی مبلغ نمایند دوم آنکه ماده بسوی بیرون اخراج منجمد شود
آنرا با ادویه بیرون دفع تدبیر کنند و طریق تدبیر دو گونه است یکی آنکه ماده صلابت رطوبت تا
بر آن صرف باشد که منتقل است دوم آنکه از رطوبت [illegible] ماده صلابت یکبارگی دوا انها

از

بابلکا و دیچیلا

اکزن و انکبات حقنه و ضماد الثه سوم آنکه با جزا اله روغنی حق لسفات کشیده جنده دیزح
سازند علامات آن ضماد و تجروده هر یک ایضا و نقل حقنه و ضماد او بیتر است ادویه مفرده
اکرم الجنبه وبسردوات مریخ لبن بیخ خطمی حبا ذر ایرسا برک خطمی اقحوان لقاح برک اکلیل
اورسیا عصی الراعی برک الحجره قسطین برک کل و کرباسکو کل لوبیا و دان الکلیل الملک
کلنسفه کل رحیس الکلب تخم کتان حلبه الحمر کشمش تمر زعفران اشق حسن لبه بقل حجر

اسپیرباسیسی

اسپیرباسیسی بیرادم بیرکوزن به لطیه ریات روغنها و ادام معطره روغن لوبیا و دان روغن
سوسن روغن کتان روغن بزر الفتج مرهم الطح مرهم انکو و مرهم سکوما مرهم و باکیلیا نو
مرهم سبلوط مرهم اسپیرباسیسی مرکبه مشهوره ادام جهار اولش اب و رطل بشره برا و ده
خالیا ساخ کوزن جهار فاشق اسپرند تش ترتیب ست طبیخ بحوس بصیغ خطمی هر یک نیم
اولش برک خطمی مشش لوبیا و دان مقله الحجر کشمش هر یک کف است رطل جوشانده
صاف کنند شربتی جهار اولش حقنه بیخ خطمی بحوس سفید هر یک نیم اولش برک خطمی اقحوان لقاح
بنفشه لوبیا و دان هر کمشت بیخ ورات بجوشانده صاف محصوره اولش روغن لوبیا و دان اکر
مقرراً حمض بدو ومنحبه حقنه کنند ضماد بیخ خطمی ایرسا هر یک اولش برک خطمی اقحوان لقاح
برک الحجره هر یک کف لوبیا و دان اکلیل الملک و کرباسکو هر یک مشتی و ریشتر ابده ساینده
کتان مسحوق اولش تخم [illegible] اولش روغن سوسن قدر حاجت آمیخته ضماد کنند مرهم
مرهم الطح اولش مرهم انکوسیا نیم اولش آمیخته کرم کرده حمیا سند مرهم مرهم الطح ده
اولش روغن باوام بیادم هر یک نیم درهم آمیخته حمیا سند مرهم مرهم و باکیلیا نو مرهم

برگ کدو بنفشه آذان الفار خطمی برگ الرابع تا انجیه ساوی سفیداج مرهم مبسوط

ادو همراه تنقیه تعدیل بعد و ریم فایده کنند [illegible] شده [illegible] مرکبة [illegible] لوباوران

و برای تحلیل [illegible] تنقیه [illegible] بکار برند [illegible] و مرهم [illegible] و استعمال کنند [illegible] و کارمنیا

زیرش کنند استعمال [illegible] اگر بکار برند و روغن و روغنی ادویه و مرهم تحلیل

شش و مرهم [illegible] مرهم [illegible] و طلا کنند و تجربه [illegible] استفراغ [illegible] خواهد

بکاربرند اما وقت [illegible] و ادویه [illegible] روغن و ادویه [illegible] چنانچه [illegible] کذارند

ادویه ملینه استعمال [illegible] رطوبی [illegible] امراض صدر [illegible] زیرش [illegible] چراکه

فصل دوم [illegible] خوانند [illegible] چراکه استفراغ [illegible] کمتر است [illegible] و ادویه

و ادویه [illegible] فایده [illegible] رفع غثیان [illegible] ادویه [illegible] معتدل شده

و دیگر [illegible] استعمال [illegible] و صفرا [illegible] برای [illegible] اصلی [illegible] خارج

که باید [illegible] ادویه [illegible] زیرش [illegible] و برای [illegible] ادویه [illegible] غلبه

مرکب [illegible] چراکه اگر قوی [illegible] چنانچه [illegible] استعمال

[illegible] چراکه [illegible] ادویه [illegible] رفع غثیان [illegible] بخواهد

چرا [illegible] ادویه [illegible] اخراج غثیان [illegible] خواهد [illegible] از راه

زود [illegible] غثیان [illegible] هر کدام [illegible] امراض [illegible] غثیان

بعد از [illegible] علامات [illegible] تنقیه [illegible] قوت [illegible] از [illegible]

از [illegible] اخراج [illegible] فایده که [illegible] تنقیه [illegible] امراض [illegible]

مثال

مثال آنکه جهت ورم و درد و غیره که در شکم و امعا اند که می آید و از مسهلات قوی

خروج ماده از اسهال مولی و غیره و از جسم می شود و وقتیکه در ضمن او این نوع شکم و امعا و در

ضمن قوی تر نیست مانند مولی و در ضمن مسهل یعنی از برای حقنه غلبه اخلاط شود و با بلغم و دیگر ماده

لزج یا رقیق یا صفرا یا دیگر اخلاط که در امعا با فراط شوند که ضرر از نقص ظاهر شد استعمال مسهل ضرور

است و اگر افراط و غیره در وقت افراط سیر یا و گرما و غیره منع کنند خلاف قیاس است بلکه

دفع ضرر و ضرر وقت که استعمال کنند که در غیر ضرر و ضرر که غیر ضرر لیکن اگر برای حفظ جسم

کنند باید که در ربیع و خزان بکنند چرا که در سرما و گرما ماده غیر ضرور می بر آید و گاهی برای خلاص

از ماده و گاهی برای دفع ریح و اخلاط از اسهال مولی و گاهی برای حفظ از امراض خاص ضرورت مسهل

مخصوص و فعل مسهل نسبت ببدن که از حدت و لذعت خود حرکت در امعا اضطراب و

ضرر آید مخصوص سخت و خروج ماده از وجه آن بر سبب لذعت و بدن بدو حدت مثل جگر که در

همه روز رنگ او نیز صفرا را می برد و با تمام مسهلات و وقتیکه او در مسهله تحریک و خروج

کثرت حرکت در جگر را او افزایند و صفرا قدر غلبه بخته سخت در امعا افتد و طبقات امعا

منقبضه که حرکت موجب اسهال افزاید و بدن طبع اجابت نماید **فایده** خروج ماده بدو وجه

است یکی آنکه جذب او در مسهله خفیفه در شکم و امعا است از حدت خفیفه و معده و طبقات

امعا می را متحرک شوند و بدن نیست و بیشتر اسهال مفتوح سخت و حسن و منفعه بکثرت تمام و غیره تر شود

یعنی جگر و با گرما و غیره رسد و حرکت در امعا افزاید و بدن نسبت خلط تر نیست و صفرا و با گرما که

و اسهال با فرط بخته که سخت و سوزان امعا کرانید و در آنجا با خلط لیسنی کولاد و فضله بخته از کثرت

حرکت موجب اسهال روان نشوند لیکن بعضی بیشتر بود و بعضی دیرتر [illegible] نیز بیرون [illegible]

بر مشوش شود چرا که قوت مسهلات با آنکه اعضا رسیدن میتوانند و نیز با آنکه بعضی دیرتر [illegible]

با سوء مزاج افتد دوم آنکه هر گاه مسهلات حالت یکسویی رسند [illegible] بیشتر از دیر تر [illegible]

تر ابتدا شود گشته و از اینجا گفته اند این سبب آنکه [illegible] و [illegible] بعضی دیر [illegible] امعای

معده رسند و حرکت [illegible] اول بعضی افزایند و بعد [illegible] اخلاط [illegible] کرده [illegible]

بیشتر از [illegible] امعا [illegible] و از اینجا گفت [illegible] اسهال روان [illegible] اخلاط [illegible]

[illegible] خارج میکردند سوای [illegible] خاص [illegible] و دیگر آنکه [illegible]

[illegible] بیرون برآرند مگر دیگر اخلاط باقی که در [illegible] مسهل برآرند چرا که [illegible]

[illegible] توصل دارند خلاف اخلاط [illegible] که توصل میدارند [illegible] قسم اول اخراج اخلاط

[illegible] دوم [illegible] سوای اخلاط [illegible] و عرق [illegible]

میکرده فایده اقسام مسهل سه اند یکی خفیف یعنی سهل که فضله را نرم کرده برآرد چون [illegible]

[illegible] و غیره [illegible] دوم قوی که بعد [illegible] اخراج فضله نماید چون

[illegible] و سقمونیا و غیره و برآرند [illegible] سیوم قوی‌تر یعنی [illegible] که [illegible]

[illegible] برآرند چون حنظل و [illegible] و [illegible] و غیره و برآرند [illegible]

تنبیه بعد استعمال مسهل مرق لحم مرغ یا [illegible] و غیره کم [illegible] بخورند چرا که [illegible]

[illegible] مسهل [illegible] تا [illegible] مسهل [illegible]

[illegible] مسهل [illegible] بلکه [illegible] با طبخ [illegible]

بدهد

یک دو اولیس با گرم کند چه وقت با طبیعت اخراج نماید و اگر عمل نکند بار دیگر دوای آن تمام دو پیرو
و شیر بکند و بعد از استعمال مسهل آب است نکند زیرا اگر شرب آب بر دو کند ... باشد
که مسهل حلیل اند تکرار است و در حمیات محرقه حار است تکانی و باشد و آنکه مسهل بر خلط خلط جدا جدا تکرار کند غلط
است چرا که از یک ادویه اخراج تمامی اخلاط جسم مشوش چنانکه ... مسهل صفرا و بلغم است لیکن ...
لازم را ... و در همه امراض وقت ... [illegible] باید ... ادویه مسهله اخراج ... مسهل
قوی بدهند و اگر امراض حاد و غیره باشد ادویه مسهله ... بدهند و در اطفال و کهول و ضعفا
ادویه ... دهند و در ... شربت نرم ... و حامله را مسهل قوی ندهند و ...
الکثعا ... و در امراض حاده سوای ... که اکثر ... [illegible]
ضرورت صرف ... از ... مرض ... حادث ... حالت ... [illegible]
با ... امراض طویل ... استعمال مسهل ... است که موجب ... ادویه مسهله
دهند ... اخراج ... فاسد ... [illegible]
ادویه ... مسهل ... اخراج ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

زوال چند عدد آن انتباه در وقت ضعف قوت مسهل ندهند و ضعف قوت و وجه بست
آنکه بسبب تسکین [illegible] و تحجر سموم روح حیوانی و تحلیل و غلیظ تر شدن و غیره [illegible] ابسه و در مسهل مفرط
دوم آنکه بسبب افراط اخلاط تعلق دارد که از روح کشته شود از حرکات و افعال روح شوند
و در مسهل صبر نمایند فایده جالینوس و دیگر اطبای قدیم بجای مسهل حقنه و باکالو
و دیگر [illegible] همراه ادویه مسهله مفرده می دهند محض [illegible]
چرا که ادویه مسهله قبل العوام باشد چرا که غلیظ القوام در معده و امعا [illegible]
و اندرون [illegible] باشند [illegible] بلکه قبل [illegible] اجزای صلبه آن
خواص [illegible] و تنقیه [illegible]
خوانند [illegible] و غیره [illegible] سازند تا مسهل [illegible]
[illegible] سفوف [illegible] چرا که سفوف [illegible] سازند [illegible] آن نخواهد
همچنان دیگر ادویه مسهله [illegible] و غیره [illegible] سریع النفوذ
[illegible] در اصل [illegible] حجم [illegible]
و بعد [illegible] ادویه [illegible]
اند [illegible] سریع النفوذ و فوری العمل کردند [illegible] ادویه مسهله [illegible]
خوش آینده موافق طبع باشند چرا که ادویه لطیفه خوشی [illegible] و طبع [illegible] باهم [illegible]
اند چرا که هرگاه طبع [illegible] با قوت فعل خود نمودن نتوانند [illegible] برای حصول [illegible]
ادویه مسهله [illegible] فعل [illegible] حرکت [illegible] نمودن نتوانند

نیز مسهل مفید نشده باشد بر فعل خود قائم گردد و نیز وقتی که جگر صفرا را نپذیرد آن وقت هم مسهلی
ندهند تا با فراط نینجامد و علی هذا القیاس بر تمامی اوضاع باقی قیاس باید کرد فایده اطبای
قدیم عمل مسهل را بر پنج قسم مقرر کرده اند یکی در خواص مانند سقمونیا موافق قول جالینوس که خود
ادویه مسهله در شکم و امعا منجذب نشده به خواص خود جذب اخلاط مستعد می شوند و جذبات اکثر آنها از اطراف و اعضا
هستند نموده سوی احشا و امعا می آیند و در آنجا جمع شده با دفع [illegible] را همراه خود بیرون می آیند
دوم جمع نمودن موافق [illegible] که جمیع ادویه مسهله با وجود تامی اثیر [illegible] به سبب خواص جمع کننده جوهر
ماده را جمع نموده و رطوبت خود که جمع بر هم سازند [illegible] لیقات امعا و دیگر اعضا را لذع و دغدغه نموده
مستعد دفع سازند تا ماده را با همه جذب نموده سوی همراه خود می رانند سوم فشردن موافق [illegible]
که چون ادویه مسهله در شکم [illegible] تمام اعضا را افشرده [illegible] حاد و فاضل شده [illegible] اعضا
[illegible] حرکت [illegible] ماده را [illegible] می آرند چهارم در البورونو موافق
اطبای [illegible] ادویه مسهله [illegible] که خود [illegible] اولین شکم و امعا [illegible]
[illegible] و ماده را [illegible] اوضاع [illegible]
صفرا از جگر [illegible] همراه آن بیرون می آیند پنجم در فوریا
که جمیع ادویه مسهله به سبب [illegible] طبع خود که [illegible] گشته اند وارد شکم و امعا شوند [illegible]
ماده را [illegible] اسهال آرند لیکن اقوال مذکوره [illegible]
[illegible] مسهل [illegible] سؤال مستقدمین [illegible] قوت ادویه مسهله [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] می برآید جواب [illegible]

البورونو

فوریا

امّا ادویه [illegible] که از آن الم مذکور در بعضها و دیگر محرکی که از آن [illegible] هستند و دوم

آنکه سودا خلط حادّ نیست بلکه خلطی غلیظ است که به سهل مستخرج نمیگردد و دیگر باید ادویه مناسب نیز

تصفیه میدهد و سبب نضج و ترقیق خلط غلیظ است و برای همین خلطی گفته [illegible] نیز شامل

دیگر ماده نمی برآید چرا که ادویه از آن که از آن می برآید بعد جمع شدن خلط اگر [illegible] سوء اسهال

نمانده اند مگر وقت استعمال مسهل همراه و دیگر اخلاط مستخرج نمیگردد **فایده** متقدمین میگویند

که بعضی مسهل ملیّن و بعضی قبض و بعضی استرخا و بعضی حرارت و بعضی حدّت و بعضی تفریح و

بعضی تقویت و بعضی جذب بعضی محل خود میکنند و دیگر اقوال بسیار میگویند و نیز میگویند

سبب اختلاط ادویه مدره و ما ضمه و منضجه و مفتّحه و مرققه عمل مسهل باطل میگردد و لیکن اینهم

اقوال لغو است چرا که مسهلات بعد دادن ادویه مدره و ملیّن و نضج محل خود میکنند **فایده**

بعضی امراض مشترک اند که با امراض خاص اشتراک میدارند و از مسهل زایل میشوند و در آن مسهل

نمیدهند بلکه فصد میکنند و از آن زایل میشود چنانکه استسقا که مشترک با ذات الجنب و ذات الجنب

از مسهل زایل نمیگردد و مگر از فصد **انتباه** فایده متقدمین است که بعد نضج مسهل نمیدهند و میگویند

که ماده خام و غلیظ بعد دادن ادویه مرققه لایق اخراج میگردد و لیکن نیز اینهم باطل است چرا که

ماده که به مسهل مستخرج میشود قدری با سایر دیگر اند و [illegible] همراه آن گردش میکنند و [illegible]

نجیه میشوند لیکن حاجت نضج ندارند و [illegible] لایق اخراج اند سوای این ادویه مسهله بدان

میبرنده اخلاط با فراط اند **قول اطبای قدیم و جالینوس و یونانیان** که [illegible] و [illegible] میبرند و

[illegible] که [illegible] و [illegible] را [illegible] داده و [illegible] گردیده [illegible] که ماده را رسیده و [illegible]

در به

ریوند عصاره را رشته بیده و رقیق ممد و مقیه و ادویه قبض مقصد اخراج می سازند و منع ... مسهل بلغم
رقیق لزج کننده حدث سماست و انتفخ و برص و سلالج و تشنج قره بالبع مسهل سینه ... و اخراج الم
ادویه مسهل بهترست جرا که در سنی می باشد و اخراج ماده رقیق و لطیف ادویه مقطعه بهتر جرا که
سکنه و حافی می کند **قول بقراط** فی مسهل ما ... تمام می باید بطور ... مرض را ... و
ادویه صلب الی استسقا بهتر اند جرا که ادویه نرم رطوبت می افزاید و ضمیمه و ... و
خواص مسهل دارند لیکن اقوال مذکوره سیر ... اند **مسهلات مفرده** کر ... تا سه و
تا شش درم دهند **دیگر** ... تربد تا ... تا دو ... و تربد ... تا دو ... و
... تا نیم ... درم دهند **دیگر** ... تا ... درم دهند **دیگر** ... تا
... فلوس ... دهند **دیگر** ریوند ... نیم تا ... درم ... دو درم دهند **دیگر** سنا
مسحوق دو تا چهار درم ... تا ... دهند **دیگر** ... تا ... درم
دهند **دیگر** ... نیم تا ... درم دهند **دیگر** ... مسحوق ... درم دهند **دیگر** ... تا
... نیم تا ... دهند **دیگر** ... دهند **دیگر** ... مسحوق
... درم دهند **دیگر** ... مسحوق ... دهند **دیگر** ... تا ... دهند
دیگر ... نیم تا ... دهند **دیگر** ... تا ... دهند **دیگر** ...
... همراه ریوند ... تا ... تا ... دهند
... مذکور ... دهند **مسهلات مرکبه** ریوند ... درم ... تا
... دهند **سفوف** ... تا ... درم ... تا

بجدانه انجه دوکنه سفوف جلا یا اسکرو بلوط انار ترو وبتر هلیله دو تخم ترنج انجه دوکنه سفوف
جلا یادم اسکرو بلوط زرنباد جلا یا بشت دانه حرنکه انار ترو ومشت دانه دوکنه سفوف سفوف کوزنا جیوه
بلعدرم دوکنه حب کلقند درم زرنباد جلا یادم اسکرو بلوط انجه دوکنه حب کلقند کل شفتالو درم
زرنباد جلا یا بلعدرم انجه دوکنه حب زرنباد سقمونیا بشت دانه انار ترو وبتر هلیله دو کیش دانه
تربد بوسولو نشو قدر رقاجت حب لسته دوکنه حب کلقند کل کاوزبان درم جلا یادم اسکرو بلوط
زرنباد سقمونیا بشت دانه کرستان انار ترو ومشت دانه تربد بنفشه قدر رقاجت حب لسته دوکنه
حب کلقند درم بلو [illegible] درم لسربد [illegible] حب لسته دوکنه حب مرکور بلو دوسی یا اسکرو بلوط
زرنباد جلا یا بشت دانه لسربد [illegible] بصعب لسته دوکنه حب کلقند درم سفوف کوزنا جیوه بلعدرم
لسربد بنفشه قدر رقاجت حب لسته دوکنه حب کلقند درم مرکور بلو دوسی [illegible] دانه تربد بنفشه
قدر رقاجت حب لسته دوکنه حب عصاره جبر یک اسکرو بلوط عصاره حنظل بشت دانه سنک انار ترو [illegible]
دانه [illegible] الیاس یا [illegible] قدر [illegible] دانه جیوه بیله تربت تخجب حب عصاره بلو [illegible] اسکرو
زرنباد سقمونیا جیاد دانه انار ترو وبتر هلیله دو بشت دانه [illegible] حب بیله
کبک تربت ست حب ایارج فیقرا جیوب قبل یا بعد طعام مستعمل [illegible] مسهل [illegible]
عصاره جبر [illegible] درم فرمغا ریقون [illegible] درم دار جینی اسکرو بلوط [illegible]
جیوب [illegible] تربت اسکرو بلوط درم حب [illegible] جیوب قبل غذا [illegible]
[illegible] مسهل [illegible] مصطکی کلسرخ [illegible] اولی [illegible]
جیوب بیله تربت اسکرو بلوط درم معجون [illegible] اولی زرنباد جلا

درم

درم زرنبا سقمونیا است درم [illegible] سه درم **معجون** [illegible] نوشت زرنبا

سقمونیا [illegible] درم [illegible] و [illegible] دو درم [illegible] بنوشت [illegible] اوست

[illegible] درم **نقوع** [illegible] درم [illegible] قدر

حاجت [illegible] است اوست انجته نوشته **نقوع** [illegible] درم [illegible]

درم [illegible] [illegible] انجته [illegible]

انجته [illegible] **نقوع** [illegible] اوست طبیخ [illegible] انجته [illegible] اوست [illegible] انجته عرق

[illegible] قدر [illegible] **شربت** [illegible] تخم [illegible] درم [illegible]

[illegible] زرنبا [illegible] اوست انجته نوشته **[illegible]**

[illegible] اوست [illegible] اوست [illegible]

[illegible] انجته [illegible] درم [illegible] انجته [illegible]

[illegible] عرق [illegible] انجته

[illegible] **[illegible]** [illegible] اوست [illegible]

[illegible] **[illegible]** [illegible] اوست [illegible] اوست انجته [illegible]

[illegible] **[illegible]** اوست [illegible] سیاه [illegible] درم انجته [illegible]

[illegible] ساخته [illegible] **[illegible]** زرنبا سقمونیا [illegible]

[illegible] سیاه [illegible] درم انجته [illegible] **[illegible]** زرنبا [illegible]

[illegible] درم انجته [illegible] **معجون** [illegible]

یا معجون اسند وسنو یا معجون مسیری اینت یا معجون سند یا کوکو از یک یا تش درم ویند دیگر
معجون تمساک و یا فیتی سانلو یا معجون بصارده و نه یا ماتر و وی سد ره و درم یا
یک اولنس ویند دیگر و یا یروس معز و در حقنه یا یک اولنس لکاربرند دیگر معجون لیلتی سیوا
نیم تا یک اولنس ویند دیگر معجون آنیت سند وبیکا یا تک چهار درم ویند دیگر معجون یا حبحا لکوکو
دو اسکرو بلو یا دو درم ویند دیگر معجون سیو یا تک سه درم ویند دیگر معجون سند یکشا
یا تک درم تا یک اولنس ویند و در حقنه نیم تا یک اولنس دیگر معجون ایارج برکت یا معجون ایارج لوغادیا
نیم تا یک اولنس در حقنه لکاربرند دیگر ایارج لوغاذیا یا یک سه درم در حقنه لکاربرند
حب الیفا ارسنا درو اسکرو بلو یا درم ویند دیگر حب اگر بیکا یا که از الیو بیکرلینی بنز کویند
یا حب ازنیکا یا حب آوربلو یا حب آرا بیکا یا حب گوحیتا یا حب شنبزه یا حب سوکسنو
یا حب اینی سیو یا حب کورنجان یا حب رسیا کس کرازاکالیب بنز کویند یا حب
اوب بیکا که از اوریا ستور لور بنز کویند یا حب بیر میتو آیا سفوف ایارج فیقرا اغرا

نفع مزید البصر

یا سفوف ایارج فیقرا روسیس یک تا سه اسکرو بلو ویند دیگر حب کالونیکا یا حب ...
تش یا سه اته وسند دیگر حب رالعوسم یا حب ربوند یا حب جوله یا حب ربوس یا حب قستدا
نیج انکرد یا حب آسارت یا سفوف ایارج فیقرا امیسونی یا سفوف مسن لوکوتا
یا سفوف عبید بلتن یا سفوف ربوس سولو تیبی یک تا چهار اسکرو بلو ویند دیگر سفوف
کتوه یا جیتو کلار از ربوس بنز کویند یا سفوف و یا یارتر و نیم تا دو اسکرو بلو ویند دیگر سفوف
کولا کوکو سر یا سه اته ویند دیگر سفوف سنا مرکب یک تا نیم درم ویند دیگر سفوف یار ره

کوکو

سولوتسو دو ماشه تا شش اسکروبلو دهند سفوف سپید با گوگرد ماشه اسکروبلو دهند سفوف

دیابیطس دو ماشه تا چهار و نیم اسکروبلو دهند شربت آلو را لو با شربت به با شربت گل مکرر ترنج

یا شربت به مرکب لولیکر ... تا چهار اولس دهند شربت ابیری ... کا لولیکو با

اولس دهند شربت کا لولیکو لو رکانی با شربت ... کا لولیکو با شربت سکنجبین

نیم تا نیم اولس دهند شربت لیموند با شربت ... با شربت ترنج یا شربت ... مرکب

با دو اولس دهند شربت ریحان ... تا چهار درم دهند قرص عالیغوث ... ماشه اسکرو دهند

دهند قرص حنظل ... تا ... دانه دهند قرص ریوند ... تا چهار اسکروبلو دهند قرص

... تا شش درم دهند خمیره ... تا شش درم دهند

... و در اکثر ... اکل و شرب که در شکم ... برآید و گاه گاه

از مجاری و گاه از جگر و یا بگر با هم می برآید و وقتیکه از مجری جگر و یا بگر با برآمده در شکم و امعا شد

و از انجا ... حرکت موج امعا و شکم و مری از دهن برآید و ... حرکت موج

است که ... ذکر کرده ... که خود حرکت طبیعی خود را که سوی ... میکند

کرده است سوی بالا نماید و ... طبیعی از حدت و لذعت ... و

که ... نسبت ... که بشدت تمام دفع کند فرق در ... و اسهال است

که ... اسهال ... صفرا و خلط ... و ... هضم

اکل و شرب که در معده و امعا ... می برآید و ... اخراج ... می شود لیکن چون

می ... طبع ... که هر حرکت اسهال ... جسم ... میکند لیکن ...

موافق طبعی که … مقیئات تا … و اجزای مستعمله … و از استطلاقات و بهمه جا

سرایت میکنند … اخراج ماده سوداوی … و امثال … و ترابین داود

دفعت … و جگر … و غیره … اگرچه از حرکت این اجزا … دانسته

اطباست که … امراض ادویه مقیه … حرکت طبیعی … شکم و …

تبدیلی میکنند اگر … و غیره … حرکات اجزا …

در جسم … استعمال مقیئات خطر عظیم است اما …

و غیره که … شکم … مستخرج … از مقیئات …

در کتب … اطبا در علاج … و استعمال …

و غیره استعمال این … مریض …

… مرض … ادویه مقیه … دیده …

… مریض …

… موافقت طبع … اخراج ماده … مقیئات …

ضعیفه آب بکرم … روغن سیاه … دیگر …

… دیگر برگ … دیگر

… دیگر … ماکرم …

… دیگر … دیگر …

… مسهله عصاره … دیگر …

بادبرانم

با دو دانه دهند دیگر مقل کوبیده و بیخته دو با چهار دانه دهند دیگر نبات و تخم کوبیده هم با یک اسکر و بلیله دهند
دیگر تخم کوبیده مقل با و تخم کوبیده سفید با زنجبیل و تخم کوبیده دوازده دانه با ورم دهند دیگر انگور
سفید یکجا با یک شیره و اولش دهند دیگر شربت مصطکی دو درم با کنیم اولش دهند دیگر تربت شیرازی
با سوده خورده زیره اشمونیز با با سیاه زیره اشمونیز سیاه با دو دانه دهند دیگر مصطکی یکجا
اولش دهند دیگر جگر اشمونیز با کثیرا مقل کوبیده با شیره خام یک مثقال دانه دهند دیگر با لوطاس مصطکی
درم دهند دیگر با ماست با آب انار با دو تا پنج دانه دهند دیگر سفوف و زیره کوبیده با یک تا چهار اسکر و تخم
دهند دیگر مصطکی از کوبیده با تربت شیرازی هم با کنیم و درم دهند دیگر انار ترش و مصطکی دو
شکر سفید دو دانه با انجیر دهند دیگر انار ترش و مصطکی چهار دانه اشمونیز با فرنجمشک هم اسکر و بلیله
دهند دیگر سپیده تخم درم یک انار ترش هم اسکر و بلیله مقل کوبیده و نبات دو دانه شکر دو دانه دهند دیگر
انار دانه اسکر و بلیله انار ترش و مصطکی دو دانه انار ترش و تخم کوبیده او دو مثقال دانه دهند دیگر انار ترش و
مصطکی دو دانه زرشک حلوا با زنجبیل درم دهند دیگر انار ترش و مصطکی دو دانه زرشک سفید نبات دو
انگور و بلیله دو با نیم دانه دهند دیگر گلقند درم سپیده تخم درم شربت و به قدر حاجت
انجیر دهند دیگر گلقند درم حلوا با هم اسکر و بلیله زرشک سفید نبات دانه انار ترش و مصطکی چهار دانه
انجیر دهند دیگر گلقند نیم درم مقل کوبیده و نبات دو دانه شربت به قدر حاجت انجیر دهند دیگر گلقند
درم انار دانه هم اسکر و بلیله شربت به قدر حاجت انجیر دهند دیگر گلقند درم زرشک حلوا با نیم
دانه انار ترش و مصطکی سه دانه شربت به قدر حاجت انجیر دهند دیگر عصاره صبر سقطری مقل کوبیده
و نبات دو دانه انار ترش و مصطکی چهار دانه به اسپغول سیاه جوشانده جوشانده دهند دیگر عصاره صبر

اسود هم اسکرو تیو قرص حنظل دو دانه کبین تیلیو سنس دانه هم ایستبریو بر بیاس حبوب ساخته

دهند دیگر سیتو عصاره صبر یک هم اسکرو تیو عصاره ریوند سنس دانه هم ایستبریو بیاس حب

ساخته دهند شربت ماریروا انتیکو نخدانه عرق کاسنی سه اونس منجبه دهند دیگر ماریروا تمشکو

نخدانه شربت رد سولو تیتو یک اونس عرق بادیان چهار اونس انجیه دهند دیگر کبین تیلیو ماریرد

دانه شربت بنفشه اونس عرق شتر غار سه اونس انجیه دهند دیگر مرکوریو بیا چهار دانه شربت

سنه اونس عرق کاسنی سه اونس انجیه دهند دیگر شربت رد سولو تیتو هم اونس اکوا

بنیدو کنیتا تو بکیم اونس عرق حرفه سه اونس انجه دهند فایده مفتیات سیمائی و سمی

حریقی بسبب سمیت مخرب طبع اند بلکه مهلک چرا که فعل اینها خلاف طبع می باشد و بسبب

قوت برانگیختن خود را چرا که میرسند از امی برند لهذا استعمال اینها منع است

فصل پانزدهم در مداوا و تدبیر قطره بول فایده خروج ماده از مجری بول با بی ساطت ادویه

است یا با استعمال اشیاء مرطبه بقدر کثیر چون بزر خیار و خیار و خربزه و قهوه و لیمو و آب

معدن کبریت وغیره و خروج اینقدر ماده بول از با سلامتی بخوبی کلیه است که ادویه مدر

بول است و فعل مدرات نیز متمایل به مسهل است که کلیه را بقوت تمام از حدت خود دفع

مینماید و بسبب شدت حرکت و در کلیه میفزاید و بول کثیر نتیجه میگردد و چنین مدرات بول

و اسهال و مسهل مناسبت تمام دارند لهذا سوا کلیه تلاش او طبعیه دیگر نمیبانند اگر چه بول

همه اخلاط قدر معتدل نتیجه می برانند چرا که بول ممزوج به همه اخلاط است هر قدر که با فراط

نتیجه شود همان قدر دیگر ماده هم با فراط می برانند و مدرات خروج ماده باعث تبخیر دیگر

در فتی

نو سیبو

ورقیق و منبسط که موجب سوء القنیه و استسقا و یرقان و غیره اند میشود و سرد و اکل اغذیه مکرره
و سنگ و ریگ کلیه و مثانه و او ریتر را میسمانند چرا که کثرت خروج بول علتی و تشرجی و تقطیر سده و
محل صلاب است مجاری لیست و منهی سبب حفظ مرایض از وجع کلیه میشمارند اطبا را قدیم بول را
اجزاء ماءی و موی و بعضی رطوبت ماکوله و مشروبه و بعضی فضله رطوبی که همه اجزا جسم برای
قیام خود تغذیه میشمایند تقریر کرده اند و بعضی گویند همان رطوبت است که بعرق می براید و نزد بعضی
اجزاء سوء جسم اند که جسم می براید و بعضی گویند که اجزا کبریتی در بول کثیر می باشند و بعضی
گویند که اجزاء و موی مالاقه که لیاقت قیام اعضا ندارند در بول می برایند و بعضی گویند که
بنفاید است که از جنس و ریدکو سیبو جدا گشته و در کلیه محبتی میگردد و بعضی گویند که هر گاه
لبن شوریت و کبریتیت لائق غذا اجزا را نمیماند در او را دون شوریت و غیره از خود میشوند
الوقت برای ضرورت سوی بول دفع میکند و حاجت بول و مسدم میشود و بعضی گویند که هر گاه
خروج بول چنانچه باید نشود و در انند که باجزا و موی لسیار مخلوط است و با حرکت و افزونی خون
بالغ فشار دهد رطوبت لسبب مجاری کلیه گشته و بعضی گویند که لسبب خروج بول رطوبت وافر
گشته موجب استسقا و لشه و دمیه و نزله و حمی غب و ضیق و امراض سینه و غیره میگردد و بعضی مرات
متثانه برو خسار و غیره و بعضی نمک چون نمک سنگ و نمک آدمی و بعضی برنج چون به و
و شیر نشو و روح کبریت و روح نمک و غیره و بعضی الکالی چون نمک تاتر و بعضی نمک ساما
و بعضی پر از نمک لطیف و کبریتی و شیء و چون بیروزه و مینید لیس و محمل لیس و غیره بعور نقه
و بعضی گویند که بعد از قبل چون به ندیاله میسکند چنانچه نمک ... و ضمه و غیره و بعضی گویند

که مدرات فعل خود بسبب رسانیدن رطوبت اند بمثانه و موی میکنند و آن اشیا اند که لطیف گرم بود

شوند و تنقیح کنند که فعل خود برند و وجه مذکوره مینمایند و آن نباتات ذکات و غیره اند و تنقیح

کنند که کثرت حرکت باشد که مزاج اخراج میشوند مستعمل که فعل خود مینمایند و آن چا و بیر و [illegible]

لکن احوال مذکوره بر اسیر کرده اند **مدرات مفرده** بیخ ریحان بیخ و برگ کرفس تخم

الجره [illegible] بیخ و برگ [illegible] بیخ اذخر [illegible] بیخ بادیان بیخ آلوت برگ [illegible]

برگ [illegible] برگ کشوث برگ و برگ [illegible] برگ [illegible] برگ سفید برگ [illegible]

گل و تخم بنفشه گل کتان گل [illegible] گل و تخم [illegible] تخم خیار تخم [illegible] تخم [illegible]

[illegible] بادام تلخ [illegible] تخم [illegible] [illegible] مرابض و مثانه [illegible]

[illegible] **دیگر** آب ترب آب برنج جند قاشق [illegible] **دیگر** [illegible]

دیگر [illegible] **دیگر** [illegible] **دیگر** [illegible]

[illegible] **دیگر** [illegible] **دیگر** [illegible]

[illegible] **دیگر** [illegible] سرطان [illegible]

[illegible] کشوث [illegible] **دیگر** [illegible]

[illegible] کشوث [illegible] **دیگر** [illegible] کشوث [illegible] **دیگر** [illegible]

[illegible] کشوث [illegible]

دیگر [illegible] کشوث [illegible] **دیگر** [illegible]

[illegible] کشوث [illegible] **دیگر** [illegible] کشوث

[illegible]

[illegible] دیگر که بیماد [illegible] بدهند شربت کشوث و دانه و بادیان و تخم بار تره و اشنو [illegible] سه مثقال
[illegible] بکفند بست و شربت قدح کشوث و شربت قطره چهار ... و با ... بیرون مالیدن و درم بیار ... [illegible]
ده درم چهار [illegible] قدح بنفشه شربت درم و دو بکوبد و بر سر او بر نهند فلوس تخم خرما تخم اولیس
از گرم شربت دو درم بکوبد و بر سر او بریزند تا تره بار شیره اولیس خس ریحان عرق درم و دو بنفشه تخم
شیره اولیس شیره [illegible] مربک بجره ات تریاق بنفشه تخم قرطم معو [illegible] وبدهند منضجه اولیس
وبدهند منضجه اولیس بگیرند بنفشه شربت دانه و دو و بیاد اشنو و تره بار هم اولیس دیگر
وا [illegible] شیره حت قدح بنفشه عرق درم و دو بکوبد مرشار دو تخم فلوس تخم اولیس هم بنفشه تخم
منضجه درم و شیره چهار دانه تخم بکوب دوم دانه سه تا [illegible] نانخواه و سنگ اینس اولیس و بر
[illegible] سنت هم مربک کشوث برگ و سفید [illegible] برگ هم و سیستانی مربک بجره اخ ریحان تیج [illegible] بدهند
منضجه آنرا طل ... سفید خم اولیس هم ... سول و تره بار مثقال و بکوبد مرشار دو ... بنفشه
شش مربک جزا ... تیج کرفس تیج [illegible] اولیس جهار شربت و بدهند ... و روز در روز
مثقال ... مربک کل ... کل ... مربک کرفس برگ بجره اخ ... او سیاه درم
... را ... ات تربت و ... منضجه ... طل ... درم ... خاک ... کاکنج
است ... کشوث و شربت ... و ... [illegible] بدهند او ... منضجه
... از مرض ... مبتلا ... احتیاط ... مدرات ضعیف فایده ندارند اکثر
... اولی ... مدرات ... که ... مرض ... ابتدای در ... و مدرات
... جالس ... خروج بول ... کثرت ... بود ... اطاو

موضع که از سنگ مثانه در یاد کند بمو دون پس قضا می آید و اگر حبس بول بسبب صلابت یا لحم زائد

یا فالج مجری مثانه باشد استعمال مدرات مضر است بسبب کشتن جلد مثانه از بول و غیره

در بول الدم سوزش کشیده افتد و در انهم استعمال مدرات مضرت وقف شانزدهم در اد

معرفه فایده عرق چیطی است که از مسام ها بر آید و مبدا آن پس جلد بخته می شود و در عرق

اخلاط دیگر چون بلغم و صفرا و غیره بیرون می آید و جهت آن امراض جلدی چون خارش و جدری

و حصبه و غیره و امراض حجری استعمال معرقات بسبب خروج عرق صرف از قوت مدبره

نیست چرا که بسبب یا بحسب حرارت آتش و آفتاب بیرون می آید و بیرون شدن عرق در صحت دلیل

آنکه اندک بخته شده و بیرون جلد بر آید که هم از غدد جلدی و هم برای فعل خاص که تر شدن

جلد است بخته شود دوم آنکه بیماری که بسبب حمی یا محنت یا جلوس در آفتاب یا

یا در وقت حمی سوم آنکه بافراط پخته شود بسبب استعمال معرقات که از قوت حالیه جود غدد

جلدی او منتظم باشد فایده اطبای جدید و قدیم چند وجه مقرر نموده اند یکی آنکه عرق و تنفس

نامحسوسه آن یکی میدانند لیکن غلط است چرا که عرق خروج آن آبی است که بجوی غدد های جلدی

بجری مخرجه بسبب بیرون شدن متولد و تنفس نامحسوسه بخارات ذرات لطیف جسم

است که آنها چنانچه منتشر شوند یا از مسام بیرون افتند دوم آنکه میگویند که عرق جزو اجزای

است که بسبب کثرت حرکت جسم رقیق گشته و بسبب شاقیت اغذیه و حفظ و طبع از

از جسم بیرون سوم آنکه میگویند که معرقات رطوبت در

خروج که می بر آرند بغیر مزاحم شدن چهارم آنکه میگویند که مواد

می آید

کی رابد رطوبی و غلیظ می باشد چنانچه گاهی در حمی محرقه مشهود میگردد و بعد از آن حرکت جزاء اجزا
رقیقه هفتم آنکه میگویند که برای جزو جزو عرق کثیر خون را حرکت نماید ضرورت و بنابر سبب امتحان بیک
یا دیگری تا آنکه را شیخ لالی بخروج میکنند مگر بتجربه رسیده که حفظ مسام جلدی بسبب زیادتی
کثیف شدن مینماید چرا که این حرکت هم زایل شده اجزا التهاب شکستن سبب آنکه از
مسام جلدی کثیر میشود ششم میگویند که کثرت حرارت عرق بسبب انفتاح مسامات هفتم میگویند
که آنکه عرق متحیر با نفس محبوس است مگر بکلی و بنفسه و رفتن با حرکت است هشتم میگویند
که ورادویه معرقه و نفس محبوس اند که تفاوت است بلکه یک طبع اند نهم میگویند که بسبب
احساس عرق امراض حاله و عرض بدی اند پس احتباس آن سبب کثیر استفراغ خاص
خصوصی کبریتی که ورده و بدها دکلان مخلوط باشد بوجه [illegible] و اگر با ماند کو بسیار
متی و محبوس مینماید دلیل است حرارت و اگر با ماده ترشیده است حرکت جسم و دماغی و اگر با حمره
است بزوال و اگر با تلخ است استیلای صفرا و رومی و اگر به غلیظ و ترشیده است وجع مفاصل
و مفصل و قولنج می آید دهم میگویند که بعض معرقات مانند [illegible] را از هم [illegible] فعل خود مینماید
چون ترک [illegible] یازدهم میگویند که بعض معرقات [illegible] فعل خود مینماید
چون بیخ و ساق نباتات چراکه اجزای [illegible] و غیره در خود میدارند دوازدهم میگویند که بعضی
معرقات در [illegible] محبوس [illegible] فعل خود میکنند سیزدهم میگویند
که بعض معرقات حرکات [illegible] اجزا [illegible] فعل خود مینماید چون طین [illegible] و
چون سرطان و صدف [illegible] و غیره چهاردهم میگویند

که بعض معرقات حرکات را کم و دیاله نموده و لطیف المحتمه می خوصه میکنند چون تریاق اعد روغن و سنجی

ولادن افیون و حب معرقه نموده و غیره نا کرده هم میگویند که بعضی معرقات احاطه جسم را

منسوخ نموده و انضاج مسام کرده می خود مسام نمایند چنانکه حرارت بسیار و افتاب و انکشاف و غیره لیکن

اقوال مذکوره سر بسر کرده اند چرا که بیشتر خروج عرق بسبب کثرت و قلت حرکت دوری نمود

جلدی و عرق است فایده از سه ست تا شب با وقتها باده نا است روز بر ابده استعمال معرقات بسیار

چرا که بعد خواب جسم قوی تر می بوده و در حین وقت فرو شدن ان مناسب جا که در ان وقت جسم با لطبع

عرق می اید و در حین سعی و دوانی و غیره که در ان حرکت با موجب قوی باشد و در همه اوقات لازم

است و حین لباس از عرق تر گشته شد بدل ان نمایند و عرق را بر تن خشک شدن نه هند بلکه او را

خشک کرده باشند و تعریق بیشتر وارث حمام و در امراض مزمنه بلغمیه نافع و در امراض حمی

است و در حمام حرکت قلیل الرطوبت و در لاغران و در وقت حاجت باید و در

عادی تعرق نبات شد و در هیجان خفقان و صفرا و در انانکه مستعد بمرض حاد باشند قبول مرض

استعمال معرقات مع بر مضر بلکه بجای سم است اشیا بعض اطبا که استعمال آب گرم تیز میکنند

وان بسبب سستی منحرب بدن نصلام کرده ان ... چرا که از استعمال ان تو ... محکم میشود

معرقات مفرده بیخ شنبلید بیخ کوتر ابرو اجو بجنس بیخ انیسون ... و حنظل

... بیخ ... بیخ ... و ... بیخ کرفس بیخ ... و ...

بیخ ... برگ ... برگ ... برگ ... و برگ ... و گل ...

... برگ ... سداب که ... گل ... گل ... گل ...

ایمن را نوریا

... ...

انجولیکا

دیگر

گل ریحان گل و ماریشاد گل بابونه سنبل اسطوخودوس قرنفل زعفران سنبل الطیب تخم کاردوریا
انیسون یا بادیان رومی قوقمونه تخم انجولیکا تخم شلغم پوست تخم ترنج پوست نارنج پوست لیمو
جوز هندی جوز بویا حبوب … کباب چینی … دارچینی حب المحلب مرکب بهم رسد مفرد
یا مرکب طبیخ یا نقیع کرده یا نقش یا لیسیدنی دهند دیگر شاخ … تنها یا شاخ گوزن تنها یا عاج تنها
یا دندان خوک کوهی تنها یا دندان اسب دریایی تنها یا فک ماهی لوتیس تنها یا شاخ بزکوهی تنها
یا شاخ ادیسکورولی تنها … یک درم یا کافور ده … یا … دانه یا … دو درم
یا … یا … یا … یا کافور … یک درم یا … یا درم یا تخم … یا … درم
دوا اولسی تنها یا شربت … دهند معجونها نیک لطیف … یک لطیف … کونان
یا نیک لطیف … یا نیک لطیف یا … تنها یا … دانه یا روغن … یا … لوما
شربت … یا … قطره یا روغن … قطره … یا روغن قرنفل یا روغن جاشا یا روغن
اسطوخودوس … یا … قطره یا عصاره کوآبا کو یا عصاره کیابه یا عصاره
اشترغاز یا عصاره … یا تریاق … یا … دانه یا درم دهند یا روغن … کافور یا روغن
کبابه یا روغن … دو … یا عرق … یا عرق اسکوردیون یا عرق اشترغاز یا عرق … یا
یا عرق … یا عرق … یا نوریا یا عرق بادرنجبویه یا عرق جوز یا عرق … یا عرق
گل … یا عرق … یا عرق … یا کاکل … دوا اولسی یا … یا … معجونها
… یا … یا … یا … قطره … دوا اولسی شربت …
… یا شربت اشترغاز یا شربت … یا شربت … یا … دهند دیگر …

فرکاسنوی بوبا تیره نیراود و باتیر و و تیر تولا و ویک با چهار اسکر و بلو وشد [illegible] اشتمو بنو و باوستکو

باتیر و اتیکو شیرال با چپا و فرستکو اشتمو تال با انتتے اشتکو بو تیر بو با بیکو لو و ن اشتمو بنو تیرا

با شکرف تالی با یغر لوا تتا با بخار موشد [illegible] شکرف مرتی چهار دانه و انقره دانه وشد

علبور سرمر با کل لوبان هشت دانه و بدانه وشد [illegible] کل کوکه با انقره دانه وشد [illegible] منی با لوبان با زرد

قطره وشد [illegible] او رو قولپیش شتے دو نا هشت دانه وشد [illegible] اشتمو بنو و با فرستکو

شاخ کورن سوخته تیر و و تیر تولا و و هر یکد و اسکر و بلو لساید شش مثقال است [illegible]

اشتمو بنو و با فرستکو شاخ کورن نیم ، لطور قیلور و ف تا رتر و و تیر تولا و و شکرف کالے

تیر و تیرا و و هر یک دو انقره دانه لساید چهار مثقال است سفوف اشتمو بنو و با فرستکو القر

مصفی هر یک بیج دانه نبات مثقال است سفوف اشتمو بنو و با فرستکو و زهر معدنی القر مصفی

ارکا تو و و بیکا و و هر یک اسکر و بلو شکرف معدنی و و انقره دانه لساید چهار مثقال است

سفوف اشتمو بنو و با فرستکو طاع بیار نک استین هر یکد و اسکر و بلو لساید شش مثقال است

سفوف فات ای لوس با و زهر معدنی هر یک یکدرم شکرف سرتی دو انقره دانه لساید

شش مثقال است سفوف شاخ کورن نیم ، لطور قیلور و فی اشتمو بنو و با فرستکو هر یکد و اسکر و بلو

فا و زهر معدنی و القر مصفی هر یک اسکر و بلو شکرف سرتی دو انقره دانه لساید شش مثقال است

سفوف کونیر الارو اشتمو بنو و با فرستکو ریکو او و ی اشتمو بنو هر یکد و اسکر و بلو لساید

شش مثقال است سفوف فات ای لوس اشتمو بنو و با فرستکو هر یک اسکر و بلو شکرف

سرتی نه دانه لساید چهار مثقال است از سفوفات مذکوره هر یکی یک بیکو ر مناسب آنچه

دهند

دهند شربت عرق اسپرغم عرق بید و در هر یک سه اوقیه [illegible] با نبات هر یک ده درم
آمیخته دهند گشنیز [illegible] شربت تریاق [illegible] شربت کوکنار او لیس عرق گل
سرخ عرق پوست ترنج هر یک [illegible] آمیخته دهند شربت [illegible] با نبات [illegible]
درم شربت [illegible] عرق [illegible] عرق [illegible] هر یک [illegible] آمیخته دهند
عصاره ترنج نیم [illegible] قطره [illegible] شاهتره [illegible] عرق [illegible]
[illegible] آمیخته دهند [illegible] علاج [illegible] هر یک [illegible]
ترنج نیم [illegible] عرق اطریلال هر یک [illegible] آمیخته دهند
چهار درم عرق [illegible] شاهتره [illegible] حاجت [illegible]
[illegible] شربت [illegible] آمیخته دهند
تخم ترنج [illegible] عرق اطریلال عرق [illegible]
حاجت شیره [illegible] هر یک [illegible] درم
[illegible] حاجت آمیخته دهند طبیخ [illegible] اصل السوس [illegible]
[illegible] حاجت [illegible] صبح [illegible]
[illegible] درم [illegible]
[illegible] شربت [illegible] حاجت [illegible] معجون [illegible]
تریاق [illegible] هر یک [illegible] درم [illegible]
[illegible] حاجت [illegible] عصاره [illegible]

تریاق اندروا خس درم با نیم حب سازند حب کلقند با دیگری درم اسطوخودوس با دیگری اسکورد

نمک بطریقت کوزه و دانه بزرک با بزره حب قدر حب ساخته نهند حب با اسکورد و [illegible]

نیم درم اوشکو زنی خاوزهر معدنی مرکب نیم اسکورد و بلو بزرک تربت نیم قدر حب حب

ونهند فصل سیزدهم در ادویه محرضه لعاب فایده خروج لعاب بدو وجه است یکی آنکه ادویه

در دهن دارند یا مضغ نمایند یا لوخشک آن خروج لعاب شود و یا او بجهة لعفا شود چرا که

اینها لعاب نضجه بعد و یا اشتعال و غیره رسد و به سبب افراط نضج شود و همراه آن خلط

نیز از اسافل دور جدا شده می براید دوم آنکه ادویه مناسبه از درون یا برون استعمال

کنند و به سبب آنکه غیر مضغ از اسافل دور جدا شود و نیز به قوت ادویه معده بود و با

با روئیدا و اشتعال رسیده و به سبب آنکه نضجه شود و براید فایده اخراج لعاب در امراض

مزمنه وقتیکه [illegible] در امراض مزمنه چون [illegible] مزمنه و [illegible] و جذام و

کهنه و غیره مناسب خروج لعاب ادویه سیمابیه بتوسط است که چون ذرات سیماب

مناسبت دارند لهذا لوسط آن از ذات [illegible] بوسیله افراط حرکت دوری جدا شده

بدان نضجه همراه اجزای زم که در آن ترشی با جمره ممزوج باشد و موجب احداث امراض

بوسیله حرکت دوری جدا و با روئیدا و اشتعال رسیده سیال گشته با فراط نضجه میکرد و از جسم

بیرون می افتد فایده خروج لعاب با فراط از ادویه سیمابی محدث عوارض زیاده است لهذا

در استعمال اینها احتیاط ضرورست لیکن اگر بر خارج جسم استعمال کنند ضرر کم میکنند

و در تقویه و [illegible] ادویه مسرده و مقویه [illegible] ... به کار برند و [illegible]

دیگر

و پیران و زنان حامله و مریض اسهال و زنانی که شوهر باطمینان دارند اخراج لعاب زیبق نیست بلکه
مهلک و باید که قبل استعمال ادویه مخرجه لعاب فصد و اسهال نمایند چرا که فصد مضعف جسم و اسهال
مانع امتلاء رطوبت ماده میکردد و فایده طریق مالش زیبق بدینوجه است که روز اول در کف پا و قدم
و زانو مالند روز دوم بدست ها و انگشت و میان انگشت ها و بعد مالش مرهم سه مثقال یا کمتر
است و مالش آن در زانو و صدر ممنوع است و بعد مالش در جای گرم پوشیده گردند تا هوا اثر بد
نکند و اگر در زبان ثقل و ورم دهن و قلع دندان پدید آید از مالش باز مانند که اخراج لعاب
بافراط میشود و در رطوبت بدن مالش کافی است که در همین اخراج لعاب میکردد و از مالش
مالش زیاده نمایند لیکن اگر ماده قوی باشد مضایقه ندارد و بعد مالش هم اخراج لعاب نشود بار
دیگر بعضی برکشی یکبار برای بدر خروج ضرورست و اگر از استعمال این هم اخراج نشود
مالش نمایند که فصاحت می آید و برای حفظ دندان و فقار و طبیخ شعیر و اصل سوس و بیخ حنظل
لبن و عسل کل انجیره مضمضه کنند و بعد مضمضه ادویه قابضه چون گلنار مختوم و غیره در مضمضه افزایند
وقت کثرت لعاب مسهل خفیف دهند چرا که قوت مدد لعاب است و اگر اسهال پدید آید لبن
زرد مرغ و صفوف حض و تریاق و ادویه افیونیه حقنه نمایند و وقت خروج لعاب مرق
نخود مرغ و صفوف حض و مقدار یک غذا کنند و طبیخ حبوب و کبابات و غیره اندک نوشند و
مدت اخراج لعاب بقدر ماهیت روز است از قبل از خروج آن کم کم مرکوز شود
یا با ماست سپاهی وصفه یا مکرر مالش نمایند و اگر از ایام مذکوره زیاده جاری باشد مسهل
خفیف دهند تا تبدیل ماده منتفی بعدها سوز بالا نمایند و اگر بعد خروج لعاب زیبق در بدن باقی بماند

نوکا

و در فصل باران و هشت حرره برای اخراج آتش پس مسهل خفیف می دهند و هشت ده هم پیوسته دارند

و بعد بر آمدن تبخیق از تن از هوا بپایند و کثرت اکل پرهیز کنند چرا که کثرت غذا افزایند حدت و لذا شاید

است و شرب آب شیر و چون کباب گاه و مرکور لو شیر دهند و با باسیا سیاه لیست مرهم سیاه

خروج لعاب بیشتر یا دوم ضعیفتر باید **فایده** اگر برای اخراج لعاب مرکور لو شیر استعمال کنند باید

که مرتبه اول پانزده دانه مرتبه دوم یک اسکرو بلو مرتبه سوم نیم درم دهند همچنان تا وقت

طلوع خروج افزوده باشند و اگر باباسیا سیاهی استعمال کنند باید که روز اول ده دانه دوم

روز دوم نیم اسکرو بلو روز سوم یک اسکرو بلو روز چهارم شش دانه روز پنجم نیم درم دهند

که در روز دو مرتبه همین یک شربتی را شام و صبح گیرند تا که لعاب جاری گردد چون اخراج تا ایام

لعاب بشربت باید که تا یکماه جاری دارند و اگر برای اخراج لعاب کالو کورالسنو یا شربت

منیرال دهند باید که روز اول دو دانه روز دوم چهار دانه دهند و بدستور تا پانزده دانه

نسخه لعاب بدن زیبق یا مرکور لو و سیاه گلفیا مالند **دیگر** مرهم که در آن سیوی با

چهار یک حصه زیبق باشد مالند **دیگر** شنگرف بخور کنند **مرهم** پیه خوک چهار درم زیبق دو درم موم

ساخته بآتش کنند یک شربت **مرهم** زیبق لعاب و شنگرف چهار درم بهروزه با پیه خوک قدر

حاجت آمیخته بآتش کنند **و دیگر** زیبق با نیم اسکرو بلو در حب دهند **دیگر** مرکور لو هم

اسکرو بلو یا درم دهند **دیگر** باباسیا سیاه ده دانه تا نیم درم دهند **دیگر** شربت منیرال دو

تا شش دانه دهند **دیگر** کالو کورالسنو و تا شش دانه **دیگر** گلقند نیم درم مرکور لو دو

هم اسکرو بلو شربت و قند قدر حاجت بسته دهند **دیگر** گلقند نیم اسکرو بلو شربت منیرال

دانم

۲۲۲

دانه شربت تاله قدر حاجت آمیخته دهند دیگر گلقند گل که در این هنگام آب کاسنی و آب لیمو شربت دانه

شربت قند و سیب نوشته قدر حاجت آمیخته دهند دیگر گلقند شکر و نیلوفر با سیاه‌ دانه و قند دانه

شربت بنفشه قدر حاجت آمیخته دهند دیگر گودرت و دو سیب نیم اسکر و نیلوفر هر دان قدر حاجت آمیخته دهند

دیگر با تانی یا بادیان سه ماه دو دانه و دانه مویزان قدر حاجت آمیخته دهند دیگر زنیق نیم اسکر و نیلوفر اصل سوس کم

قدر حاجت حب لیمو دهند ادویه مصوغه مخرجه بلغم انواع امراض بلغمی و سوداوی و علل

خام که بلغم و سودا است مفید است از معرکا و قنشکه از دیگر ادویه که برآید استعمال این نمانند و

وقت استعمال ادویه مخرجه بلغم احتیاط دو او در قوت ادواطای ادویه احتیاط و در کم از شربت مخرج قوی

ادویه میرسد آن که در حالت طبیعی و صحت می‌خورند ناقص میکردند ادویه مخرجه عاقرقرحا

با زنجبیل با برگ سنا کوفته و روغن مالیده و مفنی کنند دیگر سقمونیا و دود بام خردل عاقرقرحا

ترکیب شد هم ماهیل کتابه برگ اسکرو لیموی قدر حاجت سرشته و روغن مالند دیگر عاقرقرحا

دو دو درم شکوتیا تا مستی خردل کشمش درم آب طلا چون شانده سرشته و روغن مالند دیگر برگ سنا

نشت کل سوس گل نیکا تشم سرخ سنبل الطیب هر یک دو مثقال اسطوخودوس هر یک

برگ ریحان هر یک نیم مثقال افسنتین با ایرسا هر یک دو درم آمیخته در حقه بجای سناکوفته دهند دیگر

عاقرقرحا بخس کتابه و دارچینی فلفل دار فلفل ادویه سنبات قدر حاجت لیمو زیر زبان و دارند

فایده ادویه که در امراض سر و چشم بکار آیند این است عاقرقرحا سکطرا اسم اکر

خردل سه و قصب الذریره برگ شکو سنا با برگ نیلوفر نیلوفر برگ خوش برگ ملتقی برگ خرد

خردل سه توبیر حب الغار کتابه عسل زنجبیل سنبل دارچینی مصطکی عسل کالی عسل سعید سکبینج

بولس نبو

زبان و اسپیدن آبها ادویه بسیار میتر بدانکه هر که خواهند حب خاص بکار برند فصل دوازدهم در ادویه

مخرجه مخاط فایده خروج مخاط و کم باله فما بی براه انف بسبب جذبه نمودن ادویه سعوطات

چنین باید درون سر رسند سبب تحریک تسبیح چند بهیجان می اید و وقتیکه ادویه قوی باشند و بعد از آن با

نرمی میرسد اجتناب استعمال ادویه سعوط عطسه وقتیکه امتلاء و خلط در انف شده باشد یا صداع بود

یا نزله سعر و ولادت کنند باید یا شکسته استفراغ و غیره بود بیشتر و وقت قی و لادت مفید و وقت

ضعف حافظه انفع چرا که ضعف بطون اند که باعث ضعف حافظه است و در احتباس زکام

قبل از نضج ماده مفید چرا که احتیاج فضلات می آید و در صرع و سکته استعمال نفوخ مشاید

کنند و وقتیکه مرض مذکور قوی بود تنبیح حمل نمیکنند و در ابتدای زکام و حرارت مستعمل نیست چرا که بر

یبوست اند و در دوا بهم مضرت چرا که متحرک شده است و در طلوع جسم و لاسیما الناف

و نفث الدم و دیگر امراض سینه که دربان بر یبس حنجره انوشیدن است مضرت و در اطفال

لیست دماغ کم مانعی فایده افراط شکستن سنه آنکه تاثیر شامه را اجراء بسیار نضد و قدر

کم با افراط بوشند تا آنقدر یبوست دماغ می آید لیکن استعمال آن [illegible] مضرت تا مقدور از دوی

پرهیزند و بعضی ادویه سعوط انقدر قوی اند که رطوبت را به تحلیل شدن نمیدهند مفرده مخرجه

مخاط حلبا باسفو [illegible] و قرحا [illegible] برگ [illegible] مرزنجوش برگ کنجد برگ سیر [illegible]

اسطوخودوس برگ بیتار مسکال [illegible] سنبل الطیب بنفشه گل سرخ گل بستان سوسن زنبق

بابونه حرمل تخم [illegible] و تخم [illegible] مرزنجوش [illegible] بستان [illegible] روغن مرزنجوش

[illegible] مرزنجوش [illegible] چند قسم روغن [illegible] هر که خواهند عمل اند

در کیم

دیگر برگ سنا گو مرزنجوش [illegible] هر یک ده درم سپستان [illegible] بابونه هر یک ده درم [illegible] بوینه

دیگر سنا گو [illegible] برگ [illegible] هر یک نیم [illegible] گل بنفشه گل سپستان

هر یک [illegible] روغن مرزنجوش [illegible] سعوط کنند دیگر ابرسا ده درم اسطوخودوس مرزنگوش

گل بنفشه بابونه [illegible] روغن مرزنجوش [illegible] قطره مشک [illegible] ساییده سعوط کنند

دیگر [illegible] هر یک ده درم روغن مرزنجوش [illegible] قطره سعوط کنند دیگر ابرسا [illegible]

اسطوخودوس بابونه [illegible] گل [illegible] سنا گو هر یک ده درم [illegible] روغن

مرزنجوش [illegible] قطره [illegible] سعوط کنند دیگر [illegible] سنا گو هر یک ده درم گل [illegible] دوازده

دانه روغن [illegible] روغن مرزنجوش [illegible] قطره [illegible]

سعوط کنند دیگر [illegible] روغن مرزنجوش [illegible] قطره [illegible] بویند دیگر عرق مرزنجوش

[illegible] بویند دیگر عرق [illegible]

[illegible] بویند دیگر عرق مرزنجوش [illegible] بویند فصل نوزدهم در

بیان [illegible] اسهال [illegible] ادویه که [illegible]

اخراج [illegible] باشند [illegible]

[illegible] اخلاط [illegible] ادویه و اگر [illegible]

را اخراج [illegible] ادویه [illegible] غلظت [illegible]

ادویه که اخراج [illegible] باشند [illegible] مشترک همه [illegible] اقسام [illegible]

ادویه [illegible] اطبا [illegible] است که [illegible] اخراج

در اسهال

از سینه منع نیابند چرا که سینه را احتیاج بر کثرت تنفس است و احداث امراض قوی هست زیرا که
منع اند و دود آوازه از زرشک نیز هم منع اند چرا که افراط در زرشک سست است و اگر چه در سرفه نافع است برای
رطوبت لیکن مضرت و جراحت عظیم می آرند و دواء الحنث و قهات از به سبب کثرت
زرشک چون سنج و خروج و ناله با میوه خام از قبیل سیب و عدم منفعت نیز و اینست و در
خام که هم رطب و مریض اند و گرم و حمی باشند منع اند چرا که گرم و حمی می آرند بلکه منع بر اصناف
و دو زیتون و سینه نیز منع اند چرا که مزید سرفه و شوراند بلکه مولد آنها و دویه که برای تفتیش
گوشت اند ایشان نیز بعضی مضر اند به سبب عدم ظهور نفع آن تا مرض که لا علاج است و نیز از
مذکور نفع منع باشند و بد به سبب نفخ می افکنند و در سرفه ها از نیز اند و چه [illegible] و خطره نیز
سست حلاوت سرفه تسکین و استعمال مرهم بیکنوز آن نیز و نفع سرفه به سبب حار حار
نافع اند و قرص اگر بود انها ست نامناسب **ادویه مفرده [illegible]** صبح و حکم
خطمی و صندل اصل السوس [illegible] ارواح و برگ گل [illegible] برگ [illegible]
نا [illegible] بیخ [illegible] بیخ [illegible] برگ [illegible] برگ
برگ [illegible] برگ [illegible] برگ [illegible] برگ [illegible] برگ [illegible]
[illegible] برگ [illegible] تخم [illegible] برگ [illegible] برگ [illegible] برگ [illegible]
برگ [illegible] برگ [illegible] سیاوشان [illegible] گل لاله [illegible] زعفران [illegible] تخم [illegible]
تخم کتان [illegible] تخم [illegible] تخم [illegible] تخم [illegible] عناب سپستان
صمغ [illegible]

دیرکاسول
سبیدی
اوربطاووق
اوروالادوا
ربیع
ایتموس حیالو
صمغ
امیرباسی
[illegible]

[illegible]

تخم توت لاله سرخ لاله برگ اصل السوس سرخ حوت مینو ده حب شیو نکو ده برگ باقی لاله ون اندوند
و ما کو و لیمو قرص دی بیخ سکرو عصاره کشوث عصاره اطریلال عصاره هلیلین عصاره
عصاره برگ کاسنی زلیمو مرهم سکنور آل مرهم حب ... مرهم تود ... مرهم آن ما سکو
شربت ارده شربت اطریلال شربت دفا شربت سکوت یا ما شربت ابری سیمو شربت برابر
برگ بنفشه و سان شربت سیلو بل مر ما کل دفا سکنجبین ... لعوق یا را آن ما لعوق ...
ما سیمو کبریت ابعراد و حب تو لیکر ... اشنه سکتو آل مرکب طبیخ بیخ زنجبیل ... ما میران
بیخ لو سرا ابرها ... چهار درم برگ اطریلال برگ ارده ... چهار حصه ... کرد
اکرم اند ... اند کا حوت ... چهار درم ما اول ... هر روز ... نبات نوشند لعوق
برا ده حوت ... حوت حبات حوت تخم اصل السوس ... چهار درم ... ک صبح حوت اند
و ... اصفر ... برگ کاسنی برگ اطریلال برگ ... ... اند ... واند
... و ... او ... برا سرفه ... و مرض القبح ... برگ کاسنی برگ
کشوث برگ ارده ... و برگ ما سکو ... و را اکرم برکه ... چای نوشند ... بیخ
اصل السوس ... ما میران ... درم ... برگ اطریلال برگ ... برگ ... ده
برگ کف کل ارده ... کوفته ... اکرم ... چای نوشند ... برگ کشوث برگ اطریلال
برگ کاسنی برگ ... کوفته ... اکرم ... چای نوشند سفوف
ابرسا کل کوکه ... درم نبات ... درم ... معطر و ... و انه ...
... عرق اطریلال ... عرق ... ده درم

استعمال
و برگها سود

منحنه جیدر نقاشی ویند اشربه اکی درهم حمر بطیخ اولسی حلکم عرق ...فا جیدر اولسی منحنه

نقاشی ویند اشربه ایکی کاسه ایکی وتر بکیه اولسی انیسون بکیو ال روح سنگ اسنی امراده

مرکب درهم شربت نیکو سیا نانخم اولسی بدستور ویند اشربه عرق اسقوردیون مرکب اطریلال

مرکب اولسی انیسون ساکر باتش ... بو بیتو امر یکدرهم شربت ... اولسی منحنه بدستور ویند

قرص ... اولسی ... درهم کل کوکه درهم سنبل ... فدر حاجت قرص ساز ویند قرص ایرسا

و درهم کل کوکه دلسوس مرکب درهم عرق ... ساخت مرکب ... حاجت قرص ساز ویند قرص

دلسوس درهم عصاره ... درهم کل لوبیان درهم سنبل عرق ... مرکب ... حاجت قرص ساز ویند

قرص ایرسا درهم دلسوس عصاره ... مرکب درهم اولسی شکر عرق ... قول مرکب قدر

حاجت قرص ساز ویند ودر ... معجون مرکی کل کشوث مرکب ... اطریلال مرکب درهم

عصاره ... عصاره ... مرکب درهم ... اسکرو بیلو شربت ... قدر

حاجت شربت نیکوفاشی ... معجون گلقند کنه مرکی کل کشوث مرکب درهم اولسی سعوق ...

و درهم شربت اطریلال قدر حاجت شربت بدستور معجون ... کل ... بلیدی مرکب

...مرکب درهم ... اسکو ... درهم کل کوکه درهم کل ... اسکرو بیلو شربت

... قدر حاجت معجون گلقند کنه نکیم اولسی آنیسون ... مرکب درهم

شربت کل ... قدر حاجت لاعوق ... لعوق ... درهم لعوق ... درهم قرص

... درهم ... اسکرو بیلو ... اسکرو بیلو

عناب ... شربت ... قدر حاجت ... لاعوق ... شربت اطریلال شربت

۵۵۸

لاله حرکات اولیست اکثر متبوران در رم بسوس عصاره زمین عصاره که یکی نیلوفر و چینی اند و سه
و بار اکثا کائنات مرکند و اسکر و نیلو بتار کنند مهبوط السلین یا اینست غبار کو تمین تور را باز و
تمین تور ابیتو مدال مرکند و در رم السلین سیاکه با تمین تور ابرسه مرکند رم تمین تور را بر و نیلو و اسپتوا
نمدرم انجمه چند قطره و بعد فصل پنجم در بروج ثقل ما محسوسه فایده مغشی محسوسه خروج اجزاء
باریکتر و قصه‌ها و نیست از تمامی اعضا رزم و صنعت حکما انها وسیله حرکات دوری اجسام
یکی با دیگری آلت نیده و مخلوط گشته صدمه میرسانند در هر حالت اختلاط ابواب ساطح آن بعض

اختلاط

اسباب قصه‌ها و باریکتر میگردند و جوف از خواص حرکت مصطفی و باریک ساخص است لهذا اجزای
ثقل ما محسوس صغار و باریکی میرفته و خواص بوی گرفته و در التقاء داخل گشته از تمامی اجزا رزم و
ملتفت با حالت خروج از جسم برآمده باشند بدین دلیل مثل اکرام که در ظرف بالای آتش بجوشد
که از حرکت جوف اجزای خفیف اند با هم مختلط میشوند بهمان قدر اجزای ما محسوسه پدید میشوند و
کثرت قلت بریدن اجزای مذکوره بر کیفیت جوشش زمین است لیکن هم حرارت و بریدن اجزا
از شیء دیگر پدید میگردد مثلا از حرکات دوری آنچه دلیل دیگر آنکه فضله حیوانات و بهرشتی که
محسوس شد با خمیر شوند لیکن حرکت جوف او را رقیق میکرد و بعده با لکل لشرت در انجره
محسوس شد با محسوسه سیال میشود دلیل دیگر آنکه با زمین یا این قسم اند و بعد از انجره است که
سیال میکردند از قبیل زمین بحر و دجله و زمین رطب و در بالش قوت حرکات دوری
کره زمین بهما مقیم اند دلیل دیگر آنکه تمامی منبع از مواد از ذرات اند لیکن بعضی کمان اند
کره و خانه تاریک بعد خط شعاع آفتاب مرئی میشوند و بعضی چون طفل اند که بنظر نمی آیند پس

و حرکات مذکوره بتحقیق از اجسام صعب بین و حیوانات و نباتات حاصل شوند و بر آن وجه هوا
حرکتی میکرد و مدد و خروج و دران مذکور پیوسته بلا قیام است لیکن حرکت دائمی جسم که از
حرکات حادث میگردد و دیگر از خواص حرکات خفاف و رقیق و سیال ساختن است لیکن چون بما
تنفس محسوسه و دق و سل و حمی بیع و حرکات و قصد لقمات قویه و غیره منقص و حدوث اینها
ممکن نیست چرا که هرقدر لطافت تنفس محسوسه کم منقص میشود همان قدر از غذا پیوسته قائم
چرا که ما را بدن قیام کم شده منحصر بر غذا است تنبیه وصول غذا با اجزاء بدن و در باب خون شدن
گفته شد لیکن وصول غذا با اجزاء صلبه بیوجه است که چون خون از دسم شرائین مشوی
می آید در اجزاء متغذی از راه منافذ اندرونی داخل شده در تمامی اجزاء صلبه مختلط
میگردد و چون خون بدین شایع دارست لیکن افعال مذکوره نمیکند از انجا جدا میگردد و سوار
از بس جنبش طبیعی خون طولی و عرضی و ریحی و منجمده و منقاطبست بعد وصل و امتزاج تمام و جسم
اجزاء صلبه مبدل میگردد و غذا شدن بار اندرون اجزاء صلبه همین است که گفته شد اما وجوه
تنفس محسوسه متحلله چنانکه خروج ابخره فضله و خروج ارواح و خروج حرارت طبیعیه که
منقصد بین سیال بظهر اند چون سراید گذشت بوده بیان آن نموده فصل ششم در او و به مرکه
زیاح فایده بوده بیح ... است یکی آنکه هوا همراه غذا وقت بلع از دهن داخل شکم
اشتها کم و ... بهاشتها تمام ... رفع میگردد دوم آنکه اگر از غذا و غیره از حصه ... هوا
باقی ماند و بقوت هضم شدن ... اعضا را ... هر یک از اجزاء جسم ... داخل ... سبب
هضم شدن غیر صحیح است ... بعد تمام خارج و تحلیل ... جوام حدوث ریاح از

منحیلمه

ازی

۲۲۶

اکولا

گرمی لهیب نخستین وجع نیست بلکه بشام معتبر گفته اند یک نقطه دیگر روی هم وجع شدید پدید می شود
مثلا اگر ما اندکی مثال ریاح می رود تا محدث وجع شدیدست و حدوث وجع از ریح بدان سبب است
که کار جامد لمس البسته لمس میکند لیکن اگر ریح از ماده ترش میشد جهت صغر او غیره است که حبس شود
ریح حار و لازم پدید آید و فعالیت لمس میکند وجع لذت می انگیزد و اگر ماده ریح مائی چون
بلغم است که کم حبس شود ریح کم حار و وجع اندک باشد و اگر در ریح منع حدت باشد وجع هم بخواهد بود
و تولد ریح از خاصیت بعضی چرا که هرگاه که خلط متت باشد ازو متفرقه شود بخار میگردد و از آن حبس
شاه شود و گنجی هم میگردد و اشتباه و حس ریح در درد و تر با رنج دیگر او و جهت مثال اگر حبس
می باشد لیکن او وجع ریح در امعا با ریح وصیح سکم و انتقال وجع و اگر در یک جای محتبس بود و
منتقل نباشد وجع ثابت و اثبات در این موضع از هم باقیست و تولد ریح در طعام و انگور و امثال آن
خوردنی کمتر می باشد چرا که ریح ماده ... الاطراف چنانکه ریح حبس میکرد و هم ...
دموی در ریح می افتد و اما آنکه متشنج باشد با افراط رطوبت از ره می شود چرا که امتلا باشد
نزد حموضت حبس شدن میکردند و در زنان که احتباس با تحریک فی بر سبب طمث دارند با از
بود می شود چرا که اگر حبس بر وی می افتد و مبدا ما آنچه ریح می افتد و در نان که از انفد تخم
دارند و اما آنکه مبتلا بعرق باشد می شود چرا که و ریح با اگر حبس شدن با فراط می باشد و اما آنکه
در مرد بحیر ماند می شود چرا که خون بسبب احتباس بر وی حبس میگردد و اما آنکه مبتلا بفتق بود ریح
بجای دارند و اما آنکه بلغم و غیره عرض دارند می شود چرا که وجع هوا همراه غذا باشد
میگردد و اما آنکه از هم طلب بود و بعضی که ... و اتصال برانداز بنشاند اکثر پدید می شود

فایده تولید ریح از اغذیه که مقرر کرده اند غلط است چرا که اغذیه بالذات ریح نمی سازند مگر که
غذا را بانفخ هضم نکرده و در رطوبت جمع از آن خمیر رطوبت کرده و لیس ریح نیز پیدا شود چرا که قدر بعضی
نفس ریح می انداخت بعضی هضم و در بعضی خویش اسید می باشد و در بعضی بره ما مولد ریح
میشوند و در بعضی نه لیس برای اخراج ریح ادویه با اغذیه بیندازند و ادویه مفتحه که افتاخ
مجاری معده و امعا مستقیمه نمایند و ملینات و مسهلات و محللات و مزید حرکات و در لاغر
نرم و صفت ادویه کارمینا تیوا الفعل ارند ادویه محلله ریاح ورق خولنجان جنطیانا
جدوار زنجبیل بو ریح باورلون زنجبیل الحسبی رالو رما برگ و بکلونه برگ قیصوم لودنم
برگ سداب برگ قسطین برگ ریحان سماکل لو ماوران اسطوخودوس سنبل
تخم و لوست و آب ریح سفر بنی نانخواه کرویا کمون تخم شبت دوقو افسنتین بادیان تخم
شیب البوس لوست عناب نانخواه سفر بنی حبکلات جای قهوه دارچینی قرنفل بسباسه
حب الغار لیمو سفر بنی شربت دارچینی شربت لوست نارنج شربت لوست ترنج مربای لوادوان
مربای تخم ترنج هر که خواهد بکار برند دیگر بنی تو اذ عنی کولیکا ده قطره ماء سنبل امزوجه
السارس بیا کارمینا تیوادی جو عی تخم نانخواه درم وسند دیگر لهیدن بیا لوست نارنج سفید اوم
وسند دیگر عرق لطیف باد بکلونه عرق لواه بادیان عرق نانخواه عرق دارچینی عرق
کارمینا تیوا اکبر درم باد [illegible] وسند حقنه برگ خطمی منقیه برگ آس و ورق الغار برگ اکلیل
برگ شبت و دارچینی ساده بحته ده اولس [illegible] او نیس جمعیت نمض
سنک نان دو درم انجیر حقنه کنند حقنه هیچ خطمی [illegible] درم برگ لیمو بادیان برگ

بادرنجبویه و تخم شبت و برگ قنطوریون و برگ سنا کوهی برابر بنم مسحوق قدر شربت بر معده اوزرینه
اکر طبیعت یکی ملائم ایسه او لنی حقنه بعض عدو منحه حقنه کتد حقنه طبیخ و برک چغندر
نشسته ده اولنی بر وعن کجد روغن خوک برابر آلنه حس دوا و اسنحه حقنه کتد حقنه دیگر حنظل
خولنجان نمک و ریوند بر تکد و درم و ج سنبل یا ان بر مکید درم برک درخنوعه تر شه
تخم شبت لو بیت یا نمک یوت ثلج دار چینی بر مکید درم بکت بر روغن درم حمص سفید نظیر
جنا بعلق بر کره درا ولنی یا بوسند سفوف اکر یا نوده وبلنکا دو درم القرصی درم
شکاف بر شی بر وه دانه مر خصه کهنه بر روز نیمد دیگر جب بعمومی بکد درم وسند آبر تو
با بحسابا نیوا دی لیموریه دو درم عرق یا دیان ودا ولنی امحه و بد کشته ست دیگر شیاف
روغن لیمو یا و یان و غن بید انه تحد ری ایشما مرهم الطفا مرهم اکر بیا سیا و امنحه آل اکسند
دیگر لوبیت یا لا نی نمک قشر دو نیمو برابر سبه او لنی حب النجاح بمقدار حبه و درم بر کجه
دو درم کندر ربع درم و مر سیا ه طبی امنحه سب چنانچه بر بکت درم و ار ندر شی اکسند
دیگر مرهم کا مسیا نیوا د لبلو یا مرهم حب النجاح او لفیس بر ... بر موضع که بر یح یا شده
کذار بند فصل سیوم در بیان ادویه ... معده و فتکه ادغل حقه که ...
حرارت ماده نمد لوت ایل بحالت اصلی خود ماید و نیز ... خلط ترش و ... اخلاط
کدر ... منضم نمد ... مهر ... سیر ساغند مفردات معده نیج ... خولنجان قسط او ...
ففرا ... کلک ... بو دینه برک ... برک کما فیطوس برک ... برک ...
برک ... یونس برک ... نیلو فر ... برک ... اسطوخودوس برک

ضماد منفعت برگ سداب گشنیز گل سرخ بخورند گل نیلوفر و زعفران قرنفل با آب برگ اسفناخ کشانه به خورد

کمون کشنیز پوست ترنج پوست نارنج پوست لیمو حب النغار و ارجنس زنجبیل جو لوبیه زعفران

مصطکی ماکارک مرزنگوش با صبر و سداب سفرجل با لیمو و بانو با لیمو مربا روغن

و شیر بنو روغن گل گرد فصل سیوم در ادویه الوده نیلوفر سکنجبین و حج و ان جلسه اند

سکنجبین و حج لسبت سرخ و بهین لیمقات زمانیه صدف جد بنا له حالیه میباید و سعوفهای ابدیا

و وقت سکنجبین حج است و بعد سکنجبین و امثال و حالتی که فصل اعتدال بسبب حرارت و رطوبت

بعد کوچک حرارت طبیعی و رطوبت منا در رسید معروف که غلط است الوده نیلوفر برگ

گل نیلوفر برگ بید و لوبیا برگ خطمی برگ خبازی برگ کدو برگ چغندر و روغن بنفشه گل

تخم کاسنی گل نیلوفر حیر و گل لاله تخم کتان خشخاش خطمی شقایق و مغز بادام شیره

شیر گاو و شیر حتی شیر برنج و صمغ عربی زعفران و روغن خوک پیه گوزن

پیه اردم روغن بنفشه روغن عقرب روغن جراطین مرهم آلطی مرهم اربیا مرهم الوده مرهم

شنکو مرهم هلیله آسفیداج مرهم سلیقون مرهم حب النغار ترباق کماد ثانی از برکه و اوراق

نیخ و برگ ساعات منشه منضج گل نیلوفر گل و برگ گل لاله مریک کف شکر قدر حاجت

براند ساییده کتان مسحوق و اولش و روغن جراطین چهار درم و مخته ضماد کنند کماد ثالث

مغز بادام قدر حاجت در شیر براند ساییده روغن نیلوفر اولش زعفران و درم

بنفشه و خطمی مخته ضماد کنند دواء دیگر عرق گل سرخ بادام چهار تخم باد کتان چهار تخم

خورد تخم کار و مریا خشخاس روغن بادام ... درم لعاب اسبغول شیر و قند

دیگر

دیگر الیسن سیاه آلو دمنقی هریک با شربت قطره وسیند دیگر برغاق انند و تا و جنسی دانه تا درم و سیند دیگر
مثل تو را کل لاله هم تا کیمند رم و سیند دیگر شربت لاله با عرق گل لاله یک دو درم او لیس می سیند دیگر حب سنگ نو
هشت تا مثقال و سیند دیگر شربت قرص حیح دانه الیسن سیاه آلو دمنقی درم شربت لاله دو او لیس
عرق گاو زبان او لیس اسفند و شربت سیب شیره مغز بادام چهار درم چهار تخم تا کلان
او لیس عرق گل سرخ او لیس شیره بر او رفته شربت لاله او لیس امنجه و سیند دیگر شربت
است شیره مغز بادام چهار درم تخم کاهو و مرباخشخاش هریک یک درم عرق اسفند قند
حاجت شیره بر او رفته شربت قرص و اسکر و شربت لاله سفید او لیس امنجه و سیند فصل
چهارم در ادویه تا یکو یعنی مخدره که منوم و حبس الفراح چه از خواص خاصه
که کم نمودن روح حیوانی و کار خانه حسی حرکت مشهاینه و ردالنفس حرکات افراط
رم و صلب شرم سکرد و ندو در استعمال این و شرط اندکی انکه از مقدار اندک شروع
کنند اگر کافی نبود بتدریج واحتیاط تمام افزایند دوم انکه همراه ادویه تقویه و مشتمل قلب
حیوانی قوی جنیت وغیره لعمل آرند فایده در دو حب ستدید و قصد ایات تشنج و سیند
حساب و سهر دائم استعمال اینها نمایند دیگر بر گ بنج برگ بید الشعیر
کوکنار برگ تفاح خشخاش افیون ضماد کنند تا نیم برگ بنج بنفشه در خاک گرم
ساییده روغن بنفشه او لیس زعفرانی هم سکر و بلو امنجه ضماد کنند تا نیم بذر البنج

بشنکا

خشخاش هریک یک درم افیون چهار درم مثقال قدر حاجت برانند ساییده ضماد کنند تا نیم
برگ حطمی بنفشه برگ هم غنت برگ بنج مشتی و برانند برانند ساییده روغن خشخاش روغن

کل هر یک چهار درم بیخته ضماد کنند کاتاپلاسما مغز بادام دو و اولنس افیون هشت دانه زعفران

هم اسکو ... [illegible] براده ضماد کنند کاتاپلاسما مرهم گل لاله اولنس افیون ... دانه بیخته ضماد

کاتاپلاسما مرهم ماریسیا ... اولنس افیون ... بیخته ضماد کنند کاتاپلاسما ... [illegible]

... هر یک دو اولنس افیون ... دانه مرهم گل لاله مرهم ماریسیا ... هر یک ... درم مرهم

... ضماد کنند دیگر ... [illegible] یک ... درم ... دیگر ... [illegible]

... [illegible] ... درم ... دیگر ... [illegible] ... افیون ...

افیون ... [illegible] ... دانه ... دیگر ... [illegible] ... دانه ... دیگر ...

افیون ... [illegible] ... دانه ... دیگر ... [illegible] ... دانه ... دیگر ...

... [illegible] ... هر یک دو اولنس ... [illegible] ... دو دانه ... چهار ...

بیخته ... شیره ... [illegible] ... شیره ...

در ... [illegible] ... بیخته ... [illegible]

... [illegible] ... بیخته ... فصل ... در بیان ... و آن ... [illegible]

... از حالت طبیعی ... [illegible] ... چنانکه ... [illegible]

دوم ... [illegible] ... که ... بیخته ... [illegible]

... [illegible] ... و زعفران ... [illegible]

در ... [illegible] ... که ... [illegible]

... [illegible] ... طبع خود ...

شرکت ساختن از سموم اند بهمین وجه تا بتر سم بهر اجزا رئیسه با اصل خواهد رسید از اینها
خواهم گفت فایده بعضی سموم کشنده می‌شوند بهر اجزا رئیسه با اصلیت که از آن رسید از اینکه از اشیا
رساننده فعل خود میکنند و بعضی سحج کننده می‌باشند و بهر اجزا که از آن رسد چون آن اجزا تا اجزا دیگر
کنند از انبر مثال خود رسانند تا بحدی که تمامی جسم سمی گشته و هلاک سازد و تا بتر سم و [illegible]
کنند و بعضی چنین تا ساز و سموم و قلب می‌رسد لکن گاهی بهم رسد مثلا از [illegible] گزند جانوران
که در بعضی لسعه اند باید لسعه او رسیده باشد اگر بدست لمس کنند اثر او رسانند [illegible] فایده
حدوث الم [illegible] و زخم [illegible] همچنین [illegible] که هرگاه [illegible] با حلال [illegible]
در جائیکه [illegible] کنند لیکن چون [illegible] از جسم حالت طبیعی بر دو و جواهر
شد [illegible] همچنین از استعمال [illegible] و [illegible] بعض [illegible] طبیب و مراض و جرح بسیار
[illegible] دور [illegible] با دوا نیست [illegible] حل سم و جسم [illegible] فایده سم [illegible]
بلکه [illegible] ضد اند [illegible] لیکن [illegible] فعل خود اجزا رئیسه و [illegible]
و از سموم بعضی [illegible] که برد و [illegible] و بعضی گرم اند که [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] و بعضی با اجزا صلب [illegible]
و [illegible] و بعضی [illegible] چون [illegible] و [illegible] کار خود می
کنند فایده تمامی [illegible]
[illegible]
[illegible]

لیست
ربیع و بیماس

مابیلوس

تریاق و بنادق و غیره بیشتر ظاهر گشته و اگر سمی حار خورده باشد مثل فرفیون و مانند آن و رفع سیاه شود کشنده

نوشته شده باید بقصد قی اخراج آن کنند و هر گاه که باشد شم حنظل سرایت کند تا بجمیع جوارح رسیده است و دفع آن

و صرف ادویه جاذبه بکار برند و مفتح لطیف تناول نمایند و ادویه تریاقیه نوشند چرا که هم نفع ادویه در دفع بسیار

میکنند و فساد و سمی ازین ادویه حاده و مسهل لطیفه و بعضی ادویه قابضه مخدره کبار رسیده باشد چرا که از جمله

شده باشند که باید رفع آن کنند و در بعضی تمام عموم جسم رسیده باشد و مریض کم باشد و مرض بعد سرعت ظاهر

رسیده منفعت ومصلحت را مسهله بکار برند که تعظیم النفع اند و هر گاه که تا ماساریقا رسیده باشد و اطراف

سرایت کند و سمی منجمده باشد ادویه مدره و معرقه و مرققه و ادویه مفتحه و محلله بکار برند و از مخدر

مسهل پرهیز نمایند و اگر سم بارده باشد ادویه حاده و محلله مفتحه بعمل آرند چرا که تریاق حار و

ضد سم مبرد اند و در امراض سرد از تریاق و مفتحات باکی نیست و لطیفه و تریاق و مفتحه بعمل آرند

چرا که اکثر و فساد آن سرد اند فایده عطار ما استعمال تریاق و مفتحات ضد سم مفرط کرده اند و شکوک

که سم از درون سرایت کند باشد و بیرون همچو نیش عقرب یا زنبور یا زخم جانوری که در جسم رسیده باشد

بهتر است استعمال تریاق و مفتحات و بعد از اخراج آن از راه بول و عرق و غیره باید ولیکن

سمی مفرط است چرا که اگر اخراج آن براه بول خواهند ادویه مفتحه باشند و اگر بعرق خواهند

ادویه معرقه و اگر سم گدازنده است برای رفع آن ادویه حاده و منجمده و اگر منجمده است

برای رفع آن ادویه مرققه و مسهله باشند و اما فصل تریاق و مفتحات و غیره از شفقت

ضد سم مفرط کرده اند این مفرط است چرا که فصل [illegible]

[illegible]

۲۳۰

قیاس باید کرد که اگر استفراغ با کره خیزد لکن بلغم زننده خواهند برسند به جوارش محموده اخراج بلغم اصحاب و
منجمد خواهند کرد اند و اگر بلغم محموده خواهند برسند تا کار بستن خواهند کرد و این همه و معجون سیر
تمدد اند جواهر که بترکه ازین اخراج می نمایند و نه از کتاب ادویه مذکوره مفرده اطباء بسیار و

دیر زنبار یا

دیر زنبار یا استفراغ گوشت او دوا و لیغم و نفسی توتشکو سداب طوحودوس ابهرات
نیح انجبار بیخ تشوت کنطر اسیح افوان انقار صدر وار باد و بخور بیقران اطریلال و لبوار
فوه حنطیانا اسقوردیون تخم بزنج کبابه حب الغار تخم کشوث لسان دار چینی جوز بو
فرنفل بسراقعی فا و بزر مرو ارید تخم شاه کونن اب لیمو اب غوره اشنه و بنو و باقلا
اشنه اسنکو بوبن بنو بدر وار بنکو بنرال تمک ودانش بادروج لورا اشنه و بنو او رو نو
لیمنات اسپن پیاه نبر و نمروا چینی روغن کربار روغن کنابه روغن لیت بیخ روغن اون
نیح ترن باد و بخوبه عرق استرغار عرق جوز باده عرق درو لفار با عرق برنسی عرق او نکرما
عرق انیسون وتال عرق زر و بیلا عرق ترباکال عرق بدر وار سکار روح وار چینی روح باد و بخوبه
استیرکو حلی او با روح انتیمر روح سوسن بصر روح حمر روح کوکه روح و بنر بو لو بر و بتا
توره ستیم روح انتیمو نیو بالیه و بعلانتی حب بد و اسر و ار نیکانتی حب احمد بتی حب ا مد ار چینی
قرنفل با بقراطی سک ازهنی حب سنو لولکل گبریت انیسون و روبتو من شربت لیمو شربت حماض سرت
کاسنی شربت بنفشه شربت مرو کاسنی شربت فرمبریت استرغار شربت قرنفل سقوری و امثوا
و دیگر ادویه مفوبه قلب و کبد سقوف کو منتیر و بسی قرص کافور با قوبیه فرما قوی حسنه
تریاق مثرید الوسن اقرشیا دیام اسکورد و لوبنه فرا کمات سنور انیسون و دوا تو با قیلو لوحجو

دیگر مرمکی معجون بابا معجون ورقی ادوی که بضد جدوار نوش مرکب که مرکبات است بر ما سامیکا مسهل کبیر

زنجبیل تیشا نشاع تکوردن اسیس سیاه برنج اشتر نیز و از نیکو خشک از لبه فاو سن شاع و افخر

ارکدی فایده اطبا قدیم برای امراض هر عضوی دوای جدا جدا نوشته اند و میگویند هر دوا که

برای هر مرضی مقرر است بدیگری نفع نمیدهد چنانچه فصد قیفال برای امراض سر و اکحل

برای کبد و باسلیق برای طحال و فصد علیها و فصد ... گویا گویند برای اخراج صفرا و بعضی گویند برای

سودا و بعضی را گویند برای بلغم لیکن این همه قسم غلط اند چرا که فصد از هر کدام رگ که خواهند

کنند خون از تمامی جسم ادرار اند همچنان هر مسهل که خواهند داد اخراج تمامی اخلاط خواهند

نمود یعنی هر که اخراج صفرا خواهد کرد سودا و بلغم را نیز خواهد برآورد مثل حب ایارج اگر تا زمان طبع بر

مدار و شسته الفرد اخراج اخلاط کند که بهلاکت رساند و مخصوص کرده ... هم غلط اند چرا که

قلب نیز مخصوص اند اعضا است هر دوا که بدل قوت دهد بدیگران هم خواهد داد و اگر بد نیز بد

نقصان نیز خواهد داد و همچنین مخصوص کرده اند برای تریاق سرویح و صنو بقم مقرر کرده اند که ذات ا

چرا که جمیع ... بجهت ... صنوبر است و همچنین ادویه هستند که چنین خواص داشته باشند

همچنان مخصوص کرده غلط اند چرا که فعل ... خواص است فقط و مخصوص کرده

نیز گفته اند چرا که فعل ... رقیق خون غلیظ است هر دوا که خون غلیظ را رقیق خواهد کرد

رقیق دیگر اخلاط غلیظ را نیز خواهد نمود و مخصوص ... نیز غلط اند چرا که هر دوا که ...

... خواهد کرد ... نیز خواهد نمود و مخصوص ... نیز گفته اند

چرا که تا خاصی ادویه ... غذا و ... نوشته اند همچنان ادویه

در لقوه و سکته و فالج و ذات الجنب و ضیق و حمره و قولنج و امراض حاره و دوسنطاریا و استسقا
و زکام و نزله و ادیه و جمره و حمی که جدا جدا معتقد که غلط اند چرا که مرد [illegible] معا و اشد و احد
بمرض دیگر نیز نفع خواهد نمود لیکن مراد از مخصوصه اینست مثلا فصد که برای رفع غلیان خون مقرر
است و مسهل برای رفع غلیان اخلاط و حقنه برای امراضی که بیشتر تعلق به امعا دارند و قی فایده برای
امراض معده و غیره و منضج برای انضاج مواد و رفع نفخ و بادها دارند و قوت ادویه برای
استفراغ و قوت ادویه نصفا و معرقه برای تعریق و مدره برای ادرار بول و قابضه برای امساک
و سعوط برای اخراج فضله و محلله برای تحلیل و منضجه برای نضج و مسهل برای اخراج اخلاط مثل بلغم و صفرا
برای قی و [illegible] برای ضماد امراض که دلیل منها لا مخصوصه کفصل حب است

خاتمه در بیان آنچه باید که طبیب حاذق دانستن آن ضرور است. فایده طبیب را لازم که نیکو ببیند
ناظر در احوال مریض [illegible] حرکات که اکثر در امراض می بوند [illegible] اگر حرکات لایق مرض آمد
مانده کم و زیاد نشاند ملکه با دویه [illegible] تا آنکه زایل شود [illegible] اگر زیاد مانده
سکونه کم ساند و اگر اندک ایند با دویه محرکه افزاید تا رفع مرض شود چرا که اگر حرکات غیر لایق مرض
باشند و تدبیر آن نباید موجب فساد بسیار شود و در علاج امراض نظر بر عوارض نماید [illegible]
شوند و در امراض حاد اگر عوارض سخت باشند لیکن سهل به الحکام [illegible] و در اطفال ادویه
قوی [illegible] ادویه [illegible] و در [illegible] ناظر بر اخراج فضله و خون
باشد اگر [illegible] موافق آن اگر [illegible] ادویه [illegible] و در جوانان
ادویه لطیفه و محرکه بیاید چرا که جوش [illegible] می [illegible] باید اما

و در نضج ادویه مقویه همراه محلله منضجه و مفتحه مناسب است و در اکثر امراض اعتدال ادویه باید و
و در زنان که مبتلی بامراض باشند نسبت بمردان احتیاط زیاده باید کرد چرا که مزاج ایشان ضعیف تر
می باشد و در ضعف معده و ضعف اعضای مزاج ادویه مقویه و محرکه زیاده تر اند و در مرضی که کثرت رطوبت و عفونت
باشد و مرض [illegible] با صفراوی بود از ترشی و شیرین [illegible] رطوبت است و در ایام [illegible]
مرض [illegible] و در آنکه ادویه [illegible] شرطا و در [illegible] و در مزاج حرکت [illegible]
[illegible] و غلیظ [illegible] ادویه محرقه [illegible] بعمل آرند تا که منضج گردد و
در [illegible] و غلیظ استعمال [illegible] مگر [illegible] باشند و در [illegible] اوویه
که بخارات محرک باشند [illegible] و [illegible] باشند [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] بود که [illegible] بجانب دیگر [illegible]
تا [illegible] منضج گردد [illegible] طبیب [illegible] ادویه که مناسب [illegible]
[illegible] چرا که [illegible] اکثر امراض [illegible] و حرکات [illegible]
[illegible] ادویه مسکنه و [illegible]
و [illegible] محرقه بعمل آید و [illegible] بالطبع [illegible] مزاج [illegible]
[illegible] استعمال ادویه [illegible] نمایند چرا که [illegible] موجب [illegible] است [illegible]
روا است [illegible] ادویه [illegible] نمایند و [illegible]
[illegible] و اخراج [illegible] ضرورت [illegible]
باشند [illegible] ادویه باید که [illegible]

مقاله

مقاله سیوم در بیان اسباب علامات مرض و صحت و مرگ بدانکه اطبا را در استنباط این علامات نگاه

سودمند میشود و این دو گونه است یکی عام که در وی بیان علامات عام که از حالت طبیعی و غیر طبیعی

خارج شوند مخصوص آید دوم خاص که در آن بیان علامات مخصوصه امراض مخصوصه کرده شود و درینجا فقط بیان

عام مخصوص می آید فایده برای دریافت علامات صحت چند چیز در کار اند اول از صحت حرکت حالت طبیعی

دانسته باید دوم آنکه همه جسم موقوف است بدانکه از هر یک اجزا لازم و صحت و دریافت این

از حرکات و استواری و مقدار و خواص و شکل و قوت افعالست دوم از افعال جسم که

راست بود یا کج و این از راستی نبض و تنفس و اکل غذا و حواس و حرکات و صحیح شدن

و کسی که غیره در یافت گردد سوم از نقص افعال که مرکب است که موافق طبع اند یا نه چهارم از

ترکیب جسم اعتدال و تناسب او با یکدیگر بسبب وسط او و دریافت اینکه در عمر و قوت و وقت و طور زندگی و اعضای آن

و امراض عامه و بسیار مشکل و دقت تا خوبی وغیره منکرد و پنجم از اعراض که از آن تشخیص

مرض کرده شود ششم از اشیاء مفرده و مضره مثل از اکل و شرب و ریاضت و سوا وغیره سوای آن که

طبیب مریض را مشاهده نماید و این مقاله منقسم بر چند فصل است فصل اول در بیان علامات

صحت و مرض فایده آثار صحت بسیار اند اول آنکه سایر بدن در حالت اعتدال تمامی اجزای جسم که

بهم وغیره متعلق اند بطور لازم منها بهیئت دوم آنکه نسبت و صحت و کثرت و صغر اعضا بطور صحیح تا

شوند بنظر عام اعتدال و بسیار سالم شوند و نیز مانند کل بنا و ادات بایم و اجزا دست و تربیت و

تعدیل بود موافق مزاج سیوم حسن و تندرستی که در هر یک لایق او باشد چهارم بنظر قدر مساوی و

قوی موافق مزاج و غیره باشد پنجم تنفس بر حسب طبیعی و لین ششم آنکه هر گونه بحسم نشود ... تمامی حرکات خاص سیاده

باشد هفتم خواهش اقسام اغذیه بطوری که باید بود و از استعمال تصعید لیه شکم مگر از کثرت آن ثابت شد هشتم موافق
خواهش غذا با کوله لوی ... اوقات مقرر خصوصه باید نباشد مگر بسبب ظاهری نهم خروج فضله در قدر موافق
بوقت مخصوصه باشد دهم لون فضله مایل بحمرت و مختلط بلحم قلیل النتن بود یازدهم بول در مقدار موافق با
... بسیار صبر ... نکرده ... و در اکثر ... مایل ... موافق مزاج ... بود ... باشد و ...
... تصعید ... اسقاط ... اکثر ... دوازدهم ... معتدل بود
... حدت باشد و وقت ... غذا ... و ... گردد ... مگر بسبب ...
... سیزدهم ... قیام معتدل ... اعراض ... چهاردهم
باشد ... و ... و وقت خروج او حرکت محسوس شود
کودک اطفال ... کثرت ... پانزدهم صفای آواز ... حنجره ... برای
... کلام ضرورت ... شانزدهم خواهش ... کدورت ... جسم قوت کرده
... هفدهم ... مقدم
... موافق ...
... موافق مزاج ... هیجدهم ... اعضا ... بود ...
... باشد و ... وقت ... بود ... اعضا ...
... موافق ... و ... صحیح ... باشد ... حالت ...
... ... تمام ...
... ... طفل باشد ... اعراض ...

دلیلی شناسد نبض و امراض ایشان و باشد با کثرت بلغم ... که بسیار باشد دوم حسن جسم
حسن باید و لمس آن از دست کمتر بود سیوم لمس جسم بارد بود رنگ ظاهر سفید و حس باید دور
وغیره باشد چهارم حرارت و برودت موافق اعتدال نبض بحجم نبض بطی و متواتر و عظیم و سریع و بطی و نازک
و ضعیف و نابهموار و غیره باشد ششم نفس کلانی بلند و پی در پی شود و ناهموار و ناتمام و غیره و منتن باشد هفتم غرض
کم باشد و منتن و باد ... هشتم بول اندک شود و غلیظ و رقیق و خام و کدر و با ریم و زعفرانی [illegible]
و منتن و غیره باشد نهم صفرا از همه جسم ظاهر شود و اخراج با ماش بریزد از وی بسیار باشد و هم نزله
حال با اسهال با اخراج قی بود یا سوزش سینه ریزد از حدوث سرفه اوقات بسیار باشد یا همراه ان
الحکم برابد یا کثرت حرکات موجود و وجع اعضا از موضع کم ... شکند جاری کو ضعیف گردد
و حس ان تواند یازدهم برابر رساله سیال بود و با حدت نبض و وجع انجا برابد دوازدهم لبن جامد
و نجد و غلیظ و لزج و غیره باشد سیزدهم نبض با فراط و بغیر اراده و با وجع برابد چهاردهم لعاب
رقیق و غلیظ و تلخ و مالح و منتن و خام باشد پانزدهم اشک با فراط و با حدت و غلیظ و بغیر اراده
باشد شانزدهم زوال خواهش اشتها و با شیرینی ... خواهش شود هفدهم عطش خاسد ... یا بطور
طلب باشد هجدهم فعل بعد طعام حاجت و شام و تقویت ... بعد غذا و هضم ان یا کم باشد یا نباشد
و عروق ان ... با برآورد نوزدهم هضم غذا بطور لایق باید باشد چنانکه در مریضان بیستم اول از
بعد وز زمان حسن باشد بیست یکم خواب جانب ... نیز باشد و کدر ... و غیره بیست دوم متاذی
شدن جسم تنها از اوضاع حرکت و گرفتگی اعضا و ... بیست سیوم کدورت حواس از
کثرت حلاوت بیست چهارم دلاوری پژمرده و سکون ... غصه و خم و غیره باشد از دو سوز باشد

۲۵ ۲۶

بیست و پنجم ضعف قوت و کثرت تصدیع بیست و ششم اوجاع خفیف اعضا که ضعیف باشند تا حساس گردد

آنکه بیست و هفتم وجع مختلف یعنی سخت و کلان و غیره با جمیع دم و غیره بیست و هشتم حرکات [illegible]

انقباض و غیره و استرخاء بعضی اعضا با همه جهت بیست و نهم ظهور قرابت با لرزه یا بی غیران کم

[illegible] زیاده مشوش [illegible] فایده هر قدر که طبع زیاده تغیر یابد همان قدر علامت مرض زیاده ظاهر گردد

و در هر کدام از صحت که قصور افتد اکثر خطر از مرض میباشد مگر آنکه بسبب اسباب [illegible] باشد

گاهی فقط علامتی زبون از علامات خطر از مرض میباشد اگرچه دیگر آثار خوب باشند و اگر به مرض

بول چنانچه باید باشد لیکن مریض ناتوان و بیقرار و فاقد العقل بود اکثر از امراض [illegible]

میباشد و هر قدر که آثار با طبیعی بسیار بود همان قدر زبون تر است و چاره مرض [illegible]

کمتر میباشد بعضی از امراض حاده [illegible] در علامات ظاهری مرض و صحت و مرگ

اما صحت آنست که مرض صحت و هلاک [illegible] چنانچه [illegible] کلان و اما

آنست که مرض هلاک [illegible] ثقل [illegible] و بعضی مرض اگرچه [illegible]

[illegible] بود لیکن [illegible] چنانچه [illegible] و [illegible] که اگر

زبون و هلاک [illegible] و صحت می یابند و گاهی [illegible] فایده

در صحت و مرگ از آثار [illegible] صورت [illegible] وقتیکه قوی [illegible] باشند [illegible]

[illegible] ضعف قوت [illegible] با وجود درستی نبض و صحت بول [illegible] زبون است و

در امراض هر قدر که قوت ضعیف شود همان قدر [illegible] و حدوث امراض غیر مناسب [illegible]

اند و هر قدر که در اعمال [illegible] و [illegible] فتور افتد همان قدر زبون تر است [illegible]

فذلکم

قدر که اضطراب متنافی بود همانقدر خطرناک باشد و گاهی تمادی مرض بنجات کم باشد بدست
و امراض مضطرب و رو بی نسبت به روبه بهتر می بود و هر قدر که مرض طوالت کشد همانقدر بدتر است
و امراض حاله و سمیه و انتقالات ناستانی مهلک اند و ظهور عوارض غیر معموله بغیر سبب ظاهری در مرض [illegible]
است و ظهور عوارض صحت در حالت مرض یا در ابتدا بحران اکثر بد است و هر قدر که در افعال حیات
کدورت یابد افتد همانقدر بد است و هر قدر که سبب مرض قوی تر و یا قدر بسرعت بعضی همان قدر
بسرعت مهلک باشد و امراض غیر یا در نسبت [illegible] و رکه سمی باشند اصعب اند و هر گاه که ادویه
موافق مرض داده شوند و نفع بظهور نرسد ردی تر است مگر آثار مرگ و هر قدر که ادویه قوی [illegible] تحمل
ننمایند همانقدر بدتر است و در امراض حاده اکثر آثار غیر صحیح ظاهر میشوند فصل سوم در بیان
ظهور علامات از حرکات امراض [illegible] بطبیب از تطبیع مرض با سرعت [illegible] کردند و تحقیق
آنها بدین وجه است که اول باید دریافت کنند که مرض حد و حد مزاج دارد و عوارضات و [illegible] نیز
اند یا نه و [illegible] استاد اند یا دیگر اجزا فاسد [illegible] تمام مرض نیز دریافت کنند که مرض مشترک است
یا سرایت یا [illegible] وغیره و از عوارض نیز معلوم کنند که خون اند یا عصب و متعلق بمرض [illegible] وغیره و از
اسباب نیز دریافت کنند که سمی اند یا خون یا صفراوی یا بلغمی وغیره فایده جنس مزاج اطفال و
زنان و [illegible] مزاجان [illegible] میباشد ابتدا تا [illegible] اقتضای امراض مشکله مینمایند و [illegible]
بلغمی مزاجان و آنکه خون غلیظ دارند و صاحبان مراق اذیت کثیر از امراض می یابند و [illegible]
نجات [illegible] بود [illegible] امراض حاله دارند اکثر [illegible] میشوند [illegible] امراضی که بر یکسی مرض بوده
در [illegible] طوالت میکشند و در [illegible] ادنی بحث اصلا [illegible] میشوند و هر قدر که اضطراب [illegible]

شوند همان قدر مرض بابتدا عارض میگردد و همه امراض مزمنه و سونوخوس نامی باشند و در اواخر

کلان حرکت سبب میگردد و حادّ بلکه و سونوخوس تا با ... و بساط سالو و تحریک کرده مرض می آرند و

نشنا که در اوج ... شده بتدریج با خر میرسانند و امراض منتهی اکثر و سونوخوس می باشند و امراض

حصر که ... در اول مدت با خر میرسد و هر قدر امراض که از قوت بابتدا کند همان قدر

... میشوند و هر قدر که عوارض اصلی بود همان قدر بر وجه مرض او زیاده بود و هر قدر که

قوت زیاده باشد همان قدر مرض بسرعت افزوده با صحت یا برگ و هر قدر زیاده مرض برای حرکت

کم ... همان قدر مرض ... زوال می پذیرد و هر قدر که قوت ... همان قدر مرض

... میگردد **فصل چهارم** در آقوسطیقوس و سونوخوس امراض ... یا انتهای مرض است که بعد

قسم می باشد یکی آنکه دفعة بغیر سامان افزوده دوم آنکه بتدریج افزوده و این هر دو بر دو

گونه اند یا قرب بمرگ که مریض هلاک گردد یا قریب بصحت که از مرض رهائی یابد و بعضی امراض

... افزوده و این منحصر بر احتمال است و بعضی ... و این منحصر ... احتمال است

و بعضی ... اند و بسیار ... بعضی ... و بعضی ... چنانکه ... حالی

و امراض مزمنه و بعضی بتدریج که باشتداد ... چنانکه ... **فایده** سونوخوس مرض

... ابتدا او ... از اخراج ماده حاصل گردد ... اطالت

... و ... بحران ... وقت یکی آنکه حالی باشد چنانکه در ... حالی

[illegible]

ایام ... [illegible]

آقوسطیقوس

سونوخوس

رسیده باشد می‌شود و نه فقط اندک اندک که بخار شده خارج گردد بلکه از هر کدام اجزای رقیقه لطیف

اخراج از راه جلد باعتبار سرد و دو حس و اینچه قوی اکثر اخراج آن اندک اندک باشد هر او رشت

منفتحات مسکر دود و دو نفس گاهی از اسهال اندک اندک خارج می‌شود و در نفس و اینچه جلد صاف و سکانی رفته

منسکر بود از راه منفتح اندک اندک گرچه اثبات بسیار باشد نمی‌شود و در جلد در محبسه چون صراحی

خارج شده و در جلد مسامات باشد در وقتیکه تا بسیار رسیده چنانکه گردد و در فضا چنانکه بود با آنکه صحت بود اندک

رو الضعف آیا از سرعت اخراج حفظ قوی ترکیب اجزا ایستش هر قدر که آن جام بود بسیار الضعف بی وجه

رطوبت ها خروج شود و در حس هیچ یک از انواع ها او حفظ جسم اندک اندک لا گردد و در بعضی رطوبت تعرق

اسهال صفرا و در سده اثبات مرکب است و در وجع مفاصل و در حرقوی هر قدر که آن لا دفعه آن حس برا و رود بام

دا زجاهای دیگر اخراج نماید و دیگر بعضا فقط می‌شود و یا محسوب که نقد قریب لسوا اسهال می‌شود

که سوء لوسا نو امراض برا هم اخراج که می‌شود خواه حسابات بعضی خواه با محسوب که ای ابتدا و زبان تعلق برنخ

دماله و ملی کم می‌باشد تشکیل یاد دارند که سوء لوسا نو بعضی امراض از بسته هر می‌شود تا از اخراج که بالیدن چنین

تا حفظ بتوسط او یا بار و در شستن از گردش اجزا حامه از ما فیه اطبا سوء لوسا نو مرض با ساعت

کند می‌گردد و هر قدر که مرض الطویل باشد نقد رسو لوسا نو بعد تمام مسکر جدید و هر قدر که از

زماله مشاوی لو نقد رسو لوسا نو کم می‌باشد و در فصل سیم وحه از ما فیه بعضی حامه شدند

نقل لا همینه انار حالت غیر طبیعی مخصوص جرا که اکثر ساعت از حرکات قوی مشاه ما طبیعی دارد

و نبض قوی و مکان مساوی و در همه امراض حاد است و وقتیکه مرکب بعضی تا خوب باشد ما از دو جهت

نسبت حس بعضی هیچ ساعتی بحسبی رسیده تا که در همه حس بست و اکثر زمان الموسیع در اوام

علامة آنکه نبض قوی با وجود ضعف بود دلیل بدیست و نبض ضعیف همیشه بدی باشد خصوصاً وقتیکه در ابتدا مرض

بود مگر در انتهای حاد این دلیل بدیست و نبض سریع که در حمیات بتدریج رجوع بحالت طبیعی نماید

آثار بدیست و دلالت بر آن است که لابد نوبت دیگر عود کند و در امراض حاده هر قدر که سریع و متواتر

بود بدانکه قوت اندک است آخر شود و متواتر گاهی بطریق سرعت هم می باشد چنانکه در وقت خوف و

امراض صعب که در آن خوف مرگ بود بتجربه رسیده و نیز در امراض مراقی و در حمی نبض مذکور می آید

و نبض سریع معتدل که سریع بود گاه باشد که وقتیکه سرعت در آن با قوت بود و مخلوط بسکون غیر منتظم و صلابت

باشد اکثر از خروج [illegible] ضرر رسیده و نبض بطی و باریک در امراض حاده و حادثه [illegible]

و متواتر ضرر [illegible] اطالت مرض ضرر رسیده از زوال قوت و رسیدگی و نبض بطی گاهی

از رفتار [illegible] حرکت ضرر رسیده و نبض بطی و ضعیف در وقت لرزه حمی غب [illegible] ضرر داد و

و نبض سریع و متواتر و ضعیف اکثر دلیل بدیست و نبض سریع و ضعیف اکثر دیده می شود با بعضی ضرر و آبله

بیخ از [illegible] یا از تشنج [illegible] در حمی سل تجربه رسیده و نبض عریض و خالی پیوسته دلیل بدیست

و نبض عریض و خالی پیوسته دلیل بدیست و نبض عریض از افراط و غلیان که ضرر رسیده و عظیم

اکثر دلیل بدیست مگر وقتیکه با اوج [illegible] و غلیان طویل می آرد و نبض صلب در امراض حاده اکثر از

غلیان که ضرر رسیده چنانکه در ذات الجنب بتجربه رسیده و از افراط که با غلظ یا حبس یا احتراق

نیز ضرر رسیده و نبض خفیف و بطی و ضعیف دلیل بدیست و نبض لین اکثری باشد لیکن در ابوال

حاله [illegible] رسیده از استفراغ [illegible] با ورود عرق و نبض غیر مساوی همه دلیل بدی باشد بخلاف نقص

خوف و همه نبض ها همواره از ضعف [illegible] ضرر رسیده و نبض متفاوت [illegible] آثار گاهی آنرا استفراغ

امراض [illegible]

سیسم

سببی تنفس پدید آید و تنفس متفاوت در علتهای ورم و صرع و در امراض مراقی و تنفس مرتعش اکثر از زوال
قوت و قرب مرگ خبر دهد و تنفس کودکان از قسم ... است از تعالات انفعال خبر دهد و تنفس ...
از زوال تشنج خبر دهد **فصل ششم** در دلالات آثار نبض بعد از تنفس **فایده** حرکت تنفس موقوف که
تولد است ابتدا جنین در رحم تنفس نمیکند و **اشاره** در همه امراض حاده تنفس خوب خوب است و تنفس ...
و تنفس کلان اگر خبر نشان قوت دهد ابتدا از ... تنفس سریع نشان ... حرارت یا از علو
طویل اند تنفس با اجزای قریب ان دهد و اگر حرکت تنفس کلان متعاقب بطی و خو بود و سریع ...
حلقوم جنین حرارت با بسیار ... میکرد و تنفس بطی اکثر آثار قرب مرگست و تنفس کلان ...
آثار بد است و تنفس ... و ... بد است و تنفس ضعیف اکثر نشان ... فرجست که در
... با اجزا ... سازد ابتدا هر قدر که مرجحت تنفس ... بد است و تنفس ...
... در همه حاله آثار بد است و ضیق تنفس ... که وقت ... ابتدای ... اکثر آثار
مرگست و تنفس کلان ... و ... بد است ... و ... که تنفس و ...
... بد است و تنفس ... در مرض حاد ... بد است و تنفس صعب و ...
... است و حرکت تنفس ... در امراض حاده آثار مرگست و تنفس که ... جهت شود و
... بد است و تنفس ... حاله ... بد است و ...
... با حرکت ... در امراض حاده ... زوال قوت است و اکثر ... و تنفس ...
آثار ... بد است و تنفس ... در امراض حاده ... آثار مرگست
... آثار ... اعاده و ... که ... است ... که ... مواد

او دلوی پیدا

ابتر و شا

محیط و افتادن اندر ریه و قصبه ریه حاصل آید و [illegible] صفائی خاص [illegible] مذکور است که بعضی
زبان [illegible] و [illegible] آواز حاصل شود و این پنج قسم است اول آنکه [illegible] از جهت
بعضی برآید دوم آنکه [illegible] سیوم آنکه [illegible] آواز است که از جهت [illegible] مرکب
زبان بود چهارم [illegible] و آواز است [illegible] و از بعضی آواز ظاهر شود فائده خرخره [illegible]
اندر [illegible] خرخره وقت مرگ از ضیق ناحیه [illegible] و آواز [illegible]
و آواز [illegible] اعراض حالها [illegible] است و [illegible] آواز در حالها [illegible] آثار و [illegible]
و این در حالها اکثر [illegible] ریه یا قصبه ریه [illegible] و آنکه [illegible] از اعراض حالها
[illegible] و آواز [illegible] آثار [illegible] است و آواز [illegible]
بد است و آواز [illegible] فراوان [illegible] است

فصل ششم در

در [illegible] خواب و بیداری [illegible] که خواب و بیداری از قوت [illegible] حساسه و
محرکه است و این دو قسم است یکی معتدل و دوم [illegible] احوال [illegible]
[illegible] حساسه و محرکه [illegible] متفاوت می بود [illegible]
بود فائده کثرت [illegible] خواب [illegible] بیداری [illegible]
[illegible] بود [illegible] است و از بیداری [illegible] خواب [illegible] آید و خواب
[illegible] بود [illegible] است و خواب بعضی [illegible] که [illegible]
[illegible] و خواب گران [illegible] خواب [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] و خواب [illegible]

[illegible]

[illegible]

ادویه

بوئی

خفته کشاله و در بعضی حالها بد است و بیشتر همه امراض بد نبض و بیشتر با منقطع بد لو بیشتر از خواب و بیداری

خواب یا معتدل و خواب بغلبه آثار صحت و مرگ نمید بد **فصل نهم** در دریافت آثار صحت بد از وضع اعضا

فایده در هر مرض که مریض خواهد از بستر برخیزد و بیرون آید یا در بستر نشیند و وضع اعضا نیکو

نیکو و صفا آثار خوبست و نیک اعلامات بد و صفای چشم بدرجه تمام و قلق و اضطرابات در بعضی حالها بد است

و تقلب همه جسم یا بعض اعضا از رمی ان اسباب کثیر ظاهر میباید و غلطیدن مریض بمثال حالت طبیعی

و صحت بهتر است و غلطیدن مریض خفته و حلقی در یاد که بمغایرت بهتر است و وقتیکه مریض بیاها

از قفا بالش بر یک بست نشود از پس وقتیکه بیهوش و صرع وقت خواب و بیداری و مانکل غدا باید آثار

مرگ است و غلطیدن مریض بر شکم بر طویل نیست بد از ان یا وجع شکم باشد و هرگاه که مریض در

بستر خفته تا در بعضی حالها یا در آن لحظه بوابت المره یا ضیق بد است و هرگاه که مریض بخیده

ملاتش خاصه علامت بنماید و حلقی یاک بد آثار قوی است بید پوست از ظاهر رو وقتیکه

ابیلو

محموم هر را بد است زند با علامات پیشگی باشد یا در بستر بخیر موجود ایل لباس چیند

یا رشته از جامه برکنند یا در جامه خود نشستن چنین می نماید یا روی دیوار کنند آثار مرگ است و هرگاه که

مریض در بستر نشسته مرتفا یا با قصره کند و وقت ورود در شکم آواز فراق بنماید کثیر آثار

مرگ بود **فصل دهم** در دریافت آثار نیک و بد از زبان **فایده** که زبان صحیح است فعلی

پوشیده از غشائی که دستر بطریق سطح زبان و اله نقطه و لون او سرخ یا سیاه

یا سفید یا زرد یا سفال بوده و حبه او یا رطب یا خشن یا صاف پوشیده ازین وحدت یا

بغیران باشد و با یاس بغور و حرکت با غیران بود و یا مرتعش یا سا گم نباشد **فایده** زبان که

و ابتدا آن بیرون بود و حفظ حرارت نماید و تا وی بدیشان ... اگر کند و نشتی کرده و در ... است

و لون بوی ها بین تنفس و سیاه بد است و اگر رطوبت بود و بحال طبیعی باشد آثار نیک است و در هر مرض که باشد

در بحران مرض است اگر صبر سرخ و صاف بود بد است و سیاه و با آن وحشی و متشقق بد است و سیاه و

متشقق با حمرت کبود و سیاه و خشن و بحمرت رقیقا اگر بعد بحران بود طول کشد و در مرض تن و جمیع حالات

مرکب است و اگر در نیت غلیظ بود و حفظ نکند آثار ظهور فالج و لقوه و سکته است فصل یازدهم در دریافت

عوارض بد که با چهره است همه اجزاء و بشاش باشد که جبهه و بینی و رخساره و لب و سفت و گوش

است و نیز احاطه صدغین و گوش فایده که اگر میانه چهره سطح و کم و زیادتی سرخ بود و با تازگی چشمان

باشد طبیعی است و اگر میانه چهره بر وسط و لاغر بود غیر طبیعی فایده هر قدر که رخساره از حالت

طبیعی برگشته بعد ... با ... بود و ... آثار ... رخساره اولاد در حالت طبیعی

صحت دیده باشد فایده در امراض ... مبتلا از مرض ... اگر لون و صحت متبدل نگردد موجب ... باشد

و ... حرارت ... و ... رنگ ... ضعف قوت ... آثار طول مرض ... و اگر ...

او ... لون و صحت حالت طبیعی بود امید صحت و اگر ... متبدل و متغیر بود اکثر ... فصل ... و ...

در امراض حاده ... و ... صدغین ... گوش ... و لون ...

و ... و ... آثار بد است و حمرت لون ... با ... آثار ... مذکوره موجب ...

است و ... [illegible] ... آثار ... سرسام

باشد و اگر لون ... و ... بیرون ... و ... از ... متبدل ... آثار برگشت و لون

... آثار نقص ... و ... و لون ... آثار ...

دلیل

ولون شنج وغیره در حصبه ها که ارشا گفته شد بنفشه آثار ردیه طحن است و درامراض حاده لون
منتن سیاه سخت نا بدان آثار کثرت مرض و زوال قوت است و کثرت خلط و جساره کوشر اسید او اسقاط
در امراض مهلک آثار مرگ است و لعنت وجه رنگ آسمان سیاه آثار بحران رند سیاه است و لون وجه سقاف و
سبز آثار درد کبد یا طحال ظاهرتست و رنگ سبز وجه و دغدغه در قولنج و دیگر امراض بد است و تمام
و تشنج وجه در صداع و حصبه مهلک است و دوام عرق و محاکه و حرلیس بر وجه حالیه نشانه قاسیدیا است
و دوام سیاه بر چشم وجه در امراض حاده آثار ردیه و کثرت و خوبی لون وجه با ضعف در امراض حاده
ردیه است و آمدن عرق سرد بر جبهه در امراض حاده ردی است و ضربه بینی از رو شدن و دمه آثار
بد است و ظهور نقص در که دیدن چشم جوانه و حمرت بیاض چشم و استقامت یا سیاهی در دیدها و یکد آثار
و تحرکت بودن چشم و کدورت بیاض بد است و کثرت ظهور عطسه یا تشنج در دیدها و زنا و حمرت وجه
و سیاهی آن در خناق آثار اطالت مرض است و بودن چشم ها ابساسا و یا آنرا بودی و ضرورد
در امراض حاده اثار هذیان سرسام است و بودن عینین کاووس و بد کوفته و ختم الفرا آثار ادیت احراد .
حس و زوال قوت است و حمرت چشم الفرا آثار غور نسیان سالو صداع است و تبدیل لون عینین بد است
و شدن تن جهان جعه جوانات آثار بد است و بودن چشم نصف بسته بعد ظهور به سپیدی با لالی حمرتی
کدو و الفرا اما حیات با تشنج است و زوال بصر و قصه نحو شکسته یا فالج یا تشنج آثار مرگ است و در امراض
ضعف مزمن و انف و جساره کوشر اسید آثار مرگ است و حکه بینی و جوانان آثار رعاف و دو بیسیان آثار
کرم امعا و شکم است و لبها سپید نیتی و سرد و سفید آثار بد است و اختلاج لب آثار امدی
واقع است و سیاه در امراض حاده بد است و ظهور بثور در دهن و بر لب در نب آثار انتها و مرض است و اکثر

کوشر اسید

قرحه فاسیدیا

اسقاط ... آنرا بودی ... کاووس

شغر لبن

بیقینی

مشقاق یا سیاه گون شود ابتدا او صدای زیر مرگست **فصل یازدهم** در دروغ بودن آثار مذکوره اینست

جسم **فایده** تمامی احاطه به کلی جسم از چند پوشیده است و اما نیم وقت با چند علامات میگردد

شلل از لون که منتن است یا بنگلونی و از قیام و ترکیب که زرد است یا سرخی یا سیاه است یا سخت و

مسام بسیار و ابدانکم و از خواص که گرم است یا سرد یا خشن یا لطیف وغیره **فایده** جسم مریض که

زرد است سرد و رطب گرم کند بدست و اگر چنانچه جنون آثار یرقان است و لون چند در اورام حاده

دلیل است چنانچه اثر سرخی خوف است و سختی متن جسم از آثار حرکت نبض باشد در دو ولی است و

عدم سندیل هیئت جسم در امراض صعب از آثار نیک است و نعت درستی رجلین و یدین و حرارت

نظیر و صعود از آثار مرض زلوبست و برد اعضا و رطوبت و حرارت اعضا در وقت آثار مرگست اگر

مرض حاده باشد و اگر اصابع و اظافر سیاه بود و در اعضا در دو غلقل آثار قرب مرگست و اگر با

بعضی تمامی جسم در مرض سرخی سرخی سیاه آثار بهشت عظیم است اگر در سلسله آثار صحیح از

قرب مرگ [illegible] و [illegible] که مرض صعب واقع و دو

بو بهشت از جسم مریض ابتدا از مرگست و فصل ابکار و سوزد و [illegible]

زلوبست و [illegible] بر بکور دو یا [illegible] منفعه کرد و آثار بدان و کثرت آن درست و [illegible]

اگر [illegible] ابتدا و خشک [illegible] آثار [illegible] عظیم است که [illegible]

حدوث [illegible] و [illegible] اخراج فضله خون است چرا که اخراج سبب میگردد

و بود هم [illegible] بر بکور دو یا [illegible] را [illegible] آثار مرگست **فصل سیزدهم**

در [illegible] آثار مذکوره از طرح ترکیب اجزا [illegible] که [illegible] ترکیب اعضا از حالت

تو ون

ابکار و

زرد

بر بکور دو یا [illegible]

طبیعی برگردد موجب آن چند میگردد و آن حالت غیر طبیعی یعنی حسی اوست یعنی تشنج را که از آن مود
بودند و بدین سبب گردش خون کم اود و یا مزاحم گردش شود و دیگر از حالت غیر طبیعی
است یعنی اجزای عضلات را که از دستور مشترکی یا [illegible] کرده و بدین سبب حرکت کمتر کنند و نیز
از غیر طبیعی حس و مشکل است چنانکه در قوه می‌باشد و نیز از غیر طبیعی حس و حسوی است چنانکه
در حرکات تشنجی می‌باشد و نیز در حالت غیر طبیعی کند و یک [illegible] جسم است که از وضع خود یا ملایمت
گرمی بعد از اجزاء [illegible] ظاهر میگردد و مثلاً از نافض و قشعریره و تشنج و فواق و دقی و وجع
و [illegible] و دوار و غثیان و [illegible] و غیره [illegible] نافض متواتر در ابتدای حمی حاله بد است و نافض با
عرق خوب است و بعد با قدر کم که بدون عرق باشد لشتابی بد است و نافض متواتر و [illegible] آثار
تکلم است لیکن در حمی آثار باز آمدن حمی است و قشعریره در ابتدای برآمدن [illegible] از
البته بود و در امراض [illegible] و صدر بعد قشعریره سرد شدن جسم [illegible] مواقف است بدید
ابتدای مرگ است و اگر به وقت قشعریره از شانه شروع شود و از ساق [illegible] متصاعد
میگردد و قشعریره که از [illegible] رساند و متصاعد شود آثار بد است و بودن
قشعریره متوقف بد است و در امراض حاله ابتدا و شدت قشعریره بد است و [illegible] با قبض
بد است و آثار حدوث تشنج و اگر در امراض حاله بعد قشعریره جسم گرم نگردد بد است و کسی که
البته [illegible] آثار [illegible] است [illegible] و جدری و حصبه و حمی سلی و
بودن بقوه یا تشنج بسبب زخم یا بسبب قولنج بد است و تشنج اطفال [illegible] کم خطر است
و تشنج که در ابتدای مرض ظاهر گردد [illegible] در حالت مرض [illegible] کم خطر است و اگر حمی [illegible] شدید

البته [illegible] بود

تنبیه تشنج سبب

بالا رفتن تشنج اندر روی علامت کنند همچنان لرزیدن تشنج بالا در حمی ردی نیست چه اگر شدت عوارض

نیست حرارت شدید از ماه نبینند و لرزیدن تشنج بالا در سرسام ردی نیست و اما دلیل قریب مرگ همچنان

ظهور فواق بالای قی ردی نیست و در فواق هرگاه که مفرط شود و بالای آن استفراغ گردد

آید بد نیست و در فواق از حمی پیوسته بد نیست و فواق که بالا رود و شدت ظاهر باشد و اسهال

بد نیست و قی بلغمی و صفراوی هر وقتی که باشد خوب نیست لیکن طبیعت قوی نبود و قی با اضطراب

پیوسته بد نیست و قی در موی یا وجع ضلع شکم بد نیست و قی سیاه در حمی حاره مهلک نیست و اگر

سکسکه با چند ان خطر ندارد و اما مدتی اندک و او است در حمی حاره بد نیست و وجع مفاصل در ابتدا

در آید بعضی امراض بد نیست و وجع گوش با حمی و اینها شدید بد نیست و لرزیدن وجع در رقص اکثر اما

ظهور چهره و سرخ و لرزیدن و وجع سینه اما ظهور مرض و مو لرزیدن با اخلاط نیست و وجع که سرع در

اعضا عصب گیرند چنانکه با دل خطر نیست مهلک نیست و رعشه در سرسام و اما جا مهلک نیست و در

هر مرض که ریح اله شود بد نیست و حمیات بعد و اما اما سکته بعد از لغایا و در زمان در

حمی حاره بد نیست و عطسه مستولی در حمی حاره بعد نیست طاهر اکثر اما هیچ نیست بعضی و در لولی می‌آید و کثرت حار

و صداع حرارت اما ظهور مرض مهلک بعضی و لرزیدن حار و صداع نبود و اما رعشه اما ظهور سکته است

فصل چهاردهم در بیان امراض که مردان و زنان شوند مثل آنکه در مردان جوان رعاف و لرزیدن

دموی و اسهال الدم و نفث الدم و در زنان ظاهر شوند و ورم حوض حار قریب و نقصد به مفاصل

و حمیات و مرض استسقا و غضب و غمگینی آن و لرزیدن اندک با عبور خواص حیض با بدن خارج

شدن با نقرا و در آمدن و غمگینی اختناق رحم و ضیق صدر اما در زنان بیش صفیه

بدن

علامات [illegible] نیست زیرا که [illegible] جنین [illegible] باشد [illegible]

علامات [illegible] و امراض [illegible] بسبب کثرت ضعف جسم ایشان [illegible] و فالج [illegible]

حرکات و [illegible] رحم که [illegible] ریح باشد که در رحم پیدا کرده و انتفاخ [illegible] باشد [illegible]

و [illegible] رحم [illegible] ورم و بثور رحم و [illegible] رحم [illegible] که در رحم [illegible] و [illegible] کثرت

طمث و [illegible] حیض چنانچه [illegible] باشد [illegible] حیض [illegible] و بثور [illegible] و وجع [illegible]

[illegible] و سیلان سفید و [illegible] رحم و سرطان [illegible] و غیره نیست اما [illegible]

[illegible] نیست اما [illegible] و [illegible] و خفقان

و وجع [illegible] و ضیق النفس و کسل اعضا و فالج و تقطیر البول و استسقا و وجع [illegible] رحم

و خفقان و ورم [illegible] و استسقا [illegible] و سیلان الدم و اسقاط و مردن جنین [illegible] اما [illegible] ولادت

وجع [illegible] ولادت [illegible] ضعیف [illegible] نیست [illegible] وجع [illegible] جنین [illegible] علامات

[illegible] سیلان [illegible] جنین [illegible] نیست [illegible] اما [illegible]

[illegible] کثرت [illegible] وجع [illegible]

شکم و [illegible] و ورم [illegible] فضلات [illegible] اما [illegible] کثرت [illegible]

[illegible] و ورم [illegible] و سرطان

و غیره [illegible] فایده [illegible] تعالی [illegible] و [illegible]

دائم [illegible] ضعیف [illegible] اکثر امراض [illegible]

[illegible] زنان [illegible]

لوکوسو

چند نیز امراض حادث میشوند و مرضی که طمث بماند و عادت و لوث سوداوی از بیشتر زنان که برود آن

نرود و مانع امراض سوداوی شود لیکن کثرت ضعف یا بسبب [illegible] طمث [illegible] یا بسبب حمل و در [illegible]

همت [illegible] لیکن احتباس حیض [illegible] بسبب انکه احتباس [illegible] حامله [illegible] اهمیت [illegible]

[illegible] و وجع [illegible] از [illegible] امراض [illegible] استعمال ادویه [illegible]

و تلطیف [illegible] بعد [illegible] اخراج [illegible] باشدن [illegible] احداث [illegible]

[illegible] حاصل میشود و [illegible] طمث [illegible] سیلان طمث [illegible]

طمث [illegible] اجسام [illegible] فصل [illegible] در [illegible] آثار مذکوره [illegible] طعام [illegible]

خواهش طعام [illegible] که [illegible] و [illegible] محسوس [illegible]

[illegible] طعام [illegible] خواهش [illegible] خوش [illegible] از خود [illegible]

[illegible] کثرت خواهش [illegible] اشتها [illegible] امراض

[illegible] اشتها [illegible] غذا [illegible]

[illegible] اشتها [illegible] مرض [illegible] اشتها [illegible]

[illegible] طبیع [illegible] ادویه [illegible] زوال مرض [illegible] طمث [illegible]

[illegible] غذا [illegible] حامله [illegible] مرض خواهش غذا [illegible] تمام [illegible]

آثار [illegible] مرض [illegible] زوال خواهش طعام و [illegible] امراض [illegible] عطش [illegible] مرض

[illegible] عطش [illegible] آثار [illegible] مرض [illegible] افراط عطش [illegible]

شرب آب [illegible] آثار مذکوره [illegible]

و در قولی فایده از حواس پنج گانه یکی حس مشترک دوم خیال سیوم متخیله چهارم حافظه

و غیره است و از حواس ظاهر یکی باصره دوم سامعه سیوم شامه چهارم ذائقه پنجم لامسه

فایده طنین در مرض حاده بد است و در حمی حاده بتر بود و در طرش کثرت بد بود و خدر و انتشار

زمان آثار قرب مرگ بود و طرش قوی در امراض حاده خوب است و لو بودن طرش بسبب استیلاء و

در مرض بد است و طرش و صداع که آن بحرانی سبب قرب دوا بود و کدورت آواز بد بود و از

اندک حدوث فالج یا سکته است و نقصان شامه بعد زوال قوت آثار قرب مرگ بود

و ذکر آنچه بود همه [illegible] آثار [illegible] اجزای [illegible] باشد و کسی که طعام

ماکول و مشروب تشخیص نتواند آثار رداءت معده باشد و زوال حس پیوسته ظهور مرض آن

و مرگ است و فعته و نقصان عقل در همه امراض بد است و نسیان بدیان مهلک است و

در سوء الحمی هم بدیان بد است و صریر الاسنان در مرض بد است لیکن در اطفال [illegible] است

و کمی حافظه و فعته بد است از بدیان حاصل بود و انعاب طویل [illegible] لیکن خفیف بود و با قوی

بود و بالای آن حیوان معتدل ابدا آثار نیکو است [illegible] و در دریافت آثار بد بود

از عرق فایده که عرق فضله است که خلط است مفرد برای ترشح از مسام جلد که از ما

و قوی [illegible] عدو [illegible] خواص خود موافق [illegible] بخند [illegible] مرض [illegible]

و در بدن مثلا از مقدار که [illegible] است یا کم یا معتدل و از خواص که متواتر است یا تیز یا بستن یا گرم یا

سرد و از وقت که [illegible] محافظت [illegible] و غیره با بحران [illegible] هر قدر که عرق

در ابدان [illegible] از بدن [illegible] جسم [illegible] و ضعف [illegible] مرطوبه [illegible] است و

فانطاسیا

اپیتروالو

و افراط عرق صرف اخراج بلغم نفهمند بلکه خون هم می آید و امراض کثیر پیدا میکند همیشه [illegible]

آن بهر طور که باشد قباحت عظیم می آید و آمدن عرق با افراط هم بد است و هر قدر که حرارت

محیط برای اخراج عرق زیاده شریک شود همان قدر احاطه جسم سستی میکند و آمدن عرق

معتدل نسبت به صحت یا مجاورت اعتدال است و دلیل آن باشد و آمدن عرق در جوانب

معتدل نیز نسبت ظاهری بیرون و سیلان که در بدن میتواند و آمدن عرق صحیح در حالت صحت

چند امراض باید فهمید و آمدن عرق در تب [illegible] و زیاده و مساوی در همه جسم گرم

سبب زوال یا کمی تب است و آمدن عرق کثیر نیز نسبت ظاهر کثرت تحلیل بد است و عرق سرد

در تب حاده بد است [illegible] معتدل [illegible] محموم یا عرق آید و تب زایل گردد و سست [illegible]

است و عرق کثیر دایم نیز نسبت ظاهری آثار مرض است اما اگر سرد باشد [illegible] بدتر است

و آمدن عرق کثیر در بحران مرض با وجود کم شدن قوت بد است و نبودن عرق با تب حاده آثار مرگ

و عرق [illegible] در امراض حاده بد است و آمدن عرق کثیر در [illegible] عضله و مرض طویل بیهوشی بد

است و آمدن عرق از همه تن با انقطاع [illegible] در امراض حاده بد است و در تب دق هر قدر

عرق بر آید همان قدر ظهور زیادتی [illegible] مرگ بود [illegible] و [illegible] یافت آثار [illegible]

از صفرا فایده و تشنگی صفرا بسبب اکل اغذیه مرطبه [illegible] خواص [illegible]

کثیر می آید [illegible] اکثر [illegible] اصلاحات [illegible]

[illegible]

[illegible] اصلاحات [illegible] صفرا [illegible]

بیرون و سیلان

[illegible]

شود همان قدر تا بیخ امراض صعب اند لیکن از کمی آن القدر نمی شوند و حدوث یرقان اثبات
شده که بدست **فصل نوزدهم** در حدوث آفات بدنی که از بلغم **فایده** وقتیکه بلغم در قدر
افزاید و اعضا در بلغمی مزاجان و آنانکه بالش کنند اند و سوء هضم بیشتر اند شاید که
باشند و در جاهای سرد و نمناک مانند و شتا و ری گشته شود و اختلاف امراض متشابه در نوع
بلغم نیز امراض پیدا میکنند و آن کثرت رطوبات است و بیشتر لطیفه و الکوارا رطوبت میشود و در زمان
امراض بلغمی است و اگر در جواهر اعضا فرا اید مبتلا میشود تا اینکه رقیق گرفته و ترشح با حال بود و در
زیادتی بلغم از بستر خارج شده هم ناکست و استعمال کثیر و حافظه حسن **فایده** هر قدر که بلغم
افزاید همان قدر امراض خاص و عام پیدا شوند و امراض بلغمی اند از صحت او و در مخرج بلغم
باشند زایل میشوند و هر قدر که بلغم تحریک باشد امیدوار همان قدر از آن کوبیدن اند و چند انکه کم افزو
غلیظ میکنند **فایده** در کثرت رطوبت بلغم بهتر از او در مخرج شیء مکرمت و اگر رقیق
باشد او و هر جاو در کاتی بوند و در قلت بلغم بر روی مرض پیدا میشود پس کثرت آن
و در رطوبت بلغم چند انکه کثرت نقصان او عنها باشد و مرکب است القدر و کمی آن
نباید چیزی ضعف و قوت مگر که زیادتی غذا شدن است و در باسار و موی بسبب بودن
غذا زیاده بهتر است و اینکه و رطوبتی او منها که بلغم جاری پیدا گردد و لا علاج است **فصل بستم**
در حدوث آفات بدنیکه از بول **فایده** که بول محتوای بسیار اخلاط میباشد و کثرت آن
بهتر است برای تنقیه و تصفیه با سار و موی لیکن بول بسیار شاید که با سار و موی در حاجت
طبیعی و غیر طبیعی آمیزند مخصوصا مثلا از قدر و قوام و لون و رسوب بود و در فطره

بهتر است که اول رقیق بود و بعد از آن غلیظ یا تیره گردد و وقتی که اول بول غلیظ و تیره آید

بعد از آن صاف و رقیق گردد و بدتر است و علت و رقت بول که متعلق باشد یا نگونه منفرد و بدتر از

بد است و بول مایل به سرخی و زردی که بقدر خوب آید و رسوب قدر واقف باشد و بقدری شمامه صاف ابر

ظهور صحت باشد و بول تیره و اندک رقیق سفید رسوب ظهور مزاج طبیعی است و بول مایل به سرخی با

خوش کما یاکروسیا که بحران را تکمیل نماید آثار ظهور زکا است و بول رقیق و مشفاف مانند آب سفید

آثار بد است و بول سرخ غلیظ و کدر مثال خون منجمد آثار شکافتن اوعیه کلیه است یا زیرو

بول و رحشان غلیظ یا ابرو رحمی محرقه آثار حب زوال اوست مگر که بار صاف و عرق بود بعفات او شیلیو

می آید و بول و رخشانی و مشفاف که قدر حسید که سبک بعلوی شیشه و رشته یا آثار امراض

مراقی و مفاصلی و رئیه و امیه است و بول سرخ مایل به سیاهی با رسوب قلیل با کثیر و مرض و [illegible]

آثار عرق حاله است و بول مانند بول که سیاه و کدر بود آثار شر و بد است و بول سیاه و ورم

حاله بد است و بول سیاه و مشفاف و بلو سیاه و سرو غیره مراقی را فاسد است و بول

کدر و تیره که آمده است و را باید و حیوان باشد که رنگ ممزوج است و رسوب رنگی میکو [illegible]

و رشته یا آمد و در زنان آثار دیگر و آسا بود و نیکو و تو رقیق بیشتر است و در اطفال آثار [illegible]

خشم و اگر بر رسوب مایل به سفیدی و سور البود و در آن فضله باقی دری طاهر اعضا مانم

شدن جنس از رحم با بواسیر بود و بولی که اول صاف باشد بعد رسوب بر آید و رحمی بهتر است

و آن صاف و بعد رسوب و چند روز بماند آثار بود مرض بود و بول که بعد صاف مانند خمر سفید

باشد که رسوب روسیو و مقطر بود که بهتر است و رنگ سیاه آثار ظهور بواسیر است و

در خاکستر

کروسیا

ادشیلیو

[illegible]

اسم [illegible]

کونا

روسیو

۲۴۴

و در حالت صحی ظهور رسوب سفید براستوا آثار غلبه خون است و بول متواتر زیاده با رسوب وقت بحران
آثار خروج [illegible] است و بول بی رسوب در آغاز خوب نیست و بودن رسوب مختلف ناهموار بعد از آن
و بودن رسوب در ابتدای مرض رقیق بعده مرتبه غلیظ بهتر است و خروج رسوب غلیظ در
مرض هر وقت خوب نیست و بودن رسوب شفاف یا سیاه بد است و بودن آن مختلف
یا سیاه و ناهموار بد است و بودن آن مانند سطح بول مثال حلقه و دائره حاله بد است و
تف تحجر بالبول آثار حرارت و دق است و بول کف دار که از حرکت پیدا شده تا شد بلکه
مانند حباب بماند آثار سرفه و زکام است و بول غلیظ با تف غلیظ تخم کنجد ظهور سرفه آثار جرب
است و کف و انجماد اگر اندک باشد آثار علاج است و هر قدر که کم باشد بهتر است و بول
روغنی که در آن تخم بنظر آید مثال نسج عنکبوت بد است و رسوب سفید و سنگ در حمی محرق.

قولنج را

است و آثار انتشار مرض و ظهور رسوب سرخ در چهار روز قولنج او انتشار مرض است و در
نقیع و رسوب سفید مانند برف آثار قرب افراز اخلاط است و مثل تف سیلان است بطیخ بری و
زرد و سیر و اکثر مثانه از نضیج مثانه و غیره شوند و رسوب سفید غلیظ رطوبی آثار ظهور بلغم
و رسوب سرخ مانند گل از منی مسحوقه آثار کثرت گذارش اخلاط غلیظ واضح است چنانکه

آردی.

در غب تجربه کرده شود و رسوب آردی آثار کثرت ماده غلیظه از طحال است و اگر رسوب
خرده‌ها [illegible] آثار ظهور شور مثانه است و ظهور قشر مانند سبوس در بول غلیظ آثار شوره حجر
مثانه و امعاء و غیره [illegible] در بول ریشه که در ذات باریک رسته شوند آثار مرض تقشیر است و در

کرد انشا

شدن رباب [illegible] و غیره در بول آثار گو لکلوک کلیه است و بودن بول کرد انتشار در

و در قوام بول

و جدری و غیره آثار حرکت است و بول در موی با کره و موسوم که البته بی سبب بول بول در شب باشد ماه و حیض
آثار امراض کلیه یا مثانه و رید است و آمدن بول در موی بسبب انتشار جای رگ کلیه باشد که بدن نحیف نشده
بول کم شده و تمام ماسکم و به بالا بر آید چنانچه در رزشی لبخندی می شود و بول در موی بار شود
با کف و مثل آثار شور مجری مثانه یا اوردست است و اگر بول با شیر بطولی و رقیق که دارد
شود پخته باشد از اجزای پیخ و زبد بیرون آن سفید بود و جرم کرم در بول آثار شور و بر
در غشاء و اجزای بول است و بول شحم وار بدست و در دوق و صفق بدتر و بول شبیه در
امراض حاده آثار قرب مرگ بود و هر قدر که بول و رنگی باشد بدتر است و هر قدر رنگ سیاه
بهتر و بول که بیخ حباب باد در خواب آید بدست دفعه بیستم و در ماه آثار بد و گوه
از لبن مادر که لبن خلطی است سفید شیرین مرکب از اجزای مائی و کبریتی و خلطی که از
مدتی بعد را نیدن برای تغذیه طفل می برد و در ماه آثار بد گوارا بجهت بخیذ و مستی
از مقدار که زیاده بوده باشد و از خواص که غلیظ و اندک مرطوب بود یا رقیق تر و سیال و از
اقسام که با نبات سفید بوده یا کبود و غیره و از طعم که شیرین بود یا شور و ما بیخ بر آید با
لبن و اگر زنان در سینه لبن کمتر پیدا بکنند از آن نقصه که می باشد و قبل از آن
لبن در سینه می باشد فایده بر آمدن لبن و دفعته در حاله آثار ضعف یا مرگ جنین است و هر قدر
که طفل بزرگ میگردد از زمان همان قدر لبن در سینه می افزاید و کثرت آن مراجم شرب لبن
سوا در حشت شحم و غیره و افراط لبن با بیخ او و بیم لسع است و بماند و بدن سیاه و
بید میگردد و زیاده رفتن اگر غلیظ باشد و طفلی که لبن کمتر نوشیده و با سیخ می کند بدتر است

دفعه

و هنگامی که اندک بود و دفعة بعد دفعة ظاهر شده نماید آثار مرگ بود و هنگامی که در تب و در حال مرض شیر بسیار
شود آثار قرب مرگ باشد ولیکن وقتی که از جهت زیادتی غذا جهت نیز بسیار بود ولیکن خطرناک است علاج امراض اگر
کثرت احداث میکند ولیکن کثرت وقتی باشد بهتر است و تمکین حیض دیده شود فصل سیصد و دوم در ذکر عادت
آثار مذکوره از ثدی بدانکه شیر خلطی است سفید غلیظ و از تولد و مناسل متفرقه است و از بهم آثار
مذکوره یکجا و در عادت آنها بکار برند مثلا از مقدار که زیاده بود یا کم و از قوام که رقیق باشد یا غلیظ و از
لون که سفید بود یا مایل به سرخی یا سبز و یکجا برابر باید یا به سیاهی یا به غیر آن داده فایده کثرت شیر حاضر
منحصر در کثرت حیض است مگر وقتی که آرد ثدیها و انتفاخ آنها دیده میشود و شیر حاضر و در حالت
ضعف آثار بدان است و خروج شیر با افراط و در حالت [illegible] و در روز کار
مستعد به آن نیست و لبودن شیر غلیظ و خروج آن به تدریج گاهی برای بیداری آن آمیخته
است و خروج شیر با افراط آثار حدث یا ضعف او بود و در شدت و وجع انتقال نیز
میشود و او بحر می باشد و بسیار یا نهایت ضعف طبیعت بعضی مرض در رحم است لیکن چنین و از
بودن او آثار صحت است فصل سیصد و سوم در ذکر آثار مذکوره از پستان و آن آلت است که
از وی او قت انصباب بعضی یافته که از وی یکی برآید و از بهم یکجا و در عادت بکار برند مثلا
از مقدار که کم بود یا زیاده و از جواهر که غلیظ باشد یا رقیق و از لون که سفید بود یا زرد یا مایل
به سرخی یا سیاهی و از رایحه که منتن بود یا بی رایحه و از طعم که تلخ بود یا تلخ یا تفه فایده افراط
و تواتر پستان آثار کثرت بر شیر از غذا و کثرت و سستی و افراط پستان و ضعف آثار
بر ورد آن است و قلت یا عدم پستان در ذات الجنب و ذات الریه اکثر ردی است اگر با

نفث ویکر متعلق باشد تقدیم اوست که سفید و سبک و متساوی القوام بود و بآسانی برآید و نیز

بموقع برآید و خروج آسانتر بود غلیظ یا رقیق از انفکاک راس ریه بصحت میرسد ولیکن آسانتر و مرطوب و غلیظ

و سفید و آسانتر با سرفه و وجع اضلاع و ضیق النفس و تنفس حال است و آسانتر و متوی و در استداد از فضول سینه

اگر چه اظهار زبونی تیز میشاید لیکن آرام میدهد مگر وقتیکه بعد ثقل سینه کبر و از زمان خبر است و آسانتر

میشود با وجع سینه بد است پس اگر زبونی اندکیست آثار ثقل سینه بود و آسانتر و طولی و غلیظ

و انتفاخ در ذات الجنب و ذات الریه خطرناکست و آسانتر و سرخ یا سیاه یا سبز از همه بدتر است

انواع آسانتر بود را دماغ اطراف قریب ستی و اختلاط لعاقت انجامد که گسترده گردد و آسانتر

زلف و سرخ با چرک بد است و حس آسانتر بود در ذات الجنب و ذات الریه بد است و آسانتر

با سرخ و غیره که مزه تلخ باشد بد خواند تا ظهور مرگ بعضی و غیره است و آسانتر و متوی قبل و

بعد صحت آثار ظهور ضیق النفس است و زوال آسانتر بود ضیق آثار قرب مرگ بود و آسانتر بود

بازماند آثار خروج آن از دم بود فصل [illegible] در ردیه یافت آثار مذکور از زبان و

[illegible] برآید الم است که از جوش [illegible] فسرده شده و از بهم [illegible] میشود و

شفا از قدر که زیاده بود یا کم و از خواص که صحت نبض یا غلیظ یا نرم و از کوشش تو صفرا و سودا یا

حاله یا ماهی یا کبود [illegible] منضم و از لون که سفید بود یا سرخ یا شفاف یا سیاه یا سبز و غیره

و از آنچه که کم بود یا بسیار و از طرح اخراج که بموجب خارج شود یا با وجع یا بالضرار ادوه

می برآید با تجلید آید [illegible] و منعقد و اطفال قوام برآرند و سبز نرم ترمی آید [illegible]

دیگر آنچه صفرا و بلغم غلیظ می بود و مرض آن مهم اخراج کرده اوقات مختلف میدهد

وجع

نفث

بلغمی بعضی و هست پاس بسیر و بعضی کملی و بعضی بدبو و بعضی که داروی مسهل از نرم آ
امراض اسهالهای سخت اذیت شدید و کثرت خروج فضله در مرض بهتر است و بیشتر است که فضله
نرم لزج سیر شی و متوسط و سوزش نکند اگرچه بسیار بیرون نیاید و موافق مقدار غذا یا کمتر بود
بهتر می باید و خروج فضله مائی در جمیع امراض اطفال بد است و کثرت خروج همه انواع
فضله و در وقت نقص بد بود و خروج فضله نرم و وقتیکه مرض سخت کمتر بهتر است از بعد خروج
غلیظ زود و خروج فضله سفید مانند مخطط و رطوبت و حرکت نوعی امعا و خوبی و فتح
از علامات عروق شحم است و فضله زرد اشتر مائی اظهار سرخی لون سفید اگر با
او ... بدان تعلق داشته باشد ایمن و فضله مائی و زرد اشتر و بعض ... و ...
است و فضله ... آثار اسهالهای کبدی است و خروج فضله زرد اشتر و جدری و دیگر امراض
حاد بد است و اگر خون سیاه شده و از مقعد آید خوب است و اگر غذا ... منهضم ... آید
آید خوب است و خروج فضله به لون سرخ و سیاه منتن در امراض حاده بد است و خروج فضله
منجمد و رطوبی ردی است و در ابتدای مرض اگر فضله ... مرده بیرون آید بد است
و اگر با فضله در انتهای مرض بیرون آید بهتر [illegible] فی فضله در قولنج و ایلاوس بد است و نفخ
سبز یا سیاه ... مختلف الالوان بد است و ... و ثقل ... است و انواع
در امراض حاده بد است و بسیار که ... و ... درجت بسته بد است [illegible]
... آثار بد گوی ... [illegible] که ... است و ... در زبان ... فضله
می آید و بعد ... شده ... می ماند ... و ...

ایلوسرین

زرد ابنو

اسپیلینیدیدو

از معتاد که زیاده بود یا کم و از لون که سرخ باشد یا تیره یا کدر یا زرد و حال بود یا الوان یا متغیر

وغیره و در بعضی بغیر وجع و در بعضی با وجع و در بعضی بوقت بحرانی و در بعضی در وقت غیر

بحرانی و در بعضی در ایام بیماری و در بعضی در [illegible] و در بعضی از بحران بحرانی و در بعضی از

دیگر اعراض می باید **فائده** اگر طمث بر وجه [illegible] کند آثار غلبان دم [illegible]

بود و هر قدر که رطوبت بیشتر کند بهمان قدر ایشان را بحرانی کم [illegible] خصوص عکس آن

باید فهمید و در زنانی که [illegible] کرده باشند و غذا با فراط خورند در ایشان [illegible]

تا آنکه ریاضت و محنت بسیار کشند و غذا اندک خورند و اندک طمث برآید و [illegible] بود

[illegible] خام است چرا که هر وقت ریزش آن [illegible] بود چون طمث [illegible] دلیل

نقصان [illegible] شدن است و احتباس طمث در زنان شوهردار آثار حمل است اگر [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] و نیز زنان بغیر شوهر حامله میگردند اگرچه در حالت حمل اکثر چون طمث بر نیاید لیکن

گاهی در حامله هم بوقت غلبان دم ریزش بافراط شود اما آنکه طمث [illegible] مرض بسیار اند و

کمی طمث اکثر از کمی خون است و نیز از غلیظ دم و زنانی که قلت طمث دارند در ایشان اکثر

خفقان از [illegible] بیشتر است **فصل بیست و ششم** در [illegible] آثار بد [illegible]

وجه معلوم شود مثلاً اگر [illegible] باشد یا چون [illegible] با وجع بود یا بغیر وجع و سرخ باشد یا سفید و [illegible]

[illegible] دیگر **فائده** اگر [illegible] اکثر [illegible]

خون است و اگر [illegible] و خون است و اگر [illegible]

و [illegible] **فصل بیست و هفتم** در [illegible]

آثار مذکوره از غلیان فایده غلیان عمیق تر است از رمادی و کلالی مرض و غلیان نیم از جود
باشد احداث مرض نمیکند وقتیکه متحرک است و اما آثار غلیان خفیف اسیر و از غلیان متحرکه
باشد و مرض بیرون میکند مگر که بالای دو روز شود یا از شقیقه آرام کرده و غلیان متحرکه اکثر متسلسله الحال
میشود برای تقرر رعاف و رعاف بکلان اشتراک غلیان است با مسیر و عرق بحران با اثر میکند و
از جمله جهت نفس طور و از احتمام جای تنگ برای رعاف مقرر که باشد باشند در قسم رکود
اخر میشوند و همه امراض که با آثار غلیان حادث میکنند اگر از غلبه اند حاله باشند انتقال می کنند
و در آنکه یکدفعه غلیان که طبیعت خفیف باز باشد بالای غلیان خواهد و بسوزد رقیق و تک
و دلیل است با مراض که از غلیان پیدا میشوند فصل بیست و هفتم در وجه دریافت آثار مذکوره از غلظ
خون فایده هر قدر که غلظ خون زیاده باشد همان قدر مرض ثقیله حادث میگردد و هر قدر که و رقت غلظ
احتمام دم باشد همان قدر بیرون روی مشکل بود و کاهی بد باشد و تحقیق است که اجزای غلیظه خون باشتای مرو
حاصل غلظ میشوند و چندانکه حرکت معتدله و دوا همه برای باز او رفتن است خون علاجی غلظ است
همچنان که حرکت قویه و فصد که تحلیل تمام خون غلیظ الاصفا [illegible] است غلظ و اگر غلظ خون با دو سه
علاج نمیکند با احتمام و شنای ان بیرون خواهد کرد و اگر محالکه غلظ خون بفصد کشد و بالای آن علاج
ترقیق باشد محنت طبیعت از حاصل باشد فصل بیست و نهم در وجه دریافت آثار مذکوره از سم مدهشه
که سم تیز است مدتر که اندک او به قوت خفیف سرعت سریع و سخت رها کند و بدن
اقرار رم و صدمه را اندک زمان [illegible] و مدت حیوانی مبتذل [illegible] و کثرت عوارض گردد
جسم که بهلاک رسد و اقسام او اکثر اند مثل [illegible] و لسعت مهلک باشد باید که

و هلاکی **فایده** هر قدر که سم زیاده [illegible] همان قدر کدورت در جسم افزاید و اگر سم از بیرون جسم

رسیده [illegible] درون جسم نفوذ کرده طبیعت [illegible] خواهد که همان قدر [illegible] طبیعی [illegible] انسان را [illegible]

هلاک میسازند و اگر سم [illegible] و هلاک [illegible] میتواند [illegible] خواهد [illegible] سم [illegible]

[illegible] سریع و اصل حرکات حیوانی [illegible] دیگر سموم و هر قدر که سم [illegible] طبیعی [illegible]

[illegible] سهام [illegible] **فصل** [illegible] در بیان آثار تدبیر طبیعی **مدافعه** که مرض [illegible]

حالت غیر طبیعی جسم است [illegible] طبیعت [illegible] آثار تدبیر طبیعی یعنی مرض و سبب مرض [illegible]

[illegible] و در علاج غلط خواهد [illegible] که بوسیله گردش خون و [illegible] اخلاط و فعل [illegible]

حفظ صحت کنند و از همین جهت مرض [illegible] و وقتیکه [illegible] حرکات [illegible]

[illegible] بیرونی [illegible] علاج مرض [illegible] اسباب مرض [illegible]

از عوارض [illegible] خواص [illegible] گردش میشود و هر [illegible] طبیب [illegible]

[illegible] مرض [illegible] واقع خواهد شد **فایده** و وقتیکه انسان زنده است [illegible] مرض [illegible]

[illegible] اجزای صلب [illegible] حالت [illegible]

[illegible] جسم [illegible] اعضا [illegible] مرض [illegible]

غذا [illegible] مبتلا به مرض [illegible] وصول [illegible]

[illegible] مبتلا به مرض میشوند [illegible] ضعیف [illegible]

[illegible] خورند و [illegible]

و آنانکه مبتلا به مرض [illegible] طبیعی و ضعف کم [illegible]

در آنانکه

فدا آنانکه بسبب ترکیب مرض دستوری شخص اکثر مایل بمرض اند **فایده** هر قدر که انسان بقصد تقویه قوی باید

همان قدر تحلیل تمام از مرض صحت متنافی میگردد و برعکس آن نیز و لیکن بقصد اتحاد قویه تغیر طبیعی [illegible] که

موجب مرض اکثر موجب امراض صعب میگردد و گاهی چند امراض مشترک میگردند و اختلاف در قسم و طبیعت

نظر می آید و اکثر از مرض اوله زایل [illegible] افراط [illegible] و هرگاه که افعال طبیعی و حیوانی زایل شوند ظهور آنها بمرض [illegible]

هر قدر که [illegible] همان قدر [illegible] متنافی مرض شده اطالت گیرد و برودی مریض را از پا

انداز و هرگاه وقت [illegible] حرکت که از حرکات جسم [illegible] شود از زمان ناشی [illegible] باقی [illegible] طبیعی

میگردد و [illegible] حرکت ناشی [illegible] میگردد و استعمال غذا اندک باید مبتلاء مرض [illegible] شود

چراکه از این سبب [illegible] و [illegible] که در آن تعلق [illegible] خاص [illegible] ضعیف میگردد **فایده** تعمیم صحیح امراض

متعلق از اسباب [illegible] از جسم [illegible] و [illegible] امراض [illegible] متعلق [illegible] بود همان قدر

افزاید [illegible] در [illegible] و مرض [illegible] و اکثر [illegible] بوقت [illegible] مرض و

مرض [illegible] که [illegible] و امراض [illegible] معالجه میگیرد اگر

در [illegible] و امراض [illegible] طبیعی و [illegible]

ثابت [illegible] و امراض [illegible] اوقات [illegible] طبیعی [illegible] و امراض [illegible] شود

[illegible] و امراض [illegible] هر قدر که [illegible] همان قدر [illegible] و [illegible] مرض

[illegible] مرض [illegible]

میگردد [illegible] و مرض حاله هر قدر [illegible] همان قدر [illegible] معتدل شود

و مرض [illegible] ضعف [illegible] بیشتر [illegible] امراض [illegible] بقدر [illegible] گفته شود

و هر قدر که مدت در امراض [illegible] باشد همان قدر با مدت آن مرض بماند و علاج [illegible] و مرض [illegible]

و مزاج و اوقات صحیح متعلق باشد اکثر [illegible] و هر نسبت این امراض قابل علاج از سوء تدبیر معالجه

اکثر لا علاج میگردد و همه امراض مقرر لا علاج از معالجه چندان [illegible] و هر نسبت مرض

که مرضی دیگر پیوسته تباه سازد و همه امراض [illegible] تباه کند دیگری را [illegible] و هر که

مرض [illegible] ظاهر کند آن زمان [illegible] تباه کرده و امراض [illegible] عادی می باشند و امراض

به وجه آن [illegible] یافت باید که [illegible] مرض اوله [illegible] و همه مرض [illegible] ساختن [illegible] العلاج

باشد و در مرض [illegible] که طبیب [illegible] مضبوط [illegible] اخراج میشود و [illegible] است که [illegible]

مرض خواهد رفت و مرض [illegible] که [illegible] او [illegible] گذشته باشد [illegible] تا [illegible] مزاج [illegible]

و مرض [illegible] اکثر [illegible] و در مرض عارضی [illegible] یافت [illegible] که [illegible] کدام [illegible] و امراض

ابدی [illegible] به نسبت عارضی اکثر [illegible] تباه میشوند [illegible] نقش مدت [illegible] باشد و هر قدر که مرض متعلق [illegible]

عرضی تقلیل [illegible] همان قدر [illegible] و [illegible] آن [illegible] و مرض [illegible] که [illegible] حالت چنانچه مرض [illegible] معالجه [illegible]

[illegible] تباه کرده و امراض [illegible] مرض مقدم می باشد **فصل یکم** در حدوث امراض [illegible]

متعلق اوقات [illegible] که [illegible] وقت اخراج او [illegible] قیام خاص [illegible] و هر نسبت صحیح [illegible]

فایده

[illegible] چند [illegible] مثلا [illegible] به نسبت [illegible] صحیح [illegible] امراض [illegible] باید [illegible] اجسام اوقات

و نیز به نسبت اوقات [illegible] انسان [illegible] چند امراض [illegible] میگردد و به نسبت خاص [illegible] هیئت جسم هم [illegible]

چنانچه مرضی [illegible] باشند و در [illegible] اخراج [illegible] صحیح [illegible] صحیح و وقت [illegible]

و نسبت وقت مقرره است که مرض [illegible] در صحیح [illegible] اوقات حادث کرده و [illegible]

صحیح وقت مقرره و لیست قرینه است که از آن تجربه گفته شود و ربع ابتدا و تزاید و انتها و انحطاط در آن
وقت مرض را اجرا میکرده و لیست مقرر شدن مرض از اخراج لیست میکرده و مکرر و صحت و ادوار نوبت
مقرری مرض ملحوظ فایده اگرچه اطبا اسباب امراض را بالطبع گفته اند بسیار که در قیاس اینست حقیر چنان
می سنجد که آن حرکت مشترکه است که خالق الخلق در اجرا افرید لیکن بسیاری از آن اکثر از صحیح تفصیلات
موقوف از اقسام جالینوس فهمیده میکرده اند و در خواص امراض با مرضی در کم و زیاد اوقات تعادل شود
و موافق اختلاف شروط خود مقرر میکرده و با بسیاری در ایام صحیح خارج نرود و در خروج این اسم با مقرر آن
مرض تعلق دارد فایده اگر طبیب تحقیق اوقات مرض نخواهد که با نسخ غلطی در علاج خواهد نمود
اگرچه ادویه مجربه دهد هر قدر که تحقیق وقت مرض باشد همان قدر از مرتبه مرض چند میکرده و بعکس اینهم
و هر قدر که مرض وقت خود تحلیل ایلوسین کند همان قدر گاهی مشکل می باشد و اعراضی که از صحیح تحلیل دارد
تمام او وقت باشد اکثر از نصف روز را در میکرده اند و در ابتدا او تزاید مرض تعقیب تا از مرض ادبار
حرکت است و هر گاه در مرض حالت ابتدای مرض کرده اند و وقت انتها علامات ظاهر شود و در آن
وقت [illegible] فصل [illegible] در ظهور اسباب مرض فایده که سبب مرض هر کدام
می باشد که بسبب اخراج خود هیئت [illegible] ادراک کند و از حالت طبیعی ادوار سازند و ایشان چند قسم است
مثلا با سانح [illegible] از اسباب [illegible] حرکات [illegible] برای مرض کم [illegible]
[illegible] تفصیلات [illegible] که از انتها خود موجب اختلافات چند در هیئت [illegible]
کردند یا [illegible] از [illegible] غلظت و غیره باشد چنانچه صفرا و بلغم و ریح
و غیره با آنکه [illegible] مثلا او [illegible] یا آنکه در وقت ظاهر کرده چنانچه

ایلوسین

از ضعف حاجت و دراضیح باشد تا آنکه باجزای بنیه تمیز نکنند تا آنکه ناله از مرض بقدر ضعف فایده هر قدر که

حرکات طبع از اجزای زم و صلب جدا … با ناله مخصوص بعد آن قدر مرض تمام … سکنند و اگر حرکات شدید

باشد گاهی بر تکسیر هم میگردد و امراض بالغ نسبت گاهی تقبیل میباشند و هر قدر که تصعدلیق اثقل و

دفعة باشند همان قدر ناله بیشتر میگردد و تصعدلیق قویه گاهی بغیر ظهور بعضی ناله منادیه مرض کلان ناله

میکنند و هر قدر که در تصعدلیق قویه ناله سوی … راجح بود همان قدر … میباشد و همین قدر

ناله تمیز مشکل از تصعدلیه قویه میگردد و اگر ناله طولی زیاده شود و در قدر با خواص و هر قدر که

… ناله قوی بعد همان قدر تصعدلیق اثقل میباشد و تکسیر … کم و هر قدر که سبب کوشش بیشتر

کم ظاهر شود علاج امراض … بدان تعلق … و هر قدر که سبب … همان قدر حدوث مرض

زود وقت … فصل بیست و دوم در ظهور مرض از عوارض و آن است که ضرورتا در مرض …

طور آن ظاهر شد فایده ظهور عوارض … فهمیده شود و اکثر از عوارض …

… شوند در مرضی که با تخصص … حرکات مرضی … و هر قدر که حرکات از …

… همان قدر عوارض تقبیل … و هر قدر که … صعوبت عوارض … ادویه …

… علاج … همان قدر … عوارض و هر قدر که عوارض اصعب …

شوند … طبیب همان قدر ناله او … مرض و عوارض …

که … ملاکت و تباهی … و گاهی … امراض … عوارض … باشند و …

و طبیب … بعضی … عوارض …

در اختلاط شود فصل بیست و سوم در بیان مغلطه … که اکثر اطبا

یعنی

بغیر تحقیق اثبات و اسباب شناخت امراض و ادویه با مبالغه بعضی از ایشان اند تمامی و خرابی در مرض می
افکنند و این چند سبب است یکی تهور لکا که بد اسباب استعمال ضرر داده اند و دویم کمی تشخیص امراض و ضعف
طبع و آثار و اسباب عوارض و ترکیب معالجه سیوم عدم مهارت از تشریح و سن و وجود چهارم عدم
واقفیت از خواص ادویه پس تا که طبیب یا جراح از علم تشریح ماهر نخواهد بود علاج شده در معالجه غلط
خواهد کرد و شر و فتنه بر نفس است غلطی علاج شده و بهانه لیاقت چنانچه اند لیکن به طبیب تجربه کار
و عالم باشد تا در معالجه غلط نماید و شرور در استعمال ادویه بهوشیار تمام تحرج الله و بتوبه و از اخراج
آله زاید و گوشت فاسد زبان و اکثر ادویه که در مرض ضرورت مخالطه خورد [illegible] لم اکثر اطبا
باشد که غذای [illegible] شد چرا که [illegible] سبب مرض نسخه می دهند و هیچ نمی دانند که مرض کدام است و کدام
دوا داده متوجه بکر نوشته بقراط و جالینوس و زان هستند که نسخه چندین خواص می دانند لیکن خود
الفقد استعداد مطالعه ندارند که وقت یا نموده مطابق آن عمل ارند پس علاج مرگ مریض را علاج می دانند

در بیان بحران و ایام باحور که در دنبل و شور و صحت و غیره امراض منسوب موافق نوشته
جالینوس و دیگر اطبا قدیم [illegible] که اطبا [illegible] بحران همه امراض مقرر کرده اند و ایام
باحور که هفتم و چهاردهم و بیست یکم و غیره است نشان داده لیکن اهمیت بر آن گذشت و می گویند
که بحران و نشان او یکی بر دیگر [illegible] و دویم [illegible] سوال این می گویند که بحران اختراع شدن مرض
است و دفعه صحت یا مرگ یا [illegible] و وقوع این تمام باشد یا [illegible] کرد و اجرا آن باید یا حرارت دیگر
اتفاق بفعل طبیعی و یا حرارت طبیعی و غیر طبیعی در وقت و یا حرکات در ایام حفظ و [illegible] از سبب و آثار
واضح گذشت پس از شدن بخوبی باز [illegible] که صحیح ترین اسباب مثلا رنگ علاج یک خواهد [illegible]

در ثبات این تقدم مرض و سبق آثار و قیام آن از بحرانیه بخوبی تمام میشود و نیز دفع اعتراض شدن برهم
که در همه امراض انتقال بحران معتبر گشته فقط در بعض مرض نشود چرا که هر مرضی که طول الت خواهد
در رسیدن بایام اخر خواهد بود همچنان در رسیدن بسیار ابها و نضج اگرچه در یکی امراض میشود مگر صرف در
دیگر که در آن خبر با که میکرد و بدین سبب گفته و در دیگر امراض با نقل هیچ آثار از این باقی نمیشود
که در همه امراض او دی [illegible] بلکه اکثر جبراه هم می بود چنانکه در سوء مزاج و دماغ [illegible]
و حرکت و کثرت حلم و سقوط اشتهار و غشی و لقرف و احتباس طمث و غیره و دلیل [illegible]
ابهم می باشد چرا که هرگاه خون حویش رده کردش [illegible] میکنند [illegible] تر اینن می
داخل او نظر میکرد دلیل ظهور شود در وقت حمی و در همه اوقات شود و از مرض [illegible]
چرا که مرض اثرا کو بنده که در حالت بحرانیه پدید اید و ظهور شود در [illegible] وقت زوال حمی بدل بسبب آنکه
در ان رسیده منتقل میکرد چنانکه در بیان حمیات ظهور ان در مزاج او در هر وقت در
کتاب بلیغ مذکور است سوال از سبب چند حمی اند که در ان ظهور این آثار بصورت نمی بندد در
منقدس که ماده خام نایخته را در بسیار و کبد و دیگر اجزاء خاص جسم برای گرفتن بحران
مقرر کرده اند نیز گرفت [illegible] انکه کبد و قلب و دماغ را او را امراضی که در اعضاء زیرین اعضاء مذکوره
شوند مبدا مرض مقرر کرده اند برای انکه ماده مودیه از بینی با عضاء زیرین می افتد اینهم غلط است
چرا که اینده در تشریح و منشر حان بخوبی تمام باثبات رسیده که از کبد و قلب و دماغ ماده که موجب مرض
شود نمی افتد همچنان حصومی را که در ان الم می افتد و موجب مرض میگردد از ایشان منشی میشود
تخصص اند اینهم حقیقت ندارد چرا که وقتیکه مبدا [illegible] است [illegible] نشی هم خلاف قیاس

بیکانیه

بیتبیت

باشد پس آنکه در جائی گفته می‌شود که باشند که احداث مرض می‌نمایند پس سبب ضعف گفتن کافی است
خصوصاً که حقیقت گوشت و غیر آن از امور طبیعت و مواد رطوبت فضل از اوهام معاینه و غیره می‌باشد و اکثر اطبا کام حاصل
حسیات آنکه در حالت صحت برای حدوث مرض باشد و حال مرض برای زوال مرض ظاهر می‌شود و بدان اشکو.
که اینچنین بالطبع شده‌اند هم گذشت چرا که هر سببی با فعلی را که می‌نمایند و معانی که دون می‌توانند ناگزیر از آن
بر بستن‌ها و تشخیص خود آن را بالطبع می‌فهمیدند که همچنان حرکت را بالکل قادر مقرر نموده‌اند مثلا جسته که در هر کجا باشند
از قوت باصره حفظ بیان نمایند و معده که قوت هاضمه مستعد است بر آن قادر و درست است پس اینها هم مثال حفظ
بالطبع قیاس باید نمود و گفتن مجاری طبیعت هم گذشت چرا که آن خواص مشترک از همه افعال که در
حسن می‌نمود و اوقات امراض یعنی شروع مرض ابتدا و اوقات آن از تزاید و قیام او از انتها و کمر
از انحطاط مقرر نموده پس این اوقات مختص به بحران هستند چرا که هر مرضی که در آن مریض هلاک شود
تا انتها نمی‌رسد بعد چنین که اگر مرض تزاید مریض هلاک شود در ابتدای حمیات [illegible] و ربع که دفعه حادث شود
تزاید و انتها و انحطاط در آن مرض [illegible] و تمیز آن [illegible] و [illegible] حرکت [illegible] اوقات منتظر
باشند سرعت و بطوء حرکت باعث بعضی عوارض است [illegible] مرض [illegible] چرا که قیام حرکت را
کوتاه و دراز نمی‌شود [illegible] ایام مرض [illegible] اوقات [illegible] بحران [illegible] مثلا [illegible] هفته و
شود که هفتم روز بحران است و چهارم [illegible] و بیست یکم [illegible] بوده است و از چهار قسم [illegible] یعنی ایام
باحوری [illegible] که مرض در آن [illegible] بهتر باشد و [illegible] شدید باشد و [illegible] ایام هفته [illegible] روز
بیست که در آن مریض هلاک [illegible] زنده ماند و [illegible] باشد [illegible] ایام [illegible]
که ایام [illegible] مثلا [illegible] هفته [illegible] چهار [illegible] بیست [illegible] منفرده [illegible] گفته شود

کوتاه و دراز [illegible]

[illegible]

[illegible] ایام اعداد

سیوم انترکولاریس یعنی ایامی که در این بحران ناقص شود بسبب ضعف طبع یا طبیعت و افراط الم و آن سوم

و پنجم و نهم و سیزدهم و هفدهم است چهارم واکوس یعنی ایام واقعه فی الوسط مراد بدان ایام بحران

شود و بدانند و این نیست در ششم و هفتم است لیکن اغلب کم شود چرا که در همه ایام مرض

ملاک هم شود و بحث هم می باید در بحران فصل اول و علامات بحران صالح و غیر صالح

خشک و بعضی از ضعف که از سنگ و امثال آن بسیار است بیان ساخته ایم گذشت چرا که بودن

بحران بسبب عارض بود مثلا از حمره وغیره هرکه صورت بی شود و سر طبع با بحران در ایام

انذار بهفت و صداع که یکی از علامات و امارات اطراف و نبض و فصله و رقت بول و گشتن

دران بغیر وجع و ضیق نفس و ورم گلو و بعضی ضربان و وجع بلندی پا و ارس و حمرت چشم و ضربان صدغین و طنین و

در خواب آسمان سرخ و تشنج بدن و سرخی چشم و بند بی رونق و لون سیاه و دمعه و وجع اشد زیاد نفس

و خروج قطرات خون از بینی وغیره دوم از علامات سر ادرار و عرق و وجع قریب بطن و

وجع صعب بسوی پا و بدو مراق و بدو با نقل قریب معده و سیلان علامات لغرض سیوم

از قی امارات وجع معده و صداع و سدر و اختلاج لب زیرین و کثرت لعاب و فتق و سوز معده و

چهارم از اسهال امارات و کثرت ... فصل و ارتفاع بسوی ناف و قلقله شکم با نفخ اسهال و بودن نضج در شکم و

قطر و اسهال پنجم از عرق و امارات و نبض و ... و لین نبض و نرمی پشت جسم و احتباس فضله

و طور با نضج و بول بر روز چهارم و احتباس بول و نرمی جلد و حمرت بعض اعضا خصوص وجه

و خروج بخار از جسم و بدنها وغیره ششم از نقل امارات و نفخ در ثقل بیت قبل از ایام و جوی

و رفت بهار رسیدن جسم زرد و نقل مراق و قلقله ... و فضل طبع و خروج بول

لخط

[illegible marginal notes]

لحظه بلحظه و دفعه دفعه و حرکت آن بعضی از دلیل که طبیعت فرحی او را و هم چنین نیست و در هر حال که دو نا
نشو و نما آثار او رفت و حادث شده بول و در بعضی اوقات و مداومت بر ترشح بول و ظهور حرارت
از عرق بنظم احتمال کمی الیه و ظهور آثار مذکوره سبب حرکت اند و سر ظهور آثار خامی و نضج که وجهت
از بول و در اکثر امراض سینه از نفث و در امراض شکم از فضله مقرر گشته اند مثل اگر بول مائل بسوب و
نفث غلیظ و فضل صدق آثار نضج و جودت بحران است و اگر بول و نفث رقیق و فضله زرد بود آثار خامی و
نقص بحران است بلکه اینهم حقیقت ندارد و چرا که وجود آثار مذکور اکثر مریض بلا آنکه بحران رود و با وجود
آثار نضج اکثر صحت می یابد سوال اینهم در دیگر امراض که مثل [illegible] حمی و لقوه صرع و [illegible]
برون اند مثلا در امراض ریش [illegible] ورم عراق و [illegible] و صلابت [illegible] و وجع مفاصل و لقوه و [illegible]
جزو و غیره تقریر بحران از نضج و خامی که یاد شد بیان است فایده آنکه متقدمین گفته که بحران حرکت
دفعه باشد یعنی هر کدام مرض است که بصحت یا مرگ [illegible] رسانند که نضج و دفعه [illegible] بحران
گردد و سوال اینهم [illegible] مرض که بصحت یا مرگ [illegible] اینهم [illegible] است که هر شیئی که حرکت
[illegible] حرکت [illegible] نباشد نفث و بحران جید و ناقص که مقرر گشته اند اینهم حقیقت ندارد
چرا که بحران ناقص [illegible] که اکثر شیئی [illegible] [illegible] شود و یا [illegible] اینهم
[illegible] و آنکه گفته اند که بحران جید آنست که مریض از مرض بالکل صحت یابد و ناقص آنست که بالکل
[illegible] معلوم گشته که بحران [illegible] حرکت است چرا که تقسیم بحران جید و ناقص [illegible] اعضا
[illegible] بالکل [illegible] صحت یابد [illegible] از مرض و آنکه بحران جید [illegible] نضج [illegible]
[illegible] گذشت چرا که [illegible] مرض اند که بعد نضج [illegible] و اکثر [illegible] با [illegible] که از [illegible]

نقل کرده‌اند اینهم غلط است چرا که مرض در انتها بسوی خوبی یا بدی میل میکند که از این نشان اثر ... شود

و دو ماندگی اند که درجه تزایدست در انتها نیز اخر بود دوم بسوی بحران راجع میکرد و دو انکه میگویند

از بحران خارج باید توجه مرض میکرد و اینهم غلط است چرا که اکثر امراض اند که باید ندارند مثل

که در حرکت مدره است مثل اخراج باید از بحران چگونه سخن شود و انکه میگویند که از حال بالکلیه اخراج

باید میشود اینهم بد نیست چرا که برای دفع باید میشود هر جا که باشد همان جا مناسبت است نیز انکه باید بگوره

در یک حالیکه در برابر دفع آن همه حالات باشد مثل اگر نبود ... واخراج آن

از حال بدان گفته و انکه گفته اند که بحران فصل کمی است که مرض اصعب گفته دوم انکه ...

شود و اینهم غلط است چرا که ... الموبار ... که بحران ... اند ... گفته اند

اخر شدن مدعا و اخرت مرض و مرض ... اصعب ... گفته و انکه از ... بحرانی که ...

شدن بعضی مرض از هرکدام اجزای جسم خصوص ... موضع تمام باید منقسم اند ...

... و نقل واردشدن اند مقرر گفته اند نیز غلط است که بعضی امراض از بعضی ...

میشوند مثلا اول ... آن اجزا که در آن مرض بود میکنند بعد از زوال آن میشود و چنانکه

... که از تنقیح او ... پس هرگاه که ... از آنجا بر آرند و ... دفع میکرد و ...

که در وی ... اثبات ... سوال موضع ... بوده اند و در ...

میکرد و مثل از دماغ ... گوش و از ... پس ... چرا که مقرر اند ...

... که از اعضای خاص ... ضعف ... جواب اگر ... اعضای ...

مقرر گوید ... تمام جسم هم گفتن روا است چرا که تمام اعضا رطوبت ...

الموبار

[illegible]

لهذا همین معنی موافق بیان شارحان کذشت سوال آنکه بعضی کفته‌اند که اعضا بعد کوده ضعیف اندر

درین شکل عضو لست ضعیف بالا لوست و همین صورت بر نمیشود چرا که جلد بلا که ازان عرق می براید

ضعیف حیات نمودن محض همین ست سوال آنکه عضو ضعیف را برای قبول شی مقرر کرده اند

و اخصال شی بلا قوت ضرورست بدین دلیل کدام است جواب ضعیف غذا بر نوشته میشود کر

ابهم کذشت و نیز بالطبع ضعیف کفتن المو ... است چرا که همه وقت ضعیف همیشه باشند

چنانکه مشاهده میکردد در کسانیکه بینا کوهی قسمند اکر لیسنکوس نبود از اصابع حوطه کرفته می نمیمند

سوال بیست و ... چرا مان سوای بحران در بدن نبض و فهمیدن ازان نمیدانند جواب در طبیعت

شی که ازان با نبض فهمیده شود ازان نیست چرا که همه شنیده نبض لفظ میکویند نوع نبض حرکت

انبساطی و انقباضی شرایین است و منقسم است در طبیعی و با طبیعی و قوی می باشد ضعیف مثلا و قتیکه

نبض قوی است مریض حرارت دارد و وقتیکه ضعیف است نقاهت است و در بیشتر وحال همه شنیده

نبض است که مزاج مریض در شفاخانه دارند لیکن بهر تحصیل وقت تا چندان ... میشود

سوال بهر وقت بحران چرا استعمال ادویه در وقت ... و معالجه حرکت که در کدام روز که

شود و برای شی قبل از آن نمودن مثلا اظهار کردن و ... و راهی شدن طبیعت که از کدام

راه اخراج شدن ... ورود وقت چرا ... کردن نمیتوانند جواب ازین مرا

نفرت می اید چرا که برای دفع ... بحرانی ... ترکیبات ... مثلا اول ... بحران

بحران ... ابتدا و ... و ... را علاج نمودن نمیتوانم و ... و احتیاط

بیرونی ... دوم ... بحران علاج ... ادویه که ...

لیسنکوس

پسندکان

مالیخولیا

دو روز و داده تا که صاف شود و رو به بهبود آرد سیوم بهر دو نوبت بحران هرکدام فصل اول

را روز صحیح میکنیم چهارم صد جالینوس ذخیره و مجاری همه آنکه از [illegible] روند نکوئی تمام میدانم

پنجم بهر دو نوبت بحران هم مجاری که ایام اخراج تا که [illegible] شود میدانم و اخراج آن میشماریم پس بعضی [illegible]

از غلطی بحران هیچ مباحث نشود سؤال ایام بحران صرف منحصر بر حمیات بود یا [illegible] بلکه در

دیگر امراض مثل [illegible] و اسهال و جراحت وغیره هم می باشند جواب [illegible] اعتقاد ندارم

چرا که بسیار دلایل [illegible] میدانیم سؤال بقراط گفته که ایام بحران در هر جهت منتشر که حمی هم [illegible]

جواب بقراط صرف روز چهاردهم و بعضی دیگر [illegible] نوشته و رساله از [illegible] ایام بحران شمرده [illegible]

که بیان کنند [illegible] میشویم که چهار صد روز از ایام با جوری می باشد چرا که [illegible] گفتن

[illegible] برای [illegible] سخنان سرا سر [illegible] سؤال [illegible]

در [illegible] روز [illegible] روز و دیگری [illegible] و چهار روز [illegible] شد [illegible]

ایام بحران شمرده میشوند جواب [illegible] عرف [illegible] علاج شده [illegible] بحران سؤال [illegible]

[illegible] وغیره [illegible] شد و [illegible] روز [illegible] جواب هر روز [illegible] تجربه [illegible]

[illegible] میشوند سؤال هرگاه ایام با جوری را [illegible] غلطی و [illegible] علاج [illegible] چرا که

[illegible] تا که [illegible] و [illegible] جواب [illegible] غلط است چرا که [illegible]

سؤال و [illegible] وغیره خصوص [illegible] غلیظ [illegible] سفید [illegible]

[illegible] جواب [illegible] بحران [illegible] چرا که [illegible] وغیره [illegible]

[illegible] و [illegible] علاج [illegible] وغیره میکنیم اول [illegible] وغیره [illegible] و بعد [illegible]

علاج شود بیکلیم سؤال چرا جالینوس نضج ماده را شرط اظهار کرده و نشان داده اند که اعتبار آن بحران و این
حاصل است جواب چون جسم انسان بجنبش باشد مثال شوربا که در بالای آن خشت باشد که تمام بحران منتهی
موجود نیست که ماده حاصل را بیرون کند سؤال اگر در شمار شرط ایام باحوری نیست چرا القلم می زنند جواب
مان بانی هر روز زمان می رود لیکن مسامان قصد ایام باحوری نیست سؤال در ایام باحوری بحرانی صرف از
آثار نضج و حاصل است تجربه کرده شود جواب کسی ایام نیست که در آن آثار منسوب شود خلاف باور چه
که الحکم تقریبا حاصل است بجهت آنکه نیز باشند آن ایام بحرانی شمار بکنند سؤال در رساله شور بحران کرده شود
از خوبی آن و نیز از قبل جواب مراد از اقوال و تمامی آنچه شود و تشخیص آن خنده می آید چرا که
ماده خوف می باشد و نیز شور خوب معالجه نشود و همچنان در رسوب حاصل و بحران خنده می آید سؤال در روز
چهارم هر از شر عضو نشد و نشانه گوید جواب این ترکیب تجربه بود سؤال در روز ایام بحران
کم می شود چنانکه بقراط در رساله نوشته است جواب بسیار او بقراط هر دو رای ما مانند حسن اند سؤال
چرا جالینوس در اول تجربه بحران می گفت وقتیکه مرکب است و در کار بیشتر این سؤال مرقوم است جواب
اگر که در سؤال نوشته است تمامی فهمیده سؤال هر قدر که از آخر نشت و محل نشان داده اند از پنج
قسم بحران تعین محکم و منضج و غیره پس از آخر شدن بحران اینها فهمید جواب فهمیدن بحران
از اول هر پنج قسم غلط است چرا که کدام سبب است که از آنکه و خویش بر عکس می افتد و چرا
از آخر شدن آخر شدن کار مشکل است بنا بر بحران و این آخر شدن در همه اعتبار و بنیادی مسا
حرکت و محل موقوف نیست سؤال بقراط گفته که خناق کور تیشود و کور لولون است در آن شش
علمای بکلی جواب بقراط از بسیار آگاه شده بود که از آخر شدن بحران و بحران فهمیدند و نیز کاست

کار بشیلا

کور شود در کولولون

که ورم گلو وقتیکه در اول نشو نمای این اعضا باشد خناق گویند چرا که خناق از قاعده جراحی شکلیه نیست بلکه قسمی

است و ورم گلو قلغمونی و بثری است و تولد یافت قلغمونی از بلغم و دیگر خون است سوال انتقال بلغم

از درون بیرون خون است و عکس آن نادر جواب این انورسیمو آخر است و بحران ابتدا رود و نیز

که نسبت بدلیل آنکه بسیار آخر نمیشود بلکه تحلیل میگردد و در بیان جز البحده بحار و دیگر بیکار گویند ابتدا میگردد.

مگر بیکار گویند تا از بلغم برآید و درون بیرون باشد سوال انورسیمو لالی مجربست برای آنسیما

درون و در آن میشود و یکتا نمو که گاهکه و چنین آن بیک وضع داری انورسیمو تکا آخرست خون

تا بلغم که بیرون و اندک آن مراد و دارند یافته شود جواب این شاهی انورسیمو حقیقت ندارد

چرا که همیشه با روغن داری الوسین سیاخو و می بینند لیکن با آخر شدن بتحویل و بلغم ندارند

سوال در فرا گرفتن اختیار نمودن بایام بحران ضرورست چرا که دیده میشود که غلیان و وضع

وضعی نمود آخر میگردد در ایام باحور جواب اینهمه حقیقت تا بحران از غلیان و وضع وضعی زیاد شود

سوال اعضای فرا گرفتن و چرا از حالت طبیعی حفظ باقی میمانند که در الکوی لیسری است

وضرورست که طبع بوسیله مسام سار گویند و شی مثال یا نمود که از آن عظم مرکب است

پیدا ساخته میسر ساید جواب اینمعنی بیفت جوابست اول آنکه مسام سار گویند و که گفتند

سار گویند و نیست بلکه او سو گویند لیکن اند دوم آنکه حالت طبیعی که گفتند اینهم نیست حالت

نور و ست سیوم آنکه الکوی لیسری که نوشتند اینهم نیست چرا که پیدا شده از نور و نور

خواند که قصد وزن چهارم آنکه لفظ طبع که نوشتند اینهم نیست بلکه حفظ شیخ رئیس است

در آن نور و مبدل گشته پنجم آنکه لفظ پیدایش که نوشتند [illegible] از عظم نکوست

سیم آنکه لفظ بالیسمو که گفته اند ایسمو از ضعیف است نه بقعم آنکه ترکیب لفظ از بالیسمو که ترشید
از هم است چرا که صرف از لفظ حرکت و تنفس مرکب اند سوال بالیسمو و غیره اند فرا الکثر المعلول کلا
و از عظم فرا الکثر او و هم و هست فلیوید جواب اگر این و هست بحران طبیعی است مراد ما کار هست سوال
بقراط گفته که قصه الکبری و چیز و در حالت طبیعی حفظ میکند و در حمار او فوق فوت میکرد دارد طیوس
است طبیع جواب پس بقراط گفته که بسیار است از بحران حفظ شان مع بد سوال در فرا الکثر اجبار و فت
خاص از بحران است شمارند جواب فرا الکثر از بالا است و ثبت شد از دو شی اسهال که در یک لحظه جبال
کم مخصوص نکرده اند بدار و چرا که اینجا شد در یک لحظه زیرا که از آن مبتعد و هم اسهال که در آن مرض
استفراغ میکند بسیم الخلط است که از آن همه او جاب ضرورست برای استفراغ چند بکر ایام بنسبن
بدانکه سوال در غیر الکثر او طبیع بعد از آن بود و شروع میکنند و از همین علامت جواب چون
علمان گفتند سوال نضج هم می باشد جواب این از آنهم خلط است سوال در تبدیل جسم عظم تبدیل خلط
متغذی می باشد جواب فهمیدن تبدیل خلط متغذی در جسم عظم خلط است متغذی چرا که خلط متغذی در تریخ
سوا حسن نضج بکر هست سوال در الکثر را به ترایید خاص مسند جواب در غیر الکثر را ترایید هست و
جاذب تجربت است که بسیار به صفای تمام رفتن سو تحتی خلط متغذیه و ترایید فرا الکثر او سوال و ترایید از
خاص تمام نباشد جواب بجهت طور عظم تمام خواهد بعد چرا که عظم تمام بسبب الکثر است اما در بحث برای آنکه
فرا الکثر او مرض غیر باو هست سوال اگر تمام نبود طبیع از آنچه برانید جواب فرا الکثر او از تجربت است و نه
تمام و نه دو دریاک نزاینده او هست سوال بقراط نضج بیان کرد جواب بقراط خط بمعرفه سوال بحران
در مرض حاد و در بعیکا دو است جواب بنو هم بعمه خیر لعمول بسیار او در بعیکا سو کسی اند سوال بحران در

دیمتوس

در بعیکا دو

شدن مرض نیست دفعته سوی صحت یا مرگ بسبب اخراج یا که تدریج میکنند یا بانواع اخراج آن جواب

اگر این اخراج بسیار و دفعته گشود اول [illegible] می بیشتر یا کوشش نماید پس فرستادن آن با سابقه

منحصر به بحران نیست چرا که همه مرض آخر شوند بسوی صحت یا مرگ بسبب اخراج یا بحران لیکن این تقسیم الکل

منتهایم چرا که بسیار امراض بتدریج آخر شوند و یا که لا دفعه وا بینند و نوعی میدارند و این بالاتر [illegible]

دیگر است لیکن اول بسیار کم دارد و بر یکبار دو و اسباب بسیار و جاهی چنانکه نضج یا که جام و دست و سالنو

اینها و یا که جام و تخم و اعضا را بدانش و بگیرنده و طبع و قوت و حرارت طبیعی و یا طبیعی

و وقت حرکت و ایام و اسباب [illegible] و دیگر یا کار [illegible] و اینهمه [illegible] تماما بموقعی زمان ولی [illegible]

اند سوال اسباب بحران کدام [illegible] و دست [illegible] یا که لا دفعه متعلق دارد و اسباب بسیار طبیعی او تعلق دارد در

نضج جواب [illegible] تدریج [illegible] و اسباب بسیار [illegible] و صرف [illegible]

نوشته سوال بحران چون و چگونه است یا خوب [illegible] جواب از بحران آخر شدن مرض [illegible]

مقرر کردن خلاف قیاس است چرا که [illegible] مقرر [illegible] بسیار مرض [illegible]

شدن مرض چگونه مقرر کرده شود سوال بحران [illegible] و چگونه است [illegible] گفته شود

[illegible] جواب [illegible] بحران [illegible] طبع آخر شدن [illegible] چرا که [illegible]

حالت [illegible] مرض است پس چگونه آخر شدن مقرر شود که آخر شدن مرض از

بحران [illegible] بحران [illegible] خلاف طبع سوال ابتدای مرض از آن

که [illegible] ابتدا [illegible] گویند که در آن [illegible] شروع شود [illegible]

و انتها [illegible] گویند که در آن نضج [illegible] ظاهر [illegible] و انحطاط [illegible] که در آن [illegible]

جواب این سخن از آن گفته است چرا که ماده در همه امراض خام می باشد نه پخته و اکثر امراض بلغمی اند و اکثر بلغم اول

سؤال بحران چند گونه می باشد یعنی بحرانی و القبض النبض و ما نیز مال و قبل البول رنگ عفونت شدن است و

القبض النبض طبخ و البول و غیره جواب در چهار جهت گونه چهار سوء هضم که گفته شده اند لیکن بدن

که مضر بود پس لوا از برای بحران سوء هضم تازه است مقاله چهارم در مأکول و مشروب و تشخیص جید باب

مأکول و مشروب در ماکول متشابه جید فصل اول در غذا احرو است که اکثر اطبا جزء آن در همه اوقات

یعنی مرض و صحت مانند آن ضرورت است چیزی که مرض بیمار بیشتر از صحت به قوت و در صحت برای حفظ

آن و حفظ هر دو حال بهم و غذا استعدام شد لازم کرده که از آن فضله هم جدا کرده و مبدل شدن

غذا اجزا اجزای جسم موقوف بر غذا موقوف است و راه خام برای تبدیل غذا در جسم ضرورت که از آن

واقع مجاری میگردد و از آنجا ما بعد میرسد برای هضم شدن یعنی فعل مبدل شدن کیلوس پس از آن دگر

آن فضله جدا گشته بسوی مستقیم می آید و از آنجا رفتن می افتد و کیلوس داخل ورید شریک گشته بعد و

شرائین میرسد و در آنجا طبخ دیگر میگیرد و آن تبدیل کیلوس بخون است اما و موجب است که مبدا است اصلاح

خون شده است که بالتحقیق اجزای نرم جسم اند و همه بالتحقیق با تصرف در خواص و افعال خود در صفت

میگشتند یکی از آن ماست شیر که بعینه بخون خالص نیکو است غذای اجزای صلبه جسم میگردد و بیان

است که غذا اجزای صمغ و صلب یکی اجزای نرم ما و فتیله کیلوس است دوم با اجزای صلب و فتیله جسم

خاص نیکو میگردد لیکن غذا از آن قدر ضرورت است که از آن بعینه جدا را بدن نمیتوانیم برای آنکه از آن تحلیل

آنکه که لیست متنفس محسوب اند اجزای جسم بیشتر اوست کم میگردد و از آن می بیند بلدا آمد و در آن قیام

نو که کم شده لازم است صرورت و آن کیلوس است که از غذای الکول حاصل میگردد

غذا سه قسم است یکی آنکه چنانچه که گوشت بنده شود و هم صلب مثال نان و لحم و میوه وغیره که مقیم کعک

شود سیوم متوسط که نه بخوبی گوشت بنده شود و نه خاینده چون مرق و حکلات وغیره و از روی

ماله حیوانی و نباتی بنابر این برای تغذیه نان گندم از جمله حبوبات اولیتر و از لحوم لحم بقر خوبست چراکه

در سختی و نرمی معتدلست و فصله هم معتدل میدهد و لحم دنبه در زمستان مفیدست و در تابستان

بد و لحم از بزغاله و لحم گوساله و لحم بره اگرچه غذا خوبست لیکن بالطبع تباه میشوند و لحم خوک بنزد

ما حرامست و کوتیلو سریع الهضم است و لحم ماکیان کوهی برای استرداد اشتها مفیدست چراکه

معتدل و صالح الغذا برای محمومست و لحم قدید اگرچه بهترست و دیر قائم است تا به بطی

الهضمست و مرق لحم بهترست لحوم بخته افضل الغذاست و مرق لحم مرغ و دنبه و گوساله و بقر

خوبست و لحم ماهی اقل الغذاست و بیشتر از معتدل مزاجان چربست لیکن طبع غذای خوبست و

صفوت مثل همه اغذیه افضل و صالح الغذاست و کمتر بدو خیر است چراکه بالتمام جزو بدن میشود و

وسیع فضله از روی برآمده و از حبوبات برنج اولیتر اگر باعتدال خورند [illegible] افضلیت است

و شامی تر مضر اند مرکب آنکه سوا از ریاضت باشد و قت رب الحمر مفید اند و باقلی سفید

بدترست مگر ماش [illegible] غذاست اگر با لحم بخته خورند و از میوه ها هر میوه که بانیت کمتر وارد

بهتر چراکه احتمال کم ضرر میدهد و هر میوه که رطوبت زیاده دارد و عفونت نمی دهد از قبیل رنگ وغیره

زبونتر بعضی چراکه احداث حمی [illegible] میسازد و میوه اولیتر و مفیدست مفیدست

چراکه اعتدال حرارت میسازد و وقت دور الغذاست و نقص چراکه [illegible] داشت

اکل غذا در روزی دو بار لیکن سه بار خوردن بهترست [illegible] اکل نمایند که موجب

قوت

و قباحت عظیم میشود و غذا موجب اذیت معده و سبب میگردد دویم آنکه از مقدار زیاده خورند لیکن سوی
بعضی و بخار از و لبی که گذارش و تحلیل و در تقدیر اگر توجه بودند و بعضی از آن بخوبی انچه موجب
نقصان میشود دویم آنکه غذا ناقص و ثقیل و بطیء الهضم بود و در لطافت و در تا ناقص میگرداند
چنانچه نان بلیک و برنج و حاله و غیره سوال چونست که غذا شدن بعد از آن دلکیت و بعد تن کیلوس
خوب در معده اند از و اعضا و که میان معده و اغذیه مناسبت است تا با تا گذارند و مستعمل شود
جواب غذا شدن از جوهر کیلوس لطیف است زیرا که حصول کیلوس از دو چیز می باشد
یکی از اختلاف سواضع دویم از اختلاف آلات سوال از تن و درمیان غذا و معده که مناسبت
نیست چرا که معده جزویست از اجزای جسم و از همه مجاری مختلفه اغذیه چند گذارش فی نماید
تا تبدیل میشوند تا سایع تا لعب و لرجت و بطو و کیلوس تبدیل یافته غذای اعضا و موی
گردد و از تن چون شده غذا اجزای صلب میشود سوال چرا غذا را گولها بخوبی تحلیل و در معده جمع
نمیگردد و از اجزای صلب غذا نمیشود و جسم بخوبی غذا نمی یابد ملکه بتمام میگذارد جواب
وقتیکه غذا را گولها بخوبی تحلیل و جمع مرضات نگرد و بدانند که تا حال کیلوس نشده و نشود نه
طوریکه جمیع بودند موجود است و نیز در حالتیکه ایشان برای تحلیل بخوبی تا زلوبط گذرد و مبدل
شده لهذا اگر سی شکل گند حتی نمی توانند از حامیت معده شکل اند سوال غذای ماکول
جنس و اصل معده میشود معده از آن میکند از نفس کل نفوذ جواب معده حرف غذا را
بطور یکه قابله میکند و لیکن بر او امسید از دو نفوذ میکند و به رقتی میسازد چرا که لذید
غذا تبخیر نرمی اند که هیچ به تن کیلوس نتواند سوال و برا اغذیه ماکوله سای لطیف و مجوف را کثیر

ریزد که چون رطوبت اجزای زرنیخ چیزی زیاد شده حرکت نمود در جمیع مو وی سیاه نمیکند جواب
بودن نمک لطیف محروقه در مغز و سوختگی ندارد بات نیمیک چرا که آنچه نوشنده شود با خود
در اشتن نمک اندی سید بمعده را استحکام جمیع شدن پس بدن نمک لطیف محروقه در آب
آسان نیست سوال از کدام غذا کیلوس لطیف و جید خاص میشود جواب این هر دو لفظ که تولیکم
مترادف اند پس کیلوس جید و لطیف بهر باشد سوال کیلوس با وجود لطیف چه صفرا را که مثل
بیشود و متانت برای گرفتن لون خون با شیء همراه چه می برد جواب کیلوس همراه خود
هیچ نوع تلخی ندارد را که از آن ممزوج و مرکب است می برد صفرا را برای رنگین خون و این
گفته است عمیق تر که ظاهر میکنیم و کیلوس این بودن نمی تواند بدانند که صفرا اند و لون سفید
کیلوس لطیف معدل کردن نمی تواند و مفوض کردن برای رنگ سرخ و مو و اگر سوال آنکه
بچه طور خون سرخ است که جواب بخواهد داد سوال قوی بودن حرارت طبیعی معده چه سبب
ضرور است تا بخوبی فعل خود بر سبیل خود نماید جواب اگر معده سرد مثال بر بلغم و گرم
نباتات قوی چنانکه باید از زمان از افعال خود و فعل جوت بدنا کم شود و این مصداق و در
تحکرده و بای همان است که اگر هم شکم ابها سرد است لیکن افعال جید میباشد سوال غذای خوب
آنست که در خواص اول معتدل باشد و با شاید بعده نضج یا غیر معتدل شود و غذای جسم
شود و بعد منکر اینم باشد جواب لفظ و فضت و خیار وفی در اول خواص غذا اختلاط قوت است و
طباعت چرا که حرارت و برانت باز باید باشد یا کم یا معتدل الیس خوش و نضج غذا خوب می باشد
هر لوش چنانکه سوانی تشریح از حرارت ضعیف معتدل و در غذا مسرور و همسان

برودت و رطوبت و یبوست قیاس باید کرد لیکن این معنی بسیح حقیقت بدانید فصل اول در

بیان ضرورت غذا فایده چه خوش بود اگر انسان به مایحتاج غذا بی محتاج نبودی تا ابد الآباد سالم

زنده ماندی و محفوظ از مرض گشتی و غذای اندک کفایت نمودی لیکن چون جسم ضعیف است مرکب.

اگر مثال شخصی هم بودی صرف غذا نمودن نبایستی ضرورت بار و بسته در کار نشدی و مثال

آن صحت که زایل نگشتی و همواره زنده ماندی و غذای اندک کافی شدی و در هر سال یک ماه

صائم ماندی لیکن چون بدن انسان مرکب است از اجزای لطیفه مانند روح و بخار و بدن انسان اجزای

حصه ها از جسم خود تحلیل کرده کم میکند لهذا استرداد آن محتاج ضروری میگردد و نیز بدانید

که صرف لیکن ضعیف حصه ها از جسم خود کم نمیکند بلکه اجزا ارکان در خود حکمت ما ضعف و انجر

می شکستند از باعث آن حرکت پیدا میشود و از حرکت کدورت و تباهی در اجزا متحرکه می افتد

و از همین سبب کدورت و تباهی در عظم و لحم و خون و مانند آنها و غیره تمام جسم پدید آید سوای آن

نفس ناطقه محبوس و لازمه که عاید حال است از همین سبب از تعاقب آن حیات بالضرور اکل و شرب

لازم افتاد فایده از ماکول تمام اشیا را قیاس می باید که محبوس در جسم اصل نبود چون نان

لحم و غیره با مرغ با هر چیز شیر و لبن و افشره و غیره که از نبات یا از صنعت با لغیر صنعت

ساخته باشند باید که همه بسکون و رطوبت باشند که همه در آن اجزا گوشت و رطوبت بر تن مستدل

کسی پس میکردند از حرارت چراکه از قاعده قیاس بیرون است و دیگران کار او که شد

لیکن ماکول این شیء بلا قیاس باید که غذا جسم گردد و دیگر غذا که غذائیت زیاده وارد

چیدست مثلا یک رطل لحم غذا چیدست به نسبت یک رطل کلم و اگر چه کلم هم در جسم مثال لحم مستدل

میگردد لیکن این قضیه کبری باید و الحکم علیکم **فصل دویم** در بیان اغذیه عام **بدانند** که بسیاری از اشیا

که بسیار مأکول می باشند همه خوب نیستند بعضی از ایشان که بخوبی یا زود منهضم میگردند چون [illegible]

نسبت با اغذیه خوب و خوبی خورنده نمی باشند بلکه نسبت بدیگری بد و یا دیر منهضم است و عکس آن نیز چون

بیش خوب هضم و دیر [illegible] آن از شوق [illegible] و اکل [illegible] و خوش باشند که آن با عکس اینها باشند

فهمید که نسبت بشخص [illegible] مذکوره **قول بقراط** از طعام لذیذ [illegible] نسبت طبیعت که [illegible]

غذا را بخوبی تمام در معده هضم میکند پس تجربه رسیده که اشتهی و شوق است که بدن نسبت [illegible]

میگردد **قول فوشیکه** معده مشتهی شوق آن [illegible] میدارد و [illegible] پس اگر شوق

تمام بود [illegible] از امثال [illegible] بخوردن لحم که موجب [illegible] است پس [illegible] باشد که غذا

نسبت بطعام خود نه نسبت بعادت [illegible] مگر تمام بخوبی اخراج [illegible] ولی چرا که اکثر

تجربه رسیده که غذایی برای شخصی [illegible] و بسیاری غذا از [illegible] خوب [illegible] پس با شخصی که [illegible]

معده از آن غذا [illegible] باشند که [illegible] که بخوبی هضم نماید و اخراج سازد

و [illegible] خوب [illegible] پس قیاس باید فهمید که کدام غذا از برای خود بهتر است بخورد **فصل سیوم**

در بیان حاجت غذا **فایده** چنانکه [illegible] از دیگر امور حکم باید که [illegible] حالت [illegible]

نیز باید [illegible] غذایی [illegible] معده [illegible] و [illegible]

حکم نباید که [illegible] و هر وقت [illegible] و غیره پس مقرر نمودن وقت غذا

فایده [illegible] وقتی معلوم باشند که [illegible] تمام [illegible] معده [illegible] باید خورد که

در وقت [illegible] طبیعت [illegible] چرا که

می

موافق عادت و خواص قیام غذا امیکنند و هرگاه که با وجود تجربه و خواص هم مرتبه از اطبا رسیده که
که فلان غذا اکرم است و فلان سرد و تناول آن در بی رغبتی مینمایند اذیت میکشند چرا که هرگاه غذا
گرم بخورند و هرگاه غذا سرد و هر دو بی شهوت بلکه نسبت با درجه خود مستلزم اذیت میکردند پس هر گاه
خلاص تنگی بهره از وجود بخشیده اکل غذا القدر مینمایند که بمجرد وصول در معده بخوبی هضم میکرد
و اما افراط اکل در هنگام بی رغبتی که اذیت میدیدند مستغنی ماهر است بصحت میمانند و احتیاج اطبا
هر رسیدن علیا بگرم و سرد و خشک و تر ندارند. **فصل چهارم** در بیان مقدار اکل غذا **فایده**
اکل غذا قدر اعتدال در همه حال مناسبت با معده است زیرا که از آن منضبط و مستوی بکرود
غلبه غذا الحبوب تمام مستقر بمعده می کرد و منهضم باید و اما که هر روز بار غذا القوت حجم می انگارند
و اطعمه لذیذ و خوش طعم و مجرب بخورند و انواع الوان می برند و از بی عقل حریص شده حلقه شوق
کسالت مینمایند و هر گاه از مقدار که معده از هضم و تحلیل آن عاجز آید بخورند اکثر مستلای امراض
ضعف میکردند و بعضی در اندک زمان در القمه مرگ می چشند **قول شیخ** اکثر مردم نسبت اکل
طعام و شرب آن کثیر روغن سلامت میرسند و میدهند که بعد مرگ اکل و شرب از هیچ نسبی دیده
ولیکن از حقیقت احتیاج سوی مرگ میکردند پس بهتر است که القدر غذا اختیار کنند که حفظ صحت و
حیات نمایند و از کثرت آن بنامی در زمانی نقصد مثلا هر گاه آلی که القدر اعتدال بر زمین سایل میشود
بخورند تمام در آن فد کتبه جسم و مضبوط است لعد هر گاه که هر گاه از حد بی هد خرجی و سازه
میکنند مثلا از روشن با قبضه باعتدال است حتی مخصوص و حفظ این صحت با و سیر شدن میکرد
... لا اله الا ... بنا به ... حفظ جمیع دارد و اکثار از امر حیات ... نقص دانه

کثرت شوق و خواهش غذا اگر چه از تصدیق ثابت است حسب حصول آن کوشش نموده باشند که خوب هضم شود اما

ناسور مزاجی عاید حال می شود و اما اغذیه که غذیه بسیار دارند مثل لحم و ماهی و نان و غیره کمتر خورد چرا که

اگر چه بخوبی هضم نشوند ولی به نسبت بسیار سیر شوند لیکن نیست قوت ماهیچه جسم و خوب هضم نشدن نیز

از بدو وقت هلاک سیر شوند **فصل پنجم** در بیان اکل اغذیه مختلفه **فایده** شخصی که در وقت خوردن

اکل اغذیه گوناگون مثل لحم و دواب و ماهی و غیره و اغذیه لطیفه و میوه ها و ترشیها و غیر آن و ادویات

از رفع و سمانی و غیره میکنند باید که استعمال هر یک از آنها بطوریکه معمول و دستور است نماید و

در مقدار نیفزاید چرا که کثرت مقدار مرض بدهضمی و امراض دیگر پیدا شود اگر چه فقط کمتر غذا از واحد کشته و

بدیگران و دست انداز نشوند لیکن کمتر غذا اکتفا نمودن روا است **فایده** از لفظ کمتر امتناع از اقسام

اغذیه نفهمند بلکه از کثرت مقدار قیاس نمایند چرا که افراد کار نیکو که برای همین هیچ ترشی محلله و

کار نمانده که با هم اختلاف دارند و بیان هر یک بحالتی که شد او بدن را از هر یک اقسام اقسام اغذیه

در معده که اکل انها ضرر نرساند و دفع ترشی که ترشیها محلله مذکوره نوع حسن هضم کرده **سوال**

نوع مکلف افراط غذا موجب چیست **جواب** مراد از افراط کثرت مقدار است نه از اقسام اغذیه و اما

اعتدال خورده شوند **سوال نوع تاسع** اما نکو و در وقت استعمال اغذیه گوناگون کدام از مداوی صحت مستند

از دست قوی مستند **جواب** شیخ الرئیس آگاه نیست چرا که وقتیکه اغذیه گوناگون استعمال میکنیم

استعمال ترشیها گوناگون نیز میکنیم تا هر یک بطور خود با غذا گشته که از آن تحلیل نماید **سوال**

نوع العاشر سرب الی غذا النقص و هضم می آید **جواب** جواب آن است که اقسام اقسام جنس خوردن

اقسام اغذیه است که از آن ترشیها بعد از سیر شوند سوال از تنقیص هضم است و هیچ نقص

بلغ ۱۱۵

نمی افتد سوال استعمال اغذیه چند که باهم منشأ بسیار باشند بهتر است جواب هر قدر که اغذیه مختلف الاقسام
وارد معده شوند همان قدر بخوبی هضم میشوند بدلیل موجود بودن ترشحات محلله مختلف الاقسام
در معده فصل سیم در بیان قاعده اکل غذا فایده عوام و بعضی اطبا بر آن متفق اند که وقت اکل طعام
کدام غذا اول باید خورد و کدام بعد آن یعنی از رقیق و ملایم و لزج و صلب و سهل الهضم و عسر الهضم
در بیان تحقیق این مطلب این قاعده صحیح نیست و لیکن از و ملکه اختیار طبع خود است بر هر که رغبت بنوعی از چیزها دارد رقیق
زمان بعد با خشک خورند بدین وسیله مثلا غذائی که در یک وقت خورده شود و نفع آن صرف از سریع
یک وقت هضم گشته و در یک وقت اصلی میشود و مانند طعام یعنی لحم بقر و نخود و کلم وغیره که در یک وقت
و یک ظرف گوشت یک آن می باشند بلکه لعابات اختلاف وارد یعنی هر گاه که وارد معده میشود
شور الکیت مختلف و اختلاف مواضع و ترشحات مرکب است نفع می باید بعده و در تمامی هیچ اجماع گرامی
گوشت خوردن و کیلوس گشتن که بیان آن در رساله کبیر گفته شد و فصل می نماید سوال قول نسخه شیخ در
کتب خود نوشته که اکل اغذیه غلیظ عسر الهضم قبل از رقیق سریع الهضم روا نیست چرا که معده بسبب
وصول غذا اول به بطی الهضم و زود سریع الهضم را قبل از آن نمی تواند و نه غذای مذکور به معده
رسیدن ناقص از و نفع باید بسبب سده میکرد و لغذا او غلیظ می ایستد و هر قدر که از غذا
اولین نفع یافته و در معده موجود است آنهم بسبب امتزاج فاسد شده میگردد و لیکن با لعاب عدم
نفع جهد و ماندن غذا از خام فساد معده و سده و دیگر عفونات خبیثه پیدا خواهند شد جواب شیخ
از گرویدن کیلوس واقف نیست که چه طور میشود سوال قول جالینوس اکل اغذیه لطیفه سریع الهضم
قبل از غلیظ و بطی الهضم روا است چرا که بقراط نوشته که استعمال بار العسل بعد بار آن اضر

مضر است چرا که بطی الهضم است جواب بقراط و جالینوس مروی از بعضی غذا که در معده هضم نشود

باید نیست سوال قول متقدمین غذا که فوراً از آتش فرو گرفته باشند نخورند بلکه زمانی وا بگذارند تا

حرارت طبیعی را اثر نکند و پس از آن بخورند بعده و دیگر گرم کرده نخورند جواب بآن سرد شدن طعام از

گرم نمودن بار دیگر خواص نو پیدا شود دلیل این معنی حقیقت ندارد و هر گاه که خواهند خورند فصل هفتم در

بیان اوقات اکل فایده وقت اکل غذا مقرر نباید داشت بلکه هر گاه اشتهای صادق پدید آید

همان وقت باید خورد و بعضی مردم اکل و شرب را اوقات کنند و این قاعده چندان صحیح و متین

نیست که ایشان را مضرت نرساند چرا که وقتی که شخص به وقت عادت باشد اکل غذا عادی

نماید اگر بر نیاید می افتد یا نفخ و ریاح و در طبع هم خواهد فتاد سوالی از شخصی که بعید بر آید و

شب از صبح و زوال مشقت است از شام هر اکل غذا عادت است پس اگر در این اوقات توقف

دو ساعت هم افتد اندک غذا که بخورد خورده نخواهد شد چرا که خلاف عادت کردند و اگر هم بعضی

شخص هر روز دو مرتبه به وقت معین بخورند و بصحت میمانند لیکن آنانکه چهار بار در روزی بخورند

قباحت بار نیست هم عاید نگردد چرا که در دو وقت یعنی چاشت و شام اندک بخورند و در

دو وقت یعنی صبح و سه پهر گران می برآرند پس تعجب نباید کرد که چگونه بصحت میمانند و نیز

بارها بخورند چرا که هر دفعه پس اندک و رقیق تر می خورند و ... لیکن غذا نسبت ما می کنند آن

نیز گرم می برآید و نیز رقیق تر از آنکی که چنین می رسد و در عرق میماند یعنی تحلیل باید که عادی

بر اوقات نشوند فایده اگر چه تمامی اغذیه مثلاً لحوم و... طیور و ماهی و جانوران آبی و

حبوبات و البان و میوه جات و بقول و ترکاریها و ... در اثر مفرداند لیکن

برای حفظ صحت لحم ماهی از دیگر لحوم بهتر نیز افتاده است چرا که خون کمتر پیدا میکند و خوبی و رقت تولید
دم است که از کثرت او امراض کثیر پیدا میشوند و هنگام عسیج بقصد گران گرم شود سوال این
ماهی تمام مسهل بلکه ملین میکرد و چرا که از دیگر لحوم رقیق تر و ملایم است سوال از این خون رقیق
و خوش اسید و کم پیدا میکند خلاف دیگر لحوم که مولد دم لطیف و حاره و کثیر میشوند و بدین سبب
مسلمان به خون می افتد و امراض کثیر پیدا میشوند و چون این اخیر نیز از غرض خنده سازی لحوم و
خمر که صرف بر لحم ماهی و دیگر اشیا اکتفا ساخته تا ایام زیست محافظت باشد فایده غذای
پخته است [illegible] ماهی بهتر است چرا که در بریان دو وقت است یکی آنکه خوب بریان شود و نیست حاجت حل
دوم آنکه بسیار بریان کرده شود بسبب سختی لحم [illegible] بعد اکل معده [illegible] تمام منضم آن میماند
خلاف پخته که خام و صلب [illegible] و هم سوخته نمیکرد و معده [illegible] از طبخ [illegible] و حاجت
مرض و صحت و غیره اکل غذای پخته بهتر است سوال غذای بریان تغذیه [illegible] جواب غذای [illegible]
[illegible] بخوبی منضم میکرد و [illegible] منضم میماند [illegible] تغذیه [illegible] سوال هر قدر که غذا
[illegible] غذا [illegible] و بریان [illegible] پخته و تغذیه [illegible] جواب غذای بریان [illegible]
پخته از آن تغذیه [illegible] سوال [illegible] غذای پخته [illegible] کلان رطوبت
[illegible] غذای [illegible] جواب اگر جسم [illegible] غذای [illegible] بریان [illegible]
سوال در غذای بریان [illegible] رطوبت غذای
محفوظ میماند جواب رطوبت غذای بریان [illegible] تغذیه [illegible] است که
از جسم [illegible] لحم و ماهی [illegible] سوال فصل [illegible] رطوبت جسم [illegible]

که بعد از بریان اکتفا نماید تا رطوبت حاصل کند جواب رطوبت غذای بریان جسم تنجری می‌باشد که بعد هضم و

است و غذا از مرض برای مدقوق مفید نیست مگر بقول بعضی اطبا که بعضی غذای رطب نرم طبیعت جسم مدقوق

میسازد مگر غذا پخته چند و بهتر خواهد بود سوال فصل المخطط غذای رطب برای محموم مناسبت است و آن

غذای بریان است که رطوبت کمتر دارد بخلاف پخته که در آن کم می‌باشد جواب مراد از غذای رطب مثل لحم‌ها

دیگر نیست که نوشته شود مراد آنکه غذای بریان سوال در رغیف لحم وغیره تمامی اجزای رطب که در

غذای بریان محفوظ میماند میپرانند جواب برای شما غلط است سوال در وقت پختن غذا

اجزای لطیفه و رقیقه و روحی کم میشوند چرا که آتش صدمت اینها میسازد جواب در وقت بریان کردن

اجزای لطیفه وغیره را که تر کم میکرد به نسبت پراندن چرا که آتش در بریان نمودن قریب تر

می‌بود ولیکن قریب فعل خود را که میساید خلاف پراندن که جسم در پخته در میان ماء از آتش حایل

است و نیز آن آب ختر می‌پراند لیکن در بریان اجزای مذکوره کم میشوند در پخته فصل هشتم

در بیان غذا و انواع اختلاف اسنان اینها بطریق نیم‌برشت بر تخم کدام و در نیم‌برشت و مقوی کدام و در نیم

کبوتر کدام غذا است فایده برای اختلاف عمر اند به جدا جدا مقرر هستند و اسم و بس مقرر است

که در عمر طبیعی مزاج معده و هضم به هم میکرد و دیگر افراط و کمی آن مزاج میشود و به نسبت آن

دیگر غذا رو میسازد به اختلاف چرا که فعل طبیعی در تمامی اوقات حیات یکسان می‌باشد مثلا اگر در

نیم‌برشت تخم لحم تعجیل منهضم خواهد شد در تمامی اوقات تا تمام حیات نیز خواهد لکن وقتی علتها

تمامی اغذیه در حالت صحت و در سستی معده وغیره سوال فصل التسکیم در نیم‌برشت تخم حرارت نیز

می‌باشد لهذا استعمال اغذیه باید در حال لازم است جواب چرا که در وقت سبب حرکات اخفی

بیدا

بعد از هضم و اطفال حرکت کمتر کنند خلاف کهولان چرا که حرکت موافق اعضای کهول است و چون حرارت تحلیل
کهولان به نسبت اطفال حرارت کمتر است لهذا اطفال مانند کهول چرا بدن ایشان سوال در عمر طفولیت اکثر
حرارت غریزیه بیشتر پس استعمال اغذیه بارده رطبه ضرور و مفید است جواب بیشتر غذا برای نمو صرف شود که
افزایش جسم اطفال به نسبت غذا نمودن است پس بدل ما یتحلل از اغذیه حاصل گردد اطفال با کهول مجبورند
رطوبت متبدل نمی شوند سوال قول بقراط غذای رطب با اطفال ضرور تر است به نسبت محموم جواب این
قول در غذای رطب برای محموم است و برای اطفال مرد غذای لطیف که دیر هضم است چرا که شکمبه
بردن از غذای امثال مرق و لبن است که نخورند و در شکم تمام در معده منهضم شوند و اگر در محموم
و اطفال غیر المنهضم است پس قول بقراط همین است چرا که غذای ایشان مثل شیر و ما بعد اکل مبدل
رطوبت میگردد سوال کثرت مقدار غذا در اطفال بدلیل کثرت حرارت و افزایش جسم است جواب
این قاعده ما یکل غلط است چرا که اکثر اطفال غذا اندک میخورند و اکثر کهول بسیار و اگر گویند
که از اکل غذا در قلیل جسم طفل نمو یابد پس مشایخ هم از اندک غذا از ریاضت نمودن نمی توانند چرا که
کثرت غذا در ایشان طبع بالیدگی است و در بدن ایشان مانع ریاضت لیکن در اطفال برای بالیدگی کثرت غذا
ضرورت و در مشایخ هم برای ریاضت در کار است پس از هر نوع رد قول میگردد سوال
کثرت حرارت اجسام صفائی و نرمی جسم بچه اطفال کم میگردد جواب بیان افراط حرارت بالا کرده
شد و از نرمی جسم اطفال هیچ کم نمی شود برای آنکه صفائی اجسام و نرمی لحم برای کم شدن قیام جسم
ضرور نیست بلکه مراد آن از شغف بالحرکت است که بیشتر گفته شد سوال زیادتی حرارت
طبیعی از ادامه افزایش جسم غذا نمی گردد جواب افزایش حرارت طبیعی منحصر بر افزایش جسم و کثرت

و غیره

غذا است بلکه منحصر بر حرکت و ورزش است سؤال چرا اطفال و مشایخ حرارت معتدل بر می آید
پس استعمال غذای معتدل تر در جوانان و قدر ضرورت است جواب بقراط در اطفال حرارت کثیر مقرر
کرده و بدان سبب کثرت غذا ضرور دانسته و فضولی که در سن شیخوخت و سن وقوف کمی حرارت
تصور نموده و بدان سبب کمی غذا لازم دانسته پس هر دو گروه مستند سؤال در سن وقوف حرارت
و رطوبت زیاده می باشد لهذا استعمال غذای مبرد و مرطب ضرور است جواب مزاج جوانان
مانند کسی تند ملی عمر معتدل نمیگردد چرا که تولد حرارت از حرکات و ریاضت احتیاط است پس هر
قدر که در سن شیخوخت حرکت میکنند همان قدر در سن وقوف نمی نماید مثال کلیه که در
تمام عمر طول را مساوی می پذیرد سؤال در سن کهول و شیخوخت غلبه برودت و یبس می باشد
لهذا استعمال اغذیه حار رطب ضرور است جواب این معنی غلط است چرا که اکثر مشایخ
از امراض حار رطب اذیت حی میشوند بلکه هلاک میگردند و از روی معالجه و از آن فصد و مسهل
ضرور میگردد و از این معنی بر طبیبان ظاهر است که در غلبه حرارت فصد مینمایند و دوا ی قاطع
مسهل مفید میشود سؤال اکثر اطبا حمره را البن مشایخ مقرر کرده اند جواب بالتحقیق سم مشایخ است
چرا که بروز وی هلاک میشوند و آنکه تر نوشتند چند سال بر وی مبتلا شوند پس باید که حمره مشتعله چون
نیست و استعمال این بر پس شعله و بلیه میدارند و علاج آن بفصد و غیره کم میشود
خمر مولد حرارت مصد بفتح سده و مسهل ریاح و مزید روح و مضر مثانه مزیل نحولیا است
صفرا منیات است چرا که حسب حال است مینماید و تر شی ها معده را بشورانند و بند میکنند و
می رسند و ریاح باد که منافع ظاهر است بجهت مقدار که محدث ریاح است و نشاید خون

در نفوح

قوت شکسته میشد ازینرو در خواب عرق می‌نشیند و این بالکل تعریف سدل میکرد و لیکن از ان نیز وجع
هم میکنند و مفرح هم نیست چراکه شارب آنیه روز بروز زیاده می‌شود لهذا افزایش وحشت می
کرد و رفع مالیخولیا هم میکنند چراکه شارب آن از مردم زیران در عرق در خواب می‌باشد سوال
او سبحانه تعالی ما انسان حکم شرب خمر برای چیست با منع هست جواب حکم برای خمر عنبیست نه انکه برای
و القند و مره خود از دیگر میوه‌ها مثال سیب و غیره تیار میشود سوال در خمر تسخیر قدر غذا
کمتر باید چراکه در بسیار خمر حرارت طبیعی معده کمتر میباشد جواب این سخن غلط است چراکه معده مثل تنور
مثال معده جوانان قوت و درستی در تحلیل وجود دارد و لیکن اختیار غذا کم در بسیار زیاده در ان
طبع کمالیست فصل پنجم در بیان غذا که در اوقات سال کدام غذا گرفته شود فایده اختلاف
اغذیه در اوقات سال مطابق بدن ما و هم کمالیست چراکه همه اغذیه در همه اوقات یکنوع
و یکنحو بسبب انقسام خود میشوند چراکه طبع در تمامی اوقات همه یکسان نیست و نیز قیام عام
در معده انسان در خون صحه ریشمان هم در سرما و غیره هر یک حالی میباشد پس ضرورتست که تمام
اغذیه هر قدر که در تابستان خورند همان قدر در بهار و خزان و سرما و غیره سوال در مسئله چنین
ایام تابستان روح و حرارت زیاده میباشد لیکن اغذیه حاره نباید لازم جواب این سخن نیکو نیست
چراکه اگر در موسم سرما سبب غذا سرد استعمال شود این مریض گمی بر ان اطبار ناقص العقل در تابستان
استعمال خود اکثر از دستنبو و دیگر شکوره و حلوای حار و قهوه و غیره مستعمل نیست اوست ایشان چون
خوش مزه و در ریش و ... و غیره حادث میگردد و لهذا بیان میکنند سوال چون در سرما
حرارت معده زیاده میشود لهذا استعمال غذا از دیگر اوقات زیاده خورد جواب بحکم بالطبع چنانچه در تابستان کم

باشد همان سن و در زمستان می‌بود چرا که طبع در اقتضای خود پیوسته یکسانست پس ایمنی که بد

نیست که بود چرا که گرمی هوا ایشان کم تاثیر میکرد و اندرون حرارت تابستان سردی را و در گرما استعمال آب

همین نموده میشود و در سرما و بهار شاید بالالتفات **فایده** عرصه زمان از طعام نشستن تا طعام دوم و بهر

بسا طویل می‌باشد چرا که ... [illegible] و ... منقضی میشوند و از طعام و ... تا طعام نشست قصیر

می‌بود چرا که ... [illegible] و ... سیری میکردند ... وقت طعام ... [illegible]

نیست ... [illegible] ... وقت طعام ... **سوال فصل القواعد و ...** ... [illegible]

روز باید چرا که وقت خواب حرارت و ... [illegible] ... میگرداند و لیکن ... [illegible]

... [illegible] ... **جواب** ... [illegible]

چرا که ... خواب و ... [illegible] ... بسیار می‌رساند و در ...

... [illegible] ... غذا ... [illegible]

... [illegible] ... **سوال** ... [illegible]

خواب ... [illegible] ... جراحت ... [illegible]

... [illegible] ... **سوال** ... [illegible]

... [illegible] ... **سوال** ... [illegible] ... شود

و ... [illegible] ... کثرت

... [illegible] ... **سوال** ... [illegible] ... نیست

از روز ... [illegible] ... **فایده** ... طعام نشستن تا وقت طعام دوم ... طعام

دوپهر تا طعام شب طویل می باشد لیکن گاهی که انسان بعد طعام دوپهر سیر است غذاء او به معده که طویل
منهضم نمی شود بالنسبت آنکه داخل شود در طعام شب اینست چرا که کثرت جوع در طعام دوپهر
آنا تا خوردن منهضم است و بدین سبب کم خورده می شود و در طعام شب تکسل اینست که [illegible] است لهذا کم
خورده می گردد سوال چرا وقت طعام دوپهر طویل است بالنسبت وقت طعام شب و نیز زمان طعام
شب طویل است بالنسبت زمان طعام دوپهر جواب این قول از راستی هم افضل است چرا که درین
قول کثرت اکل غذا الا بعد و لا تخصیص میان کرده چرا که نیز زمان طعام شب طویل شد از زمان
طعام دوپهر و نیز زمان طعام دوپهر طویل شد از زمان طعام شب پس حصول مدعا نه از زیادتی
طعام شب بالای طعام دوپهر است و نه از زیادتی طعام دوپهر بالای طعام شب سوال چون مردم
این زمان نسبت به متقدمین بعمر دراز نمی رسند لهذا احتمال است که نباتات و درخت و قوت
طبیعی عمر نمی رسند و ضعیف می گردند و انقراض عالم می نمایند جواب بدین حساب که بالفعل با ما
نیستیم متقدمین هم نباتات و درخت و عمر طبیعی نرسیده اند چرا که قاعده شمار اول که فلان کس [illegible] صد سال
و فلان هزار سال زیست بدین غلط بود که از تاریخ اول قمر تا آخر شدن آن که رویت می شوند [illegible]
سال شمار می شد و بالفعل با این بعد انقضاء رویت یکماه و بعد گذشتن مواد دوماه یک سال [illegible]
بدین حساب متقدمین تا سی و دو سال با آن هم عمر [illegible] سوال اینکه [illegible] بودن [illegible] در مردم سابق
و نباتات طبیعی رسیدن [illegible] زمین [illegible] ضعیف بودن [illegible] چه در رسیدن [illegible] ضعیف کم شد
قوت طبیعی اندک اندک از [illegible] آخر شدن [illegible] صورت نمی بندد چرا که خالق الارض و السماء
اشیا را [illegible] فرموده است [illegible]

و در آن غلطی افتد بلکه از یوم پیدایش تا حال در تمامی قوت اند که روز اول بوده اند همچنان نباتات و حیوانات

و غیره را قیاس باید کرد چرا که آفریده همان حالی اند لیکن بنی آدم بیشی و کمی مثلا در قوت و قیام

و اجزا و آلات و غیره به نسبت آنها هست سوای آن نیز در تمامی مخلوقات متعلقه حرکات و دوری

معمم و مقرر است مثلا آدم هر گاه که فرزندان او متولد شدند همان اجزا و آلات و قوت و اعمال

و حرکات و غیره در آن پیدا گشتند لهذا القیاس میرسد که تمامی اشیای مخلوقه در قیام و زندگی از

اشد تا حال مساوی اند مگر آخرت شدن جسم به سبب حرکات و دوریست که حصه آن حرکت کم

میشوند جسم هم رو بفنا می نهد همچنان همه اشیا قیاس باید نمود پس چه آنکه اشیای موجودات

را از خود آخر نمیکنند بلکه اینها خود بخود آخر میگردند **فصل دهم** در بیان اصل حکمت رزاقی اکل

غذا در بیان طعام شب و طعام دوپهر **فایده** در تکال و غیره وقت طعام شب لحم نمیخورند چرا که او

دیر هضم به نسبت دیگر مأکول بلکه عوض او ماهی میخورند چرا که سبک و سریع الهضم است و در لوبیت بلا زود

وقت طعام شب اینک میخورند به نسبت طعام دوپهر ماهی یا برنج یا نباتات یا میوه مثلا و غیره و نانبای

نان و سفینه و غیره **سوال موجبه** اکثر شخص چرا وقت شب ماهی میخورند **جواب** اکل لحم وقت شب برای آن

منع است که دیر هضم میشود و چرا که زمان طعام شب کمتر است بخوبی هضم نخواهد که بعد غیر هضم و معده خواب

مانده و ضعف معده پیدا خواهد بود لهذا اکل ماهی در آن وقت اینجا گفته الست که خوب هضم گردد **سوال** اکثر

تجربه رسیده که بیگاه وقت شب اکل ماهی میکنند از نزله و غیره و ضعف پیدا میشود **جواب** نزله و غیره

از انواع امراض اند که از رطوبت و شیر یا چاربید پیدا میشوند و ماهی تر رطب و حرارت بله به سبحان ازو

مثال لحم دوات چرا که ماهی در آب پیدا شود و دوات به سوال پس همین غلط است **سوال** عرض کردم

لحم ماهی

که ماهی بهیچ رشتی و حرارت نیست پس مرطوبست و رطوبت محدث مرض دفره است جواب
آن ماهی مرطوبست لیکن محدث مرض نیست و سرفه وغیره نمیکند فایده تمامی اطبا تا که حالا
حوت میدانند که زلف و معتقد نیستند که صحت و هلاک حرارت طبیعیست و اطبا
حدیر میگویند که حصول صحت و مرض بسبب غذا [illegible] گوید است پس باید فهمید که تولد مرض بسبب نحو
غذا است چرا که خواص بعضی سمیت [illegible] غذا مگر بسبب کثرت مقدار غذا یا بسبب اختلاف
مزاج متعدد است چرا که اکثر دیده میشود که صرف یک غذا اینک کسی را نمیسازد و دیگران اکثر
نیست بعضی از کثرت مقدار است بسبب اختلاف مزاج متعدد چنانچه بود و اختلاف مزاج بید و گویم
تا کسی از حرارت [illegible] غذا غیر منضم باید و حاجت وغیره بید کنند بسبب عدم لحوق [illegible]
[illegible] اشتها نیست یا بسبب اختلاف [illegible] و بعضی [illegible] غذا غالب بود
بسبب حصول غذا غالب [illegible] بسبب مزاج [illegible] بسبب امراض چند
پید شوند و هلاک [illegible] و مصداق [illegible] است که اگر چه [illegible] بعضی [illegible] معدی [illegible]
اشیا [illegible] باشد لیکن [illegible] مستقر بود حتی که اگر گاهی [illegible]
[illegible] بعضی [illegible]
اما [illegible] فایده برای [illegible] غذا [illegible] یعنی [illegible] و معده و قلب و [illegible]
[illegible]
[illegible] نیست [illegible]
تمام نیست [illegible] چرا که [illegible]

تمام دارند و مثال این سخن دیگر نیست و برای آن جزا صفیه لحم و وات و طیور و غیره ست چراکه خلط

شد ... که خون خالص نیکو و خلط حیوانات از نبات دیگران زیاده می افزاید **فایده** عوام و بعضی اطبا

خواص مختلفه یعنی حار و بارد و رطب و یابس مقرر کرده اند و اطبا ناقص العقل نیز در کتب خود نوشته

که فلان چیز حار یابس و فلان حار رطب و فلان بارد یابس و فلان بارد رطب ست لیکن این سخن

غلط ست و تمامی اغذیه سوای خواص حار خواص دیگر ندارند چراکه حیوانات یا میوه که یا نباتی خواه

بود لیکن اگر از قسم حیوانات ست یا از قسم چرند خواهد بود و این حیوان وحشت و دوستی

در خود دارند و همه ... حار اند یا از قسم طیور خواهد بود و اینها سوای وحشت

و دوستی لطافت هم دارند و تمامی اشیا رطیفه ... یا از قسم ماهی خواهد بود و این

سوای وحشت و دوستی لطافت نیز دارند که هم ... و تمامی اشیا ... فرید حرارت

بدرجه کمال اند و تمامی اقسام حیوانات چهار جسم مذکوره حیوان شده اند و هر یک از اینها در

رعایت حرارت کمی ندارد و اگر از قسم میوه ست یا از قسم ... خواهد بود چنانکه حنطه و شعیر

برنج و باقلا و غیره و اینهمه حار اند لیکن از این جسم آرد که بخمیر شدن مناسبت دارد

و این فعل حرارت ست یا میوه که در پوست ... خواه بادام و چلغوزه و ... و غیره و اینها جسم روغن

کثرت دارند ... حار اند یا میوه که ... یا مائی و ... جوهر ... و ... وغیره

و اینها نیز حار اند ... جسم خمری ... نیز می شود یا تلخ و اگر از قسم نباتات ست چنانکه

حنطه و ... و گندم و شعیر و ... وغیره و اینها هم حار اند چراکه ... حرارت این قسم

محسوس ... سوای ...

فیتو

تمامات

نباتات شیره بر و دو بخور مسکر و مدر و از آثار حرارت است لیکن اگر رسیده که تمامی آنها را گوله ها
اند و سوار حرارت خواص دیگر پیدا کنند **فایده** غذا از خوردنیست که در معده گذشته با شیره معدل یکیلوس گردد
و کیلوس معدل بخون شبیه و خون معدل با حرارت شده اعضای خود و مثال تمامی اغذیه که کیلوس و خون بخود نشده
تمامی اجزا صحیحه و دیگر اعضای با سار و موی مشابهت دارد و بخود تمام شاید لیکن برآمده که تمامی اغذیه
و سبزیهای بی باشیر تمام در بدن سیر معدی با فاسد کرده و کیلوس خون فاسد بخون معدل بخون میباشد و غذا از
اجزا صحیحه بر جای خود حسن میکرد و لیکن آنکه لوبیاهای بر لا نکشود و کاه دارند با حیات کسی و فاسد نشود و هنگام
اکل غذا القول ار نکنند حافظ صحت جسم است **باب دویم** در بیست رشته کلیه چند فصل **بدانکه**
مراد از مشروب است از آب و غیره است که برای تبدیل کیلوس بکار می آید با سایر موی صفحهها
و رقیق لطیف و سیال خوش شامه بود و فرق است با طبیعی و آن آب است دویم مصنوعی و آن حرف
لوزه و چای و قهوه و غیره است **فایده** شرب آب برای حیات الیکی است و بهترین آبها آب صاف
و شفاف و سیال و شیرین است که زود گرم و سرد پذیرد و از کوه جاری است و منبع آن در تیغ بود
و آب چاه اثقل است و خمر رقیق بهتر است چرا که او را زود حل میکند و خمر مطبوخ اگر با اعتدال کنند نفع
دارد و افراط کنند محدث امراض حاده و نامناسبه بیرون قتال و کوتاه کننده عمر است و خمر غلیظ
و مخلوطه بکل بر تور و لاک و غیره محدث وجع مفاصل و کالکوله و غیره است و اگر اداره دوستی یا
دیگری لیمو را که ار نه بعد اکل غذا کنند موجب هضم غذا و غلیظ است و اگر از اعتدال بیرون کنند
محدث امراض کثیره است و الوزه مقدار قلیل و خفت باشد موجب خفقان و دماغ کرد و ملکه میدهد با
رحبت سیر شده و اولیه حل میکند و حشم با کن سید ابره و اگر زیاده از اعتدال کنند به کثرت خمر زیاد

کالکولی

بود اما شرب آب سرد اگرچه جوشش نشانده تر است لیکن امراض عصبی تولید میکند و شرب

قهوه که مستعمل شد شرب چای و لیمو صفرا و تشنگی را بهتر است و کثرت قهوه مضعف دماغ و اعصاب و مولد [illegible]

است و چای سیاه نیست لیکن [illegible] قوی و گرم است لهذا [illegible] و سیاه در زمستان

بعمل می آرند و قهوه و چای برای ترقیق خون غلیظ و هضم غذا انفع اند بدانکه [illegible]

گرما در استعمال مشروبات طبیع و انفع و قدر شرب آب [illegible] که لابد شرب آن باشد و [illegible]

است از اصل کتاب عاری بود لهذا در ضمن تحریر [illegible] **فصل اول** در اوقات شرب آب

بدانکه بعد از طعام وقت شرب آب نباید لیکن میان طعام دو پهر و طعام شب و نیز میان

طعام شب و طعام دو پهر برای هضم غذا و نیز [illegible] بعد از هضم اوقات عطش ظاهر شود شام

[illegible] است تا صبح [illegible] و صبح [illegible] نباید که [illegible] قصد الفعل که تو

هضم غذا از شرب آب [illegible] و لیکن [illegible] که شرب آب در این وقت [illegible] هضم میکرد چرا که

فعل هضم غذا در معده به سبب حرارت طبیعی است و عطشی که در این وقت نوشیده شود بلا شک

نقص در هضم خواهد رسانید و بطور دیگر وقت پختن غذا در دیگ چون بیش غذا که آب در آن اندازند

اطفا جوشش میکند و در طبخ لحم [illegible] اعتقاد نباید که چرا که سبب کم [illegible] میکند و

در دیگ [illegible] هضم غذا [illegible] که [illegible] طعام در آن می پزند چون آب

اندک [illegible] سوخته [illegible] میکند و از

شهوت عطش معلوم شود [illegible] این شرب آب [illegible] چرا که [illegible] در حالت صحت [illegible]

[illegible] معده [illegible] عطش طلب آب [illegible] جالینوس گفته که شرب

آب بعد سقی نیست غذا البته تقسیم شدن آن در اعضا منع است چرا که در آن وقت غذا استحاله
بکیلوس میکند و در وقت بالا رفتن طبخ و جوهر آب طبیعت ضعیف شود اما پیش از نضج غذا و مستحیل شدن
بکیلوس که ابتدای انهضام است که در آن زمان تقسیم آن اندر بدن سعی لقلت ضعیف نشکند مطلق است و
جالینوس تحقیقات این بحث را به رسیده بعد از دو ساعت بعد الطعام آورده چرا که در نه وقت شهوت عطش سوای
خوش خوردن غذا البته نه مرهم می‌باشد چنانکه غذا حار یا مالح که بیشتر خواهش طعمه نماید با حرکت یا الکوآ آورد دست
یا جماع یا قهوه مالوده وغیره نوشیده باشد یا رحمت عسفه بمعده یا دراز عرق یا اخراج یا که دیگر گردیده
پس بهر اوقات شرب آب ضرور است اگرچه در وقت اکل غذا نوشیده باشد و بوعلی گو شرب آب
در بهار منع نموده و دلیل او که در بهار معده با شکل حار باشد و تمامی مجاری در رو حالی نشاده باشد اگر
در نه وقت نوشیده شود مطابق سکت و تمامی عروق وغیره بر منفذ و بانهضم اسباب مشکله می‌پیدا غیر
هم حقیقت ندارد چرا که بوعلی بعد مرضان جالینوس است و نه شهوت طعام و آب در معده تحت می‌شود و بهره
ندارد و اگرچه بعضی اطبا شرب آب سرده بحث منع کرده اند و میگویند که سردی آن ابتدای هضم و بانجبر
و شتاب گرسنگی سردی معده باید نوشیده چنانکه در غذا نوشته که غذا اگرم را سرد نموده با نرم کرده
باید خورد شکستگی ابتغول لی مساوی است چرا که آب که نوشیده سرد که شده باز بایل کردن
سردی آن خواهد وجه نقم سیدهم شکست ونه نوشیدنی می‌آید سلی چون استعمال یا بلکه

فصل دوم

در بیان آب سرده برف فایده شرب آب سرد در مردم صحیح و تندرست مطلق منع است چرا که مرطله
حرارت طعام و ضعف معده است مدینو که تسکین خود اهدات سدد در نفد و معدی مینماید
انجماد و انقباض بعضا از اعضا و اوست و بدلیلت خروج خلط تر مانند معدی صورت نمی بندد

و در فصل تابستان که آب سرد یخی با شهد خواهش طعام و مقوی معده مفرح مسقط اشتها و شاید در گرما

بارد و بردات معاون و مقوی نیست بلکه موجب ضعف است لیکن هم که استعمال آب کرده

حالت صحت بغیر ضرورت گاهی نباید مگر در حالت مرض که در ابتدای والتیس است و گاهی در حالت صحت

دستور شرب آب که گفته شد و منفعتی که از آن در حالت مرض متصور است منظور نمی آید بدان سبب که

اگر در صحت ... جهت لطافت ... و وقت مرض ... و طبع اجابت

نخواهد که سوای این شرب آب صرف برای تقسیم و تحلیل بلغم ضرورت است و قبل آن ... شود

گرم بوده باشد ... شرب آب ... موجب ضعف عظیم است ...

در غیر ضرورت که ... احتیاج داده شود چرا که تمامی ادویه ... حالت صحت گرم می باشند

و در ... برای ... حرارت ... بهنگام و وصول ...

... ادویه ... حالت طبیعی ... شرب آب ... در تابستان بوقت صحت یا مرض

... اندک مناسب است نه آنقدر که ... غلبه کند ... و تشدید ... نماید

در اخراج اجزا ... و احداث اکثر امراض ... شرب آب باردی بقدر

اعتدال مفید است و افراط آن مضعف معده ... حرارت طبیعی ... نفخ و تبخر

و تولد قولنج ... فالج و سکته ... مثلا اگر ... قدری ...

... بلکه نفع ... بخلاف کثرت آن که ... و اکثر تجربه

رسیده که ... استعمال آب ... اذیت ... باشد ...

شرب آب ... مبتلا با مراض ... بلکه ... شرب ...

از ...

اگر کوزه در حالت مرض که حمی محرقه باشد یا مرض یا وبائی باشد آب را خورده تشنه و بغیر دو زونخ
و استسقای و نحو آن [illegible] و ماده قطره عطشی و دردی و رعشه و نفس تنگ و
[illegible] چند آن شخص یافته که دفعتا زوال امراض مذکوره مشاهده شد و [illegible]
امراض و موت محتاج منع کند

فصل سیوم در بیان آبکامه

فایده اکثر اشخاص می فهمند که آبکامه برای اکثر امراض مفید است لهذا در آش کم کم بعض می اندازند لیکن محض باطل است سوال [illegible]
آن آبکامه هاضم و ملین طبع و معدل حرارت کلیه و مخرج ریگ و مانع تولد سنگ است جواب آبکامه ها
هاضم نیست چرا که بعد یک روز [illegible] که از آن مانده [illegible] حرارت می کنند چنانچه در آش [illegible]
از این سبب استعمال آن مفید است و [illegible] در محلله است و
[illegible] شکم [illegible] نرم ماندی چرا که کمی حرارت بدارد و غیر حرارت [illegible] و
تکلیه [illegible] شکم [illegible] می کند لهذا معدل حرارت کلیه هم نیست سوال این معدل
اگر [illegible] حرارت [illegible] حرارت کلیه نیست لهذا غیر معدل است و
مخرج ریگ هم نیست چرا که [illegible] حرارت [illegible] که آبکامه [illegible] ثابت است [illegible]
حرارت او [illegible] لیکن تولد سنگ [illegible] همه غلط است

فصل چهارم

در سکنجبین لیمو سرد فایده هر چند که آب سرد [illegible] سکنجبین لیمو سردی می نماید
لهذا باید [illegible] استعمال کنند چرا که [illegible] و [illegible] نفخ بخار [illegible] وقتی چنین
می کنند [illegible] و قوت [illegible] می افزاید
و [illegible] اخلاط [illegible] مشکل [illegible] چنانچه [illegible]

کبشر

کمار را بمانوا

داخل جنون گشته احداث تحیر و دمعه و سبل و قلیموی و دوار العین و احتباس بول و ظلمت و صیحه

فالج و رعشه و غیره مثل اینها همه از آن بوده و در پس آب و امار و غیره مسکنه فصل پنجم در بیان

خمر فایده اکثر مردم به کار بردن خمر مشغول شده اند پس هرگاه که حفظ صحت منظور باشد شرب خمر بجای آب

نماید و صرف بر آن اکتفا کنند چرا که خالق الحکیم منفعت ها در بدن عطا فرموده و طبع را بر آن مرغوب

ساخته مگر استعمال خمر و غیره که انسان آن را خواهش خود برای ما را در صحت آنچه مقرر گشته در

و شک نیست که خمر اکثر امراض را زایل نماید پس استعمال آن مثال ادویه مناسب است نه در هر

آن حال اگر استعمال او پیوسته برای رقیق غذا و نرم ساختن مساما و مواد ضروریست

ما را زمان الصاق و بلغم و صفرا و غیره حالا باشد برایند بخار را افعال انواع ضروریه خود

برا قوال الحکما طبا که خمر را برای حفظ صحت و دروغ و قوت کشتی محنت و ریاضت بسیار

کنند مفید نباید فهمید چرا که در حضر این مواد نیستند بدین دلیل که سبب خوردن و کار

را قوت قوی المغز شرب خمر ملاحظه میکنیم پس از همین مخصر بغدا صدق است که بوسیلات لوبه

خون میکنند و از آن لحم سید امیکرود و از لحم عظم و قوت روح در عظم قوی و قصاب لعلی و ارود

که خمر را در مسایح مثل آن مقرر کرده اند همه غلط است چرا که خمر جسم شعله است و بدن

انحلال رطوبت و سوست لحم میکنند و از حد مرتبه اکثر امراض است لیکن بسیار ضعف مثل استقراء

غذا و معده و دوال شهوت معده و کثرت عطش و تغیر طبع و حرارت و ثقل و صداع و غلیان دم

و درد سر و نزله و لقوه و صرع و سکته و وجع مفاصل و نقرس و قولنج و تشنج و قلیموی

در روده و نمود و تحیر و سیر و عرق و غیره مراتب و احوال را طرق که استقا

رقی و لحمی بدست آید و مضرات صفرا هم نافع است که حمام و رومیان زاج و بادریان و غیره به ستیمانه
اما اگر دوست شمال و شیخ و لیکن السان سیاهی ... لیس ایشم حفظ صحت میکند مگر در ... واین بهتر
است و لوزه که از آن شعیر و یا بعضی سرکه و یا بعضی نباتات تلخ و گندم و غیره ... لیست
فو حس و بعضی از ضرر ... خمر و اضرار ایشم لازم نیکند برای اکثر امراض مفید است **فصل**
ششم در بیان چکلات **مرحبا** چکلات با سمو معتدل است لهذا برای حفظ صحت مفید است
و چیزی در ترکیب چو عنبر و مشک و با ستیلا و ... لهذا برای حلوت کاکائو ... و دارچینی و نبات
کافیست پس یک پیاله از ... باشد و ... بعد از طعام و قبل از آن باید گرفت و
منفعت او اینست که خلط خام کثیر را که در معده از هضم باقی باید تحلیل کند و ... و
اگر اشتهای ... و غیره را ... لالی ... معتدل و ... صلح ... و
و منی و لبن و غیره ... و منافع کثیری آرد و چو مکرر ... در معده ... و
است شرب یک پیاله از آن ... **سوال** در یک پیاله چکلات اندک
از نبات و ... کاکائو است ... **جواب**
چکلات ... الکیفیت ... از جسم ... افعال ...
از حوا ... منفعت ... و خاصیت ... و
روحیه ... لالی ... و طبع ... لهذا استعمال
یک پیاله چکلات در ایام صوم ... و لیکن ... اگر
آروغ ... از شرب یک پیاله چکلات روال ... شود

با ستیلا کاکائو

سوال چکلات گرم است جواب اگر گرم نبود چندین منفعت نداشتی سوال اگرچه چکلات با همه معتدل

است با مزاج اکثر ابدان مناسبت ندارد و بعضی از مزاج [illegible] که بسیار لاغر می‌شوند مثبت و

حاوی اند لیکن گرم می‌باشد و برخلاف چندین خواص [illegible] لهذا امتزاج [illegible] عوض آب

در چکلات [illegible] جواب کما کان القدر [illegible] بودن [illegible] و [illegible] در آن

[illegible] امتزاج [illegible] بالتقویت حرارت طبیعی و دماغ و احشا و تولید خون [illegible]

و خلط [illegible] و تفتیح سده و ادرار بول و اخراج طمث و دیگر منافع بسیار بود [illegible]

[illegible] فایده چهار خواص در چکلات [illegible] اند یکی آنکه [illegible] دارد معده [illegible]

[illegible] معده [illegible] غذا [illegible] و آنچه از اکل غذا [illegible] تا از وصل

[illegible] باقی مانده [illegible] و [illegible] داخل [illegible] لهذا [illegible] گرفتن روا است

دوم آنکه [illegible] خلط [illegible] و [illegible] اجزا را [illegible] و غذائی [illegible]

سوم آنکه [illegible] خونست و [illegible] آورده چهارم آنکه [illegible] اخلاط

[illegible] و [illegible] خواص مذکوره و دیگر منافع بسیار دارد و [illegible] خواهش طعام وارد

[illegible] و [illegible] قوت مدرکه و اخراج [illegible] ادرار بول و طمث و غیره می‌کند مگر

[illegible] استعمال [illegible] افراط کند [illegible] و سوء [illegible] حرارت [illegible]

چکلات با [illegible] و غیره [illegible] افراط [illegible] آن قباحت عظیم [illegible]

و حصول [illegible] بالمره [illegible] سوال [illegible] مزاج چکلات معتدل است چرا که حرارت

[illegible] ندارد جواب معلوم شد که [illegible] گرم است [illegible] سوال

اختلاط با نمک و دواء حبنی و شکر که حار اند و کاکو فاکه مالخ است معتدل است جواب گاو زبان خواص
مال میکا و رغ طبعی به تحریک کبریتی و ادلی پس چگونه خواهد بود سوال مقوی معده و معدل و منضج
خام است جواب همه اخلاط نضج نخواهند تمام منضج میباشند منحصر بر حبلات نیست سوال محلل ریاح
است جواب این هم غلط است چراکه وقتیکه ریح نو پیدا نخواهد شد گر انحلیل خواهد بود سوال
مقوی روح است جواب حبلات خود ضعیف است و تمامی اخلاط با ل میکا و کبریتی و زرشکی و
دقیق را قوت میدهد سوال مقوی اعضای رئیسه است جواب موافق قول مترجمان اعضای
رئیسه و ضمن خواص مال میکا و کبریتی و روحی و زرشکی و دقیق دادند پس چگونه قوت خواهند داد
خواهد سوال مزیل قولنج ریحی است جواب سبب فرح و اسهال است که ریح را نشکند سوال برای جماع
که از سوء هضم پیدا شود و با آنکه جماع کثیر باشد مفید است جواب مذکور از سوء هضم نمیشود
بلکه از کثرت جماع حادث میگردد و حبلات مذکور را مفید نیست چراکه مزید حرارت است
حتی که بدو مسهل نیست و کبریتی و زرشکی که زرشکی حمررا تجویز می آرد
سوال مزید درد اسهال است جواب درد مرض دیگر است سودی نیست سوال در باغ بستان در
را نفع میدهد جواب حبلات خود مزید باه است پس در باه مستان در را چگونه مفید خواهد
سوال مزید قوت ذخیره است جواب مزید اسهال است چراکه انجبین باله را تحریک میدهد
سوال رافع وجع و عوارض رحم و غیره است جواب عوارض مذکور از قوت باه می باشند و حبلات
مقوی باه است سوال اطفال محرور را مناسب دواء جواب این هم غلط است چراکه پیشتر
گفته شد که تمامی اطفال را ادویه حبلات مناسب نیست چراکه ورا لید که می افزاید

نیکو نباشد و بر تو نوشتم **فصل هفتم** در بیان چای **بدانکه** چای برگ نباتیست که در چین بود اصحح

شام و بنیر و ... رنگ آن را زرده می نویسند چرا که مزید ... و در غذای خام

و غیر منهضم ... که بدا ... و تحلیل آن ... و بعد از ... حاجت خواهد

... که غذا ... مستحیل ... و ... غلظ ... منافع ... خواهند

شد ... مشکلات ... اما استعمال هم ... چای ... و ...

استعمال او ... چای است **فصل هشتم** در بیان قهوه **بدانکه** قهوه ثمری است لطیف

... و اگر چه ... خواص ... لطیف ... بیان ...

... لطافت و ... است

... که ... قهوه ...

... جوشانند ... باید ... بیاله ...

... **باب سوم** در بیان خبز و شش فصل **فایده** خبز غذای عام است که از

گندم و ... و ... و ... که ... است و بعضی ...

... است ... که خبز گندم ... خمیر ...

... غذا ... غلیظ ... و ... مناسب است و ...

... غذا ... غلیظ ... خمیر ...

... **بدانکه** خبز ... الهضم است و ... تمام ...

... غلیظ ... و ... که ...

[illegible]

فاریسا ...

باید که از سبوس پاک نموده و بلوچ حسن برشته خمیر سازند و وقتیکه خمیر بسیار شود بخوابانند تا
ترش شود و اسفنج گردد و لیکن چهار روز از زمان پختن بخورند و خمیر را از یک شب و روز و بسیار
نرم خوب نیست چرا که با نشاسته معده بشود و بدان جهت التصاق بنرسته نمیکرد و لیکن هر قدر که
صلب و خشک تر باشد بهتر است لیکن بعد الغدا اکل غذا استعمال بیشگوارا نمایند سوال چون [illegible] چه غذا بهتر
و طعام است جواب غذای طعام مقرر است لیکن بهتر نیست چرا که غذای بهتر لحم است سوال بهترین
اشیا و معتدله است جواب معتدله [illegible] زانکه اشیا و [illegible] و خواص خود از هم [illegible]
ترکیبی نیست سوال [illegible] که تخمه است [illegible] و نحوید غذا [illegible] و جواب اشیا [illegible]
لحم [illegible] و [illegible] است [illegible] غذای [illegible] است سوال چه گندم
در حرارت معتدل است و خواص معتدل دارد جواب اعتدال و خواص نوع حرارت و برودت و
رطوبت و یبوست گندم و خمیر هیچ از خود [illegible] است [illegible] گندم باشد سوال چه [illegible]
کننده قبض شکم و [illegible] معده می آرد جواب این معنی غلط است چرا که [illegible] مضغ [illegible]
و [illegible] خوانده است [illegible] مقرر است [illegible] خوانده است
سوال [illegible] جواب [illegible] آنچه [illegible]
[illegible] نیست بلکه [illegible] است [illegible] چگونه خوانده [illegible] معلوم [illegible] که طبیعا [illegible]
[illegible] واقف [illegible] چگونه [illegible] سوال
[illegible] پوست [illegible] است جواب این معنی غلط است چرا که پوست [illegible] است که
مغز بلکه [illegible] بمغز موافق [illegible] بهتر است سوال پوست [illegible]

میکنند جواب اینهم غلط است چرا که در کیسوس زیرا هم زیاده نرم میکرد و سوال نوبت مولد

باد سودا است چرا که سوخته میکرد و جواب نشاسته سوخته باد سوخته پیدا نمیکند بد نسوخته که از اگر

نشاسته خام باد خام پیدا میکرد فصل اول در خبز از نان فایده از نان بد جودت و طبخ مثال

گندم است و خمیر کم عمیق در زیاده محظوظ است لهذا از دکم و سبوس باد میدهد و چون اجزا

از دو از نان به نشست اند گندم جرش و منبسط می باشند لهذا خمیر کم میکرد و قلیل الغذا

و بد مزه و کم سفید میباشد و بهمان سبب بطئی الهضم است و هرگاه سبوس کم منتقل میکرد و لیکن بسیار

که از نشسته بسیار سفید زیاده تر در غلظت زرشش و کم از ان در تمامیت و کمتر از نشسته در ترشی

متبدل میکرد و سوال مولد بلغم چرا نان بیات است جواب بالیس لسبب جفتن میشکوبانید

فهمیده گر بر ... است چرا که غذا احسن میکرد و غذا شدن جسم را حرارت لازم چرا که

فعل غذا شدن یا متبدل گردیدن بحکم بسبب حرکات میشود و حرکات مولد حرارت اند

لیس باید چگونه است سوال چرا از نان ایشان ریاضت مناسب است نه بانان که با ساکن

میکنند باشد جواب هر که استعداد اکل گندم ندارند با ایشان مناسب است و بطئی الهضم نفخ

نیست چرا که بطو و سرعت هضم در میان نهاد می اقسام غذا که خوش شنیده و خوب

لوند باشد خواه ایشان آرام طلب خواه ریاضت لیکن جمیع چرا از نان منال

گندم فالقه ندانند لهذا کم مستعمل است و اگر مدار طعم رسیدی اشخاص ریاضت

آرام طلب استعمال این نمودی فصل دویم در خبز شعیر فایده هر حالکه کم گندم می باشد

خبز از شعیر میسازند و در طعم و خواص غذا اثر از نان بهتر است چرا که از دستش ما بکشیر

بود و هضم میکرده و نیز سریع الهضم و مستحیله بکیموس است و خلط ها را سامیکا و تربیت بدن می‌کرد
سؤال نخود سیاه جز شعیر خوش طعم و خوش طبع است جواب این منع غلط است چرا که بیشتر بیماران خوش
آن مخصوص شد سؤال از چه است که شعیر را با گندم آمیخته چه بسازند و اما تا که آن مقدار گندم
بدارند از رنج آسیب بود و بیش دیگر آنکه مثال گندم سبد الجسم میکرده و قفل کمتر میشده بود سؤال
شعیر را با پوست است جواب از آن شعیر هضم میکرده و اکثر از بیش بوزه تیار میکنند که مثال خمر
خواص دارد پس چگونه بابد با آن خواند بود سؤال پوست شعیر مانند مغز آن قابض است جواب
اگر قابض است سرخ است با ان صورت نمی‌بندد چرا که بد منجمد است و منجمد ضد قابض سؤال
از شعیر مثقف مرق می‌سازند و بصفت بعض شکر مزاج حار یابس و غیر معتدل است و نیز
مغشی از آن بات ابن دو شیره بادام و نبات آمیخته میشوند و لیکن خانه یابس و صبی و التنقیح
میشود جواب قدمای اطبا از حکمت همه امراض حار میدانند پس گرمی آن از رنج ساختند سؤال
از این غلط دیگر بیان میکنم که مرق را منجمد میگویند و بالا نوشته که غذای خوب است و نیز مرق
برای یابس مزاجان بهتر است و بالا نوشته که شعیر یابس است پس پوست ضد پوست چگونه
خواند اتفاق و قربه شعیر یابس هم هست لیکن یبوست سؤال از این قبیل مثال مغز بارد و یابس
نیست و صفت بعضی گرم است لیکن از حصبه و عرق می‌آمیزند و نبات گرم است پس چرا بیمار
بالمثل می‌آمیزند و قفل بیماران قبول خوب نکند و بست صحیح رو با نبات بحر الصبر که از دهان خورد
قابل میکرده و مقدمه سیوم در دو رشته بیابند که عرب مثال گندم و شعیر دارند کم و بیش است
و لوبست نباتی دارد و دو قسم است یکی خورده و دویم کلان مثال تخم سیوم و آرد دو

چرا نیمی بود و چون بطیء الهضم است کم جمیز میکرد و لهذا اشتغال کنندم ها هضم نمیشود و کیلوس که از وی حاصل

حاصل میگردد و بسبب غلیظ و بطیء الهضم ضعیف می بود و بالخروج بیند اشکند و با ایست و در شتاب اندک

و بانیست هیچ به **سوال قولیکه** مثال ارزن ماه و مایل باست **جواب** ارزن ماه و مایل نیست

چنانچه گفته شد لیس اهم مزاج ماهی باید کس ندارد و **سوال** بطیء الهضم و کم غذاست **جواب** کم غذا کسب

سائل است چرا که فضله که از وی برآید بسیار معتدل المقدار به نسبت ارزن می باشد **سوال**

چنانکه علم مذکور پیدا میشود اکثر مردم آنجا استعمال این می نمایند بسبب [illegible] طبع **جواب** این معنی نیست

است که چنانکه پیدا میشود اکثر اشخاص استعمال این می نمایند مانند ارزن لیکن مناسبت طبع

گفتن محض بلا نفع است **فصل چهارم** در بیان آویا **بدانند که** آن او [illegible] برانند چنانکه حبوب

دیگر می باشند و کثرت [illegible] و قلت آن بود و [illegible] با رنگ می باشد لهذا اما [illegible]

که [illegible] هضم کند همه معدل [illegible] ایسکا [illegible] میکرد و **سوال قولیکه** آرد آش

از دیگر حبوبات کم جسم و کم غذاست **جواب** این معنی غلط است چرا که از روش رقیق و قشر و

نارد و شیر مساوی است [illegible] از ارزن است مگر قولیکه فهمیده تا که

الکبری و کم [illegible] برابر آن الکبری شیر [illegible] لهذا کم جسم و غذاست این نیز غلط

کمال است چرا که کمی [illegible] آن [illegible] چرا که از روش به نسبت آرد

شیر [illegible] باید **سوال** معتدل و گرم است **جواب** [illegible] که مانند شیر گرم باشد **سوال** از آویا

[illegible] مانند شیر شوربا می سازند **جواب** اگر [illegible] سازند لیکن [illegible] و مدقوق و که

امراض حار [illegible] **سوال** شوربا از آویا [illegible] شوربا [illegible] شیر [illegible] **جواب**

غلط

آویا

الکبری

غلط است چرا که شیر را بار و قوت را اصل مقرر کرده پس فرق مرد و چگونه یکسان خواهد بود سوال
رای مرضه و تحیر الصوت و ضیق وقت شیر بهتر از آب و باید جواب همین سر امر کند است سوال
گرم است جواب و هر چند گرم است پس برای امراض حاره چگونه مفید خواهد افتاد و سوال از جهت ادرار
مدره خود ادرار بول و سنگ مثانه می نماید جواب جسم آن روش مثال حفظ و از آن شیر قوت
و باقلی مغیره می باشد و درین جسم با خواص مذکوره ما فیه میشود پس او با چگونه مدر خواهد بود سوال
از شیر و اقسام مر و طبخ و اصل دارند باب چهارم در بیان بقولات و غیره مشتمل چند فصل
فایده آنکه در باب [illegible] جسم انها البقی [illegible] و لیفات ان از [illegible] کردن بخطوی بحجم
نرم و کم [illegible] دکم در [illegible] مشحم می باشند و بیشتر کسب [illegible] داخل میشوند برای خود
و لیسار تغذیه بحجم سوال فولسکه همه اشیار را باغذا ها اندک بحجم شد جواب همین
غلط است چرا که همه اشیار مذکوره تغذیه بحجم بالمره میشد [illegible] در خود حصه ما
اجزا که متعلق سا و موی و اجزای جسم انسان میگردند و برای این مصداق شاهدی از گاو
میدهیم که صرف علف از نباتات تا تمام عمر میخورد و فربه میماند و بهتر و اسب که غذا از نباتات بکشند
فربه و قوی میگردند فصل اول در کاهو بدانکه کاهو از بقولات است غذا جوب پخته و خام بخورند
و جوهر آن متعلق از بقولات محسوب است که در آن خلط مائی و تحلیل بسیار است لهذا تا تلخ مبدل
بکیلوس میگردد و آن بلغم و دیگر اخلاط مائی و ماسا و موی و تمامی اخلاط مائی تلخ مبدل میشود
مرد [illegible] کمتر و [illegible] بیت [illegible] لهذا کاهو در صفرا و صبیان [illegible] و امراض [illegible]
و سیلان خون و حمی [illegible] مستحب [illegible] میدهند و احداث سدد در امراض [illegible] مینماید

دکم

سوال جولنجبین که مانند رطب است جواب جالینوس این را گرم نوشته و گفته که آتش برای گرم کردن
دیگر اجرام الطف از سماق است اما بلغم رطب مانند بلغم [illegible] سوال کم غذاست جواب از چه اجزای صلب آن
کم غذا اند لیکن اجزای نرم غذا اینست که زود تر ... و بخوبی هضم میشوند سوال از بهر چیست کم سپید بعد
باشتات رسید که گیسو ... بالکه سپید است و همه آن معتدل ما سارد ... میکردد و ... ترش سپید اجزای
اجزای صلب نیست شده سوال نعنع شستن باید جو ... چرا که از غسل خواص او زایل میکردد جواب همه آنها
بغیر غسل این نحو نیاید چرا که از غسل لطیف و خواص و جسم آن کم میشود و ملکه از که ... پاک نشود
سوال نسبت ... رطب ... مولد ریح میکردد جواب این سخن غلط است چرا که کاهو قبل از غسل ...
خود ریح ندارد که بعد از آنکه مولد ریح کرده سوال هر قدر که خواهند اول خام لیکن پخته خورند جواب
در جیحد جالینوس شنیده که مثال آب ... باشند مگر بالفعل بهترین استعمالش ... است سوال
از طبخ قوت آن زایل میکردد جواب از طبخ قوت آن ... اندکی ... خورد ... باید
که صرف آب مطبوخ او نوشیده باشد سوال مولد البن ... لطیف ... است جواب ... است سوال
اکثار ... بر ... اعضا ... استعمال ... امراض ... میکردد جواب
این ... غلط است چرا که تمامی اجزا ... را گذشته صرف ... دیگر
... سوال شرب آب کاهو ... چرا که ... چندان آب ... از زود
... جواب ... فصل دوم در کاسنی
بدانکه جرم کاسنی مرکب از ... که در میان ... خاک
... دارد و ... که اصول آن ... و حموضت ... صلب

است و دوم آنکه مزه تلخ دارد و دوا این صفت است اما مثال کاهو صرف تلخ الطعم نیست و کسلوپ که
از غیر حاصل شود مختلف الاقسام می باشد بدین وجه که به اسکنجبین بر ... میکرد و دو ... اندک و
مخلط معده ... معلوم شد که ... غذا از چوب و ... تمامی اسکنجبین ... و مری
است لعدا و رطوبت و مرض بعضی از بند سوال چون سکنجبین مار و مانند است جواب اینهمه غلط است
چرا که مزه تلخ دارد و همه اشیا تلخ گرم می بوند ... چگونه شود همچنان ... هم هست چرا که در خود
خلط مائی دارد سوال ... است جواب ... بودن آن مار و ماکیان ... رسید
فالفض چگونه خواندند سوال خوش طعم است جواب ... از طبع تلخ ... خوش آینده خواهم
بود ... سفید ... سوال مثال دیگر اشیا ... کم غذا است جواب همه اشیا ...
معده ... سوال ... جواب ... خلط ... طعم تلخ ...
اند چگونه ... سوال ... جواب تلخی بعد کدام اجزای جسم
خوش آینده است سوال ... سوال
نقیح است جواب ... نضج و مضج چگونه شود ... سوال
... جواب اینهم غلط است چرا که ... باید سوال ...
احشا ... انفع است جواب ... سوال از
... سوال ... است جواب ...
و ... میکرد ولی ... چگونه ... چرا که ...
... سوال ... است جواب اینهم غلط

بتحقیق

چراکه در اصل مرتبتی شده صفرا اسهال میکند چنانکه بالا مذکور است سوال صمد معده و مقوی است

ست جواب تا سنگ گرم است نمیدهد و کردن میتوانند و نه آشامیدنی سوال بر افیون تریاق است جواب

لیکن ترشی و تلخی خود مزید یرقان است سوال مزید خواهش طعام است جواب خود نوشته که کام تلخی

سرد است پس شما را باید چگونه مزید خواهش طعام خواهد شد سوال حب ... است

بالتحقیق گرم است جواب این معنی غلط است چراکه معده است بدین وجه هر حیوان اکثر که از بسیار خوردن

میکنند مزید ... سوال قابض است جواب اول گفته که مفرح است پس قابض چگونه خواهند فصل

سیوم در کاو زبانی بدانند که این نهایت لیکن که در وجود خلط ارج و ... و لیکن

و قیمتی صدای ... و ابتدا کل ... کیلوس جید شده ... خلط ... و کم ... ولیکن

کرده باشد هرکدام شخص را استعمال این در حالت صحت و مرض و ضعف لازم است اگر چه مرض

اسهال قابض است سوال چون سنگ در درجه اول معتدل است لیکن مایل حرارت که دوست جواب

و فسکه نه حار است و نه بارد لیکن گرم است چراکه میان هر دو وسیله نیست و این معنی غلط است

چراکه القدر ... بلکه معلوم نمیکرده سوال در درجه دوم رطب است جواب در درجه دوم

رطب نیست بلکه در اول است بدین وجه که این چهار مزاج یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست

آنچه که در درجه اول باشد موافق قیاس تمامی استادان شمرده میشود و دیگر نه سوال مفرح همه اعضا

است جواب مفرح همه اعضا نیست سوال مقوی خون است جواب کسی ... را از خون جدا کرده نمیتواند

پس چگونه مقوی شمرده شود و همیشه این عرفت را باید فهمید سوال مقوی ... سوداوی است جواب

با که سودا ... و کاو زبانی حار است پس ... چگونه باید چراکه مستعمل ... می‌گردد

باشد سوال مفرح قلب چیست جواب قلب کتاب تفریح ندارد و چرا که تفریح اعراض روحی است و
روح صرف بیرونی است سوال هلیله چیست و دیگر نباتات را ملین بطن نیست جواب بعد استعمال آن
شکم چنانچه باید نرم نشود لیکن منقبض میشود و در حالت همه نباتات کشش محض باد است چرا که فقط
نباتات علت نفس میکنند سوال قبض النفس چیست جواب سبب این شکستن عدد است و در خود بالکل عادت
خشم میکرد و مفصله نرم کم میرآید سوال کتاب مفرح قلب چیست چرا که در کتابها مفرح شمرده میشوند
جواب ایشان همه بد است چرا که برگ و کشش مفرح هستند سوال مربی کیست او را ماخر اسفنج مخرج طبیعت است
جواب و قتیکه بلغم گرم کرم گشته نمود اخراج طبیعت چگونه خواهد که سوال عرق مفرح و مقوی قلب
است جواب وقتیکه کافور مالا حار و بارد ندارد هستند سبب عرق آن بسیار حار است که بدان
تفریح نماید و بسیار لطیف است که از آن تقویت کنند سوال در او فیح ریح است جواب ایشان همه غلط است
چرا که القدر ریح بیان شده که رجع آن نماید فصل چهارم و سیاق مرا اشد که سلق مرکب از سقا
و دقیق و صدف و بادیان است و درد و نمی و کم غلط است که ندارد الحمد اکل آن بسیار سرد است و در شتی معده
نافع میکند و در دو مستعمل میکنند سبب این شرد زیاد و سیاه رو مو میخوره از اصل میکرد و عرق غلط معده زیاد و بهتر شود
و باقی ثبت صحت اینان کم میرآید در سبب مرض و صحیح استعمال این لازم است سوال انتهی یکم
حاره تابش است جواب همه بسیار بار نمی علاقه است کرم اند و در لب چگونه گفته شده کرم است و مرکب از
خلط بسیار رطب است سوال سرطان کافور زبان بطی الهضم و قلیل الغذا است جواب نباتات
مذکوره بطی الهضم و قلیل الغذا هستند سوال سلق در خود شوره چه دارد جواب ایشان همه صورت
نیست و چرا که شوره ترشی و حدت معده را خوب میساند سوال مفرح چیست جواب وقتیکه از ...

هضم تمام نمی شود چگونه مفید و نافع نباشد **سوال** جاورس چیست **جواب** زمانی از حدت و غلظت باد و نفخ است اندر تخمیده ها **سوال** مرقق شکم را در غذا نمی دهد **جواب** این همه غلط است چرا که سستی خواص خسته ها ندارد **سوال** قابض است بسبب اجزاء ارضی که در خود دارد **جواب** از جهت اجزاء ارضی آن است شکم نجیه عضله مکرر و ندا نکنید و فقط نمی شکنند چرا که عضله مذکور در شکم همه است بلکه و اسهال و استنجا خواهد یک طرف بر می کند یعنی از ثقل خود مستقیمه را از اینجا بیرون می آید **سوال** سبق نخیه بر فوست و طبیخ او گرم چرا که اجزاء شورا و در طبیخ می برآیند **جواب** این همه لا ینفع لوجه که طبیخ او گرم و نخته او سرد است **سوال** ماهی سیاه قابض تر است **جواب** بیشتر سلطی تا گرم و شور و تصنیع و حاله و طبیخ نوشته و ما بعض قابض می گوید این همه غلط است **سوال** از نمک بر سلطی سیاه و هم تابت می کرد و چرا که مرغ سیاه و بشر سیاه از سفید طبیخ مختلف نمی باید **سوال** سقوط اشتهی مصنعی و باغ از باله است **جواب** بیشتر قابض گفته و حالا المخرج می گوید این همه محض [illegible] است **سوال** جنس طبیخ چقدر حار است لهذا الکحل خوب است **جواب** انتهم غلط است **سوال** بر وغن سیاه را اندرون برند که در ان [illegible] و [illegible] ضرر کردن عرقه است **جواب** قابض که چنین نمی تواند **فصل پنجم** در اسفناج **بدانند که** اسفناج ترکیست از لبنات و تیار و [illegible] کمتر نحو [illegible] علوم شوند [illegible] ترین و خوش طعم از برگ است و تا [illegible] ترو ترش و کشنیز [illegible] از ان حاصل شود [illegible] مسدر [illegible] و [illegible] خاطر [illegible] و [illegible] و زوجیت [illegible] صفرا [illegible] و اعراض [illegible] باید که از این [illegible] اخراج طمث و

لذت دارند استعمال این با اینها مناسبست سوال چون لنبه که مایه رطوبتست جواب بلی نباید گفت
چراکه حلویت وچربیت دارد ورطب هم هست چراکه رایحه ندارد سوال منضج و مسهل از انقص است
جواب اشتها باید خلاف اینها باشند سوال قلیل الغذا و مولد ریح است جواب همه نباتات
کثیر الغذا می باشند و ریح پیدا نمیکنند سوال موجب تشنگی و انقلاب معده است جواب اینهم غلطست
چراکه تمامی مرطبات که نفخ داشته باشند استعمال این نشاید سوال در حلویت و ترشی معتدل
است جواب اگرچه در حلویت و ترشی اعتدال دارد مگر صرف کمی نمک درد است سوال تولد
الم رقیق و رنج در بلغمست جواب یک قطره هم از آن پیدا نمیکند چراکه در خود لزوجت ندارد
مدار دلیل مولد بلغم نیست سوال مسهل حرارت معده و صفرا و مزیل سرفه و دکمه است
جواب معتدله ترش و مولد بلغم که مفید اعتدال حرارت چگونه خواهد کرد و چنین محدث بلغم
تقریر که مبدء سرفه و دکمه را چگونه مفید خواهد افتاد چراکه سرد و لعابی که مشوند سوال لست و اشتن
خواص مفرح قلب لطیف است جواب اینهم کذبست سوال مدقوق را مفیدست جواب لست و اشتن از
ترشی و خود مزیل حرارتست سوال در مسالح قلب سینما باید جواب اینهم غلطست سوال از فقدان
رطبست که التهاب برانگیزه میشود جواب این ازاندن نفهمند بلکه برهان نمودن چنانکه خبرنشانیاب
لحم و ماهی را سینماستند و افشره که ازآن می سازند اثرات نفهمند مگر ترشی خیال نمایند سوال
افشره وارا که مفطر است مسکن حرارت معده و غیره است جواب اینهم اعتدال بالامر قوام
است حاجت تکرار ندارد فصل سیم در حکم مدامنه که مرکبست از انتقال مخلوط صلب حجم دار
بیاز خلط ترشی و ماهی جوز اسطرخم مایل بسرخی و تلخ و بانمک تر تا منضم میکرده و تکلیس محصله

اود و تمامی ابلکو ها ساز و موز لیمو خلط ترشی و ماهی و برنج و آب ها میکنا مساوی تقسیم میکرد و

جهت خواص بارد و دارد و بدین سبب اجزای بهم حصه مساوی تقسیم میرساند و یکی آنچه اکثر گرم و تر

لهذا بهمه مزاج موافقت دارد و تمامی اشخاص استعمال این شربت حتی که محموم و ناقه نیز میخورند

چند قسم است سؤال چونست که حار است جواب بکلم رطوبت و از وحدت ابعد و تمامی اشیای

رطب سرد می باشند گرم چگونه گفته شد و رطوبت ضد یبوست است سؤال فی اول و دوم و دیگر این

رطوبت می آرند و مولد ریح اند جواب امتثال مرکب از ترشی و ماهیت مثال بکلم اندر

چگونه و دیر آمدن رطوبت نمایند و مولد ریح هم نیستند سؤال مولد ماله از چه است جواب ماله از

که از بکلم سیده شود اندک قدر میباید لهذا در بارد و گرم بجوید و خلل مینماید سؤال بسبب یبوست

مقصر است جواب اکثر اشخاص تمام عمر استعمال مینمایند و هیچ ضعف در بصر پدید آید و نیز

یبوست آن منافی بصر شود و مکر بودن ضعف از نقص باکه تا در چشم خواهد بود چرا که یبوست

عکس چند بسیار بود حارست و ماکه استعمال بکلم مینماید چشم ها بر خود دارد که چرب و مصفی مجمع

میدارند سؤال بسبب بحره رطب منافی آن است جواب اعلم کذلک است سؤال مانند جواب

است جواب اعلم غلط است چراکه هر که وقت استعمال بکلم مینماید بوجه احسن حیند سؤال

قلیل الغذا است جواب کثیر الغذا است چراکه فضله از و کم برآید سؤال در گرما اضرار این

مثال مسم باید که چراکه حارست جواب تمام عمر خورده بود و هیچ اذیت نمیدید سوا از این چراکه

افتاب گرم با سیند و حرارت هم که لخانت در گرما نوشیده میشود و تاثیر خواص سم پیدا نمیکند

لیس حرارت بکلم چگونه سمیت خواهد آورد سؤال هر که در ضعیف و دیگر او قات استعمال آن.

نمیکند

میکنند تا سبلی معده از امتلاء میسازد **جواب** استعمال کلم اکثر در همراه او فایده کم حاصل میشود و لیکن
هیچ سنائی در معده باقی نمیگذارد **سوال** کرم و لوبیائی و حاله و مضوضیست **جواب** کلم مرکب از
ترشی و نیاشست است لیکن کرم نیست بلکه معتدل است و لوبیائی هم نیست چرا که گوشت لوبیای
خام است و حاله هم نیست چرا که ترش است و مضوضه هم نیست چرا که خواص ... بهار ...
سوال بارد و یابس و قابض و ارضی است **جواب** جسم ارضی کلم منفعت ندارد و مگر همین که بعضی
میگویند بارد و یابس و قابض نیست **سوال** اجزا ارضی از کلم جدا میشوند **جواب** این معنی غلط
است چرا که وقت که رو شدن کیلوس از آن جدا میشوند و فضله میگردند **سوال** کلم خواص خود در شود با
و طبیخ میدهد **جواب** ... است هر گاه که اکل ... شکم فضول را از خود جدا میکند لیکن کمتر
... نیکو و ارضیت لایق است **سوال** طبخ او دفعی لطیف است **جواب** اکثر طبخ او لوث ... میشود
لیکن مجرّح تضییع میکرد و **سوال** کلم نحیف قابض شکم است **جواب** این هم غلط است چرا که اکثر
استعمال آن بکثرت ... میشود و لیکن قبض نمیکرد و **سوال** از کلم نخستین ... مشتهی چرا که خواص
... در آن نماید **جواب** اکثر ... نحیف میخورند لیکن شکم نرم نمیکرد و **سوال** اکل کلم بهتر ...
... سیاه نحیف ... اطلاق لطیف است ولیکن ... بهتر **جواب** این معنی غلط است چرا که
... نحیف را قابض و ... میگویند ... که مرغوب ... فهمیده **سوال**
محلل است ... **جواب** قابض است محلل شدن ...
... **سوال**
... حیات اند و ... است ...

نکهت رنابیست جواب شاید که در کتاب دیسقوریدوس و بلینوس اند خواص شنیده سوال اگر قبل از بر

خمر خورند خمار سکران نیاید و اگر بعد تر خورند رفع سکر نتواند کنند جواب اگر قبل و بعد شرب

خمر خورند صواب نیست نیک هیچ بطور نرسیده سوال اگر کلم را زیر درخت عنب بکارند و فتیله

کلم روید شجر عنب حرکت میکند و بار نمیدهد و از او دون بار نمیاید بعد از نکس خرست آ

جواب اینهم خیال خام است و در کتاب دیسقوریدوس و بلینوس و لونیکا معدوم جواب

بود فصل مفهم در حرقه بدانکه حرقه مرکبست از اندک لیفات صفت و رقیق بر انصاره

بسیار و رطوبة و لسبب رطوبت از هیچ رنتی محلله نمیکند چرا که رطوبت مقر است و در

صفت و بالم از بلایم لسبب صدمه رنتی قرار نیکرد و لهذا الست بدنکر بعات تا سرو رایه و ایسته شد

و در آن هیچ که از اسهال و امراض رنته و سیلان دم و حمی و غیره اندکی باید بمعیدست و برای رنج

سده و رکساد و ماده و غلظ خون و غلبه بلغم و قلت سرشی اخلاط و حتباس طمث و قبض و غیره

دانه رنوبست و لیکن رنتی کاهی در مفضل غیر منهضم میکند سوال قولسکم قلیل الغذاست

جواب غذا لسیار میشود چرا که منهضم نمیشود و چون لیفات اندکی دارد لهذا تمامی جسم آن بکلو بر

میکرود و دوانی کاسایرد و موت رسکو به قلیل الغذا نمیشود سوال مثانه در بصر است جواب اینهم

غلط است سوال خالص و مقوست جواب بسبب داشتن ماییت و رطوبت صرف جواز

سخدره اجزا لسیدوار و نه خالص و از صلبیت مقو نباید فهمید پس اینهم غلط است

وفصل نهم در بعضی از اخلاط لای که بدانکه او مرکب از لیفات صلب و رقیق و جوهر

طعم است که از آن حلوی میراید بکرد و ترکیب آن اخلاط مخلط اندکست و با ساعی و رطوبت

نمبر

نعدی ها فاد میکرد و دکیلوس متحصیان ترشی بدان مبدل میکرد و ما بقی مخلط معذیه و اجزای
صفیه **سؤال** چون نشاسته بارد و رطب و بطی الهضم است **جواب** بارد نیست چرا که ترشی دارد و رطب هم نیست
چرا که در ترکیب خود خلط مایی ندارد و بطی الهضم هم نیست چرا که ما بقی هضم میکرد و **سؤال** قلیل الغذا
جواب بیشتر الغذا است چرا که فضله کم می براید و کیلوس بی آنکه میدهد **سؤال** با نشاسته میکرد و **جواب**
بی نشاسته میشود چرا که ما بقی نفخ و هضم می پذیرد **سؤال** نفخ لطیف است **جواب** نه منعش است بر علت
سؤال بعد اکل او فضله القدر دیرتر می براید که بعض ان معلوم میشود **جواب** بر اندن فضله بعد نفخ
انبدن بعضی از ان سنا جد نمیشد بلکه از امراض شکم قیاس باید کرد **سؤال** بعد [illegible] تخمه میکرد
جواب [illegible] تخمه میشود مگر گاهی چرا که بعضی از آن [illegible] اجزا [illegible] نمیکرد و بلکه از اجزای
شکم [illegible] ترکیب [illegible] میشود **سؤال** معدل حدت صفرا و مانع عطش است **جواب**
اجزا [illegible] مبدل ترشی که صفرا [illegible] مشتد و ترشی [illegible] گرم است
[illegible] حکونه مانع عطش و معدل صفرا [illegible] **سؤال** قول [illegible] استعمالش در
[illegible] حار [illegible] **جواب** [illegible] چرا که بعضی از [illegible] گرم و مشتعله است
طعم و ترشی [illegible] دارد [illegible] **فصل** [illegible] در [illegible]
[illegible] طعم ترشی دارد و جوهرش [illegible] حاره است و ما بقی در ترشی [illegible]
ترشی [illegible] رسیده [illegible] و همه مبدل ترشی و [illegible]
میکرد و [illegible] اخلاط [illegible] [illegible] کدا [illegible] ترشی
نفخ و اخراج [illegible] استعمال [illegible] ترشی اخلاط [illegible]

حمیات و بول و غیره و نقص طبع و همه اعراض فاسده مفید است مگر در حمیات و امراض در بخار و سالم

نیست اما نشستن خواص متعفن و مرققه رطوبت است **سوال** چون لیسیدن بالقوه یابس است **جواب** چرا که آسیا

باشد که چون لم شوند تازه می باشند خشک و اگر خشک هم خوردنی شود آن زمان ترشیی جدا نیست و آتش از

رطوبت و به رطوبت امیر و لیکن خشک نیست و سرد هم بساند گفت چرا که ترشی نیست و همه اشیا

ترش گرم می باشند برای اشتعال جوهر و جمع شدن از حرکت پس تا لیقه الیقه گرم باشد سرد و **سوال**

افشره آن خوش طبع است **جواب** برای آنکه قبض دهنده دارد و خوش طبع است برای آنکه

اسهال و ترشی و غیره دارد **سوال** جلیل النفع است **جواب** لا انه با اجزاء صلب کم غذا است و

کم با اجزاء گرم ریاح غذا می دهد **سوال** مفتح و مخرج است با اعتدال افشره آن **جواب** اینها افشره معتدل

بخواص مفتح و مخرج است تمامی خوانند چرا که برگ کشمش است **سوال** معتدل حدت صفرا است **جواب** هم

جموعات قابل حدت اند و صفرا اشتمال بسیار دارند لیکن معتدل حدت آنچه گفته شود **سوال** چرا

خشک گرم و مرتبه حطمی است **جواب** همه جموعات گرم اند و تر به جنس گرم چگونه خوانند گرم

در رابع حطمی باشد **سوال** معرفت قلب است **جواب** غم با حق قلب بسیار و چرا که غم از اعراض

رجحیت ایشان را هم گذشت **سوال** مرا چه سم حار است **جواب** اینهمه غلط است چرا که سبب حرارت

خون لیاقت تعفن آن دارد **سوال** مرتبه سرد و رقیق و گرم است **جواب** اینهمه صحیح است چرا که

سرد و منجمد و سرد می باشند و رقیق و گرم **سوال** مصمصه آن سکنجبین تا اینجا حار است **جواب** بالا

گفته شد که جموعات گرم اند لیکن گرمی ضد گرمی چگونه شود مگر حکمت خود اینکه در جمع آن سبب گرمی

نوشته و لیکن سرد و گفته **سوال** نمکخشک خالص اند و صفات آن مرکب از اسهال و در حنظل تا

جواب

اگرنبوس

جواب این هر دو سخن غلط اند چرا که ترش است و در تخم و منیت می باشد و روغن آن بر می
می آید خلاف قبض و حبس و هم و اگرنبوس بدانند که اگرنبوس ترش و حراقت لا فع است لهذا
باید و ترشی فرو کرده و سفیده ته [illegible] سدل میکرد و سوای این هم [illegible] که همراه او خورده
شود [illegible] هضم بدیرد و تمامی اگنبوس آن سدل تر ترشی میکرد و بدین سبب مرفق و مخرج [illegible]
سد و هست لهذا او بفتح سدد و رفع استسقا و همه امراض قبض مفید است و در امراض [illegible]
و مثال آن مضر سوال قولنجی حاد تا بس است جواب مثال قبض و قولنج حاد تا بس خواهد بحقه چرا که
اینها الغذر [illegible] که چندان که تا از این [illegible] او روغن آن همان [illegible] خود سدد سوال
قلیل الغذا است جواب کثیر الغذا است چرا که فضله آن کم می آید و کیلوس [illegible] آن ترشی و
حرارت [illegible] سوال بد [illegible] و [illegible] سنگ و [illegible] کلیه و مثانه از ناله ارض جدید است جواب
برای امراض مذکوره باید که بد [illegible] شود مگر که تناول او [illegible] مثال اول هم [illegible] نمیکند.
سوال برای [illegible] است جواب این هم غلط است سوال [illegible] است جواب ضیق [illegible]
مرض لا علاج است و اگرنبوس مفتح است بدین سبب [illegible] ضیق نیست سوال شخصی ضیق [illegible]
[illegible] می [illegible] و غذا هم خوردن نمیتوانست بیش چراغی رفت و حقیقت بیان کرد چرا
گفت که استعمال اگرنبوس کند این شخص [illegible] چراغ حمام و پخته خوردن شروع کرد [illegible]
شفا یافت جواب ضیق [illegible] و [illegible] آن [illegible] و چراغ [illegible] ضیق و [illegible] چرا که
ضیق مرض لا علاج است و [illegible] نمیکرد و [illegible] حرارت و [illegible] و شخصی که [illegible]
[illegible] بدانند که [illegible] و شخصی که [illegible] و [illegible] بدانند که

زیرا که مشایخ خواهد شد موقوف بر او و کف بر و نفع نیست پس چنان دوا به مریضان ضرورت و از لوازم

ضیق است که در ابتدا همراه سرفه کف غلیظ رطوبت و نرم می برآید و در هنگام جراحت نوع سیاه که تریاک

کف بر و لیتا می لخت و بدین جهت خام استعمال اگر نوش فرماید که حار و مرقق و مخرج است پس غلطی

کمال است که از مرض ضیق خیال کنند چرا که سبب رقت و از زوال آن می نماید و مریض بدان سبب ضعیف تر

میگردد چرا که شور و قرحه را التیام و اندمال ضرورت و سده را تحلیل و تفتیح لیکن هرگاه که در

ضیق استعمال اگر نوش خواهد شد علامت آنکه زوال مرض خواهد که بدل لیکن مفید افتاد و اگر

معدوم شد که ضیق النفس کرده زیرا که ادویه مفتحه بالکل زوال پذیرفت **فصل یازدهم**

در مامیران **بدانکه** مامیران شی بانی نیست بلکه ... است لهذا صرف در سالاد با نباتات دیگر

آمیخته بقدر قلیل استعمال مینمایند و مرکب است از لطیفات کثیر با هم آمیخته باندک مایست و در خواص

خالص ... است لهذا بر آن اعتدال حرارت ... و ... در استعمال و ... با او

و ... این ... است **سوال** ... **جواب** ... است ... نیست چرا که

... است ... میگردد **سوال** مفرح است **جواب** ... مثال ... نباتات دیگر

مفرح نیست **سوال** ... است **جواب** ... نیست ... است

... نیست چرا که خواص خالصه نباتات مذکوره ... مینمایند **سوال** اگر بدان گلقند ...

... میگردد **جواب** ... گفته که ... نیست و ... گلقند مضر میگردد

چرا که گلقند ... شکر است ... هر دو مفتح اند **سوال** استعمال ... او

مناسب ... میشود ... مینماید **جواب** این هم غلط است **فصل دوازدهم** در کاردو **بدانکه** کاردو

کاردو

...

نباتیست یا مرکب از صفات حاره و رطوبت چون شیر طعم و سفید و خشک ... تا عرض و ضعف معده باکول است پس

از صفات حاره که ترش اند در کدام ترشی معده رنگ میکنند لیکن معلوم شد که سریع الهضم و کثیر

مستحیل آن همه در ترشی مبدل میشود و در خلطهای موافق بشر واحد و در رطوبت بیخ نه لیکن در مرض

استسقاها و قبض کسان است مرکب از نیز خواص میدارد و بیخ و بخ تمران چراکه ترشی معده و خود دارد که البته

جمع شده اخلاط غلیظه بیرون میشود پس ... و امراض ... در مرض احتباس و قبض سفید است و ... .

مثال حمی ... سوال ... اگر چه حار ... است لیکن ... رطوبت ... خود می ... که ...

سرد و معده معلوم ... جواب اگر گرم ... سرد نخواهد شد و اگر خشک ... رطوبت نخواهد ... همیشه ...

... غلیظ ... سوال ... جواب ... غلیظ ... داشتن جسم

ترش ... نفوذ میکند و ... سوال رطوبت کم ... جواب ... اخلاط

خوش ... یعنی ترش ... که از ان ترشی حبس ... سوال ... جواب

لا نسلم که غذا را ... و ... حاصل ... و ... چراکه ...

از ... و ... سوال ... جواب

... سوال ... معتدل ... الصفرا

... جواب ... سوال ... است چنانکه

از ... جواب ... و ...

... که ... و ... موافق ... الحجة ... محل

است ... که تا اینجا گفته شد در کل باب پنجم در اصول آنکه مشتمل بر چند فصل فصل اول در ...

بدانکه شلجم گرم است در دوم رقیق ریاح است طبیعت او گرم است و تر در اول معتدل با حرارت باشد بعضی

شیر سیّم مولد غلیظ و نفخ است و اسراع حدت و بسیار خوردن او فضل است لهذا کیلوس مستحیله او

مخلط ترش و ماهی ... مبدل میگردد و ... کم ... از وحدت ... امراض سوداوی و

شیر اصلاح ... و لحم ... خواص نفخه و کذا ... کنند که ... مفید است و

مزید شوق طعام بدین وجه که هر که شلجم بخورد شکم او ... معلوم میکرد که گویا

بخورده است ... امراض ... که ... باید که ... ان

و ... چرا که ... سوال خوردن شلجم حار رطب و ...

و تقلیل الغذا و مولد ریح و ... معده ... جواب ... حار رطب کثیر الغذا است

چرا که غذا شدن متعلق به حرارت است و ... رطوبت ... حرکت میکند ...

... که باید مولد ریح ... چرا که ... معده ... بعضی

معده هم ... ریح ... رطوبت و ... هم ... او

سوال ... جواب شلجم از رطوبت خود ...

است لهذا حرارت ... سوال ...

و ... است ... جواب از ... هر دو خواص ... بدن

بول ... چرا که محرک ... تحریک بول میکند و

... محرک ... هم

... از حرکت ... میشود و ...

بالکلیه

اینست بالو

بلکه برای تحریک قی اصل مناسبت دارد و همچنان ترب برای تحریک سرفه **سؤال** سکنجبین برای سرفه و
تحتر الصوت است **جواب** ابهم لذت است چرا که هرگاه مانند ان رسید که سکنجبین فرید لطیف است و زید غلیظ
رو تحلیل که مولد سرفه است تحویل خواهد گردید **سؤال** چگونه است سکنجبین معدل حدت و شوریت للذات
باکه مولد سرفه است **جواب** سکنجبین برای اجزاء حریف و لذاع است چگونه اعتدال حدت و لذت
ایدکو رجوا امکه بلکه مزید است پس سرفه خواهد افزود **سؤال** معتدل بالنسبه است **جواب** حدت
و لذت عکس باکه سودا وی باشد چرا که ان غیوب است و ابن علیظ اهدا المالیق اعتدال ان نیست **سؤال**
قول جوانان مزید رنج است **جواب** ابهم لذت است چرا که ترشی سکنجبین مزید ترشی حریف است **سؤال** معده بصر
فرید سی و لین است و هر که طعام باکجینه خورد و لسبب ترشی حمض غلیظ ترشی با الکمو لذت دوامیه است سرفه شخم
رفع لذت دوامیه مینماید **جواب** سکنجبین ترشی و حار است چگونه غلیظ ترشی را لطیف نماید خواهد گشت همچنان
نه مصنوع لعب نه مزید لبنی مثبت است **سؤال** طبیعا و مزید و صحیح تو لسبب است **جواب** هر جمع نه کو ده از ان ظالم
متولد میگردد و شکم حو و حرارت است چگونه رفع ان خواهد کرد **سؤال** ملین بطن است **جواب** ابهم لذت است
چرا که هر که استعمال ان میکند طبیعت او محبت میگردد **فصل دوم** در ترتیب **بدانکه** ترتیب از سکنجبین اندک
تفاوت دارد مثلا سکنجبین حدت قلیل و مائیت کثیر و ترتیب حدت کثیر و مائیت قلیل میدارد چرا که لیفات
ترتیب سکنجبین را باند و شراب ان را زیاد الهضم است چرا که هر کدام از ترتیب وحدت کثیر است لیکن تخلیص حصه
ان بقدر کثیر و ترتیب و حضر معدل میگردد و کم در مائیت و کثیر و در مائیت بود و وجب سیح برا لهذا
برای امراض سوداوی و احتباس و ماله مهجره و قلت نیز ترشی اخلاط سقلاتی نول و حدت و لذت حمره معدا ست
چرا که از حدت حصه زوال ابهامها نسبتا وی برای حمره و سلاقی و ما ستین لعقطر نول و در ترشی حصه و حمره نیز

چرا که از حلاوت جوع بیفزاید و صواص که گشنه نیز موافق اوست سوال ... چهار باکس است جواب چهار

بلا نمک است چرا که در صحت و مرض اکل او بهتر است ... [illegible] ... چرا که لیکن این بر او نمی‌شاید

سوال بطیء الهضم است جواب سریع الهضم است چرا که لافع است و لذت دارد و غذا لطیف

میکند پس وقتی که ترشی در وی شود و بیشتر در معده امتزاج و غذا ... پس غذا ... [illegible]

شده بقوت قوی رسانا حاصل میکند و بعضی ترش تمامی مبدل ... [illegible] ... سوال قلیل الغذا

و مولد ریح و غلیظ بد است جواب ... کدام است سوال مشتغل طبع از طعام است جواب الهضم غلیظ

است چرا که ... [illegible] ... که از طعام دیگر ... [illegible] ... سریع الهضم ... غلیظ

خوکی برآید و ... است ... [illegible] ... سوال ... [illegible] ... است جواب

... [illegible] ... غلیظ است چرا که همان مثل است که آفتاب ... که روشنی ... [illegible]

... [illegible] ... سوال اکثر ... [illegible] ... که مرض ... [illegible] ... و مولد ... و ریح است

جواب کثرت اکل هر کدام غذا ... [illegible] ... خواهد که ... [illegible] ... سوال

الخره ... [illegible] ... و غذا ضعیف جواب الخره که از اکل این ... [illegible]

... [illegible] ... و غذا ... [illegible] ... غلیظ ... [illegible] ... آفتاب ...

الخره ... [illegible] ... و تمام ... [illegible] ... می‌کردند

و ... [illegible] ... الخره که از ... [illegible]

... [illegible] ... و موافق می‌بود ...

... [illegible] ... سوال ... [illegible] ... جواب ... [illegible]

...

صرف و نبات بلعط مدر و اصل اند سوال مرتبه سیم است جواب گرم و تر است و نیشکر در دوم نوشته‌اند که معلم
همه تنها و بهتر است فصل سیوم در بیان چیزها که در شیر هم خوش طعم و سریع الهضم است و کدورت
بتحصیل آن میرسد تخم خیار و کدو و بادام میکوبند و بدل میکنند و دو ماست و لزوجت بسیج
نه لهذا اقسام سده و جماعتی که نشر اخلاط و مفسد و کم بول و طمث و امراض مراقی النفع و
در امراض شیر و سماق و غیره مضر و آنرا خام و پخته بخورند سوال قولنجیه حاره یابس است
جواب حاره بلا شک است مگر یابس نیست سوال مولد لزوجت و سودا است جواب بلکه سودا و غیره
است و نه چندین عجب است که تولید آن که بدو ولد لزوجت هم نیست چرا که ترش است و یابس نیست
دانه و مرده در قبض و بار نیک اند سوال مدر بول و طمث است جواب لا نسلم چرا که یابس و مولد
لزوجت و سودا است بلکه در بول و طمث ضروریست چرا که مرطب و مرقق و مفرح است سوال بار
کنند طبع بر جماع است جواب صاحب جماع در رطوبت بلکه یابس و بزع و سودا ندارد که در کار
رطوبت و تفریح و غیره شود سوال برای چه گشنه و قولنج مفید است جواب بنشر گفته که گرم است اما ...
مزه گشنه و قولنج حلو نیز شود چرا که برودت و فرح حار اند سوال از بهر یک گرمی و غیره ... است
نمی‌توانند فصل چهارم در بیان توم حالّه و لا صحیح است و بادنجان سنبل و ... سرد و
سوال از بهر آن مرغوب است که خود نیز بادنجان مضم میکنند لیکن قبض نمیکنند و ... عمل مثل
ترکیب در خواص آن که غیر سنبل است از قوت حالّه خود و با مثل حفظ میکند ... و صفرا ...
و در اخلاط با تقیح ... لهذا اکثر ... استعمال توم میکنند قوی‌تری آید چرا که از قوت حالّه
حفظ و مدد ... و افعیه ... میشاید و بعد از آن بسبب یک تفصیل حفظ قوت نیز میکند و لیکن جسم کم می‌دهد

تمامی افعال ثوم و بصل در افراط [illegible] برای حرکت [illegible] و مدر باه و قی خلط رقیق برای [illegible]

طعام و غیره نیز و درست قوی میکرد و در امراض قبض نفخ [illegible] و خناق و [illegible]

و ضد غلبه بلغم و خلط لزج و قطع جراحات مفید است و در امراض [illegible] و [illegible] و غیره

سوال فوثستکه جالینوس ثوم را [illegible] نوشته جواب غلط است چرا که این خواص در ثوم

یافته نمیشود مگر آنکه [illegible] سوال چرا [illegible] است جواب [illegible] است مگر [illegible]

نافع و معده ملایم میکرد و سوال قلیل الغذا است جواب غذا را [illegible] میکرد و [illegible]

اجزا ثوم و [illegible] و جوهری [illegible] سوال استعمال این [illegible]

و مسکن صفرا است جواب [illegible] که ثوم خواهد [illegible] صفرا [illegible] و سوال در [illegible]

انفع است چرا که تخفیف [illegible] جواب [illegible] رطب است

[illegible] ثوم و [illegible] برای وبا سوال برای وجع معده [illegible] مفید است جواب اعلم

غلط است چرا که وجع معده [illegible] سوال اگر [illegible] ثوم را [illegible]

[illegible] قولنج [illegible] جواب [illegible] چرا که قولنج [illegible] سوال

از [illegible] قولنج [illegible] فصل پنجم در بصل [illegible] که خواص

او مانند خواص ثوم است مگر از ثوم حدت [illegible] چرا که اجزای بصل [illegible] از غلظ [illegible]

اند و اجزای ثوم [illegible] بصل [illegible] است [illegible] و نیز نافع در

[illegible] معده [illegible] و [illegible] و جوهری [illegible] میکرد و [illegible]

اندک [illegible] و [illegible] نفع و ضرر [illegible] نفع و ضرر ثوم است سوال

سؤال قول آنکه جانب اتان در قبض النفذ است جواب غلط است چرا که در لزوم گفته است سؤال مصر و نافع و جنبم
و لیکه است جواب این هم غلط است چرا که صرف تنها فاعل بدنیست اجزای او در یک جا بند و بعد مگر آن
هیچ نه سؤال مکثر را بس مقصد خواسته است جواب نقص موقوف نیست بلکه بر غذا اگر مکثران شود
تکند خوانت مولد امراض خواهد گشت سؤال مواد فی سینه و مولد سرفه و رله است جواب مثال
شلجم خواهد بود باب پنجم در بیان حبوب و ثمر و لبکوبی و غیره مشتمل چند فصل بدانکه لبکوبی
نوشیده اند که غبار رقیق مثال گندم و شعیر و غیره است و در بشن تخم به نشست وقت اندک تر
باشد و صرف قشر دانه ام ان بعض ان مل براید و تخم ان نه مگر بعض آن مثال بمه مشابه بند و اکثر حبوب ها که مستعمل
برنج و نخود و باقلا و سمسم و عدس کرسنه و لوبیا و ماش و کنجد هستند که همه جسم آورده اند مثال
طبع او در گندم ابدا المخرم میکرد و ماده بر بلیع البلغم اند بدین وجه که اگر تا تخته باشند خمیر میکرد و
و خلط برش چون بیل بعده میدهند لیکن این حبوب ها که بکار غذا آمی باشند و مثال گندم طبع و خواص
مانند کسلوتر این بنهاد و بعد فلخمر ابدا اجزای کلالت میدهد با حرارت غلیظ میکرد و دو در یا تمست
کم و دور ترش کمتر از ان و در یا نیست هیچ نه ابدا و یا امراض که از ان اکثر رقیق و ترش و سمیع تولید
اند و دور علاکه از ان غلیظ و نفخ و غیره ها هستند مضر سؤال قول آنکه تمامی حبوب ها مولد ترقی و حدت
در برنج و سودا است حبوب ها هستند حضوص که نه بودند جواب این معنی گذشت چرا که نشستن جسم او در
به نسبت گندم ماده یک انا و سرد و خشک نده لیکن بسیار است به نسبت غذائی که غلیظ و نفاخ.
لعصف فراحم صدمه لعصه سائل شدن ان به برودت و تنزیه نیستند چرا که اجزای سائلی اند
تخم اینها تازه و دور تر از زمین است و سودا و هم نیستند چرا که رسانیده حبوبات بدار خود در

نباشند و انبار ترشی و سودا و بیت پیدا میشود لیکن گاهی اینها و برنج هم هستند چرا که اجزا آبدار و خرد

نیاتی است لیکن بسیار خوب فشار دارند که و اینها وصل میوار از انقد برنج معده شدن نمیشوند همیشه

اینست باید فهمید **فصل اول در برنج** بدانند که برنج سفید القیام و خوش طعم اند و بالیده سفید

کیلوس میکرد و فضل اند که سفید شد و از تمامی حبوب افضل اند چرا که سوا حوا نفس کوره خوا و دیگر

بسیار دارند و بعد نسبت باشلی میزنند و در هنگام پختن چهارم حصه از نیکو ... که در آن سیحوشند

ظاهر میکنند بدینوجه معلوم شد که در برنج بعد باشلی نافذ میکرد و آب پختن میکیاز که

در همکان کیلوس مستحصل از وی معتدل الغلظت میشود و در باب میشت کم لهذا برنج در حق صحت و مرض

غذای خوبست و در امراض بزرگ و اسهال و رعاف و ضیق و دق و غیره مفید **سوال** چو ...

حار باشی است **جواب** [illegible] مگر حار نیست چرا که برنج سفید ... سرد اند ...

باشی سرد ... خام است **سوال** بطی الهضم است و در لوبیا ... باید **جواب** غلظت است چرا که

برنج ... باشلی ... بدینسان ... شکم ... که ... دارند و بعد ...

نافذ میکرد و ... لوبیا هم تقسیم ... باشند چرا که کیلوس حبه برنج ... است از اجزا و ...

... کیلوس حبه غذا ... چرا که ذرات آرد برنج ... ذرات غذای ...

که ... باشند ... بدینسبب ذرات کیلوس برنج باشلی در ...

... میشوند **سوال** غذا غلیظ ... **جواب** ... تقسیم شدن ...

در کیلوس ... کیلوس مستحصل از غذا غلیظ ... نقسیم ...

باید که کیلوس غذا ... **سوال** ...

لاکتیوس

محرک اول نه اداهم است جواب غلط است چرا که کیلوس چند متحصل از غذا از غلیظ و ...

و محرک اول نه آنها که او عده لاکتیوس اند میشود سوال بعد تحصیل کیموس از برنج ... غذا میشود جواب

کیلوس متحصل از هر کدام غذا غذا را ماسا ... میشود و این غذا از اخلاط متقوم ...

اخراج صفت سوال منجمد و قابض است جواب غلط است چرا که ما لا گفته شده که گرم است پس میشد که

تمامی آنها را مرقق و مفتح می باشند فصل دویم در نخود بدانند که نخود از حبوبات دیگر غذا از

خوبتر و از برنج مسقط تر است و خام ... در نخود بخوبا و برشتر بعدی مفید میگردد و کیلوس

چند بسیار شده ... آن غذای خلط غلیظ و ... میشود و کم ... بعد اکل نخود ...

مجموع هر کدام حمی دارد و امراض ... که با سینهای متعلق اند مفید است مگر صاحب قبض و سده را

مضر سوال نخود که نخود دو قسم اند سفید و سرخ و نفع متفاوت دارند جواب این تقسیم

بنفع نیست چرا که مرمر سفید و سیاه و ... سفید و سیاه ... خواص ندارند سوال نخود سفید چاق

... است جواب اگر چه ... لیکن نخود ... میگردد و ... چرا که از سفید

... سوال ... و بطی النفع

است جواب غلط است چرا که همه ... سوال غذا ... است جواب

کلست چرا که ... سوال نخود سیاه ... است جواب نخود سیاه ...

و کم ... سوال نخود ... غذا از غلیظ ... نخود ... جواب غلط است

چرا که ... تر و کم ... است و نخود ... و نخود ... است سوال اگر چه نخود را در

... جواب این غلط است ...

نخود رطوبتی که در وی است می‌برد بهمین سبب آن را چاشنی پخته میکردند و سماق و حب در معده طبیخ می‌باید چرا که

در رودها و در جسم یکطبع ماند سوال نخود مثانه را درد به چاشنی دارند جواب غلط است چرا که بالا

گفته شد که در نخود زیادی النفخ و سده و غلیظ است و حالا میگویند همین خلاف قیاس است

سوال طبیخش مفتح سده و مفتت حصاة مدر بول مخرج طمث و جنین مرده مسهل ولادت مدر لبن

و استسقا و حمی و غیره است جواب این همه گفته است علاوه بر آن بلغمت که بغیر احتیاج قصد با استعمال

کرده شود و حالا تعجب است که خلق در شربت آب استعمال آن کنند چرا که از خواص نخود هیچ یکی هم ندارد

سوال نخود سیاه از سفید فایده بیشتر دارد و بعضی گفته‌اند که طبیخش بهتر شود تا نه و حروف البول

است جواب سیاه از سفید مفید بیشتر است و نه مضر است امراض لیس لعب و قوله بیکار از خواص

و افعال طبیخ نخود واقف نیستند سوال ملوحت نخود با امراض مذکوره اذیت میرسد جواب

ملوحت نخود از عرق میخ و دیگر اغذیه که در آن نمک اندازند ولیکن کمتر است و خیلی اذیت

بیشتر میرساند نخود چگونه اذیت خواهد رسانید سوال بقراط در نخود ملوحت و حلاوت مقرر گفته جواب

غلط است چرا که ملوحت نخود القدر کم است که در وقت پختن نمک می‌اندازند از آن خوش طعم شود.

سوال ملوحت نخود محرک شکم و حلاوت آن مدر بول است جواب این هم غلط است چرا که نخود

خوردم هیچ اثر طبع نیافتم و نه حلاوت آن را مدر بول شکم مدرتر است سوال بالطبع قوت لیبیدو

را و غذا میدهد جواب این هم غلط است سوال بقراط محرک شکم و مدر بول و مغذی

اعضای لحم شمرده جواب بقراط نخود را که غذا گفته قوت لیبیدو و محرک و مدر و مغذی گفته

در تشریح نخود دو برست که چان جسم آن که چنین منافع بیان کرد

لیبیدو

مگر اخراج معده به حرکت واو وجه عظم وغیره که مخصوص نیست نقلش بیاورده **سوال** مولد منی است **جواب**
اینهم بد نیست چرا که یکی میگوید که مخرج مانند حب منی است و دیگری میگوید که مولد است پس نباید آن جنس
اعتماد کرد **فصل سوم در لوبیا بدانکه** لوبیا حب ما درد وارد و اخراجش به نسبت نخود غلیظ تر
و کمتر اولادی تر برای اخراجش با لزج واندک [illegible] و کمتر [illegible] است و دو قسم است
یکی خورد سفید و دیگری [illegible] بزرگ سفید و [illegible] غلیظ تر است و استعمال کرا [illegible]
[illegible] معده علاقش میباید چرا که غلیظ جسم است **سوال چونست که** [illegible] غلیظ و مولد سودا
وارد و نفاخ به صورت سده و [illegible] حرارت شقیقه پس [illegible] و [illegible] رنج [illegible]
محرک شکم و مانع [illegible] و طبع سریع و خشک آن مفتح است **جواب** غلیظ [illegible] است [illegible]
خواص واحد دارند و در [illegible] زمان میخورند [illegible] نفخ حبس میباید همینان همه خواص [illegible]
غلط اند **فصل چهارم در باقلی بدانکه** استعمال باقلی سبز و خشک میباید چرا که جسم [illegible] دارد
و نخود و معده نسبت تصوف با نفخ تمام و [illegible] هضم میکرده و قرکلان کسیوس [illegible] و غذا
خلط لزج و ما [illegible] میکردد و باقلی [illegible] است و [illegible] ماهی [illegible] ابرای امراض
[illegible] مانند رقیق و [illegible] و نسبت طبع مفید است **سوال چونست که** با [illegible] است [illegible]
[illegible] میباید **جواب** قبل از وصول حرارت آفتاب [illegible] بعد از وصول [illegible] است چرا که
[illegible] میشود رطوبت آن [illegible] و [illegible] میکردد **سوال** [illegible] بادر [illegible]
است و [illegible] غذا الائی نیست خلاف [illegible] **جواب** اینهم بد نیست چرا که خواص رطب و یابس آن واحد
است **سوال** [illegible] نفخ می باید و [illegible] منقسم میکردد **جواب** خلاف نیست چرا که غذای [illegible]

نیست بلکه چون آب دو دارد و سوال کثیر الغذا و مولد ریح و سده و جشا و قالض و مصدر است سبب بخار
غلیظ و محدث قی دارد و دیگر جواب این است و هر چند که براید بجهت ازدحام جدب شود حصول
از سیر جواب مثال لوبیا و دیگر حبوب با کثیر الغذا است و حبوب لطیف سیران و در غلاف می باشد سبب
نرسیدن هوا از بلور بجهت است سوال از نیم همه خواص و دیگر غلیظ اند سوال خواص و دانی بسیار دارد
چرا که احتراقش بفایده بسته جواب انیم که لست چرا که باقلی تخمی است مشابه الاعضا و ابتر
ان بستر باعراض بطبیعه مفید نیست چرا که خواص حسن و قشران و اعادست سوال مفتت و مخرج حصات
از مجری بول و مصفی کلیه دارد و بستر از همه باقلا است جواب باقلا گفته اید که باقلا یابس در ریح و سده
و قالض و لرحم و بکاره اکثر و قصیر است لیس مفتت و غیره چگونه گفته شود سوال حمص ابرای تخنیه
مات انجعته تا پنج شش او گفته برعکس در مرتبه حقیقات است جواب انیم که لست سوال نسو را که گفته
انفع است و بیگی که از خاک برش برآید بهمین اثر دارد و عرق کشش مفتت حصات و مرتبه دانه
وانا بحره است جواب انیم که لست و هیچ حقیقت ندارد سوال سور باران دس مرتبه سرفه
است جواب و فتیکه سور باران برانع سرفه گفته اید حب ان بستر نیستر خواهد بعد قصد بحر دو سم
نداشند که سم شیر و حرارت مشتغل است و ارد شن حب غذا است و اخر آنش فعیمی اندا لهذا
باشد و در ترشی کنگیر را لو لعود شکند و محرو کلان کبوترش مستحضدان و در ساهیت دیگر
علی طت و سور طرو ترشی سنبل میکرد و لهذا استامی با قبر هر امراض استعمال میشدند سوال
قول شیکه باقلا یابس مثال باقلی است و باکه سمرست بابد طلب و در مضم و لطی انفخ و سده
است و بدلست با قلا قلیل الغذا و در ریح کثیرست و مثال باقلا خواص و غیره و در نبض یافته میشوند

چند روز

خاد

خشک او کم مستعمل است جواب غلط است چرا که لبن ایشان جسم اند و در سرطان البلغم و النضج است و اگر همه
کسان بخورند لیکن آثار سده و ریح و غیره یافته میکرد و مدوینه فرخشک مرد و مستعمل است فصل ششم
در عدس میدانند که عدس بسیط و صلب است لهذا هم بنجده بطی الهضم است و کیلوس رقیق از آن حاصل
میشود و لیکن از افراط آن خلط رقیق باشد و موی میشاید و در ترشی مساوی است لهذا او
امراض سده و قبض مفید است بعد از اطلال اسهال مزیت نفعه سوال مولف گوید که یاردقان و لرز و
فالج نیست جواب غلط است چرا که حب از وی دارد و سرد نیست بدان نمی تواند و خشک است شدن
لیکن هیچ مگذشت سوال از بهم حنوطها لعوست جواب همه اشخاص استعمال او میکنند و سیخ آن
نی یابند لیکن همه بهترست سوال سوگند که از صد و اخص است و بد از سده است جواب مولد آلم
ریح و غیره نیست چرا که نمکست و در زمین بماند و بیشتر بکار می آید و حد و هم نیست چرا که جسم
آرد و خمیر شدنی هوا دارد و وقتیکه خمیر میکرد و در ترشی میگوید مرکب سده و سیت سوال نفع بصر
و مرها و قطعیت [illegible] و فالج [illegible] و لولی نیست جواب بصر و غیره نیست سوای این
جسم [illegible] و خمیر میکرد و ولیکن بسیط و صلب باد و بر معده برای حدوث
هضم بهماند لهذا فالج [illegible] نیست سوال قشر [illegible] و حرارت و منوست فالج [illegible] جواب
قشر [illegible] واندک است و منوسی از دی و باهم بجنبد لیکن هیچ مگذشت سوال از خواص و
طبع قشر [illegible] حصبه و حد [illegible] صفرا و سیت جواب هیچ مگذشت که قشر آن
رافع حصبه و غیره است و منوسی نیست سوال [illegible] قشر عدس [illegible] و مخرج [illegible] و در [illegible]
نمول است جواب هیچ مگذشت فصل هفتم در [illegible] میدانند که [illegible] مثال بخود [illegible]

وسوداوی

از نخود کم مضبوط و کم متسمط است و شیر لیمو نخود و زرشک معدنی و فوی متبدل بکنند بیش میکردد

و اخراج کلانش و زرشک کم و در غلظت و متوسط الغذا و اخرا رصف و خلط چون نه مستر سند را

نرکه استعمال او و مشاهده چون و را و رعاف آن شکل تر و سکنجبین می باید کنند او ذائقه و مبتلا آمراض

انسان معتبره استعمال آن رایج است چرا که در ماسا فیوی مسادی لقیم می باید **سوال**

قولنج که حاره یابس است **جواب** یابس آن وقت است که غیر ثبت مکرحاره از آن لیحه که بر وید

بماند که شود **سوال** لطیف الهضم است و لقیم زلعب سدید و متغذی تر است و مولد مالیخولیا کم

سدد و مجاری سیفه و ریح است و برای نقرس است نه برای انسان **جواب** مثال هم جنو بات

و اندیه است مخصوص برای تغذیه انسان نه نسبت نقرس و دیگر همه کذلست **سوال** منظر آن

و شکم و محدث نخوات کلان و قولنج و لعول الدم است **جواب** غلط است چرا که چنانچه فقط ذائقه

است سوال از بسم بالا گفته شد که مولد مالیخولیا و سدد و محالست و این علت قولنج و لعول الدم

است **سوال** مفتح و مصلح سینه است ما لیخولیا و مرطوبی است و در فارو شش لعل مثال لا مسدد

مصلح جراحت و مربه حرق و خناق و غیره و اطعمها و مفتح دمل سینه و لکم صار کردن مدر بول

رابع زهر و تحجر راتبع نه درسکات و اقعه است **جواب** گاهی سدد و گاهی مفتح و گاهی مولد مالیخولیا

و گاهی مصلح میگردید اینها علامت قیاس است سوال از بسم به صفرا حاشیه و احتباس بول را

مدر باید لیس اینهم چگونه صورت بندد و اینها همه خواص است **فصل هشتم** در ترمس بدانکه

ترمس جسمی است آرد و طعم او تلخ که اما تلخ معتدل شود به صرف تطبیخ دادن بلکه فقط از

نمودن آب عفو آنها انداخته نیست میکرده ولی اجزای ادویه آن در شش اندک که در رای ایشان

دلشاد ۱

و شیر برای اطفال و پیران بکوبیده می خورند و بدو سبب باسانی تمام در کیموس مبدل میگردد

یکی لطیف داشتن جسم آدمی که باسانی در ترشح نافذ میشود دوم لطافت تشنی اعراض خود که لطافت آن

باسانی هضم میگردد و بهمین سبب کیموس متحصله آن با که در خلط ترشح و نافع و نه باشد مبدل میشود

سوال خرنیکه چرا بیس است جواب چرا بلا شک است مگر باسانی هست سوال غلیظ و ارتجی و

لطیف النضج است جواب غلیظ هست چرا که لحم است و نفخ مرقی و با قدری باشد و ارتجی هم گشت چرا که

جسم او رقیق است و آداب صفت تعدیه است و لطیف النضج هم هست چرا که خام میخورند سوال

تخم مرغ نیمبرشت میدهند و قلیل الغذا و مرید شهوت است و اگر از وقت بعسل برشته مانند مربه و امثال خیره

و غیره و از برگی و مثل آن چه باشد محرج طبیعت و تحصیل ده و طبع او را ابع نحالف او و طبع

و قاطع حیات است جواب نیمبرشت را تقیم میدهند چرا که فضله کم میدهد و القدر غذا میگردد و تخم

باقی بهم ماند و وقت که رنج و ارتجی و لطیف النضج مورث که بد مرید شهوت چگونه گفته شود و دیگر

همه خواص گذشت باب بیستم در بیان میوه ها و آن مشتمل چند فصل فصل اول در خربزه بدانکه

خربزه دو نوع است یکی ... و دیگر آن است که دران تخم ها ... اند و نوعی دیگر

نرم و غلیظ است ... و ... صفت و ... و ... است و ... و جسم مرکب است

یکی لطیف که لطافت رقیق اند دوم نرم و گرداگرد لطافت مذکوره سیر شیرین و خوش طعم

و چند قسم است بانکه تفاوت اینها فقط بسان ... قسم مخصوص و یکی از ... که کوچک

نور ... خواص مخصوص مذکوره ... چرا که نرم تر است و لطیف ... باسانی متحرک

شده هضم میگردد و در هضم شدن عفونت لازم دوم بهار ... بامیمانند ...

صلابت و قوت ترکیب آن بیشتر است که بی گمان بوده باشد بسبب آن هم حرکت جوهری میشود پس خربزه

بعد از اکل سریع الهضم می بود چرا که اجزای لطیف و غلیظ دارد و چون لطیف آن شتاب [illegible] سعدی و

جسم [illegible] مانند میکرود و کیلوس [illegible] از ترشی و بلغم مبدل میکرود و [illegible] است

غلیظ اندک لهذا [illegible] چرا [illegible] اندک [illegible] مستعد [illegible] مبتلا امراض اسهال و حمی و غیره باشند

باید که از استعمال این پرهیز کنند چرا که امراض مذکوره متعلق از ترشی و بلغم اند و خربزه مزید آنها است

سوال دلیل که بارد و رطب است جواب در طب [illegible] است لیکن [illegible] بارد و [illegible] چرا که [illegible]

است و تمامی [illegible] حار [illegible] و [illegible] بسبب [illegible] مستعد [illegible]

است [illegible] میکرود و تمامی [illegible] گرم [illegible] است [illegible] سوال

[illegible] معده [illegible] میکرود جواب غلط است چرا که [illegible]

[illegible] سوال [illegible] خواص [illegible] جواب این هم [illegible] است چرا که [illegible]

[illegible] سوال خربزه خوب [illegible] از معده [illegible]

[illegible] جواب این هم [illegible] است چرا که [illegible] سوال [illegible] رطوبت [illegible] جواب

اگر رطوبت [illegible] است پس رطوبت از آب [illegible] است سوال [illegible]

موجب حمی میشود جواب این هم [illegible] است چرا که حدوث حمی [illegible]

[illegible] و تمامی [illegible] است سوال [illegible] رطوبت [illegible]

جواب غلط است [illegible] سوال [illegible]

[illegible] جواب اگر [illegible]

خربزه

خربزه را سرد کند لیکن گرمی معده را بخواباند گفته است مثال خمره و کوزه آب دوغ که در تابستان
خورد منکسر شود [illegible] بسیار [illegible] نداره سؤال مفرح و مفرح جمیع محرورین است جواب جمیع سوداویان
خواهد بود که از ترشی است که حرارت محرقه سؤال بد و منفخ و مصدع [illegible] و مثانه از سنگ و
ریگ است و تخم آن سرد و خشک و مانند [illegible] محرقه و غیره است و یکی از چهار تخم سرد کلان
است جواب غلط است چرا که روغن که در خربزه خورند منفعت دارد و در بول بسیار خلاف [illegible]
می آید و تخم او سرد و ساده [illegible] و چرا که [illegible] است و [illegible] خواص [illegible] دارد و [illegible] گرم
است که با تلخ [illegible] میل میکند و لیس تخم آن [illegible] گرم اند وصف [illegible] در [illegible]
نوعی قسم از خربزه است [illegible] پوست [illegible] است و [illegible] می آید و [illegible]
و از [illegible] مانند [illegible] و مرکب است از [illegible] که مخلوط از [illegible] اند و از [illegible]
زرد [illegible] و در [illegible] گرم است و در شکل و ترکیب هم تفاوت دارد و بعضی [illegible]
در آنجا تخم می باشد [illegible] همه [illegible] است و میان آن تخم اند و جسم [illegible] خربزه [illegible]
و [illegible] و خوش آینده لهذا [illegible] است و [illegible] می [illegible] و با [illegible]
با تلخ و ترشی [illegible] و [illegible] خضد آن [illegible] و خوش آینده [illegible]
در ترشی [illegible] و [illegible] طبیعت [illegible] اند [illegible] و [illegible] نفخ
طبع و [illegible] و بول را مفید است و مرض [illegible] و [illegible] و غیره [illegible] سؤال [illegible]
مانند [illegible] است جواب [illegible] است [illegible] چرا که [illegible] و خوش آینده است سؤال
آنقدر [illegible] و [illegible] که همه [illegible] جواب [illegible] گذشت چرا که [illegible] همه [illegible]

جواب این [illegible] گفتن [illegible] و لعید [illegible] معده [illegible] سوال اگر [illegible] معنی موجود است

سوال اگر تب [illegible] و بعده نقص میکرد و بعده میفرماید [illegible] ترتیب آن ترتیب [illegible] بلکه غلط است

گذشتن از معده و رسیدن به مجرای بول و بعده [illegible] جواب [illegible] لائق خواهد خورد باید

نخواهد رفت [illegible] مجرای بول غلط است چرا که اول [illegible] میرسد مثال دیگر آنکه

سوال اینهم [illegible] میتوانند [illegible] راه بول [illegible] باید داده است که [illegible]

قیاس [illegible] سوال از حفظ [illegible] اختلاط [illegible] دیگر خورند [illegible] جواب اینهم گذشت

چرا که [illegible] اختلاط [illegible] معده [illegible] میرسد

چرا که اول [illegible] میرسد سوال [illegible] صحیح [illegible] جواب

غلط است چرا که شخصی که محتاج [illegible] خواهد [illegible] مفید است [illegible]

خواهد [illegible] سوال [illegible]

جواب اینهم اختلاط ترکیب اطبا است چنانکه جائی که [illegible] استعمال [illegible]

و دو [illegible] سوال شیره تخم [illegible]

است و یکی از جمله تخم است جواب اینهم گذشت اند فصل سیوم در جمله [illegible]

از [illegible] غلط است که [illegible]

[illegible] استعمال [illegible]

میکرد و سطح آن [illegible]

باید [illegible] معده [illegible]

عدد تخمها

ماشیٔ که خفتن نمی‌توانند بدین سبب معده قوی‌تر کار بست بالقوت خود و افراط زرشتی منضم
کیلوس مستحصل از آن اکثر غذا و عصاره غلیظ می‌گردد و لیوفی ثابت و زرشتی و دمینت تیح
مداخل ابداً المحموم و کیتی امراض بر زرشتی از بد اکل این بر محبت است چرا که کیلوس را ثور افضل
می‌گردد و اندو یکی از امراض فاسد و انتشار منبع است سؤال چون شکم جسم حیوان مشتمل جزره
تر زیاد است نگرد رطوبت از آنها کم است جواب بارد می‌نماید است لیکن مشتمل جزیره ویرد
نمی‌شدن غلط است چرا که اعضا بارد نیستند و کثرت قلت رطوبت هیچ مدخلیت نمیرسد سؤال
بدین سبب که زود آن از معده منحدر می‌گردد و جواب حیوانات مأکوله معتدل کیلوس چند دره همراه
بر آن از مجری مقعدی بر آید و ترقی هیچ نه سؤال بعد نفخ بماند و معده با تباه می‌شود جواب
اینهمه اسباب را بدان ضعیف که معده انها ضعیف و آن ظاهر می‌شود مگر لوبیا هیچ بمراد
چرا که کیلوس که از وی حاصل می‌شود جزو اول لیکن عصاره غلیظ و جزو بلغم برای غذا شدن است
و فضله بخارات اندک تر برآید پس زود چگونه ماند سؤال مولد اخلاط بارده نیست جواب حیوان
اگر بارد است لیکن مولد اخلاط بارده نیست بدین وجه که اولاً کیلوس از آن حاصل شود و آن سرد
نیست چرا که از برس ترشی کشکی را لوله گرم اند حاصل می‌گردد و سوا از آن حصول کیلوس
بعد هضم شدن محال است و هضم از حرارت حاصل می‌گردد و اگر فرض کنیم که بعد هضم کیلوس سرد
وقت مبدل شدن اخلاط اخلاط سرد پدید می‌کند این هم غلط است چرا که همه اخلاط حار اند برای آنکه
حرکات دوری متحرک اند سؤال معدل حرارت معده است جواب فی جسم جزوی از اجزای رحم
و سرد تر به نسبت معده که فی یک نیست چرا که از خشار صفا مخلوق است و مزاج همه اعضا باید است

سؤال دو چیز حامله و صفرا و ترشی نفع است جواب چیزی که حامله ضعیف بود معده سستی میکند و ام سؤال

جالینوس چرا عرق بعد زوال مرض اشتهای حبّار برای چه وجه دانسته جواب چیزی و چون بحران

معده ضعیف میکرد و بخوبی هضم نمودن نمیتوانند لیکن عوض هضم معده را او را زیر میدهد و تباه

میکرد و دیگر چیزی میشود اینها امتحان است پس بهتر آنست که عوض او را آب بگوشت ابند تا

نفع بکمال رسد و او را تب برسد سؤال بعد رحاوت جواب اینهم بدلست و فرض کردیم که اگر

مار دست نکشند بعد رحاوت نتوانند چراکه ادویه بعد حاره بر جای میباشند سؤال

تخم ان یکی از چهار تخم باید کلان است جواب اینهم غلط است چراکه و تخم دمنت یکی است

دمنت حار است فصل چهارم در بیان خوردن آنکه جسم که از جزء طبقات کم بسیار و طبقات

این صدمی باشد و لیکن کم و بسیار است و الفقه بر لیمت جزء کم است و دو بیشت و یکی

که مخطوی و منهدمت قریب بجزء است و لیکن طبقات حو و قریب بمیزی است و حاکم

باید که لیکن هضم میکرد و گر برانده خوردن است چراکه در راندن طبقات کشالم

میکرد و بعد تا نیز هضم میشود و دو قسم است یکی سعید و او را اکثار نیز الفج ترنج گویند و دوم

بها میشود و همراه تخم بخته میخورند و دوم سعید و او را اسفیا گویند و در موسم سرما میشود و

باشند و کیلوس که از سعید حاصل میشود به بلغم نزدیک و به دمنت و ترشی کم و بخلط غلیظ

کمتر مبدل میکرد و کیلوس که از زرد حاصل میشود به ترشی نزدیک و با ترشی به بلغم و به خلط غلیظ

و ترشی بکسان مبدل میشود لیکن باید که سعید مزید امراض باردست و زرد مزید امراض

است و بلغم بخته خوردن بهتر چراکه لوبت حوشیدن با شیر لطیف و ماتع ام سرات میکند به لیست دیگر

هشیانه که در لحم بر انبند چرا که نسبت بری اطراف خود دمش تا شیر لحم را حار بسیار میشود به نسبت طعمه دیگر
که همه اطراف آنها نرم می شنید سوال فربه کیست با رطوبت است جواب طب ملائکت است مگر زود بر فر
شدن مستوانند چرا که تن نرم است و در معده شته است چرا که جنس آن از اجرام صلبه حیوه لیهم اعلاط
غذایی دارد که فعل آنها مثل حرارت است لیکن حرارت است سوال با شیخ نضج می باید سقم
میکرد جواب علامت نضج است که می باید اما تا بلغم منقسم میگردد چرا که هیچ غذایی نیست که
نسبت دیگر اعضا به طرف تقسیم باید یعنی همه یکسان تقسیم می یابند و غذا میشوند و بسیار دموی می
رسند سوال قبل الغذا است جواب کاسکه کند خورده میشود و فضله از آن کم می ماند و همه غذا
با سیار دموی میکرد و لیکن چگونه قبل الغذا است سوال مولد رنج است جواب با وقتی که چون آن حاجت
نیست مسهل سوای باشد مگر وقتی که خورده میشود خلاف از آن زایل میکرد و لیکن مولد رنج چگونه میشود
شود سوال سودایی بلغم و مولد صفرا است جواب بعد الاکل تا شیخ نضج می باید لیکن سودا چگونه باشد چون
مزاج آن به دست صفرا با چگونه میشود سوال سودایی امعا است جواب این هم که نسبت چرا که
تا شیخ نضج می باید و امعا آن نضج دهنده و نزاننده اند لیکن سودایی چگونه باشد و اگر صرف سودا فرض
کنند این هم خلاف قاعده است سوال در معده بسیار میشود و تا شیخ از اغذیه میباشد جواب لیکن از
معده و لیوان اما مجامع با شیخ میکند و لیکن طبع محرورات باشد سوال برای اصحاب نفع کمتر میشود چرا که غذا
مسنوط جواب سوای غذا است شدن اعضا صلبه منافع دیگر میشود چنانچه گفته شد سوال محموم و محرور
نفع زیاده میرسد لیکن باید غذا شدن جواب علامت به قدر زیاده است چرا که فضله کم می ماند مگر مادر
هست چرا که هر که بسیح مخمور و عطش زیاده از آن که قبل از اکل او شود میشود سودای این [illegible]

تخمی که بر بستر او می نشینند لیکن کم است از بس دو صد طور باشد سوال تخم آن یکی از چهار تخم ماکیان است که

بکار شیره و غیره می آید جواب ازین هم کدست سوال مرغ کتاره او بر بستهٔ بهای آن ... است جواب

شاید که مستوی و ... شده باشند فصل پنجم در مرغ و ماکیان بدانند که ماکیان کم منتظر

می آیند لیست تخم برای او در زیر آب لوتیده می باشند و بالند و ... است لیست ... بیقات

و در جسم ... و در خور و کلانی بسیار متفاوت اند و خیلی ... می باشد و لیوست و مغز و تخم

آن هم ... چرا که ... است ... بسیار ... اند ... الخود

... حتی که اگر ... معلوم شد که ...

... حاصل شود

... سوال

... جواب غلیظ ... در ...

... سوال مولد ... جواب ازین هم کدست چرا که ...

غلیظ ... سوال مولد ... جواب ازین هم کدست چرا که

... سوال ... جواب ...

... سوال ... جواب تخم تجربت ...

... سوال ... جواب ...

... سوال ... اول ...

و حرارت آن ... جواب ازین هم کدست چرا که ... سوال ...

زدن

کردن مرتبه تو است و بموی دیگر نیست جواب اینهم گذشت چرا که پیشتر معلوم تو است که نوشته و حالا

مرتبه آن میگوید **فصل ششم** در توماتیس بدانکه توماتیس مرکب است از لفظ لسان ... که

میبرده که محظور آنها است و این مرکب حصه است طعم و ترش ... شهد ... خام ...

... لقدرت ... خام را میجوشند ... که ... سرکه و غیره پخته ... بد خورده ...

از ترشی معده ... و قطعه ... لست ... و ترش ... فصد و ... این ترش

خیال باید کرد چرا که ... در احتراق ... میکنند و ... تحصیل این همه و ترشی

حسم معدل میکند و ... صاحب ... و ... اسهال و محموم و غیره

سوال ... بارد و رطب است **جواب** ... چرا که ترشی است **سوال** ...

... نوع میشود **جواب** اینهم گذشت چرا که ... ترشی است و ترشی ...

... است ... شدن ... **سوال** ... **جواب** ... از ان اسباب که

... چگونه ... القصور دیده شود **سوال** خواص طبیعی هیچ ندارد **جواب** ... نشود و

از خواص ان ... چرا که ... مثال لیمو و نارنج و سرکه و غیره اقسام ... ترشی ...

دارد و مثل ... و تحلیل و تلفیح و غیره ... **فصل هفتم** در ... که

... این است که ... الا ... حتی که اگر ... چند ...

... و ... ندانند ... که اگر ...

... و ... لسان ... و ... مفتح و ... و ...

تا اجزای آن باهم اختلاط کنند و انند سوار از هم جدا ... بعد ... میکند ...

توماتیس

در کیلوس چون بیش آمیزد و داخل میشود و این همه در ماه برتن معتدل میگردد و در دمویت و بلغمیت

و بلغمیت هیچ مدلسی معلوم نشد که از اکل عفص امراض رنج و حمی حاله پدید میشوند سوال و لیکن در

همه رنجها حاره یابس نشت جواب فرض کردم که مثال آتش گرم است و مانند علاج حرکت است لیکن اینهمه خلاف

قاعده طبابت است چرا که نه آتش گرم است و نه علاج حرکت سوال در نمیر (؟) ما لکبار غذا می آید جواب

دیگر علاجی و مده نیست که موافق سیرکم خورده شود مگر نهایت کم یا یکجا آن نان خورند فصل ششم

در مورانکوس بدانکه مورانکوس میوه ایست در خوض قطع مثال توت و مرکب است از لیقات

مورانکوس

و سلو از عصاره مجمده که مخطوط است و میان خرابطه نهایه و القدر یابس است نه با وی قشر دیگر عفاره

آن می آید خوش طعم لیکن محبوس و حاله و در نهر (؟) و با شاه معتدل کیلوس میگردد و اکثر از آن خلط

پدید نحیف و دم ضعیف غلیظ کم سوال و لیکن بار در طب است جواب طب بلا شبهه نیست مگر باد و حرارت چرا که

سیر ... نیست و همه سیرنبی و ترشی گرم اند سوال قبض الغذا است جواب کیلوس کم از وی حاصل میشود

همه غذا و سیاده میگردد و مثال دیگر میوه القبض یا النعام چگونه هست سوال مقوی قلب است جواب

که نیست سوال سرد و خشک است جواب اینهم غلط است سوال معدل حدت صفرا و سرد و خشک است جواب

جز این نیست بمعدل صفرا شدن مستوانند و خون سیر نیست سرد و خشک چگونه لطف سوال بلغم بطبع

در ما غلط است جواب شوب نسکه همه میداند که کدام شی بلغمیت و کدام رابع غلط ولا بیس مرد و

فعل نیکی نکند بکرانند سوال مزاج صفرا و حار و حار و محرقه و در زندگی کجا باید جواب در زندگی

همه مردم را باید مرد حرحار و محرقه و محرومی و صفرا و بیش مثل سم میگردد چنانچه خمر و مرض سیاده

سیاده

و اینها بسیار سوار از نه همه سیرنبی و مصوف است لیکن چون خلاف محرور است و امراض

نزنوده

مذکوره اند سؤال آب برف سرد که بعضی می‌آرند جواب هر قدر که خوانند برف سرد گشته لیکن گرمی آن
زایل نخواهد شد مثال خمر و انگور از دو چیز که هر چند در برف نهند حرارت آنها زایل نمی‌شود سؤال
نامی شجره آتش مفتح و مدرّ و رافع سدّه احشا و یرقان و مصلح کلیه و مثانه است جواب این نام‌ها
حکمائیست چرا که خواص آن را مشاهده کنند سؤال مسهل حدّت بول و مزیل امراض کبد و خفقان حمیده و مسکن
حرارت است جواب طرفه ما حرفیست که تشریح و مفتح و مانده گشته در مرتبه سیوم و نوشته و حالا
ما نیو چه میگویند فصل نهم در الکابارس بدانکه الکابارس نباتیست حاد و لاذع [illegible]
حدت و لذعیت خود در ترشی معده با کل وصل میکنند و کیلوس محصله این مبدل نمیشود
و عدا نمیکرد و بکر ترشی معده [illegible] لیکن [illegible] و با حدات سدد و کمی
طبعی نماید و بیرون [illegible] امراض [illegible] و نفخ را [illegible] مناسبت
سؤال ولکیه چاره آن نیست جواب با آنکه حکومت نیست چرا که [illegible] سؤال [illegible]
میکنند جواب چنین ترشی نیست سبب ترشی خود و ترشی معده را افزون [illegible]
[illegible] باب نهم در [illegible] فصل اول در [illegible] بدانکه
[illegible] میوه ایست که از [illegible] جسته می‌برآید و جسم آن از [illegible] کثیر [illegible]
مثال ارزن و گندم و غیره [illegible] و القدر [illegible] که از [illegible]
[illegible] برآید و در خواص [illegible] و جسم آن [illegible] مبدل [illegible]
و فضول آن اندک برآید و در [illegible] معده [illegible] بسبب خلط [illegible]
[illegible] و مانعت و [illegible] برآید [illegible] و ضعفا و [illegible] امراض [illegible]

الکابارس

افسرده چون تر مقوی است و اگر پیچ سر را از گرفته در ماه عنبر با رسو عصاره بکشند دافع
نقرس و صداع است سؤال از پنیر هر وقت که خواهند آتش فسرده وقت شب بر اشجار بالند [illegible]
شوند و سیاه گردان ماهیان [illegible] نماند سؤال از پنیر اگر از پوست [illegible] آن عصاره گرفته شیر آن [illegible]
استعمال کنند دافع نزله و حساسی و بحة الصوت است جواب این همه گفته اند فصل سوم در فندق
بدانکه فندق در خواص و لوزینه و تولید دم در معده و ثقل مثل لوز و جوز است و هیچ تفاوت
ندارد سؤال قولنجی که حار است جواب حار [illegible] نیست چرا که [illegible] کثیر
دارد سؤال به نسبت جوز بطیء الهضم است جواب هیچ شیء نیست که در معده زود [illegible] نفخ
سؤال مولد ریح است جواب فندق قشر صلب دارد و ممکن نیست که هوا در آن داخل باشد سؤال اگر [illegible]
مضر معده است جواب افراط و سوء تدبیر [illegible] هضم غذا در کار نیست سؤال
و مصدع و مورث [illegible] قولنج است و موافق مزاج [illegible] و اکل او قبل از طعام [illegible]
تولید [illegible] سرفه کهنه و قولنج ریحی و [illegible] وغیره است جواب
گفته اند سؤال مرطب بلغم و [illegible] است جواب فندق گرم [illegible] و خشک [illegible]
محرک [illegible] فصل چهارم در چلغوزه بدانکه چلغوزه در خواص
مانند بادام وغیره است چرا که [illegible] کثیر دارد [illegible]
استعمال آن مناسب است سؤال قولنجی که حار رطب است جواب [illegible]
چرا که تمامی میوه خشک [illegible] سؤال بطیء الهضم و [illegible] فالج و [illegible] افراط [illegible]
است جواب این همه گفته اند سؤال کثرت استعمال او مولد اخلاط غلیظ است جواب از کثرت استعمال

از خلط غلیظ پیدا شود چرا که در بن ازدیت کمتر و دسومت کمترست **سوال** لاذع معده است **جواب** لذعت
کار تیزی حرارت است و این حدت حار است بلکه اکثر از دم لذع معده حاصل شود **سوال** در اندام ترک کرده چون در
مرتبه لذعت است **جواب** از تر از دون در اندام لذعت کسی سر زایل میکرد **سوال** انجر اطراف
محرق و مغلی چون است **جواب** قول بعد روح لحم لقریم با فراط حرارت همین عمل میکند **سوال** مورث
حمی و حکه و خناق و استسقا و غیرست **جواب** لحم لقریم همین عمل میکند **سوال** مداوای امراض حاره و سعال
و غیره لعس می باید **جواب** سبب آنکه مریض مزید امراض در [illegible] ست **سوال** مرتبه امراض که در و شفا
دافع و تطهیر بول است **جواب** [illegible] آن در تن اندلس چگونه دافع باشد **سوال** مرتبه حرقت بول است چرا که
لذعت آن شیرین و معتدل میکرداند **جواب** [illegible] مرض [illegible] ساختن نمی تواند سوال از بن بالا
نگفتید که لاذع است لیکن لاذع چگونه مرتبه حدت آن **فصل پنجم** در کاسنی ما **بدانکه** کاسنی
جنس [illegible] ردی [illegible] غلیظ و سخت و کم رونق [illegible] است و دام لطیف لیکن سخت و اگر
از ترانده [illegible] پیش از آنکه خورند با [illegible] هضم میکرد و از کیلوس متحصل آن [illegible] کثر
و دون اندک در تن کم پیدا شود و بادست هیچ ضرر ایدا لیکن که امراض [illegible] و استسقا
دارد و استعمال آن مناسب است و بعض امراض فالقه و سده دفع **سوال** قولنج [illegible] بارد است و
حارست **جواب** [illegible] تا است چرا که [illegible] گرمی و سردی است [illegible] ملایم [illegible] تری [illegible] **سوال**
با ان است **جواب** [illegible] لذت نیست و خلاف اطبا چرا که در [illegible] گرمی و سردی [illegible]
ثابت شود پیدا بودن آن بکرم کم بعض اجزا بارد بوند و بعض حار و همچنان [illegible] ملایم کم
بعض اجزا تر بوند و بعض خشک **سوال** بدرجه اول گرم است **جواب** بحرارت مایل بودن صحیح

... است که یکی اجزا را لطیف ... روغن ... گرم است سوال در معده بد بر نفخ می‌یابد جواب اگر ابرنج را

بریان ... جوشانده ... روغن ... نفخ می‌یابد سوال ریحی است جواب در ان وصل میشود ... گوشت

بریان ... بدست ... بسبب جمع شدن از راه ... حاصل کرد و هرگاه که هوا ... [illegible]

باید که منفخ شود ... از ... برای ... و ... در بریان کردن ... [illegible]

گذشت سوال ... بریج معده و شکم و قولنج ریحی است جواب غلط است سوال اگر با انیسون ...

رجعت از ان زایل میکرود جواب غلط است چرا که ... از طعام نمی‌برآرد سوال

... ان با انیسون مناسب نیست چرا که ماهیتران ... وصل نمیکنند جواب انیسون غلط

چرا که ... که هرگاه ... با برنج و لحم ... در ... میکنند سوال

... خشک ... و قلیل الغذا است جواب ... چرا که بسیار ... میکرد

سوال ... کم غذا است ... انیسون ... است فصل سوم در بلوط

بلوط در خواص ... است ... انیسون ... دارد سوال ... و بلوط ...

یکسان است سوال ... جواب بلوط و ... سوال

در ... و ... النفخ ... است جواب انیسون ... چرا که در خواص ... سوال

کثرت استعمال ... معده و قولنج جواب بلوط ... مسبب ...

... سوال کثرت ... مهلک است جواب هر کدام ... که ... [illegible]

... موقوف ... است باب نهم در بیان میوه‌ها ... فصل

اول ... انگور میوه ... لطیف افضل ... [illegible]

کثیر دارد و از این جهت بسیار کم می‌شود و لیکن خمر مرکبست یعنی از رقیق و غلیظ و قشر و لطیف و غلیظ و صلب و قوی
است که مرکب از عصاره است و عصاره جسمیست مزمن که با شیء شکافته می‌گردد و جسم معوج است و
شور جسمیست مدور و سخت که در آن تخم‌ها می‌باشند و از این جهت خمر انگوره با هم اختلاط تمام دارند
مگر خاص‌تر از همه رقیق است و مرکبست از یک جسم رقیق و یک جسم غلیظ و افشرده از آن امر مشروع جوان دارد
که خمر می‌گردد و خمر گویند و جسم رقیق القوام است با شیء معتدل در کیموس می‌گردد و جرم کامل بعد از کیفیت
مقصد آن چیزی که به زمین صرف می‌گردد و کمتران مدت سه ماه و متوسط سالی است و در زمین وقت تلخ
دارد انگور و از آن صرف و سفید بماند و در زمین یک مدت و تا ضعیف و رو میماند و هر قدر که انگور رسیده
و بسیار زمین بماند آن قدر بهتر بیاید می‌شود و تا ضعیف رو کرد انگور سفید بماند میماند سیاه نیز ماه‌ها
مدت میماند و ما را که انگور سبز را خوردند که بسیار مضر است و اگر تجربه داوران شیخ باشد رنگ سبز است و
بعد کامل انگور بهترست از صحو رسیدن چرا که در زمین رطوبت کثیرست و از آن با شیء مضم در شکم و منفعت شدن
ما طراخاص جسم و فضیه است از آن کشمش گویند و اما انگور بهترست چرا که در زمین با شیء مدت و در تشنج
کثیرست و مراست آن و چون اجزای مائی از آن کم شده باشد تا مدت و با آن با بدان می‌مانند و در آن با لحیم امراض
غذای نیکوست و مکسب آنکه امراض حاصله دارند است مکسبات آنکه امراض به رشح دارند مضر و جرم کثیرت آن
انگور بسیار به سکت مرتعل بقلست از بلاد طبیعی بماند و بهم میلکه غیر طبیعی و در لحم است و افزوده غذا است
چرا که حاد رفتی صرف انگور بدل از غذای آن افزوده خمر را به همین آن مزاج خوردن شکر و تخم همین است با امر کهنه و
از ضجر از انگور بسیار که غیر طبیعی لکن از آن قسم می‌شود بماند و فهمید چرا که از تباه شدن انگور حاصل می‌شود و ابتدا
رنگ و غیر طبیعی است **حاصل فی مسئله** انگور چا طیبست **حمو آب** که نفع بهترست و مزید چرا که شیء رطب و

و ببند بماند و دریس

آن سرد است سوال انگور خام و ترش بیشتر تشنگی دارد و آب بیشتر می‌آشامند چرا که تا شب است و حرارت بلا شک آب می‌آشامند

بسیار و خمر از میان انگور است سوال از میان انگور ترشی چگونه سرد و لطیف انگور ترش باشد که گرم است جواب همه چون

اندکی مسهل است جواب همه سیر و صفرا است سوال انگور سرخ مولد خون گرم و صفرا حار اند سوال دو ... منسوخ

بعضی همه آن کثرت است جواب کثرت است و اسهال و غیره است و حرقت البول و موجب حمی عفنه از استعمال آن کثرت سوال زنبیر

لکن جواب غذا السار می‌کرد قبض دارد عصاره و کثیر موثر هر که سوال غیره مثبت حمی و غیره موت است

آشنا همه جواب تغذیه موجب مضر است عصاره کثرت سوال انگور و انگور عصاره میوه اکمی

جواب اند برله رطب میوه‌ها سوال می‌آراید عصاره و انها هستند نفع عصاره

بعد دو ماند که بعد انگور را از شاخ سوال رطب انگور بسیار ترش برله

و قوت است همه بلکه نیست فضولی انگور رطوبت جواب گرد از آن فضولی رطوبت ما رز

انگور سردی و بختن جواب باشد سردی مسهل انگور سوال غلیظ

انگور از حار اجزاء زیر سوال فهمیده هیچ

آن رطوبت و دو هستند انگور اجزاء چرا که ماند همه و

جواب آن دو مرطوب سوال است کم محض

انگور تقسیم هضم چرا نیست انگور

است اصحاب بول سوال عصاره ریح

مانند اگر سوال است جواب عصاره انگور

چگونه جواب عوق است رطوبت انگور را غذا

باقی باشد و فرض کردم که دهقان انگور را میخورد لیکن عصاره عنب نیست اگرچه رطوبت آن مثال رطوبت
همچنان باشد لیکن [illegible] آنرا و [illegible] باشد مفید نخواهد شد مگر صرف انگور کافی است سؤال کشمش انگور
سبز [illegible] است نسبت آن جواب انگور ترش و کشمش سبز همان چه خواهد بود چرا که همه خشک اند
و خشک [illegible] است نسبت [illegible] سؤال فصل انگور خشک [illegible] و مولد صفرا کثیر است جواب
انگور خشک [illegible] طبیعت و [illegible] کم [illegible] صفرا [illegible]
[illegible] که در خشک و [illegible] که [illegible] انگور
کشمش [illegible] سؤال انگور [illegible] و پوست [illegible]
دارد [illegible] جواب [illegible] چرا که انگور موافق [illegible] و قلب و دماغ و [illegible]
[illegible] سؤال [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] سؤال [illegible]
[illegible] جواب [illegible] انگور [illegible] سؤال [illegible]
[illegible] جواب [illegible] حکیم حاذق است چرا که [illegible]
[illegible] که [illegible] انگور [illegible] سؤال [illegible]
[illegible] جواب [illegible] انگور [illegible] چگونه [illegible] باشد
[illegible] سؤال [illegible]
[illegible] جواب [illegible] چرا که [illegible] انگور [illegible]

کم نیست چنانکه مشاهده شده [illegible] اند و در شیئی [illegible] نیابند فهمید بلکه کرم است **سؤال** انگور متعفنه بد است طعمیت

است و امتناع طبخ او بد نشود و اگر برگ [illegible] احساس گس [illegible] باشد [illegible] همه جا

جواب این هر دو سخن بیشتر و [illegible] نوشته باشند **فصل دویم در انجیر** بدانند که انجیر

میوه ایست لطیف مرکب از لب نرم و سخت و تخم ها و حلاوت خوش آینده و [illegible] دارد

و نشر و غش دارد یکی پرده که [illegible] است و با تخم ها و دیگری [illegible] هر دو سطح

لب غلیظ بسیار دارد که [illegible] هر کدام تخم بدور او [illegible] تخم و چون

تخم ها مرکب از [illegible] است و از [illegible] می باشند یکی [illegible]

و دیگر بعد [illegible] که خورده [illegible] از تمامی آنها هیچ تفاوت ندارند

[illegible] اکل [illegible] شیئی [illegible] خوش طعم [illegible] می شود [illegible]

[illegible] از آنجا به همه جسم [illegible] تخم [illegible]

[illegible] طعام و قبض [illegible]

[illegible] سفید و سیاه هیچ تفاوت نیست **سؤال** [illegible]

[illegible] **جواب** [illegible] همه [illegible]

چرا که [illegible] غلط باشد چرا [illegible]

[illegible] **سؤال** [illegible] **جواب** [illegible]

[illegible] **سؤال** تخم [illegible] **جواب** [illegible] تخم [illegible]

[illegible] **سؤال** همراه [illegible] **جواب** [illegible]

[illegible]

و بده مشخص سوال انجیر پوست خوردن مناسب است جواب این سخن غلط است چراکه پوست او سنبر و دیر هضم
مثال و بدرستیا متکبد ازد سوال پوست نسبت صلبیت غیر منهضم است جواب غلط است چراکه گشت انجیر کو
نمیخورند سوال مولد امراض جلدی و قمل است و مزیله دق و مزاحم ان و رافع سم جواب این همه
کذب اند سوال الخبر لامیا لیست رطوبت خود رفع غفر میکند جواب بر دو وجه خواص مساوی آید
و لیست رطوبت عفونت نیز بعکس چراکه اثر رفع سیاه گشتی رطب اند ماز خفی میکنند سوال رطبیت
و عصاره دارد جواب الخبر را نم نیست بلکه جسم صلب دارد و عصاره ندارد و در ترشی که خورده
شود عصاره آن فی المعده می برآید سوال سفید به نسبت سیاه بهتر است و لونا گفته که از سرخ هم بهتر
است جواب چون ترشی از جسم پیدا شود و چون رنگ از تیزرشتی و ترشی باید و لیست که در
سیاه آن قدر حو لیست که چنانکه یاقوت سرخ و سفید سوال معدل حدت ماله حاله و شور است جواب
الخبر شیرین است و ترشی پوشیده دارد و ترشی شیرین آنچه حاله و شور و لاذع را میفزاید سوال
مزیله حرقت البول است جواب الخبر خود محرق است چگونه رفع حرقت بول نماید سوال متوافق
سینه است جواب الخبر خود گرم است پس چگونه برابر سرفه که از ترشی میشود موافق باشد سوال
مزیله نزله بارد است جواب وی نه نزله بارد نیست بلکه حار است و از ترشی میشود فصل سوم
در نباتات بدانند که نباتات مرکب اند از لطافت و رطوبت و لیف و لین با درخت ... و لوز
حیوان منتقص است که پوست ان لیف که می برد و اندر ولش تخم ... جدا الفقوه بالا آید و خورده
نمیشوند و چند قسم باشند تر و رطب تفاوت ندارند تر و زنا و ... و کم بقدار جسم و عصاره
لیف و صدف و جزو متفاوت اند در یک طعم و لون و شکل خود مختلف دارد و شیرین و ترش

لامیا

خشک ۲

و بخورند بسیار شاید و در بعضی هست چرا که لطافت و رقت خود در ترشی به حدی نباشد که تنها نافذ میکرد و ولیکن غوره ازین

خاص نمی‌بود و در ترشی تنها و با شیرینی و عصاره مساوی تقسیم میکرد دو و فلفل که ناتمام باشد بجوش نباشد شیرینی با

ترشی جمع شوند عصاره ترشی و شیرینی میکا ملایم تر وکم از سرخ حاصل میکرد و ابتدا اکل ان با صحاح و مرضی مناسب

نیست باید که نه بخورند چرا که خام خالص ترشی است و با امراض خالصه مضر و حینئذ تخمه کرد و اگر شیرین باشد

ترشی نیست عصاره ترشی منفر اید بعرض مناله و ترشی مضر و باید که خام و ترشی با انرا

خورند که از خام بهتر است سوال مولفه که انشا نقطه بارد و رطب است جواب نقضاد ان حال نا

بشده و نه بارد و رطب است لیکن گرمی چرا که میانه از [illegible] و ترشی است و مرکب از لیف جسد

خشک عصاره که ترش است لسان [illegible] که گرم است [illegible] تخلیط بدان انکه سرد و خشک است همیشان

انکه سرد و نباید [illegible] چرا که شیرینی ترشی با تحویل حرارت و شیرینی ترشی گرم اند سوال خام و دیگر

سرد است و خشک جواب انهم گذشت سوال شیرینی با [illegible] گرمی است جواب [illegible] معنی دارد

ملکه لعابی گرم است سوال فرض کردم که شیرینی جاری [illegible] لیکن انچه گرم شیرینی است سرد و خالص

جواب انهم گذشت سوال سولد قولنج و [illegible] سنگ است جواب شاید که شیرینی خوشه [illegible] مولد

باشد [illegible] سنگ [illegible] چرا که حلوی و عطریت [illegible] سوال هر که لعابیت [illegible] و ترشی

میکند جواب از حلوی و ترشی و عطریت [illegible] سوال ماهی [illegible]

خام از برانده بهتر است جواب خام و سر گوسفند و انها [illegible] است سوال برانده گرم [illegible]

[illegible] جواب جواب [illegible] داده شد [illegible] چرا که [illegible] خواهد

[illegible] که [illegible] خشک و [illegible] برانده غلیظ و [illegible]

میکردد

گوسفند دو

میکردد سوال بادنج نفخ می آرد جواب بسبب خامی و سختی است چراکه صلابت جوهر فراهم میشود و
نیز ترشی معدی سوال دوست معده است جواب ازینمعنی که گفته شد چراکه دوست معده دوست کبد و
دیگر اعضا می باشد زیرا که فقط دوست معده نبوده سوال قابض و مقوی است جواب بدان سبب که قبض معده
نموده او را ضعیف و غدد را [illegible] اگر اینها عصاره ترشی هم باید قشر رفته باشد و بدان سبب قابض و مقوی گردد
سوال عطش را فرو می نشاند جواب از همین که گفته شد چراکه ما بیان کردیم لیمو معده را که از عطش تسکین
دارد و به صفرا میکند و نیز خنک فصل چهارم در بهی بدانکه جسم مرکبست از اندک لیمو
حاره و صفرا و برای رطوبت بی رقیق طعمش ترش و بعضی شیرین است چراکه تمامی میوه سرخام
می باشد و خاصیت آن مفتح و مخرج و مرقق است و چون اجزا لیموی قوی و رقیق دارد لهذا اما باشد
و ترشی معدی را فرو میکند و برای هضم بعد از طعام برابر خوردن نماید چراکه بسبب حرارت آن اجزای لطیف
نرم میکردند و خوش طعم میشوند و مقدار کمال نیکو می هضم آن و ترشی و اندک [illegible] است و مکرر
بادشت جرب میکردد و در روحت بسیار هم ابتدا انگشتی برای مرضیان که رسیده و دیگر اعراض مثال
لول عطش و ملین جگر دارد و معده شیرین و تنگی امراض سماله سعله جواب به اسهال و نزف الدم
و دیگر امراض که مثل آن او معفر واسهاله که بهی را قابض نوشته اند و گمانی است چراکه ستان او دیگر میوه ها
ترش مفتح است و چون طعم خام و شیرینه دارد تا بیت که بهی ها وقتیکه خام است نفخ است و چنین
رسیده میکردد و ترشی رطوبت و مبتلا لیس مفتح ملاشه ببه چراکه تمام میوه های خام صد ترشی می شوند
دوقتیکه رسیده میکردد خواص قبض و ترشی مستکشف لیس ترش خود حس ای بهی او ... باشند
که سوال چون رسیده باشد بهی است جواب از هیچ که تر شیرین و بهم تشکیل قابض لیس خمیره نرم

سوال لیمو رطب اند و همه عصاره دارد چرا که عصاره همه نیست و لیکن ترش کم می‌شوند و ترشی و اخراج

بعضی می‌شود بعضی کم می‌یابد جواب بعضی است و دیر جمع و قبض و وحدت و میوه‌ست

نباید که تقویت است ولیکن می‌کنند تکلفات فضلات سنت اندازه عالم افزایی چراکه

که گفته است بالا جواب الغذا است فلیس سوال منفعت است بلکه نیست قابض چراکه فهمید

خورده که میوه‌ها دلیل قوی می‌کند لعابات را که بهی مخصوصه کثیر است

بالیم و ترشی فضول غذا چراکه نمی‌شود باهم افراط کرده شوند و اگر

جواب است با کفتن مفرح بهی سوال می‌رسانند زیاده تقویت نسبت می‌کردند

سبز و چون تفریح حاصل می‌شود چنانکه از دیدن مفرح است

غلط جواب است مراجم سوال بدارد تقویت تفریح نمودن می‌باشد عصاره و صاف

چرا ترشی همه اقسام جواب قابض ترش نسبت سوال است

غلط است فهمیدن اشتر ترشی مگر ترش بلکه

همه ترشی و ترشی خواه ترش است چرا که ترش نیست قابض

بلکه نیست بهی جواب مقوی معده است سوال قابض می‌باشند مفرح اندک

و بلکه مفرح سبب و ترشی لعابات معده مقوی و ترشی

و محض نمی‌ترسد قابض و اند می‌کند بحرکت چراکه می‌باشد

حفظ مراجم مخصوص و اندک می‌شوند اینها چراکه است

ترشی می‌کنند سوال بالطبع ممد معده است جواب بهی بالطبع ممد نیست چراکه سرد و قابض

افراز

مر اعضای اسهال و قی است سوال شربت [illegible] مفتح است محرک حرارت نیکوست برای

نیکوست جواب بول است کثرت اکل او [illegible] سوال مفتح اند چرا که [illegible] کذلک است جواب

[illegible] بسیار [illegible] نوشته [illegible] حالا [illegible] چرا که [illegible] است [illegible]

جواب [illegible] است [illegible] سوال [illegible] اند که [illegible] و [illegible]

و [illegible] سوال [illegible] چرا که [illegible] کذلک است

[illegible] مفتح است [illegible] جواب [illegible] است [illegible]

[illegible] محلول [illegible] مرکب است [illegible] شفتالو [illegible] جواب [illegible]

[illegible] است و [illegible] مضم است و [illegible] شکل [illegible] اند

[illegible] مضم است [illegible] مضم است [illegible] شفتالو [illegible] با افراط [illegible] عصاره باشد

[illegible] غلیظ [illegible] العصاره [illegible] اجتناب [illegible] و [illegible]

[illegible] المعده [illegible] است [illegible] لیکن [illegible] بسیار [illegible]

شفتالو [illegible] سوال [illegible] و [illegible] است [illegible] شفتالو مناسب

سوال [illegible] جواب [illegible] است [illegible]

[illegible] جواب [illegible] شفتالو [illegible] مضم [illegible]

سوال [illegible] جواب [illegible] است سوال [illegible] اند

[illegible] چرا که [illegible] جواب [illegible] است اگرچه [illegible] است [illegible]

[illegible] کذلک است جواب [illegible] سوال [illegible] است

مانند ... [illegible]

بمعده ... و ترشی ... صلب ... جواب ... مقوی معده است سوال با آنکه ... قابض معده است

آن ... رنجت همراه خرما خوردن ... سوال ... بهم ... است جواب ... کثیری ... سوال ...

ازد سوال ... گشنیز ... ترک ... اجزای آن ... و چرا که ... شفتالو ... جواب ... و ...

... شخص جسم ... که ... فصل ... جواب ... رطب ... و شفتالو ...

... و ... رطوبت ... اجزای ... و ... مرکبات ...

... و ... بسیار ... و ... می ... و ترشی ...

... صفت ... و ... ترش ... مقوی ...

و ... ترشی ... اعراض ... و ... است ... و ... اعراض ...

جواب ... است ... سوال ... نضج ... مضر ...

... سوال ... ترش ... جواب ... است ... گرم ...

... جواب ... گرم است ... بسیار ... و ... و ...

... چکونه ... جواب ... سوال ... بهتر ... رطوبت ... است ...

... و حصل ... جواب ... سوال ...

... و ... سوال ... هضم است جواب ... هضم ... و چرا ...

... و ... عشر ... صفرا ... و خلط ...

... جواب ... سوال ... و ...

... جواب ... سوال ... مضر ... است ... ضرر ...

لیکن

لیکن منضج عصب و مسدد آن کمتر است **سوال** مولد وجع مفاصل است و شراب آن را دفع می‌کند **جواب**

این هر دو غلط اند **فصل هفتم** در انار بدانکه رمان میوه ایست لطیف خوردنی و مرکب از دو جسم

مختلف یعنی حبه و رطوبت مختلطی حبه سخت و قریب است بتحجر است و تخم ها متشابه اند الکوچک

که از امعا بنام که عصاره را فرو می‌برند و حبه‌ها را بر می‌اندازند و عصاره آن منجمد است و

مختلط می‌سازند بنا رقیق که مانند آب و غیره آن شیرین و ترش و مجموع شده اند

با سبب کیلوس حمید می‌کند و حبوب قوی القوام و مستعد تحجر است رود و در فعل ثقل

نافذ می‌کند و بالتمام سرشته شده با هم و دانه که در آن ماست در آب ثابت و از وجعت هیج

لهذا از سوء هضم و کم طبعیت و امراض سده و فالغیه مفید است و امراض سیاله و بحر

سوال اینها با نقعا که در تخم و غیره است و مرکب التصاق صلب و طعم مرو در حامض مرده

نام است و با سیمان مفید **سوال** جون بنابه آن حاره رطب است **جواب** لیکن بن عصاره

است مگر همه با لقع انار ترش است چرا که التصاق صلب و سلاوار و در کیک حامض و حامض

بعد از ان **سوال** رطب است بر نفس حاره **جواب** عصاره آن در یکدیگر رطب است تا نسبت حلاوت

ظاهر و ترشی باطنی که دو و زرد شد لهذا حاره بالب است و لطیف تر **سوال** ترش و شیرین

باسلی می‌گویند **جواب** ترش بر و شدن ممنوع اند چرا که همه حموضات محرک و محمر شده اند و حرکت

موجب حرارت است لیکن بر و چگونه شد و با کسی هم نیست چرا که عصاره اشتمال اب است **سوال**

اقسام انار حامض اند **جواب** در طبع کسلو و حامض خواص و قابضه تر است چرا که بر و محرک اند

و حرکت موجب حرارت است **سوال** در منبه از انواع اسهال است لیس ب ... **جواب**

سؤال سکنجبین افزاینده لقاحی است و جمیع شربتها نیست بلکه بعضی ایشان قوت دهنده اند مانند حلویت و حموضت

و النقیه صفراوی و صفرا میکند و معدل صفرا حلویت و حموضت جواب صفراست حدت و لذت

ترشی است و در حلویت ترشی و در ترشی حلویت پوشیده است پس سکنجبین حدت و لذت

صفرا را که نفع بسود مشکه بلا شبهه مزیل است سؤال همه اجسام انار را اگرچه عصاره خوب اند

لیکن در تغذیه کمتر اند جواب عصاره انار مثال شکر است و این دو لطافت مغذی

اند لیکن ایشان مغذی کمتر است سؤال انار خوش و ترش محموم مناسب است جواب حموضات

محموم مضر اند چرا که ترشی حرارت را تسکین دهد و خمیر کند پس خوشی را نیز باید

باید ضمیمه چرا که در حلویت ترشی و در حموضت شیرینی پوشیده است پس بجویند در ترشی

جسم معدل میکرد و حمی را منضج اند سؤال اگرچه ملین است لیکن به نسبت قلیل خواص فالعقل کثیر

دارد جواب این قول جاهلان است چرا که در یک شیء مفرد مساوی الاجزا خواص فالعقل و بدن

یکی لیست چرا که هر دو یک اند فصل متقدم در اجاص بباید که جسم آلو مرکب است از لطیفات و

عصاره که هر دو مساوی اند لیکن لطافت می باشند و عصاره ایشان مخلوط از رقت و غلظ

که مثل پنج جنس دارد و چند قسم است از لطافت کلانی و شکل و لون و طعم و در طعم اندکی دارد

ضخیم لطافت میشود و ترکیب لطیف سخت تر و بعضی رقیق تر مر لطف آلو که در ترکیب صفت است

ملیح العظم است و با یک ترشی معدل یافته میکرد و کیلوس تحصیل آن هم معدل و رقیق

بالسامیت میشود و در حیات و صحت منع نه لهذا لیکن اعراض شد و کمی مریض و اخراج دارند

دیگر امراض استعداد دارد و لیکن اصلاح قلیل نماید مضر است سؤال آلو با عرق طبست جواب

ذلک

نیز ستبر شعار ه است مگر سرد نیست چرا که آن نیشکاف جرم است صدف است لهذا به رطوبت گفته می‌شود و به آن هم نرم و سرد
بالکل نیست چرا که همه اقسام آلو سرخ است و مانند بسیار کامی لو نیند و اشمار سرخ است و مانند بسیار جاری می‌شوند
پس سرد چگونه گفته شود سوال رنجی است جواب و مانند تریج نیست شاید که میان خسته اش سماق است باشد.
نضج می‌یابد و هم می‌شکافد جواب بعد نضج که شیخ شکافتن نمی‌توانند و آنکه می‌شکافد آن نضج می‌یابد و
سوال آلو اشارت است بر هویت حرارت جواب آنهم گذشت سوال استعمال این یعنی یک بعده او ضعف
بود یا سرد یا رطوبت با کجول باشد منفرد است جواب اجتناب از آلو نقصان استعمال واحد و لعاب شود
به همه وجوه مفید از صفح کجول اوصا با معده آن ضعیف غیره باشد سوال کجوا آمان و لصفرا و رد و موی
مزاجها مناسب است جواب آنهم گذشت چرا که آلو مزید صفرا و دم است پس چگونه مناسبت نباشد.
فصل نهم در آلو بالو بدانکه آلو بالو دو قسم و ترکیب آن از آلو ساده و دیگر و هم سرخ خسته دار و هم خسته
آن سیمان جسم رقیق است که همه است لعصاره و بالای عصاره پوست رقیق است مرکب از آنها بود
جرم آن نیز از آلو تفاوت دارد همینکه عصاره کثیر و لیف ضعیف دارد خلاف آلو لهذا لیست آلو بر کنج.
الهضم است و بالش در رستی معد مخلوط شود و در کلان معده ا بیشتر مستحصله از ترش معدل
نمود و مانده و نیا میت لهذا بامراض شود و یک سرخ است و انواع مفید است و بامراض
سمالرد و مجرحه مفر و چند قسم است نوعی سیاه نوعی سرخ و نوعی سفید نوعی نرم نوعی صلب نوعی
متوسط در صلابت و لین نوعی شیرین نوعی ترش نوعی میخوش می‌شوند و از شیرین آن بسیار
میگردد و از ترش ترشی و چون نزیر الحس شیر از همین قسم است لهذا و کران علیحده نموده
سوال چونکه بارد و رطب است و با پیشش نضج می‌یابد و معده نیا شده می‌شکافد و دیگر

میکرد و جواب اینهمه گذشت چرا که رطوبت موجب کرم می‌شود بدین دلیل که کسی که رطوبت او آن

بیشتر است و از شیر اینها زیاده نشود سوال چرا شیر شتر و بز درد نکند و کم رطوبت بود جواب همه حموضات نفوذ

کننده و خمیر سائیده و محرک اند چگونه برد سوال چرا شیر گاو ناقص تر است و از شیر گاو رطوبتی

برآید که رافع صرع است لهذا مصروع و مفلوج و متشنج بسیار استعمال میکنند و لقوه را نافع بود

و درد و خشم ان مرتبه و داغ و زخم و غیره چیره است جواب اینهمه گذشت سوال چرا شیر آب رسیده از

و شیر زن مخالف بود پس سیدا او سرد و تر و شیر زن او سرد خشک است جواب شیر زن خشک بود

و سیدا از تر است چاره خنده است سوال شیر زن ملین لطیف است و در سیدا از ترش و ناقص است

جواب نه لیست شیر زن ملین و نه لیست ترش فاقد می لیف سوال در سیدا از ترش و درد سیده

است و معتدل حرارت است و موثر است جواب کار دوست و دوستی و کار دشمن و دشمنی

است لیس و دشمن چگونه دوست شود و دوست جان و دشمن گردد و ترشی مسکن حرارت نباشد

چرا گرم نیست سوال شیر زن گشنده حدت صفرا است جواب غلط است چرا که ترشی مبدا

حدت است نه شیر زن گشنده سوال سیدا از تریست و شیر آن بضعیف المعده مضر جواب

اینهمه گذشت سوال چرا بریح مزاجان و پیران مضر و تحمیر صفرا و مفید است جواب جوانان کجوان هم

استعمال شیر آن میکنند و بریح نفخ اشتها اشتهاء نیابند و چون تحمی صفرا و بریح باشند مفید بود

این شیر بدان رفیع است **فصل دهم** در توت **بدانند که** توت مرکب است از اجزاء نرم و صلب و لیف

است و وارد که از آن شاخهای برآیند و در انتهاء هر شاخ دانه است که عصاره شیرین دارد

و در میان ان تخم است صلب سپید و بعد و دوم هم آنچه که لطیف الاغذیه و حوش است [illegible]

دو دو نسم

چرا گوشت ... [illegible] ... جواب اینهمه گذشت والله

دو قسم می باشد یکی باغی سیاه به سوی براودی صحرائی سیاه سیلی و هر دو شاید تغذیه اند لیکن

باغی بالطبع لینت اجزا از هم و شیرین و شیرابی از صلابت لیکن شیرینی ملایم تر و رقیق وارده و از ترشی

معدی بالتمام اند جهت منعقد و حصه کلان کیلوس متحصله اینه در خلط با میکا مستحیل میکرد و دیر کرد حیث

و با اینست نه اندایرای بافه امراض مسدد و غیره و اما نکه بصحبت کدراوحات مناسبند مفید است و

توت خام نفخ و قابض می باشد و برگ توت صحرائی نیز همین خواص دارد **سوال** [illegible] توت و برگ

کم و [illegible] و کاهی قبض هم [illegible] **جواب** توت علی العموم شیرین است لیکن [illegible] و چون بعد

رسیدگی [illegible] قبض هم ندارد لیکن بعدم خامیت سوال از [illegible] صلابت و کم رطب ترش

[illegible] رطب [illegible] **سوال قول بقراط** هر قدر که [illegible] دارد همان قدر توت گرمی دارد

جواب غلط است **سوال** [illegible] **جواب** [illegible] چرا که [illegible] **سوال**

هم [illegible] فی التصدیع و هم قابض است **جواب** [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] صورت [illegible] **سوال** [illegible] بعضی اجزا [illegible] دارد [illegible]

[illegible] **جواب** فرض کردم که [illegible] است [illegible] مسهل [illegible]

و حالا هم [illegible] و حالا [illegible] قابض شد [illegible] **سوال**

[illegible] **جواب** [illegible] قابض [illegible] **سوال** [illegible] **جواب** [illegible]

[illegible] **سوال قول جالینوس** [illegible] و خواص مذکوره دارد **جواب** [illegible]

هر دو حکیم حاذق اند **سوال** صحرائی قابض است **جواب** [illegible]

[illegible] قابض است **سوال** مصلح [illegible] **جواب** [illegible] قابض مصلح [illegible]

چرا که صداع بسبب ریش میشود و از قابض ریش بهتر میشود **سوال جمل جالینوس** هر دو را
نشسته خوردن بهتر **جواب** معمول و غیر معمول مساوی اند **سوال** اشق برای خناق مفید است و
برگش بشته استسقا کردن مرتبه حرارت اند و قشر تخمش مرتبه و حار است در دوم است و طبیخ قشر و
برگش مسکن وجع اسن است **جواب** بهمه خواص هر سه کرده اند **فصل یازدهم** در نارنج
بدانند که نارنج مرکب است از پنج جز یعنی پوست بیرونی و درونی و گوشت و عصاره و تخم و قشر
و تخم او خورده نمیشوند مگر عصاره و گوشت از آن خورده میشود و خشم که انسان را حظ بالا
عصاره مخلوطست ترش و شیرین و مخوش می باشد و مخوش خوش طعم می بود و استعمال کرد
او برای اعتدال بهتر است و اکل شیرینش برای مرطوبی معده چرا که شیرینش معده است
و اقسام نارنج سریع الهضم اند و لیکن بودن [illegible] با سیاق و در ترشی معده با قدرت [illegible]
و لیکن بودن ترشی با شیرینی با مخوش بسبب کیلوس [illegible] و دوران [illegible] است و در [illegible]
[illegible] و در غلظت و [illegible] لهذا امراض سده و دیگر [illegible] مفید است
و امراض [illegible] **سوال قولنجیه** نیست نارنج مخوش بعد رسید که ما [illegible]
رطب نیست **جواب** بعد رسید که [illegible] چرا که بسبب [illegible] اعتدالی [illegible] و آن گرم است و حنین
نارنج مخوش در ترشی و شیرینی مساوی است و این هر دو گرم اند لیکن [illegible] چگونه باشد تا رطوبت
نارنج محرک نیست بلکه صرف آدمی است لهذا [illegible] طعام [illegible] **سوال** [illegible]
است [illegible] **جواب** نارنج مخوش اگر چه [illegible] در ترشی و شیرینی مساوی است
و این هر دو حار اند [illegible] **سوال** بسبب رطوبت

دوست

رب

و د

خود مولد زله است جواب بطوبت نارنج در رشته است لیکن زبان نباشد لیکن اگر رطب است مولد
زله نیست لیکن بهم گذشت سوال اگر قبل از رسیدن که خورند بهتر است جواب نیم رسیده
مولد زله نمی باشد چرا که رطوبت صلوبت شده نیم پز و خصوصیت رشته نرم میکرد و لیکن زله را دو
سوال فرق رشته چارتاس تا تنت جواب چار تا نگر تاس بهتر است چرا که نرم است سوال معقول معده و قلب
است جواب بهم گذشت سوال نارنج در رشته بار و تاس نشته است جواب همه خصوصیت گرم اند چرا که
می آرزد شده و جمع میکنند و جوش رطوبت نارو تاس چگونه گفته شود سوال بحرور بیند و صفراوی مفید
است جواب همین گذشت چرا که گرم و مولد صفرا است سوال نارنج مجرب بی محل حدت صفرا
جواب گذشت و جواب آن داده شد فصل دوازدهم در لیمو و نارنج ها اند که هر دو در تحلیل
ترکیب مثال نارنج اند مگر در شکل و لون تفاوت اند بلیمو چه که نارنج مدور تر و در لیمو مثال
لون اینجا می باشد و لیمو شکل بیضه و زرد می باشد جید دارد دو وزن هر دو وقت غلیظ و ترش اند
که مولو عصاره اند بهر لیست نارنج صدقه اند لهذا ابرار ساختن شربتی تمر اند و لیمو
دو قسم اند یکی شیرین دوم ترش غذا و عصاره شیرین خورده میشود و از ترش انداد یکی
نخوردن برآید و در آشمان زاله چرا که از بس سکنجبین بنا میکنند و قشر ترش را و قسمیکه
نارنج با شیر نشود و مربا میکنند چرا که ضعیف و متحد بشکل تریش شده است و در لیمو مثال نارنج
و مربای الفضم و کیلو کیجی از شیر حاصل میشود چو کلالات د ترشی و خمیر میشود و جز خوردن
در زمانه مستی مبدل میکنند و چنانچه کرده را نارنج مذکور است و سکنجبین با و در خواص مثال لیمو
خمیده و همین آن نارنج را سوال چونکه لیمو شیرین بارد و رطب است جواب کید است سوال

علیل نطب اند جواب چرا که سرد و تر بود و علیل نمودن نمی‌توانند چرا که سردی منجمد گشته و گرمی نجر وجب
سوال سعدل حدت صفراست و مزیله عطش و نفاخ جواب جلوست مزید صفرا و عطش ست و لقاح
کننده تر ست سوال شمال میوه‌ها رطوبت بحیث دارد جواب از رطوبت ریح پیدا شود چرا که مسام ان بسته
می باشد بر نسبت حرکه زمان مناسب ست سوال لیموی ترش یارد و تاکی ست جواب همه اشیا
ترش جمع کننده می باشند و جمیع از حرارت منصوبی گرم ست و حمیع مملو از رطوبت است
تر ست چرا که همه اشیا رطب ترش می‌بوند پس این هم ست سوال عصاره ابهی سرد است
جواب محرق ست چرا که هرگاه براده فولاد را همراه آب لیمو سرشته می‌کنند اینقدر گرم می
شود که شکسته را بدست گرفتن نتوانند سوال مزیله عفونت ست جواب جمیع ترشی عفونت
بد می‌کند وفی ترشی جمیع میکنند پس دافع عفونت ست سوال نحمی عفنه و محرقه و سیم و
وتب‌های حار معتدل ست جواب مثل سم و مرضها کار میکند چرا که بالخاصیت مجرب ست سوال سکنجبین
بزیج سرد کننده مزیله تپ حرارتی و صفرا و محرقه و دفع صفراوی ست جواب امراض مذکوره
را مفید چرا که در ریح بیماران خاصیت جمیع شیئی است زایل مینمود مثل آلو و انار و دیگر
آنهاست در فیح حدت او زایل میکرد و سوال قمرا و حار یا سرد است جواب گرم باشد لکن
خشک ست چرا که گرم ست و ترشی گرم یا گرم پس تر باشد سوال عصاره لیموی ترش معقب خصا
ورنگ کلیه ست جواب باالامر و گفته و حالا معقب معلوم پیدا می چه تحقیق است چرا که تقیف
ساز حرارت ست که کار میکند سوال مجلل و مصفی ست جواب اینهم لسبب ترکی
و ترشی ترباشد و مادر سرد در انجا و سدا و سوال سر بتا و سرد و حار است و حمی محرقه و معتدل

صفرا

صفرا در مرطوب و فواق است جواب غلط است چرا که عصاره او تنها احرست پس از استخراج سکر
چگونه رافع امراض مذکوره کردد سوال صفت حصات منقح شده که قبیله است جواب اگر بدرت اخراج اخر
مذکوره دارد ولیکن نه چنین است که بهتر بدر حشاو غیره باید چه اگر گرم است سوال خواص شیمه برنج سفوفی قلب و معده
است جواب این معنی صحیح است چرا که در برنج نه اجزا مناسبه قلبیه و عود داده بود و بقراط اجزا
تقویه سوال این تقویت معده هم نیست چرا که تن او بطی الهضم است و بد نسبت قبض تر شیح معده
است و زیادت تمام افعال معده است و دیگر آنکه بطی تقویت معده چگونه گفته شود سوال قشر برنج
او حار یابس و قشر و دیگر بارد یابس است جواب قشر برنج بیرون آن نوشیدن بمیشوانند بدین سبب
یابس نیست و چون منقح تر و ملایم است پس چگونه خارج کردد و مرد و قول غلط اند سوال عصاره
او بارد و رطب است جواب رطب یا نه کر بارد نیست چرا که یابس است یا به بیش و بر رو
گرم اند سوال نخم او حار یابس اند جواب نخم ترنج و قشر او دوان و قشر جمیع چیلت است که بارد یابس
باشد حار نیست و مغز آن شنیت حار و رطب است یابس نیست پس اگر از مغز چنان باشد
بارد یابس است و اگر از مغز چنان باشد حار و رطب است چرا که همه صفت نرد و یابس یعنی
سنگ و شنیت و نیست حار رطب است سوال از قشر برنج او شیر بیابد سنگ
مسهل است به کار کسینا و از قشر برنج و کف زند مسهل است سید را نو و مرد و در هضم اند چند
قوت باید تا هضم و نضج آن شاید جواب بهتر تقویت معده گفته و حالا در هضم نوشته اند هم
است سوال منفعت تر است جواب غلط است چرا که قوت وصل است و فضل کثیر معده
کار کسینا و در هضم تر است جواب این هم کند است چرا که گرم است و گرمی سریع الهضم می باشد موافق

قول شما که مالانولیا ... سوال برنج بریان مقوی قلب است جواب برنج اصلی او منافی برنج نیست با برنج و که

است پس مقوی نیست سوال برنج رافع مالیخولیا و برنج ... است جواب کذلکست چرا که جرم برنج مثال

معده از رفع ... رافع مالیخولیاست سوال تخم برنج و تخم مفید است جواب برنج

حارست و حرارت غریزی است سوال تخم برنج مثال البته ... خواص دارد جواب

این خواص چنانست چرا که در تخم مذکور مشابهت در کوفتن اشیا برای ... جسم و ...

از اثر آن همه نباتات یافته می‌شود سوال حیف خواص مذکوره دارد ... سبب ... را ...

سمی و الوان سموم است و بر لسع عقرب و غیره حیوانات سمی مفید فلاکر ... تخم او ...

محفوظ مانند جواب همه کذا اند سوال شربت قشر ... مقوی قلب و معده است جواب قشر مذکور

سرد و در مضم است مقوی اعضا ... سوال ... حرارت ضعف ...

مفید است جواب ... کذلکست چرا که ... و مقوی ... سوال شربت ... آن ...

حمی محرقه و سمی است جواب شربت مذکور ... شیر ... که سرد ...

فرید ... سمی و محرقه است سوال فرید ... است و ... جواب

کذلکست ... از خواص برنج واقف نیست لهذا استعمال ... نمیباید **فصل** ...

... **بدانند که** ... سمی است چرا که ... همه اجزای ... روغن دارد ... عصاره

... است دارند اندک ... روغن ... دارند و ... سوال این

... دارد و همه ... روغن اند و ... بلکه ... همه اجزا روغن مثال

تا دوام می‌برآید ... سبب ... است و اندک ... روغن ...

[illegible]

و در اصل معده گرفته شده و با جسم لطیف مخلوط شده مثال آنکه گوشت حیوانات غیر منهضم میشود و مانند قدری

همراه لحم آنچه میخورند و بسبب [illegible] متحصل نمیشود و در خلط آن [illegible] معتدل شود و دیر هضم است

هیچ [illegible] لهذا آنکه [illegible] رطوبت و ضعیف [illegible] لحم [illegible] معده و لحم [illegible]

و سرکه بمقدار معتدل میخورد لحم آن [illegible] بسیار رسیده [illegible]

نمی‌باشد [illegible] سؤال [illegible] جواب [illegible] است

زیرا که اجزای روغنی [illegible] دارد و [illegible] باشد و [illegible] هم هست چرا که [illegible] کم دارد و [illegible] روغن

و قابض هم هست چرا که روغن خواص قبض دارد سؤال [illegible] معده شود جواب اگر

اندک خورند [illegible] موافق قول ارسطو [illegible] شود و

[illegible] باید سؤال [illegible] جواب غذای [illegible] سؤال اگر

باعتدال خورند مضرت کم [illegible] جواب [illegible] اعتدال [illegible] نفع است سؤال مقوی معده و [illegible] است

در رسیده [illegible] هضم و [illegible] غذا و مولد سوداست جواب همه کذا اند سؤال مولد ریح [illegible]

است جواب [illegible] ریح [illegible] چرا که [illegible] سؤال [illegible]

[illegible] معده است [illegible] جواب غلط است چرا که [illegible]

زند باب نهم در بیان سرکه و غیره مشتمل چند فصل فصل اول در سرکه ماهیت سرکه [illegible]

[illegible] شده که از قوت [illegible] شدن [illegible]

قوی و [illegible] باقی مانده [illegible] خواص [illegible] و [illegible]

[illegible] کننده [illegible] و [illegible] خواص [illegible]

سرکه حسن

سوال [illegible] و مخرج سدد و نفخ و تشنج و مضر دارد و غیره امراض سیاله و سنگی و محموم و مجرور

[illegible] بارد و یابس است جواب بارد و یابس است چرا که جمع کننده است و یابس هم هست چرا که ورم و

رطوبت نشف سوال لم نافذ است و هم قابض جواب [illegible] اجزاء قابضه [illegible] چرا که نافذه مفتحه

و قابضه [illegible] تا لبس در شیء واحد جواهر [illegible] سوال فرض کردیم که این

جواهر متضاد است [illegible] بسبب حدت [illegible] نافذ است و بسبب یبوست قابض جواب بالا

گفته شد که رطوبت سیال [illegible] است و از یبوست قابض بودن [illegible] لذا

[illegible] چرا که [illegible] لحم [illegible] سوال

خوردن [illegible] استعمال [illegible] بهتر است جواب [illegible]

[illegible] سوال کثرت استعمال او مضر عصب است جواب

عصب [illegible] اعضاء [illegible] کثرت استعمال او ضرر [illegible] سوال [illegible] عصب است لذا

زبان [illegible] جواب [illegible] مذکوران [illegible] زبان مضر است سوال مضر [illegible] مالیخولیا است جواب

کثرت استعمال [illegible] بهمه کس مضر است حتی که هلاک میکند فصل دویم در روغن سیاه [illegible]

[illegible] مثال کبریت [illegible] میکرد لذا

روغن [illegible] کبریت [illegible] لذا فقط

خوردن [illegible] چرا که [illegible] لذا

[illegible] لذا همراه طعام [illegible] خورند چرا که [illegible]

[illegible] طعم است [illegible]

اخراج فضله و زنگار است بخصوص و هر لطخه ها سیما ندارد و وقت مرور بکار باید بپیش ناقه و هر دل
هر کدام مرض مفید است و مرهم و زیت و لحم دارد مضر چرا که لحم و شحم را منفجر اید سؤال قوسینکه و حرارت
و رطوبت معتدل است جواب روغن شاهان آتش جارست و باشد و آن معتدل میکرد و دو برابرش
رطب است و مثل این نسخه یکم رطب کشنده نیست سؤال چون ملین و منفتح لثقا مفید است ابتدا
فی می ارد جواب بهتر از این منقع و دیگر نیست چون که ورت می ارد و اشیاء منفع لثقات معلیکی
را و رفض می آرند و ظهور این روغن بعد تنقیح و لکن همان لثقات است خواه روغن را خوردند یا نوشند
سؤال ملین تمام کم است جواب منفتح است ملین چرا که انقدر زیاله میخورند که اسهال تام ارد سؤال معدل
حدت ماله است جواب این حدت ما لحرارت خود است زمی ارد و زیاله میسکند ماله از ان سؤال
قاطع حیات است جواب روغن و خود حدت یا نوشیده میدارد و بدین سبب قاطع حیات خوانند
سؤال مراهم سم است و دافع ان جواب روغن انقدر دوا مفید است که بعد گرفتن بعضی سم
این را بخورند لیست صحیح بودن بروی ابرا او درد افکند اگر چه سم را اندک بیشتر گرفته باشند سؤال
از روغن بسته که بروغن مر برابر باشند اثر ارت بالاتفاق گویند بهتر و قاطع است جواب زیت اللبن
مثال رسیده خواص ادوه و از روغن محرک اگر روغن را و بعض مخصوص نیز همان خواص میدارد سؤال در
ترکیب مراهم استعمال این سفایده است جواب همان نوع روغن بکار مرهم می آیند چرا که در
خواص اسنخاء یکسان اند فصل سیوم در زنگ بدانند که ماست جسم است رطب و منجمده و منعقد سقاق
که اطراف مربع الشکل و جاوانند و خوب جسم نانی است بدانست تحت شیء جا و که متعلق اند انقد
نمکین است میدانند بعد خاص سنگ رتبیبی ماله غلیظ و تفتیح شد و تحلیل و اخراج فضله و معفن

و مزید [illegible] و مقوی حرکات جسم است و خصوصا بقدر اعتدال استعمال کنند منافع
کثیره بود و لیکن ترکیب امراض [illegible] و دیگر آفات اند و لیکن استعمال کنند برای اشتهای
طعام و افزودن طبخ غذا ضرورست و ما الفعل این عمل القدر [illegible] است که بغیر اعتدال
نمک بسیار ضرر را میخورند برای [illegible] معیوب که [illegible] مزاج [illegible]
موقوف نیست چرا که این میوه وغیره را همراه نمک میخورند و دو قسم است یکی دریائی
از آب دریا سازند و در همه جا مستعمل است و دوم نمک سنگ که مانند سنگ بنظر می آید لیکن
آنکه [illegible] که [illegible] مستعمل [illegible] آب [illegible] و [illegible] آید و
نفع و خواص هر دو مساوی اند سوال [illegible] حار است یا بارد جواب گرم است [illegible]
چرا که شیء نرم [illegible] است که [illegible] سوال برای حفظ غذا [illegible]
ضرورست جواب غلط است چرا که [illegible] بعد اکل شروع [illegible] میکند و این [illegible]
موافق خواهش [illegible] منضم است سوال [illegible] است و همه [illegible] جواب
نمک [illegible] سوال [illegible] میوه [illegible] میخورند [illegible] فی الواقع [illegible] تفاوت بنظر [illegible]
سوال [illegible] نفخ معده و [illegible] است [illegible] اخراج فضله جواب اکثر [illegible]
نفخ و اخراج فضله [illegible] سوال [illegible] جواب [illegible]
[illegible] سوال [illegible]
جواب [illegible] سوال [illegible]
است جواب [illegible] سوال [illegible]

[illegible]

و مالیخولیا مضر جواب این همه گذشت انتهی فصل چهارم و بیست بدانند که عسل خلط است غلیظ
منجمد شیرین فرج دار اندک مایل بحدت که از ماسا رود موی ذباب پیدا میشود و بالای سطح زنبور خانه
برای غذا بچه او و نیز از شبنم و مانند آن نسج عنکبوت قعر مه بسازند و آن صرف جهت
خانهای ایشان بهم است که در آن بیضه ها می نهند و از هر یک بچه می برآید و برای حفاظت این
خانها و ماده از شبنم خود موم بروز انداختند و گرد آن خانها از هم جدا و دیگر بنا میکنند
تا هر یک جدا جدا باشند و بیضه ها را در عسل می نهند تا محفوظ باشند و تا عسل را از وزن خود مشتمل
موم در هر یک خانه بیندازد تا بچه ها تغذیه بکار آید لیکن این هم وقت عسل را نخورند چرا که
حلو و خوش طعم است و ماده در شکم مبدل میکرد و نیز ترشی از شبنم پیدا میشود و مانست زیاده
و از وجه مانست جمیع خواص عسل ترقیق و اخراج و تحلیل و تلیین و اسهال و ادرار است و
بدین سبب ترشی در خود لو شده دارد و لهذا این همه امراض خالص سفید است و ما ملال
و صمای بضر سوال دیگر حرارت آن است جواب پایین است چرا که گرم است و اجزاء آن با هم لیکن
مخلوط شده سوال عسل تباه نمیشود جواب غلط است چرا که خمیر شده است و خمیر شدن تغیر
تباهی نمیشود و هر چیز که تباه شد دیگر را زیاده تباه خواهد ساخت سوال سفید به نسبت سرخ
کم حرارت جواب اختلاف لون صرف از شعاع آفتاب میشود لیکن در طبع و خواص فرقی نمیکند
سوال عسل عصاره شجر و گل هاست که ذباب برآرند جواب ذباب از آن نیز از خود میسازند
ساختن موم و عسل برای پیدایش انواع خود است چنانچه گفته شد و نیز بطور دیگر ... صنعت
مانند لحم و غیره برای تغذیه خود میخورند و نیز برای پیدایش این که بکار نوشانیدن طفل می آید همین

دندان خیانت بیند اگر و سؤال بچه طور بعد از گوشت جواب ثقیل بعد اکل در معده ماند و اعضای رئیسه مبتلا میگردد

سؤال هر که نان کم و عسل زیاده خورد و لیمو زیاده بیند چرا که تازه کننده است جواب هر که عسل کثیر خورد

نان قلیل میخورد بلغم زیاده میشود چرا که انقدر حموضت میفزاید که اسهال و حمی محرقه پیدا میشود

ورم و یرقان میگردد سؤال شیر مال او و غیره مضغ میشود در روغن و در روغن است جواب مضغ میشود

در روغن باشند میگردد و دفع میشد سؤال به افیون مردند و بلغم و زله است بدبو که مثال لفظان است خنک

می آرد جواب هر سه امراض مذکوره به زیر شیب اند و در بیش از ترشی میشود و عسل مبدل بترشی

میگردد و لیمو به ابتدا است و عسل و به جگر او و به مخرج لعاب اند فصل پنجم در شکر و نبات

شکر مثال نمک مصنوعی و سفید است که از عصاره نیشکر که اجزای ترشی لزج و شیرین دارد جدا

میکنند بطور نمک و بیاری و حرارت جاذوب باشد و رقیق است اگرچه لطیف و مسکن لیکن و عفونی بدن

بافند میگردد و جسم لطیف شیرینی را خدا دارد و بسبب حلاوت در آن متعلق است و بسبب حلاوت

ترشح آن بوستیده است و بدین سبب اجزای شکر باشد جمع میشوند و هرگاه که شکر را برای اجل

تخمیر کنند مبدل بترشی میگردد و از عفونت جمع شدن غلیظ و سیال و ادویه و اگر مینکنند

انسان وقتی میخورد که از فعل هضم در معده زود برترشی میشود و کیلوس حاصله از آن هم ترش مبدل

میگردد و در تب امینیه و در حدت و امثال آن بیچ به لطف استعمال آن همراه طعام مناسب

و الا هم ترشی و لطیفی طبع بهتر است در ابتدا آن بعض لیکن آنکه محموم و مریضان امراض

سیاله و غیره نمیباشد و کسانیکه امراض سدد و سوء هضم و احتباس طمث و ... و غیره دارند

سؤال قند سفید جاذب است جواب جاذب نیست مگر کسی که چرا که خلطی است سخت

دلیر

ولیکن الحماض در نرمی خود و امثال آن تا الله و فتح که طبع های خود را نمک ارزند نمک ارد دیگر در بدن
مثال یک خشک مینماید سوال تازه رطب است و کهنه یابس جواب اینهم که نیست چرا که جواب
نیوست بالا دادیم و جواب تازه و کهنه آنست که شاید بعد از خرت و سال که از آن کهنه
خواند که بدین فعل خوانده اند سوال کثیر الغذا است جواب اینهم که نیست چرا که اجزای کلان
شکر غذا از ترشی میگردد مثال شکر تا کی و غیره لیس قلیل الغذا است سوال مولد سده قرار جواب
لیکن ترشی و شیرینی پوشیده که در خود دارد و نفخ سده و است سوال مضر خصیت است جواب
مرغوب اختصاص است آن مضر چگونه شود سوال مضر دندان است جواب دندان و لثه و کام ما
از شکر لذت تمام دارند بعد از فعل لعابات خوش است که اینها کز رند ولی عیب گوید از ترشی و اما اکثر
زیاده بمیخورند لعاب آن عیب میگردد سوال اکل شکر و ترشی باعتدال مضر نیست جواب شکر و
ترشی اگر چه باعتدال خورند لیکن بکثرت امراض سیاله و جسم و تشنه باشد مضر است چرا که هر دو
مبدل ترشی و حدت و لعاب رطوبت و ترشی اند که میگردند سوال تا با نکر غذا و ست استعمال آن
از ابتدا دارند مضر بعضی جواب هم کم استعمال این مبدا ازند اگر چه باعتدال بخورند لیکن بیشتر
لاغر و مبتلا بامراض ترشی و نزله و سرفه مهما تا و صفرا و مرارع و خفقان و سیاه لون
میگردند و خون دندان و لثه و حرقت و تورم و ق و قوبا و غیره امراض مشکله مثال
حمی و بادی و غیره پیدا میشوند **باب بیستم** در بیان لحوم حیوانات مشتمل بر چند فصل **فصل اول** در
نفع و ضرر و امور بهر اکل لحم **فایده** انسان را باید که در خوردن گوشت استعمال لحم بکند چرا که
خداوند برای اکل لحم در کتب حکم نداده مگر با اکل میوه ها و نباتات و غیره اورا کرده

لحم انسان

بهمین سبب حیوانات را و اکثر حیوانات که حیوان دیگر را میخورند مخصوص برای غذا بخود است خبیث اللحم
میشمند و ورد یا مار بزرگ ماهی خورد و البته بسبب عدم وصول بنباتات و میوه‌ها ارض میخورند مثل طیور
بزرگ که طیور خورد را میخورند و سباع حیوانات دیگر را میخورند لیکن انسان بنابر رفاهیت و خوش
بازکام اختیار کرده است سوای از سیم اسب و گاو و خر را که میخورند محض برای رفاهیت و لحمیت
بار برداری خویش است پس غلط عظیم از اکل لحم در دنیا افتاد و مناسب آنکه کسی استعمال
لحم و خوردنش خوف نماید چرا که ازش مانند با فراط بید میشود و بسبب افراط آن امراض کثیر عارض
میشود و مدتی کوتاه میسازند سوای آنکه بودن حیات موقوف فقط بر اکل لحم نیست چرا که
اکثر مردم لحم نمیخورند و بخوبی تمام گذران اوقات مینمایند و لعمر طبیعی میرسند **فایده** لحم دواب از لحم
ماهی و طیور زیاده مغذی است بسبب مناسبت با شما و نمو و ترکیب متوسط که چندان صلب نیست
مثل لحم طیور و نه چندان نرم است مثل لحم ماهی بدین سبب بهمه مردم مناسبت دارد و کسیکه
که لحم دواب حاصل نتواند ساخت در بیشتر ماها میکاسند لحم طیور در حالت ضعف و با تریح بدهد
در لحم دواب حیوانات نیز تفاوت کثیر است مثل همین که لحم آنها صلب است و لحم آن نرمتر و ماهی
منضم مشکل و دواب که بیرون فربه باشند منضم میشود سوای این از ضعف و نرمی زبان نیز لطافت
در طعم است مرضوص غذائی چرا که خواص نیکو طبیعی است بدین سبب در طبع فرق تمام افتد
خواه آن حیوان خصی باشد و در لحم بریان و برانده همین فرق است که بریان با سانی منضم میشود
نیست برانده چرا که از بریان بخوبی تمام خورده میشود و از برانده صرف مرق نوشیده میشود و
دیگر آنکه لحم بریان سوخته شده یا خام باشد زبون است بد را غیر منضم تمام لحوم آنکه تنگ

فایده

بالمعده و ر دخان می شود و خشک که بمعده بریان محمصه بجوزند القدر زبونی بر آید سوال اینهم
مانده است از ستاهی محفوظ میماند به نسبت لحم مانده همیشان در معده از ستاهی با دهان طویل محفوظ میماند سوال
و نسبتیکه از لحم دواب سیاه رنگ سرخ وغیره کدام مغذی تر است جواب همه در غذا هست مساوی اند و
فضیلتیکه بشنیع سیاه لحم را بالغ تر آید سوال کدام از اینها صلبت تر و محکم تر است جواب لحم طیور صحرائی صلبت تر
می باشد به نسبت دواب چرا که در طیران حرکت زیاده محنت میکشند به نسبت رفتار اینها مثال فلک گنبد به
کثرت محنت از دیگر عضلات صلبت تر است سوال لحم را با طعام خوردن لحم اینها لطیف النضج است به نسبت
دیگران کم غذا میکنند جواب کثرت غذا از جسم غذی تحلیل اود و طبخ که در معده میشود از کثرت
خواص اوست سوال فرض کردیم به کثرت غذا است جسم مغذی است پس لحم البقر و خون که معتدل
تر است چرا در طبخ زمان طویل میکشد جواب الممیز زبونی است چرا که محرو این معتدل تر اند لیکن در
آمدن زمان طبخ می شود سوال اگرچه همه لحوم از یک قسم باشد لیکن جدا جدا بسیار متفرقه و دیگری کم
به نسبت عمر و سن زمانه وغیره و لحم شکاری نیز جواب علت این منحصر بر طبع لحم است و لحم شکاری و
نا شکاری طبخ و جوهر لحم مختلف میگردد و به نسبت اختلاف عمر و سن فصل زمانه وغیره کم و زیاده غذا میشود
لیکن چه قسم با سخت تام هضم میکردند سوال از این بر بعد زیاده تر کم بحث لیکن با زم همان با سخت
با نوع هضم مخصوص سوال لحم حیوان نو گرم و ماهی و رطب و بعضی می باشد جواب گرم و ماهی با هم گرم رطب
و فضیلت است چرا که لحم مذکور رطب می باشد لیکن داشتن صلبت و صلبت کم می بود و فضیلت
هم است چرا که هیچ فضله نداد و اکثر بر آید با تحقیق از حیوان است سوال اگر هم با سخت
طبخ می باشد لیکن گرم لازم میکند جواب هر صورت با سخت طبخ با مدتی گرم بر آید سوال آن هم

از لحم حیوان نو استسقاء عارض نمیگردد سؤال چون رطوبت و اجزاء فضلیه دارد باید که لحم کمتر از
یکماهه نخورند جواب رطوبت مذکور از رطوبت طبیعیه لحم است که در همه حالات می‌باشد مختصر حیوان
نو و پیر نیست که غذا از آن بالطبع دور نیست کم لیکن مختار خواهند لحم کمتر از یکماهه خورند یا زیاده از آن
سؤال لحم حیوان پیر صلبت و خشکی و خفی و بطی النضج و سوء هضم می‌باشد و قلیل الغذا و مولد
سوداء است و بالعکس سوداء و غیره است جواب اینهم کذب است چرا که همه را میخورند و پیر و غیره را
نمی‌فهمند و مبتلای امراض نمیگردند سؤال لحم حیوان خانگی نرم و رطب و فضلیه تر می‌باشد جواب همان
است که بالا در جواب حیوان نوزاده است سؤال لحم حیوان صحرائی به نسبت خانگی خشک تر
و خوش طعم می‌باشد جواب نه خشک است و بعد [illegible] گوشت دارد سؤال لحم حیوان به نسبت
بزغاله بهتر می‌باشد چرا که به نسبت جلالی و کثرت محنت حرارت زیاده دارد و لحم بالعکس فضلیه تر باشد
جواب حرارت غریزه [illegible] و کثرت محنت نیز حقیقت ندارد چرا که
هر قدر که بالا می‌رود همانقدر [illegible] و همین محنت و حالا که را باید فهمید و در کلانی
و خوردی نیز مساوی می‌باشد و زیاده بودن فضلیه لحم بالعکس به نسبت پیر نیز کذب است چرا که لحم هر دو
همان یک طبع دارند سؤال لحم [illegible] نضج و هضم می‌باید جواب بودن نضج و هضم نیکو
موقوف بر طبع و جوهر لحم است [illegible] مساوی [illegible] سؤال لحم حیوان لاغر صلبت و خشک
کم هضم و کم غذا است جواب اینهم کذب است سؤال [illegible] رطوبت [illegible] قلیل الغذا است جواب
لحم خشک و رطب [illegible] تفاوت ندارد سؤال لحم جرب [illegible] معده است جواب موافق محل
لحم حیوان لاغر و خشک بطی الهضم و قلیل الغذا است و لحم جرب [illegible] معده [illegible] کل لحم دواب

لا حاصل است باید که در لحم طیور و ماهی و میوه از فی الکتفا کند سوال از بس مخربه که کثرت چشم مضر
می شود که لحم را اعتدال است لحم حیوان خصی نرم و کثیر الغذا است جواب بجهت آنکه در غذا است مساوی آن
سوال لحم حیوان سیاه به نسبت سفید بهتر است چرا که حرارت بالفعل دارد و خوش تر و الذ و مصفوع اجزا و افعال
است جواب این سخن قول اطبا خراسان است که گوشت را سیاه و خاک تر را سفید میگویند سوال لحم بریان
به نسبت بخته سخت تر است چرا که لحم بریان از روغن رطب تر باشد و لحم بخته یابس چرا که رطوبت جسم او
در طبخ می براید جواب آنکه لحم بریان غذا اسفید و از بخته مرق می نوشند سوال از بس رطوبت که از
لحم بخته می براید در طبخ شی دیگر نیست مگر همان لطافت که در خود دارد و رطوبات که از وی جدا
نمیشود مثال چو بخیات که هیچ رطوبت ندارد و وقتیکه از آن گوشت شدند استمار و بکار در غذا میکنند
سوال لحم را که بعد طبخ بریان می کنند اکثر محض بیفایده است چرا که قدر رطوبت که بعد طبخ در وی تمام
بالکل زایل میکرده اند بریان کردن جواب رطوبت جسم سوختنی است که از جسم صحت غذا از
می براید و مرطوبت بدن موافق و دستور هضم بیفایده است و از بریان شدن لحم بعد طبخ
جسمیت آن زایل نمیکردد بلکه در غذا بیشتر زیاده قوی میشود و اسان تر و بهتر غذا میکردد
سوال لحم نمکین و صفت خشک می باشد جواب گاهی بد نبود هم خوب نبود چرا که نرم می باشد و لحم
خشک را خفیف نیست لیس نیست سوال خیر هضم و بیولد سودا و دیر است جواب لیس نیست
وصلب است در طبخ آن زایل نمیکردد بلکه مثل آن هم خاصیت دارد و در مده بخود سیاه
میکردد و هرگاه که قلیه بسازند خلو و نرم میشود فصل چهارم در لحم ماهی که لحم او فربه است
فربه تر و الذ بخته و ادهم مسهل در غذا است و آنکه به نسبت نرم و الذ و صلابت و الیه بهتر

بیان شیب

و بچه از همه اوسط و بهتر قسم غذا را خوب آید چرا که گوشت بره بالا تنیو معتدله و تازه از خواص بره و بچه

کبریتی افزون دیگر لحوم بیند انشایف غذا اندا است قوی برای حفظ آن از مرض و هم در

صحت و هم در مرض است و او سبکتر است پس افضل اغذیه است و اگر چه ماله صلب دارد و لیکن همه بنجار

که ضعیف المعده بوند تا ایام بسر برند با محنت و رنج تا لحم مذکور نافع است پس شرط که همراه

آب و پیه گرم خوب باشند چرا که بدین ترکیب خوراک گرم صدر شش سعدی و بر خود دارد و زایل

میکرد و مرق ماله کباب و بچه کباب و مرق آب گرم همراه برنج می پزانند در همه امراض و در هر حال

القدر مناسب مفید است که به هیچ حال بد نیاید و اکل گوشت چوزه اگر چه لست بالای خون جوش

و الفه است لیکن مناسب نیست چرا که اجزاء لحم و خون کم دارد و در ماله تمامی بدیده

است اگر لحم همه بتقریبا صید رو نمک تا لیده و در دیگ ان مقدار تمامی محفوظ ماند و خواهر

غذا خوک گم میکند و نه سوء هضم برآید و قلیه ان خوب پخته شود و نیز لست بیک بلای بتقرا

چرا که همه لحوم را تنه تباه شود و لحم مذکور پست بتمام و لیکن در هیدا و جهان نمک و سرکه و انگور

از دیگ تا لیده محفوظ از تمامی میماند و هیچ نقصان از الف و تار تا تحریر رسیده سوال و جواب لکم

لحم ماله غذا خام است جواب بیشتر بعضه که تا غذا خوب است لیکن در تنسی بحر نباشند مثر باید و دیگر

از این دو کدام بهتر و صحیح است که انسان هر روز نان بخورد و لحم نامه نیز سوال باید هاتی و لحم

غلیظ و بطی الهضم و مولد خون غلیظ و مرق او خوش طعم می باشد چرا که در نیز اجزا اتحرف و بخار و دود

لیبار است و صفرا و بولد و شستند ماه و مراره ان مرتبه حرارت فرج و دیگر جای قاشقتم و اگر مراره

اجزا او خام باشند مائع افزاییست و قطورن بار و دیرمناسبه میدهد و مرتبه طنین و طلاب

نزاو

٣١١

رافع خرازه وغیره وطرشش و سعوطش نیز که در مراره او باشد مزید بصر و سعوطش با [illegible] تنقیه از صرع

و خلد سوخته او مسرور و طلا قرن محرق او لکه و کلف [illegible] و شربت [illegible] سم او و مرارتش طلاش دافع

او [illegible] و مالیدن مغزش بر دهن [illegible] دافع ضربه و تعلیق سنگی که در قلب او باشد دافع وجع [illegible] و

ضماد زبل او محلل ورم صلب و دافع استسقا و قولنج و وجع مفاصل و نقرس و [illegible] رافع عین وغیره.

جواب همه خواص مذکوره گفته‌اند سوال بعد طبخ خوردن غذا [illegible] میکرد و جواب موافق قول [illegible] غذا

در معده عتیق از طبخ غذا [illegible] و سوال لحم بقر که نمک پاشیده و در دخان داشته‌اند غیر منهضم است جواب

از بهر سریع الهضم میکرد و چرا که نمک و دخان هر دو سریع الهضم کننده‌اند سوال لحم کبک بارد و

رطب است جواب [illegible] که زنده است گرم است وقتیکه ذبح کنند در هوا [illegible] خشک میکرد و لیکن بارد و

رطب نیست فصل سوم در لحم قوچ و [illegible] باشد [illegible] قسم است لحم الیه و بره و میش [illegible]

قوچ ما و [illegible] بیساله است ابرا بره گویند و غذا [illegible] لطافت چون باشد میشود در حالت صحت

و مرض خورده میشود چرا که بهایت نرم است و لحم میش [illegible] طعم می باشد و لحم الیه از لحم گاو

خوش طعم است و در غذا [illegible] مثال آن [illegible] لطافت نرم است [illegible] منهضم میگردد و بدن همه

کسان جوان و معتدل وغیره و [illegible] منهضم میشود و در معده [illegible] منهضم میشود و [illegible]

عرق و [illegible] و قلیه با [illegible] میخورند و ما و [illegible] دو ساله است و در غذا [illegible] است

چرا که از وحشت آن کم میگردد و [illegible] چرا که و [illegible] حرکت [illegible] از وحشت

آن کم میگردد و سخت [illegible] لهذا [illegible] اصحاب [illegible] میباشند و لحم [illegible] سخت

است [illegible] در غذا [illegible] لحم قوچ است چرا که همان طبع دارد سوال [illegible] لحم قوچ

در حرارت و رطوبت معتدل است جواب بهتر لحم البقر لاغر است و ایشان گفته‌اند حالا این را جایز طبیب میگویند
لیکن باید که کسی استعمال لحم البقر دارد از اکل لحم فروج ملال نگیرد و کسی که استعمال لحم فروج دارد
از اکل لحم البقر نمیرد و لیکن این قول غلط است سوال اکل بیضه فروج بریان مزیله امراض کدام البول
و غیره است و غذائی که بالای شکم او است را و یعنی گرم گرم بر شکم نهند رافع قولنج و غیره
و حقنه بمرق بریان مزیله قولنج ریحی و بارد و آب زن بمرق اطراف و امعا را و رافع سستی
عصب و وجع مثانه و حرقت تقطیر البول و تو سیرا او رافع ضیع و ریاح عطش معقی بدن
و مرارة او بر مفصل نهادن مزیله وجع مفاصل و اگر بقدر یک شم بر ناف طفل نهند تلین بطن
و سماع نهند او از طرف مقابل صداع ترا شیده نهادن رافع صداع و مرهم جلد او دافع
ضیق و ریاح نسائه او مدر بول و استعمال مل با آب مسحوق او با یک مثقال مزیل یرقان و ترتیب
مرق او بنجم رافع خمار سموم و طلاء زهره او بر کف اطفال باعث تسهیل انبات دندان و ترتیب
خون او با نجم مزیله صرع و مرارة او و نفر همن از زنار و ریاح عطش مدمل جراحت و حابس
انواع اسهال است جواب خواص مذکوره کذب باشد سوال حقنه شحم او رافع اسهال و
دوشنطاریا و وجع است جواب این هم کذب است چرا که شحم مذکور از حقنه تا جائی که مرض
مذکور می باشد رسیدن نمی تواند سوال لحم بره گرم تر و رطب تر است جواب این هم کذب است چرا که
بعد استعمال این از کثرت حرارت و غیره کسی مریض نمیشود و اکثر اشخاص بکثرت میخورند
سوال لحم الیه رطب تر است جواب این هم کذب است چرا که هر دو یکسان باشند و استحقاق این
بدین وجه است که از لحم هر دو مرق ساخته هر دو گشته و به بینند که کدام زیاده منجمد میشود و سوال

کم نضج و مولد خلط زلقست جواب همه حیوانات نو و جوان چنین اند و بسیار طبع و اندو مولد خلط
زلقند هم نیست سؤال بره بلکه معده تر است بر آن جواب و چنانکه لحم مقصود شد و فرق حکمیه
مولد خلط زلقیند سؤال لحم ماکیان معتدل و رطب و نرم است جواب ایشان از قسم اول است پس در
طبع و غذا انیست همان است سؤال بسبب چه صلابت [illegible] لحم [illegible] صلب تر و
کم ذائقه میگردد به نسبت لحم بره جواب بسبب [illegible] کوره از طبع و خواص غذائی بر میگردد و
فضلی هم نیست چرا که لحم مذکور مثل لحم الیه فضله [illegible] و [illegible] رطب تر است و هم
نرم و ثقیل سؤال کم نضج و سوء هضم است جواب بسبب صلابت کم نضج [illegible] سوء هضم
نیست چرا که [illegible] بخارات [illegible] جسم و غذا از [illegible] صلابت میگردد
و فضله اندک [illegible] که خواص ایشان است سؤال [illegible] حکم [illegible]
[illegible] و سرعت [illegible]
[illegible] جواب همه کذب است [illegible]
هم نیست چرا که [illegible]
سؤال اگر [illegible] خواص دارد [illegible]
[illegible] جواب همه کذب اند و هیچ حقیقت ندارند فصل
چهارم در لحم [illegible] و این چهار قسم است [illegible] که ایشان
[illegible] صحیح [illegible] لحم [illegible] چرا که [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] و حرارت که ایشان [illegible]

و سبب آن خوب نیست غذا باشند کمتری تر بیش و اجزای حار و ابها را که یافته ابدان داد و

بسبب ملایم میباشد و گرمی و تری بیشتر نوزاد حیوان چراکه خوبست بزغاله از بزغاله و تری و حرارت

حتی لیکن نفخه است و نضج شده و منفتح و نرم تر کرده و اعضای او را خورند که بر زمان که

و بدو میکند و حار کم تر و تر و نرم اجزای آن لحم که لطیف بایک کنند که بزرگ خوف ذات

باشد ترکی میان و طعم خوش خصی و لحم نیست زیرا غذا لیکن بوده می الهضم و خصی بد طعم بد است

حیوانات همه بیدا از که جماع شوق آن سوال و لیکن و دسیکنند را تناسل اعضای چراکه

باشد می خواص از مملو آن لحم تمام و میکرد ضعیف احوال را سبب بدین باید نیست

سبب چراکه نیست غذا لائق صلابت سبب ... لحم و دارد بکلی صلب و نرم اجزای بعد لیکن

و صلب و جسم لاغر و ردی اجزای غذا کم گوشت شیر شدن حامله

و کم میکرد فتح موجب که ردی ... کننده سیال که ردی اجزای و میکرد بد طعم

است رطب بارد لحم **سوال** فرزند لیکن سفید باشد مرد تفتیق قوی بعد ابتدا

است خالف حرارت و سبب نضج چراکه غلط **جواب** باید نضج ثانی و

هم رطب و است کم باید می نضج ثانی و اگر است نضج بطی است بارد اگر نضج بحرارت

سبب است رقیق خون مولد **سوال** اند گفته مقرر ... فربه و جان ... چراکه نیست

رقیق ... ملکه می سبب باشد تری حاصل بسیار اکل از چنانکه **جواب** غذا اعتدال

نباید فهمید چراکه هر گاه رقیق گشت خون و حتی نخواهد لطیف و از غذا شدن اعتدال

که **سوال** استعمال لحم بهتر بکر دواب کم اندک است و کنش در تنور خشک که

فربک

سبیده

سائیده رافع نفث الدم و تخم او کوفته حقنه با رُبّ [illegible] مزیله قوبا و شوره حلو و [illegible] ایرا [illegible]
و ریح و اکل خمیر او خشک کرده بریان مقعد خالص نفث الدم و رافع قولنج و کبد او بمر [illegible]
نهادن مزیله سمنت [illegible] و اکل با خص سوخته او مدرم رافع لول [illegible] الفرش و [illegible] او کرم کرم
بر [illegible] نهادن مسکن وجع طحال و مشرب بولشی کرم کرم مدر بول مفتت حصاة کلیه و تخم بریان او
با [illegible] و لحم و مغز و جگر او رافع صرع اکل جگر بریان کرده او رافع ذرب [illegible] و قرن و حافر و دم
و مضیع و دندان [illegible] او بر [illegible] آشتن [illegible] زهره او [illegible] سوخته آمیخته طلا کردن رافع جرب و
قروح کند آشتن مانع [illegible] و [illegible] کوش [illegible] آشتن رافع طنین و [illegible] آمیخته [illegible]
اشعار نهادن مانع [illegible] زهره خشک او [illegible] آشتن مصفوا [illegible] ذباب و [illegible] طلا کردن
مزیله انواع وجع [illegible] سوخته خوردن خاک [illegible] الدم و غیره و برای سنگ مثانه نافع جواب
خواص مذکوره گذشته اند سوال اگر انفحه او را [illegible] و [illegible] انداز [illegible] منجمد [illegible] و اگر بخورند منجمد
شده را [illegible] جواب انفحه منجمد [illegible] و [illegible] اکثار [illegible] شدن [illegible] که [illegible]
[illegible] جد [illegible] و سوال لحم [illegible] و [illegible] جواب در
[illegible] اگر چه رطوبت خشک [illegible] صلابت [illegible] و [illegible] منضج [illegible] لیکن غیر
نضج [illegible] سوال لم [illegible] و تعقیم [illegible] جواب غلط است سوال [illegible] و ریح است
جواب اگر چه غیر نضج است لیکن [illegible] همراه [illegible] خسته [illegible] کردن
می [illegible] سوال [illegible] سنگ [illegible] و ذوات الجنب [illegible] و غیره است
[illegible] و تحلیل [illegible] جواب اگر [illegible] افعال [illegible] او [illegible] فعل خواهد

کرده بلکه جنس این حیوان سوال لحم ضب [illegible] یابس و سریع الهضم است جواب جوابش داده شد سوال اکثار

تولید سودا است جواب انهم گذشت سوال [illegible] ماهی اخوت است جواب در همه اوقات خوب نیست

موقوف بر زمانیست فصل لحم در لحم خوک مدینه لحم خوک به دو وجه اشرف الغذاست یکی

آنکه [illegible] در معده منهضم می‌شود قیاس عام که لحم شامی دواب [illegible] میان [illegible]

ماند [illegible] دوم آنکه مقدار اکثر [illegible] مستحیل [illegible] خلط [illegible] سریع مبدل شود

وانچه [illegible] در خلط غلیظ [illegible] اشرف الغذاست ولیکن [illegible] کثیر [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] تولید خلط [illegible] اغذیه خوک [illegible] انف و سرد

[illegible] می‌افزاید [illegible] تولید خلط [illegible] و امراض [illegible]

امراض [illegible] فایده [illegible] مذکوره در لحم خوک [illegible]

و در لحم [illegible] زیرا که آن لحم نیست بلکه جسم روغنی است که سراسر روغن است و کثرت استعمال

این مثال و دیگر لحوم و روغن [illegible] مفسد [illegible] و تره و غیره خوردن

است [illegible] لحم ماهی و [illegible] و غیره [illegible] زیرا که مثال دیگر لحوم خواص دارد و لحم [illegible] را

که قبل [illegible] اشتهای دیگر لحوم [illegible] خوک [illegible]

خواص قیاس باید سوال [illegible] لحم او معتدل الحرارت و رطب است جواب معتدل

در حرارت [illegible] و نه رطب [illegible] سوال [illegible] نیست و [illegible]

[illegible] و حکمت موافق [illegible] جواب [illegible] مثال دیگر لحوم [illegible]

[illegible] چگونه [illegible] فهمیده [illegible] و حکمت [illegible]

غلط

غلیظ گفته سؤال بوعلی گفته گوشت خوک و انسان با هم یکسان نوشته جواب این هم گفته است چرا که قوم مسکوم

که گوشت خوک و انسان یکسان است سؤال اگر چه بعضی گفتند که گوشت بز خوشبوتر است از دیگر لحوم بهتر

است جواب اگر لحم مذکور ملایم تر است پس چگونه بی نضج خواهد یافت و بر روده غلیظ است از

لحوم دیگر بهتر است چرا که مثانه همه لحوم فضله بسیار دارد سؤال ربا و عظم او و دماغ و دماغ عظیم و مغز

و سهو و دندان و ربا ساق او مربه مونج و اکل ریه او و فصل او شرب خمر خاصه خمار دیگر

رحمه بهاران سوم و برانف چهار انها جنت سفرا اگرچه بیرون فرس مثل نبود و اکل مثانه او

بریان کرده سیاه کند و دماغ تقطیر بول و ربا و درمش بسیار اثر دارد و لوکس دماغ دو شطاهای

اگر بعصاره خرفا گستر باز رنگ منحنی حیدیته و در صره رنگ آنکه نیند و قطور او و دماغ طحین قطور

او و فربه و وجع کودک و در معده نهان دماغ تقطیر طلای خوک بس در غم کل و آمیلو انحیر دماغ و وجع

آمیلو

مفاصل زبل مانده او بر وجع نهادن حالس و غم زبل کره او که اول پای لحم خسار

تر به وجع مفاصل جواب همه خواص مذکوره گفته اند فایده لحم بچه خوک بسبب حوستش طبع

اجزاء و غیره افضل اند هست و سریع الهضم بسبب کثرت نرمی و کیلوس مستحصل اند همه و بدن

بدل میگردد و بهمین سبب است که استعمال آن مسمانیند ولا و ربیها مناسب است که نعت

شحم بود چرا که کثرت شحم موجب ثقل معده و مولد خلط کبری است و بهمین سبب مضر میگردد

بیماران کثرت استعمال لحم او لست اخرودن یک صفر میگردد سؤال خوک لسیکم لحم بچه او چه نسبت

خوک لسیکم چار رطب است جواب اجزاء منطق طب شان تمرتواند سؤال فضله و است کثرو اد جواب

لحم مذکور نرم است و سهل الهضم در معده بسیار چگونه نکند و گفتن فضله هم او غیر است چرا که لحم

بچه را نسبت بکهنه زیاده رطوبت فضلیه نمیدهد سوال بطی الهضم است یا سریع جواب بطی الهضم است لکن چون رطب است بطی الهضم نمیشود چرا که در رطوبت

لحم ماهیت و در ترشی مانند میکردد و چرا الیه که رطب تر است از گوشت بیخ سور بسفید چاق است سوال

لیست موی جسم چقدر اند است جواب فرق لحم رقیق تر است لیکن غلیظ ام نمیدهد سوال خدا اللحم را به

فالتقه اسلحه ان غذای خاص میدهد جواب خدا اللحم را فالتقه اسلحه نمیدهد اگر زده مگر برای میدهد تشنی آن

دلیل آن که جوع و حمی ونیشی ان منفعت مخصوص سوال کثرت استعمال آن مضرتست جواب بجهت آنکه باهم تنگی

کثرت ترشی و سیاه را رد بیست اوفرتش ان مضرتست سوال جالینوس لحم و مار و مغز او مفرح

میداد جواب لهم که دست چرا که ترشی است و ترشی معلد صحیح است سوال لحم بریح مقصد است

جواب بیخ از ترشی میدهد و لحم مذکور مزید است سوال اگر بچه هشت روزه از ابتدا الغذا

برانشد که بجهت آن بطعم جدید کرده و بعده شیخ مر خاص صالح کشته مرطبه وجع اوست و ترب تنگ

لطیف ما عروق ارحنبلیم را رانده مرطبه ضعیف است و حار و لو بیرا ان بعقوبات مانند است و لحم

اوراق ضعیف است جواب جواص مذکوره کذب است فصل ششم در لحم اهلی ما خذ کم لحم اهلی جید

الهضم است و در ما که ترشی در دفع ولخ مکیان تعیم میکرد و بهمین سبب ایس مانند است

لحم آنجا و خفی دیگر است مانند میکشید سوال قولنکیه حار یا سرد است جواب غلیظ است سوال بطی الهضم

وسدد و مولد خون سودا است جواب جواص مذکوره از گرم بودن اهلی میگردند چرا که رده

گرم است سریع الهضم و تفتیح سدد و مولد خون رقیق و ترشی کرده سوال اکل سباع خام او گرام

عفونت و مرطبه است و معرق و باد آورنده است و بهمین سبب دافع حمی است و عفونه

حدر و حصبه است و ترب طبخ اودافع استسقا و مفرح و دندان و القطران در حمی

دمه و قولنج را و گزیدن بخته و بار انشستن دفع آن گرداو و بیره بحر کار و منجم لقرنجلیه

گردن دفع و رافع قلقله جراحت جره و بر دندان مالیدن مصفی آن و دو زخم کشتن بجهة جراحت او

و استعمال آن جهة نفث الدم و مزید امراض سینه و قی الدم و دو ثلثها و یرقان و قولنج و

تقطیر البول و حبس بول و سیلان منی و خون و رطوبت و غیره زنان و بخور قبلو و بیماری

گفته خوردن تعوید و جاذب و مبطل اقسام سم قاطع حیات و سنگ که در قلب او باشد خواص

سر وار نیکو دارد و بدان سبب رافع ثمر سیح و در لون و رطوبت قلب است و بخور جلد

رنگ کردن حافظ از اسقاط است و تعلیق جلد و بر دست راست او بر در جاره مالع حیوان سمی

دا و نیتوان ما جراز حصبه که وجع ما لتیم داد و مفید محلل ورم و وجع صلب و بار ده رامد برا و

ترین حقیق تولش رافع وجع سپرز و ورم معده و شکم خطی که در قلب او باشد رافع حمی بتیه و اثر

قلبی کشتن جلد او در رحم رافع امراض رحم و حرفش بهر و ...بر رافع ذات الجنب و دو شطار باه

و قولنج سائیده با جو بنداده خورند اکل جوانش بربان کهر رافع دو ثلث ظار با و در اسهال سیاه کا

و النقرس و با ... اخوان ... تر استعمال کردن مزید وجع مفاصل ... رفع ... و تنجمد شد

تنجم سیکردو و قابض و باد ... قوت ایلاو و ... و جمیع خواص بر واد نیکو دارد و لهذا استعمال جاذر

رافع اقسام سمیات و امراض موذی و عسر ولادت و مخرج بچه مرده سنگ که در قلب و معده و

امعا او باشد مثال قا و زیر خواص فادزهر جواب مذکور ... اند فصل هفتم و ارند

مدا خمیکه لحم ارنب ... و لیسار مستعمل است چرا که تا ... مهضم میباید و کیلوس مستحل

د... مستعمل میکرده سوال ... لحم او چار است جواب حار خواهد بود ...

برو از نیکو

او نبود

سیاه کا

بالتبع نیست چرا که لحم است اعظم نیست که یابس گفته شود سوال کثرت و وجود رطوبت چرا

میشود جواب از کثرت و وجود رطوبت جذب میکند و بخار و وجود یبوست و عارض

میشود و بیکبار رطوبت یکبار قبض از وجود لحم بهمان طبع میماند سوال غلیظ و صلب است جواب غلیظ

اندکی جامد بود و نبات چرا که هم است با منقبض ثقیل میبایستند که لحم این ثقیل نیست بلکه سبکتر

است چرا که با سبد و وراء صلب علاجی جو نیست سوای از منی هر کو در اکل لحم از

نفع خوش گشته علائم تراند و یکر لحوم میشود سوال لحم از نی میر بولد خون سود او نیست جواب تولید

خون بحصر طبع است از بود چه از بسر طبع او معدل نمیکرد بلکه یکسان میماند سوال از

از کثرت و وجود بعضی مشکلات هم راس میشود سوال ... و جهار ... او قلیل است

جواب ... خود یبوست ... چرا که لحم با کولان منقبل رطوبت میکرد و سوال متعذر

کثرت جواب اینهم گذشت چرا که در حالت ... و جوانی و پیری یکسان غذا میکرد سوال اکل لحم

او در ... سوخته منفعت حصات مثانه و اکل ... او ... پیران و

لحم سوخته ... صلد او ... رابعت ... حالت

و ... مخرج

... الاذن ... اکل ...

اسقاط طلا ... وجع مفاصل و بهق ... سفید ... ازرهم

خشک ... سوخته ... اکل ... سوخته ...

او سوم ... رافع ... صلد او ... ربل او ... سخته

٣١٢

مزلقه قوی ماده و تجربه مزلقه نقرس تجاهمن تیز او بر نشین رافع بیاض مضیف بصر تیرب قلب او بس شده

همراه خمر رافع عوارض لحم مالیده ان کم و امعاء او بر دو شکل او لفا است و منت اشجار تیرب او بسرا

سحون او تجربه رافع بول تیز همراه اش سقوط کلیه او و مدر بول بعفتت حصات کلیه تحت حال اسهال

وا زمان ادنی و راس گوش بلاد درست خدحیث بند ما گران بر دارند جواب خواص مذکوره

حرام کرده اند فصل ششم در گوشت ماهی لحم او از لحم ارنب اغلب تفاوت دارد

و به نسبت ان کم جلدیست سؤال ادنی چون لحم و سریع الهضم از وست و مقدار کثیر کبوتر مسهل

است در ... و منت ... میکرد و مکثر ... سؤال ... لحم او چاره ماش است

جواب ان هر لحم ارنب داده شد سؤال بواطب تر از سریست جواب بیشتر ماهی گفته حال

رطب میگویند بمعنی حقیقی ندارد و چرا که ... طبع او یکسان نیست اگرچه ... است کم

تقویه به نسبت ... سؤال لحم او معقود ... جواب

شی معقود قابض ... سؤال

مالیده ... مثبت ان ... اطراف که ...

... رافع ... و وجع ... اعصاب ... اگر

... جواب ... مذکوره ... اند تمام

دوازدهم در بیان ... فصل اول در ... سوای لحم

... فایده ...

است لطیف ... مفتح ...

کبوتر

میوه دراک

مشوش میگردد نفعی مینماید بدین جهت که هرگاه وارد معده میگردد و میخواهد که مبدل بکیلوس شود

و لیکن بری خود دفع و به ترشی مایل میگردد و در ناتمامی میماند و خلط ترش مبدل میشود

سؤال قوه لامسه چند چیز را ادراک مینماید یابس و رطب و نرم و غلیظ و نرم درست جواب سرد و گرم است چراکه

ادراک خاص آن دائم در دست نماید و هر چیزی که پیوسته در دست باشد سرد یا گرم خواهد بود بدین دلیل

که هرگاه شخص هنگام ساییدن آرد لمس آن را میکند آنرا گرم محسوس میشود و رطب هم

نیست چراکه از جهت ملایمی باشد لیکن چرا که صلب نیست و غلیظ هم نیست چراکه نرم است و

نرم هم نیست چراکه آن قدر نرمی ندارد که هنگام لمس با جمیع اجزا بچسبد و لزج هم نیست چراکه

شیء دیگر را از آن نمیسازد و سؤال قطع لزوجت میباید و معده را تباه میسازد و لعاب تقسیم میشود

و دلیل آنکه لزج است جواب قطع لزوجت میباید چراکه لیکن بری خود و لیکن و ترشی میگردد

میگردد و ضرب ... هم نیست چراکه هرگاه آن را انگشت ... میکند

و لعاب تقسیم هم نمیباید چراکه کیموس مستحضر آن بقلب رسیده با اشکال آسا و موی میگردد

و مثال دیگر اجزا مفصل نمیگردد و هر دو آنکه غلیظ هم نیست چراکه از مغز سوار جلد کنار

یابان میباشد که هر دو لطیف و باریک اند شیء مرید امیگردد سؤال مزاج حار یابس و صفرا

مناسبت است جواب از اکل مغز ترشی و یابس است که هر دو مزید صفرا و حرارت اند میشود

لیکن چگونه مناسب است سؤال حار و حدت و لذت است صفرا است جواب انهم کذلک است

دوم در لسان بدنیکه لسان عذر است خوب و سوار جوش و آب رنگ تا هار اورا دو

حیوان را اند و جسمش عضلی است و هرگاه از حمایت لیقا و بدن ... زرد و منضم میگردد

ولیکن

و کیلوس حاصل آن در زیر شیخ و شیت و خلط غلیظ بسیار و منعقد می‌شود و سؤال چون است که مار و
رطب است جواب و شیر بهایم اندرون تحقیق حار است و زبان گرم و میان او دست بر حار است
لیس سرد چگونه گفته شود و رطب هم نیست بلکه یابس است مثال آفتاب و آتش و لیکن چرا
آفتاب به یکبارگی خشک می‌سازد و همچنان لسان بسیار سنگ سبز هیچ رطوبت است لیکن به سبب مقابلت لسان
همه بهایم را یابس است فهمیده شد رطب سؤال لسان همه بهایم با سنگ نضج می‌یابد که زبان تقریر
الملطّف و بطی الهضم است جواب لسان لقمه غلیظ نیست بلکه لطیف است و میزان لطافت است چرا
از لسان دیگر بهایم زبانه حرکت می‌کنند و از دیگر بروح اند و با الف سرعت منهضم اند با لطافت
و رقت و سرعت منهضم است و دیگران ضعیف می‌شود سؤال چگونه است که در هضم جان و حکیم خشک گفته‌اند
صنف و دیر منهضم است جواب صلابت آن زبره و رطوبتی می‌زاید و لیکن می‌شود و دو حال
زده سریع الهضم می‌گردد و چرا که سرد و مهد منهضم اند فصل سیوم در گوشت و لب بهایم گوشت
بهایم غذا است لحاظ و برگ از عضله رقیق که لب ملایم می‌گردد و دو باب
منهضم می‌شود و مثال عضله و کیموس حاصل می‌گردد و سؤال چون است که جواب عصبی اند
بارد و یابس و بطی الهضم می‌گویند جواب عصبی نیستند بلکه عضلی و جلدی اند و سرد هم نیستند
چرا که پیوسته متحرک اند و حرکت مزید حرارت است و یابس هم نیستند چرا که
مندمجه همه معتدل و کیموس می‌گردد و نه اختلاط است و خلط یابس نمی‌باشد بلکه رطب
می‌گویند لیس وقتی که عصبی و یابس بطی الهضم چگونه فهمیده شود سؤال
غذا غلیظ می‌دهند جواب غذا خوب و خوش میان رقت و غلاظت می‌دهد چنانچه

مذکور است سوال کم شده است بسبب چیست و نکسو و وصلات و خفر و قیت جواب القعد بعد میکرد
که هیچ از آن ما فی ... و فضل لوی ایشان سید بود و از خلع و نکسو و چیست غذا از آن کم میکرد
و حفظ میرود تعیش آید بجنس نان گشت عضلات آن زایل میکرد و مزاج او بهم فوت شکه که کرش
بهایم دا که بعضی جسد و صلدیت عضروف بقدر لقمه از سبب حلیح و نکسو دا بودن سوال آنکه
لبهات فی دیگر نیستند بلکه عضلات ما زیر شده هم موسته و فوت شکه ما رو با بس و عصبی لو سیته غلیظ
است فصل چهارم در شکسته شدن استخوان که و در اکل شکسته حیوانات هیچ زبونی نیست چرا که
غذا نیست و شی غذای لایق خورش نیست مثال لحم که غذا است و فصلی ... باشد سوال از این
شی صرف غذا بو نصر احسن ... معده بهضم میبرد و کیلوس مستحصل شده مثال کیلوس دیگر
عضلات تقسیم میشود و هیچ صرا از مجاری نیست ما بعد سوال نوشته که بابدو باس که در چه است
جواب لیته خواهد بود چرا که مخصوص است از همه اجزای حیوانات است مکرر ادویت چرا که شی ما کولم
را بخوبی نضج میدهد و ماس هم هست چرا که ملایم و نرم است و در آنکه کیلوس مبدل گردد
سوال سو هضم از چیست جواب معده بهایم و در حین حیات خود بخوبی تمام فعل نضج میدهد و بشکنه
وارد معده تخفیف و به او فعل نضج و چند خواهد است ... سو هضم خواهد کرد سوال
مولد چیست جواب معده اجزای صحت و لزج و اسهال لازم که مثال جو ... نفخ که
و دیگر فضلات سوال ... جواب آنکه اکل معده ...
وان ... سوال مولد چیست جواب ... معده ...
ان ... سوال ...

آتش حار نیست که لقوه و مرتاض مناسب **جواب** این هم گذشت چرا که همه مردم قوی و ضعیف میخورند

فصل پنجم در کبد حیوانات که کبد مرکب از جماعت اوعیه ها و غدود ها باریک و رنگین است و خون کثیر دارد و پوشیده از غشاء باریک است و هر قدر که مقدار کبد کلان بود همان قدر غدود و اوعیه آن کلان می باشند و هر قدر که خورد بود همان قدر خورد می باشند بدین سبب غذا رقیق و زود و سریع الهضم است و کیلوس متحصله آن در ترشح و تغذیه مساوی منفعت میکند **سوال** چون سیاه چار رطوبت مثال خصیه **جواب** مثال خصیه گفتن گذشت چرا که خصیه رقیق می باشد و اجزاء این صلب هم صرف مثال عضلات و دیگر انچه خصیه رنگین است **سوال** غذا از غلیظ میشود

زوجی که

جواب کبد لبن مرغ و غدود و اوعیه خود و رخلط تر است و ترشح و رقیق تر اند مبدل میکند پس چگونه غلیظ الغذا و الهضم بده شود **سوال** بطی الهضم و مسدد براه او این است **جواب** چشم کبد شغلی از غدود و اوعیه ها رقیق و دقیق است و ترشح در ترشح رقیق و دقیق بخوبی نافذ میشود و بدین سبب بطی الهضم نیست و راه ها از اولین میرسد ها در شعر یالکوبند و کیلوس که از اکل کبد حاصل میشود باریک تر می باشد برای گذر در رید ها مذکوره پس مسدد چگونه گفته شود **سوال** کبد مرغ و طیور خانگی به نسبت لحم انها لذیذ است **جواب** جگر طیور غدود ها دقیق و اوعیه رقیق و نامحسوس دارد که از کلابین لحم مرغی میکردند و لحم آن لیفات غلیظ تر و اگنده که از نظر و حس معلوم میشود دارد پس جگر از لحم بهتر است نه لذیذ سوا ان هنر اطبا مرتصابان که لحم مرغ خورده نمیتوانند کبد آن میخورانند **فصل ششم در سپرز حیوانات که** سپرز غدد بیست جوف مرکب از غدود ها دقیق و اوعیه رقیق و مملو از دم بدین سبب در ترشح بسیار نافذ میشود و کیلوس

مستحضر اند و در تغذیه مائل به رقت و بنی و غلیظ مساوی تقسیم می یابد سوال فولسکه بارد و یابس

است جواب چنین است زیرا دایم الحرکت است بدین سبب بارد و گفته میشود و چون صلب است و مبتدی

و در رقیق بعد میگردد پس فهمیده میشود که بالکل رطب هم گفته میشود سوال مبدا او سودا است

جواب بلی و بسیار ریاضت میکشند متصحح میماند مگر تا که به فعل خود رسیده است نمیتواند دائم در تنقیح آن

سوال سودا منهضم است جواب این هم نیست چرا که کیلوس مستحضر آن بخود ... بارد و موی مبدل

میگردد سوال مولد خون غلیظ و سودا نیست جواب در جسم انسان سوال خون رقیق

غلیظ بر یابس چگونه مولد آن فهمیده میشود سوال جالینوس شیر خوک را افضل گوشتها جواب

شیر خوک مرغوب او خواهد بود لیکن این میدانند که شیر نیز هم حیوانات در طبع یکسان اند

فصل هفتم در مری میدانند که جسم مری عضو عصبی و صفاق است و اگر کسی خیال کند که بدین سبب بعد

اکل تعب منهضم خواهد شد و خلط او غلیظ خواهد شد این هم خلاف قیاس است چرا که از جسم

حیوان مالعظم میخورند لیکن از غذا خوب غذا از لحم میدهد و نفع منهضم میگردد سوال

فولسکه حار رطب است جواب مری مرکب است از غضروف و غضروف قسمی از عظم است و عظم

مزاج بارد و یابس وارد پس چگونه حار رطب گفته شود سوال جسم آن نرم تر و صافتر مرکب است بعد

طحال است جواب این هم نیست چرا که جسم او صلب تر است و بسیار صلب ملایم شدن نمی تواند

فصل هشتم در معده میدانند که لحم عصبی است و بخوبی طبخ می یابد لیکن صلابت طحال چون نسبتی

کیلوس مستحضر آن در خون مبدل میگردد سوال فولسکه چون عصبی است از لحم لیقایی

صلب وار و بعد الطبخ النضج و سودا منهضم است جواب غلیظ است چرا که ... سودا منهضم

و غذای خوب

زاید

نزار و سؤال غذای غلیظ سده بندد جواب اگر چه صلب است غذای غلیظ سده بندد نباشد و لیکن که از قضیب ...
صلب اند لیکن غذای لزجات عتیق و طعام مثال آن سده بندد سؤال از نخستین صفرت بعضی بزایند صلب
میکرد و لیکن غذای طعام باشد و گر خورش ها سده بندد سؤال بسبب کثرت احتیاج ... رطب است جواب
اینهم که است فصل نهم در کیفیه ... اند که گلستان ... و خوش غذا نیست خوش طعم اند و
مثال و ناج و صفرت بعضی غذای نیک اند و کیموس مستحصله ایشان ... رقیق و غلیظ و ...
میشود سؤال چونست که جانوران ... و صلبت و لیفها اند جواب ایشان حکما از تشریح باید ... سده بندد و
نه سده بندد چرا که گلستانی غذو اند و غذو لیفات نه سده اند سؤال در نضج و ... و کم غذا است
و غذای غلیظ سده بندد و لطف ... می باید جواب سریع النضج است و غلیظ رقیق ... و ... سده بندد
و بجوید و تقسیم می باید و غذای کثیر سده بندد و سده بزاید فصل دهم در ... اند که ... است
است از عدوها و اوجبه ها و مزاج خود دارد و از تشا مخطوط است اند لکوبد غذا ... و ...
الهضم است و کیلوس حاصله ایشان رقیق و غلیظ ... میکرد و سؤال چونست که ...
رطب است جواب ... از خود رطوبت کمتر است ... سده بندد مسکه ... مقرر کرد
و لیکن اگر فقط رطوبت را از خود ... سده ... از رطب گفتند ... است
است سؤال در نضج است و تقسیم ... می باید خصوص که از حیوان ... جواب ...
و ... و بجوید ... و تقسیم می باید مثال ... حیوان جوان و پیر
هم ... است چرا که هر دو طبع و خواص واحد دارند فصل یازدهم در ... اند که
یا که بهایم مرکب اند از عظم و رباط و عضلات و ... و جلد و غیره که همه ... اند که ...

چه تمامی اجزا نرم و رقیق چرا که از عظم و در وقت طبخ القدر جسمی رقیقی می زاید که بجوید تمام در
معده منهضم میگردد و کیلوس حاصله سبب عظم در خلط ریش و دهنی و غلیظ مبدل میگردد سؤال
دولسکه یاکه بدد و یابس و نرم و رطوبی و دیر نضج و کم غذا اند جواب یاکه لعابات مرباض اند و
شبی مرباض باردی سوای از عظم همه اجزا یاکه یابس هستند و نرم هم هستند چرا که یابس اند
ذات خود و رمی نمیشوند و رطوبی هم هستند چرا که همه اجزا یاکه همان طبع دارند و بطی النضج هم
هستند چرا که لعابات نرم اند که بجوید در معده منهضم میشوند و کم غذا هم هستند چرا که فضول اند
میشوند و همه در جسم مبدل میگردند سؤال یاکه خراک حیوان پیر به نسبت یاکه حیوان جوان خراک
و کم غذا می باشند جواب یاکه خراک حیوان پیر هرگاه در آب ... لعاب نرم میگردند و مثال
یاکه حیوان جوان غذا میشوند سؤال یاکه خراک خوک به نسبت دیگر اجزا ها در رطب بهتر است جواب
یاکه خوک خراک هستند و نه خوک حیوان رطب است سؤال عظم یاکه خوک از اجزا ها غلیظ
و خوش رقیق و خوش اسیده تر بسیار غذا میکنند لهذا به نسبت لحم و اعظام یاکه وغیره خوش
طعم اند و بهمین سبب جالینوس به محموم میداد جواب عظام مذکوره غذای همان خوش سکتند که در
اجزا و عظام یاکه ... اند ... و نه مفید محموم سؤال یاکه بهایم
نصاعصبان بهای ... ریش خون دارد و نسبت اجای یاله و شر و حرکات خود منتاب
تر اند جواب یاکه بهایم رطب تر اند و رطوبت بلکود و یاله تر ریش و دهنی مبدل ... حکم
کفته میشوند و مصداق ... دیگر اجزا یاکه جسم حیوان کم رطوبت اند و ...
قلب ... میشود ... سؤال یاکه ... از ... ول بهتر اند جواب

با جزا

با جزاء قریب و بعید یکسان غذا رسانیده باشد اینست که دانستی باب سی و دویم در بیان آنچه از هضم بهم
رسد و آن مشتمل بر دو فصل است فصل اول در هضم دوم بدانکه چون غذا در معده بخوبی تمام بگذارند هضم می آید چرا که همه جوهر
معده و حرارت او گداخته و موثر است هضم تمام در کیلوس واصل میشود و باقی اجزای باقی مانده خود
که گویی با شیر ... است و در تربیت بعد از آن نافذ میگردد سوال چونست که حار رطب است
جواب بلا شک حار رطب است و همین یک نسخه صحیح از کتاب غلط برآمده سوال نضج می یابد جواب
بسبب حار و رطب بودن جسم باشد نافذ میگردد چگونه نضج فهمیده شود سوال در
معده منجمد میگردد جواب اینست که چرا که هرگاه از جسم حیوان می برآید فوراً منجمد
میشود و شیر از آنچه می برآید با دویم منجمد میگردد و لیکن بعد اکل در معده الحال آن چگونه فهمیده
شود سوال از برآوردن طبع در قسمی از اخلاط وصل میکند جواب خون با کوله و کیلوس واصل
میشود و همراه آن فضول و دم و واصل گشته بقلب میرود و از آنجا در خون وصل میکند
زان تغذیه اجزای خاص بعضی مضرت است سوال از برآوردن طبع گفتن محض باد است سوال بر هضم
منضم و تقسیم می یابد جواب بعد اکل بخوبی تمام و در تربیت معده باقی میگردد و کیلوس که از وی حاصل
میشود موافق قاعده حصه در تمامی اخلاط متفاوت تقسیم می یابد سوال قی و مخرج معده است
جواب بعد اکل خون گاهی بنظر بیاید که تمام قی با بعضی برآمده و معده را تباه ساخته
فصل دویم در بیان بدانکه لبن برای تغذیه و تمیز جسم انسان غذای خوبست مدد و لیکن
یکی آنکه لبن برای تغذیه حیوان غذای مقرر است از جانب حق تعالی و ابتدا بچه با گوار خود دهد لیکن
نماید دویم آنکه جز و لبن از اجزای حیوانی است و بسیار بعضی مثبت لیکن بدین دو دلیل در

بدار

خوب تغذیه و تنمیه او خلاف قیاس می‌نماید سؤال چونست که معتدل است و به خواص اولی کمتر رطبست پس

همه ایشان بلا شک بارد و رطب اند جواب بودن لبن بارد و رطب و معتدل در درجه اول از دلایل که بدو گفته

می‌شوند صورت نمی‌بندد و سؤال از نیز تمامی حکما لبن را از اواخر بارد و رطب و معتدل گفته

اند چرا که گرم است در درجه الثلثیه و دلیل اول لبن خلطست جسمی که از یا بسیار و دور

و عمر ایشان چند حادث شده بر آید و چون به نسبت دیگر اند به غذای چیدست کسوس چند از وی

منعقد و بدین صنعت ها حار رطب نمیده شود و دلیل دوم لبن غذای الثلثیه جسمست و

برای همین جنس را بعد از تمیز بودن متغیر گشته و چون تغذیه و تنمیه جسم انسان و حیوان موقوف بر

درست لبن حار رطب گفته شده سؤال از نیز آن هر جوش که گفته اند همه مزاج حار رطب ماده دیگر است

سیوم آنکه در لبن درجه حلاوت عیانست لیکن لبن که با بدن در او طلب بدت بر ترش میشود و نیز

امیر ترشی منع نکرد چرا که در شیء در آن پوشیده است و همه آنها ترشی گرم و مرقق و مخرج و منضج

و جوش دهنده می‌باشند و اینهمه خواص حرارت اند و دلیل چهارم از لبن سه جز جدا میشوند

که دهنیت و اینهمه خواص دارد که روغن سیاه و روغن سیاه خواص کبریتی حار دارد و کبریت بلا

شبهه گرم است پس اینهم دهنیت بلا شک گرم گفته‌اند و دوم جبنیت که از آن جوش شده است و جبن

یک جزو از اجزای ترش است لطیف شده و مشتعل میگردد و سیاهی از آن میشود چنانچه اکثر از دهنیت گرم بر

باشند پس اینهم گرم است سوم مائیت که از جسم مائیت لیکن جبن از جسم جبن خود بر آمده اجزا

ماده گرم حار اند با خود میدارد و مثال آن کبریت که اجزا منعقد لطیف از آنجا بر آمده است با خود

داده و بدانست گرم گفته شده سؤال از نیز بودن جسم آنی هر دو قسمی مانند چرا که هر سفید و دیگر

سوال بعضی گفته‌اند که مفرد ... نظر می‌کنند که چشم و غیره که از دست و پا که از جسمیات و اکوا ... برابر

... لیکن غذای خود است جواب اگر چه غذای خود است لحم می‌دارند ... لهذا اینک غذای خود است لیکن چنین

جواب لیکن ... بول است و لذت حدت و معدل بطن لیکن سوال ... است ... مضیق و دفوق ...

... که آن وقت ... دست ... که ... [illegible] ... چرا ... است بطن

... بانگ ... آید و ... محض ... لیکن ... چرا ... هم ... بول ... لذت و حدت معدل و باشد

... اجزای ... لیکن سوال ... باشد لذت و ... حدت معدل ... و ... لیکن

... تنقیح و هم تغذیه هم ... و از ... اعتدال و از ... تغذیه ... از جهت مثلاً ... هم چنید

جواب لیکن ... حصول ... اجزای ... و ... اخلاط الغیت ... سوای ...

فعل اول لیکن چنانچه ... اغذیه ... معدل شده ... در جسم ... از تن

حاصل ... اخلاط که ... افعال ... منقسم ... حیثیت از

اجزای ... منسوب ... لیکن حاصل ... باشد و ... را

... لیس ... اند ... اعضای ... آن ...

باید ... چنانچه ... از اجزای ... اعضای ... چرا که هرگاه ...

را ... اجزای ... تشخیص ... لیس ... افعال ... جهت و

دست ... که ... غذای ... و ... شده ... منقسم ...

... و ... فایده در ... سوال ... از ... که غذای

... لیکن ... چرا که ... جواب ... دست و

علامت شک نیست مگر خوردن این اشیا موقوف بر زیادتی مقدار است چرا که هر چیز را که زیاده خورده

خواهد شد غذا اخته یا هم جواهد داد سوال بیکشی امراض حاره و رقیقه دارد از نسبت جواب

و ماهیت و جنسیت و ماهیت این مولد ماده غلیظه است چرا که خواص کثیر نیز دارند چنانکه گفته

پس مزید امراض مذکوره است سوال دایم ز بر رطوبت و اسهال صفراوی و سرفه ها آن

تشنج است جواب مزید ماده رطوبت است چرا که ماهیت او رطوبت دارد و خشکی با تشنج جلب را

مسفر اید و لیکن و اشش بر شش اسهال صفراوی و سرفه ها پس و تشنج را هم مسفر اید چرا که امراض

مذکوره از کثرت ترشی پیدا شوند فایده و در این ترشی سوال و تشنج بعد این نقل این تست از

دیگر الیاف غلیظ تر است مگر مغذی کم است چرا که جنسیت کثیر و ماهیت قبض دارد و ماده اجزای این

و نیست کثیر الحدث است جواب هر کدام این خواص غذا دارد و مگر این بر تو ار امراض را نیز که بعضی

ماده رقیق و رضیق و ترشی و اشتها هاضمه مناسب است چرا که بیست و نه غلیظ مزید امراض

مذکوره است سوال از بیضه مرکز الیان نیز سوال لقراط است که سبب جلوب و تخمیت دو هست خود

غذا اسیار میشود جواب اگر خوردن این اشیا در همین اسباب موقوف است لیکن باید که اکل خود و [illegible]

و بیضه مرغ و جه مغذی یک حصه فایده و در بعض [illegible] سوال و تشنج این چیا در مزید حرب البول

سرفه ها پس و تشنج و قولنج صفراوی و مضیق رقان و امراض کلیه است و مزاج حاره امراض

کم از ماده حاره و لاوج پیدا شوند لا تیق جواب این حماد برای امراض مذکوره مضر است چرا که امراض

مذکوره از حرارت و ترشی شوند و اینهم حاره و ترشی و خشکی است پس چگونه مزید اینها و [illegible]

کرده فایده [illegible] در ساختن این شیرینی [illegible] احتمیه کم [illegible] رطل [illegible] کم باشند کم و [illegible]

بیم

تخم بادیه یا روغن گاو یا روغن خوک گرم چهار اوقیه و یک رطل شکر تقدر چلکت که بخور محلوط

که بود و اگر خواهند که لبن حمار بتبار کنند اکرم سه اوقیه لبن فرا آیند و اگر خواهند که لبن بقر بسازند تخم

که خسته اوقیه لبن فرا آیند ها بدانکه تراکیب بدیع موافق را بشر جان است که در مرض هر نوع آنست

و دو بهشت وحشت و رخو و داروی لیکن الدیان کوره را مناسب است امراض بدنوره نتمایند

و نه لبن طبیعی را و اگر خواهند که لبن مصنوعی چند مثل لبن طبیعی بتبار کنند و از لبن حمار و لبن و قرامیس

و در احفض باید بخبر بدارند بم روغن سیاه مربیک چهار اوقیه عسل و دو اوقیه بدستور چلکت

و اگر مرلیض را خوش آید معلوم شود و اسما مطیبه و شربتها افزایند و اطباء و جراحان

نسخه لبن مصنوعی را بهمین ترکیب می نویسند فهمیدن مبحوم و در روغن زرد بدانکه روغن زرد جسمی

است ترکیبی بنحو مایل بزمی غیر سیال لیکن بسبب نستن بعضی اجزاء غلیظه که از لبن همراه آن می

برآید خلاف روغن سیاه و در این ظاهر است که روغن زرد بسبب جدا آمدن ماییت لبنی بخوبی

منجمد شدن یا از بنا بر آن حاصل شود و کثرت اکل آن منع است صرف تقدر واقعه همراه برنج

و نقول و ماهی و غیره آمیخته خوردن مناسب است چنین غذا خوبست لیکن داشتن جسم کثرت و کثر

بر معده با سنگی می کند و کسی که تحصیل آن در اخلاط ترشی و بان مینماید می سرد و ودر خسته

و ملایم نیز لهذا انگشتی بمردم لاغر و صاحب سده و کسی که میزنه چنانکه طمث و نقول و غیره مناسب

است و بمریض امراض بزرشی و سیاه و غیره مضر سوال مدانستیم که از لبن روغن زرد و

ماییت جدا میگردد جواب روغن زرد و ماییت از لبن جدا میگردد و اگر فرض کنیم که از خود

جدا میشود اثبات این خبر عیان بنظر می آید در انسان مثلا روح و جسم هر که جدا آید می مرد زید

و اینهم دو چیزی مختلف نیستند مگر همین است که تفاوت خود و مسکت و هرگاه که رطوبت آن جسم

جدا میشود و ایشان بماند همین است و شیر و روغن زرد و ماست از این جدا گردید و این نماند

لیکن جدا است دیگر روغن زرد و ماست از این صورت نیستند و سؤال روغن زرد خالص چرا گرم

است جواب اینهم از قول حکماست که روغن زرد و ماست گرم میشوند و از خواص این آگاهی ندارند

و چون روغن زرد و هر دو از اجزاء این است هرگاه که گرم شد این هم گرم خواهد بود و سؤال

روغن زرد خام اندک گرم است چرا که طبخ نیافته و اجزای آتشی مساوی اجزای آن

خیاله که مطبوخ نمیشود و اصل شوند جواب اینهم گذشته است چرا که هر چیز که طبخ میشود

اجزای آتشی در او بیشتر حاصل میشود مثال آن فتیله است که آتش در چوب مشتعل آ.

در آن چیزی میگیرد و نمیدانند که آتش بیاد میکند و هیچ اثر از آتش در آن چیز نمیماند

سؤال هر چند که حرکت ضرورت است اگر روغن با دوام و شیر نخیزد چرا جواب روغن زرد و

روغن بادام و شیر هر که حار و اند و امراض مذکوره از حرارت میخیزند پس چگونه از آن

انها فهمیده شود فصل چهارم در بیان آنکه شیر و روغن زرد هر دو چیزی واحد اند مگر در قلت

و کثرت غلظ اندک تفاوت دارند و هر دو جسم گرم است مثال روغن سیاه و گرم تر دیگر

اند اما اکل شیر فقط مستحب است باید که همراه نان و غیره خورند و چون هضم آن به معده و

آن اخلاط بخوبی تمام است لیکن کثرت آن کسلوس غلیظ تر حاصل شود و خلط غلیظ

میشود و از کثرت آن امراض بسیار حادث میشوند سؤال قولنج شیر تازه گرم میباشد

چون منعقد شود سرد تر میشود جواب شیر را سرد گفتن محض نادرست است چرا که او روغن زرد

ست سوال از بهر سکنجام است از اصابع حرکت میکنند و جنبش چه اثر از نفس می آید یا شعله

میکند و هر که از امامان مسجد و ختنان را او کم میکند و او را بیرون و بوس لعابت و دوست میدارد و

و هر گاه که صف میکنند و حنک می آرد لیکن بهر دو ست و بیرون سوال سبب طول بطن اطفال

بر نجیست جواب چون جسم ایشان رطب است و معده ایشان تباه نشود بدین سبب بطن ایشان اعظم

بر نجی سوال بعضی بقیم می آید جواب بسبب مستحصله ایشان کمتر از جماعت است بقلب [illegible] سوال

بخورد اغذیه مینوشند و چشم ایشان جواب اگر ایشان معده و محرور است لیس سرد و رطب و رنجور و

و مانند [illegible] الکنند سوال لطافت [illegible] و رنگ ایشان مصفر است جواب چنین جسم ایشان رو بینی

ست رقیق میشاید و بیرون محرج است [illegible] که کثیر است و منتشع است لیس [illegible] مصفر لقمه سوال

بیرون مزاج ماده [illegible] کم میکنند و لیکن چون چند روز [illegible] محفوظ از طبع و میکوید امعاء

کمتر کم حنانت است و لیکن نفخ می آید و مولد [illegible] کم غذا است و بدین احداث خون میکنند و [illegible]

بسیار است و مبتلی الصفرا میکردد و اگر بعد اکل لحم خورند مدلفخ است اکر صد حوض [illegible] نفخ

بدید جواب [illegible] مذکوره گذشت فصل پنجم در مانند [illegible] است [illegible] سطر

می آید لیکن فی الحقیقت [illegible] است [illegible] از [illegible] حاصل [illegible] و چون

[illegible] طفل از [illegible] است و بدین [illegible] رسید که [illegible] و [illegible]

[illegible] است لیس [illegible] که [illegible] هم [illegible] جماعت [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] غذا ضروری [illegible] طفل [illegible] گفته

و [illegible] مذکوره [illegible] و [illegible] معدن [illegible]

میماند

دهن چرب وی از اجزاء دهانی و در ترشح است مشکلی یا فنداب و ترشح می آید سؤال چه حکمت است
بالعرض رطوبت جواب رطوبت دیگر بار رفته است چرا که مملو از ترشح است چنانچه گفته شد
سؤال وزن غذا است چون [illegible] یا [illegible] است جواب [illegible] غذا [illegible] [illegible] شده است
چرا که [illegible] همه مبدل به کیلوس می‌گردد و فضله اندک می‌ماند سؤال چه قطره از [illegible] تر [illegible]
گرم و [illegible] و [illegible] می‌باید جواب [illegible] چنانچه گفته شد [illegible] تر [illegible]
احشاء گرم و [illegible] چگونه [illegible] باب چهاردهم در بیان لحم طیور مشتمل بر چند فصل فصل اول
در لحم دجاج [illegible] لحم دجاج [illegible] است و [illegible] خوردن مثال لحم طیور و ماهی و [illegible]
است و [illegible] طیور [illegible] است [illegible] می‌کنند و [illegible] لحم او گرم و خوش [illegible]
سریع الهضم است و کیلوس [illegible] همه در ترشح مبدل می‌گردد و [illegible] رطوبت اندک
در [illegible] لحم [illegible] لطیف [illegible] دیگر [illegible] هضم است چرا که لحم بعض طیور [illegible]
لحم دجاج [illegible] است سؤال از بهر مرق لحم [illegible] طبع و [illegible] لحم [illegible] و [illegible] طیور
غذا خوشتر [illegible] لحم بهایم قیاس نمایند چرا که مرق لحم بقر مثال لحم دجاج [illegible] است
مرقه [illegible] مرق لحم دجاج [illegible] بقدر [illegible] مرق لحم [illegible] پس مرق بقر
مرق دجاج [illegible] سؤال از
از [illegible] مرق لحم دجاج [illegible] و ماهی [illegible]
پس مناسب آنکه مریضان [illegible]
[illegible] مرق [illegible] دجاج [illegible] آنکه مریضان را [illegible]

بیاض

غذا ضرورت نیست دوم آنکه مانند غذائی از آن بسیار می‌برآید و بعد از آن در بیماران امراض مذکوره
می‌شود و عکس این هم در دیگر امراض که در آن ضرورت فصد شود و در ماده همه امراض حادث
و مرض لقوه مفید نیست سوال عوام که دجاج افضل اغذیه است چرا که مانع صحت و مرض غذا است
خوبست جواب دراج غذا خوبست برای مریضان امراض کلان و اگرچه دجاج فقط
برای صاحب صحت خرخره و قطعیه که در آن مقصد لقه بمقدار ضرور بود غذا خوبست لیکن برای
ماده امراض بالغ خوب نیست چرا که اندک و ضعیف است و دراج فقط در امراض مذکوره
که در آن دجاج گفته شد خوب غذا است و در دیگر امراض غذا لایق است سوال دجاج
نو گرم است و نر بار و جواب دجاج نوزاده گرم و تر و گذشت سوال زرد رطب تر است جواب
دجاج از صلبی و سیاه مرکب است فقط رطب نیست سوال لیکن اغذیه است خلط خوب پیدا
کند و فضل اندک [illegible] جواب هر کدام که غذای لطیف با جسم غذای خواهد بود خلط خوب خواهد
داد سوال [illegible] محتمی و مرتاض باشند غذا خوبست جواب ایمنی گذشت چرا که [illegible]
[illegible] سوال [illegible] دجاج نو بود [illegible]
[illegible] و دجاج [illegible] صحت [illegible] تجربت [illegible] البلغم [illegible]
و در دجاج دیگر خواص کثیر اند [illegible] جز دجاج نیست که [illegible] مثلا [illegible]
حافظه [illegible] نرگس [illegible] سفید او [illegible] لطیف تر
[illegible] ذات الجنب و قولنج و خناق [illegible]
علاج [illegible] اکل لحم او [illegible] الصوت [illegible]

طلای حنا و زاج سیاه دارم گرم زرده نیم برشته داغ سفوف لوبیت [illegible] ان و سفیدی سنگ و

رنگ کلیه بخور نخود و دهن برجح اوست **جواب** فواید مذکوره مرا مرکب اند **فایده** در بیان

بیضه **ماکیان** بیضه تخم طیور است و جای او لبن و دوی غذا شمرده میشود برای تغذیه جسم ان

مقدار خورش بکار می آید و بیضه در خوب جسم مختلف میدارد و تخم و بیاض و یکی صفرت

یکی از بیاض که لعاب ان رقیق و غلیظ است تخم مولده طیور است و دوی که سنگتر و رقیق است کار

مختلط و متشکل شدن بچه او و بهتر از وی قبل از کلان شدن بکار می آید چرا که غذا

او لبن است و صفرت غذا دوی طیور است که از روز اول با طیور بر روشنی [illegible] گشته

نطفه است که بیضه مرکب جسم مختلف است چرا که از جسم و لبن لسبب غلیظ ان جسم غلیظ

تخم خاص نشود و از جسم صفر که رقیق و خوش طعم است تنعیم ان میکرد و از جسم [illegible]

کو کبریت است و در بیضه کبریت وارد نشود و [illegible] ان خاص میکرد و هم به تغذیه [illegible] چنانچه

[illegible] در ان بهایم برای تغذیه و غیره بکار می آید پس بدانند که صفرت بیض سریع الهضم است

و دور تر جسم نافذ میکرد و بیاض بیض که لطیف قوام [illegible] وارد و لسبب ان بطی الهضم است

لیکن [illegible] که مرو را القدر [illegible] که [illegible] شوند [illegible] خورند [illegible] بیض [illegible] کل صفرت

تخم بیاض بهتر است سوای از نیم برشت که [illegible] سریع الهضم [illegible] بطی الهضم

[illegible] و کیلوس [illegible] بسبب [illegible] احتراق [illegible] و [illegible] غلیظ [illegible]

دو [illegible] کبریت [illegible] تبدیل [illegible] اخراج [illegible]

اندکی [illegible] کم [illegible] و غیره [illegible] صفرت بیض برای [illegible]

د

و مزه ولین غذا خوب است و همراه اسفاناخ و کم طعمت و سود بیضی مضر سؤال اینکه صرف صفرت
بیض غذای خوب است در همه حالات و آن قدر خوش آینده است که بعد از اکل همه مبادل یک بیضه می‌کرد و
و فضله اند که هم بر آید لیس به این تجربه با ثبات رسیده که صفرت بیض بعد تبدیل بیضی اجزاء و
رقیق صل از تولد بچه از ثبت چهار روز دید ترکیب جدید یافته لون طحت و رید بود تا آن بچه بر تعدد متجر
ما از آن که بچه از بیضه برون آید سؤال چون است که بیضه مرکب از دو جسم مختلف است جواب غلط است
چرا که آن جسم مختلف چنانچه گفته شد مرکب است سؤال بیاض بیض بارد و صفرت معتدل و یابس است جواب بارد
خواهد بود مگر یابس نیست چرا که هرگاه با صابع لمس کنند تر می‌کرد سؤال بیضه که بسیار روز داده باشد

اناثل

نحوی بقیح می‌یابد و هم غذای خوب است جواب بیضه تا وقتیکه تباه نگردد خواه چهار روز و ده باشد یا لم
آن زمان باشد هیچ تبدیلی نمی‌آید سؤال بیضه سفید و مطول در غذا بهتر خوب است جواب سفید و
مدور و مطول بیضه تحویلی شکل تعلق دارد نه به غذائیت سؤال اکل بیضه نیمبرشت
که اکثر نفخ می‌آرد جواب نیمبرشت خوردن صنعت طباخان است که بیاض و صفرت او با هم
گفته خوردن سریع الهضم است سؤال در آتش گرم جوشانده خوردن بهتر جواب بعد طبخ خوردن بهتر
است چرا که ترشی در آن بیضه غذا می‌کرد سؤال بیضه را آنقدر نرم برانند که نوشیده شود
سریع الهضم می‌یابد جواب بدین نوع که برانند دیر هضم می‌شود چرا که بیاض او که صلب نرم است
حاجت بطی الهضم می‌ماند و بعد پختن هم از صفرت جدا می‌شود فائده در بیان مرغ خصی مرغ که
مرغ خصی خوش آینده و لذیذتر و خوب غذا است بر لست دجاج مگر در خواص یکسان است
سؤال چون است که مرغ خصی مانند دجاج در حرارت و برودت معتدل است جواب بهم است معتدل

در حرارت و برودت مثل است سوال مرغ خصی ملایم‌تر باشد [illegible] غذا بشود بهتر است یا دجاج جواب

مرغ خصی مثال دجاج طبع و جسم او معتدل‌تر باشد از او غذا فهمیده میشود سوال [illegible]

سفید رنگ [illegible] بیاض است جواب از آنست [illegible] خواص نمیشود و چرا که مرغ سفید و سیاه خواص

واحد دارند فایده در بیان فروج بدانکه طبع فروج مثال طبع دجاج است و در غذا

بهتر از او است پس بهر وجه که پخته باشند آن خوب است سوال فروج [illegible] جواب

بهتر در دجاج گفته شد که نه گرم است و نه سرد ولیکن [illegible] خواص که گرم است [illegible]

مگر فروج [illegible] حرارت [illegible] آنکه حیوان [illegible] است و همه حیوان گرم می باشند و

هر گاه که [illegible] گرم [illegible] دوم آنکه پرنده است و همه طیور [illegible] گرم می باشند

[illegible] سوم آنکه فروج [illegible] سبب [illegible] گرم است سوال [illegible]

جواب [illegible] سوال

[illegible] جواب فروج [illegible] گرم است [illegible]

[illegible] سوال [illegible]

طبع حار جواب ایضا گذشت چرا که [illegible] حرارت است [illegible] سوال لحم

فروج [illegible] جواب

[illegible] سوال [illegible]

جواب [illegible] سوال [illegible] اطفال [illegible] جواب

ایضا گذشت فایده در بیان فرخ بدانکه طبع فرخ مثال دجاج است چرا که [illegible] است و

[illegible]

شیر مانند فروج است چراکه بدن او سست بکر لقطه لب حاد و چه چند با بعضی عوارض این میل نمی‌شود

در شکل و قبض و صلابت **سوال** فوق انکه مادر ماهی و صلبت چه نفع است **جواب** مرغ لب است

ماروست چراکه بهونته ازان تا آرام روان است و لب عظام مالیس است چراکه لحم شکسته

میکردند و لب اطعام حبلت است چراکه لطوبا آن ماهی اینی می‌باشند و لب منقار بخیر بضج است

چراکه ان جسم سست است که هرچند چون شد نرم نمیکرد و **سوال** هرقدر رگه کهنه گردد چرا مختصه

وسیاله دارد **جواب** مثال حیار خواهی بالاتر اینهم داشته باشد **سوال** مرقس مرغه صنبق و قولنج و درد

و اکل کبد محرق و معفت و مجح حصات و ابدکیه و طلا در حفت با حتی برلغه طحال منکام خارشت اسنان

مانع وجع ان ما و سقوط بصره او مرغه صداع و تعادل آن که ویدان رافع وجع الس و الکنیاس مرغه

دمعه و تعسیل و سرکه رافع سماض و حرارت چشم و شربت او همراه عرق بهار دار بانده حافظ

مرغه حماق مشربت ما و باج او بابیضا ر رافع تولد و بواسیر و ربا و استها و همین عمل وارد

جواب چه امده مذکوره سرا سر کندن است **فصل دویم** در حمام **بدانکه** حمام حالکی از دو حالت

تفاوت بیدار دیگر لحم او ملایم تر است لهذا ما شیخ مضم میکرد و خون میدادند است و کیلوس متحصله

اینهم رما که و هنیه و ترش مساوی و منقسم میکرد و در ماهی غلیظ و ماهی هیچ نه **سوال** فوق انکه

حار مالس است **جواب** ماوقتیکه زنده است گرم است و ترکیبی مدیر و سرد میکرد و دیگر لست اینها از

درحالت زنده که مرگ ماهی نرم تر حتی که هنگام شکستن او دست میرسد **سوال** لطیفی اینیج است

جواب چنین لحم او رقیق تر و نرم است مدنی سست بر شیخ سعد را تسخ مانند میکرد و **سوال**

ازین و حقیقه حام برون می‌آید **سوال** مرگ حون غلیظ و سودا و است **جواب** غلیظ است چرا کم

آدماس

عظام

از شی لطیف تولد شود چنانکه کبوتر مسکنست سوال این جواب حاصل از کبوتر پیر می باشند جواب از انهم بد
است چرا که پیر و جوان در مزاج و طبع واحد اند و هیچ تفاوت ندارند سوال بسبب طبیعت او در
لحم او صلب و حرکت و سوء هضم میگردد جواب بسبب خشکی و سبوست بسیار بحوصله هضم چنید گشته و
در کیلوس مبدل شده خون خالص ملایم و طبیعت بعید میکنند سوال کبوتر نو چار طبیعت جواب
حرارت کم بودن با او داده شد که بسبب طعام خواهد بود سوال چنین متوسط القوام و در
غلظت و رقت بعید میکند جواب چنین بحوصله غذا میشود چگونه تولید چنین خون شاید سوالی
بچه او که پرید نباشد رطوبت بود و غذا غلیظ و رقیق میدهد جواب هر قدر که نو بود ملایم و
سریع الهضم می باشد سوال کبوتر صحرائی از خانگی بهترست جواب خانگی غذا خوب و پاکیزه نیست
صحرائی میخورد و همان است بتغذیه میرسد سوال لحم او خشک و کم فضلیست جواب از غذای
خشک و صلب فضله کمتر می براید و لطافت ملایم سوال اکل رس و کلوان مولد صداع و اکل حصلیم
ان مرغ غالب و ... جهت تقویه و صرع و سوداء که در وقت طرح او براید بسر مرغ امراض
است و اکل صام رافع و وجع کلیه و زنونیا چنین باید که سر و گردن او ... کنند چرا که منعش
مضر است و لحم او بر لسع حیوان سمی مالش مرغ مضرت ان و زنده او با لکف مار مجموم
جدا شدن بسبب جذب مرغ حمی سمی و تقعد صام ... مرلفی با او ... را رافع او بینها
... گرم گرم نهادن مرغ منفعت ... و تقویت طلا ... و لکن مرغ ... و اثار کدام
ابخص و جذام و غیره ... بش ... براینده محلل صلابهای و مخرج ... و ... فضا
او با وجع و سدائیست و ... براید ... مرغ ... و ... صام ...

تمت کتبه

تحلیل کند رافع ورم و اکتحال جنین آن که چشم او که منور بود بصر رافع ظلمت و حمرت و ضبط آکلش و رو با

مانع مفرحات و آشامیدن حمام برای نفع سقاوی فربه کند مرض تحرز اکل او مانع رسانیدن و لادت

حجج که در معده او باید ساییده خوردن مخرج حصاة کلیه زننده او را از جانب پشت شکافته

بر کفیدان محموم چسبانند و تا که حرارت در رباند فایده فرمایند حکیم سوال از تمام خواص جاودم

مزاج و در ظاهر و باطن پوشیده میدارد جواب فواید مذکوره گذشت و در ظاهر و باطن

خواص جاودانه و مزاج معتدل ارد ندو حبس تب بر لیدا و سوال و منع حمام زنده بر کفیدان است

ونفع غذا و حرکت خفیف جا و در مزاج مستی است جواب دفع غذا و حرکت کردن جا و در است سوال

نفع حرارت و حبس جهات است حرارت تا در بسیار بود جواب این هم گذشت فصل

سیوم در فیلمرغ بدانکه لحم فیلمرغ و لحم دجاج در خواص و جوهر یکسان است و لیکن هضم در

ماکیان نان بود مجرب و تغذیه اجزاء صلبت و سیر نشد و بهر لحم آن علامتی و خوش طعم است ابدا

در همه حالت نفع صحت و مرض مناسب است سوال فولنسک در حرارت و برودت معتدل است جواب

مثال دجاج بهم کرم است سوال لحم حیوان و مجرب علامتی باشد و به است دجاج را که متغذی

رسد چرا اگر معمول اغلظ است گفته باید که همان روز که ذبح کنند نخورند بلکه یک روز

تا ماندن نضج یابد و قطور زهره او رافع طنین طنان گوش است و نیز اطفال مست و دندان

جواب این همه گذشت است فصل چهارم در مرغ ابی بدانکه هر از طیور آبی بشمرده میشود

از جمله اکثر اوقات در آب میباشد و لحم آن صلب و بسیار لغایت امتحه و

آب غرق نمیشود از جمله بدان مثل و دیگر طیور آبی هضم نمیکرد و کیلوس

مبدل و رحاط لعاب حوش که تقسیم این باشد محمد باشد غلیظ و کمتر اجزا رطب میکاود رغیب است میشود

و دیر [illegible] هیچ هم سوال قولنجیکه در عقب از طیوز خاکیست و حار رطب است جواب از بودن گرم هیچ

گفته نمی شود چرا که پیوسته بالا رفت روان میماند پوشیده از بخار حوش و هیچ اثری از آن بر

بالا رفته یافته میشود و هیچ قطره الی اندر راه مسام جلدی در جسم او واصل میشود و لیکن رطب حکم

گفته نشود سوال بطی الهضم است و تقسیم رطوبی باید جواب القدر سریع الهضم است که بعد هضم

از کیلوس آن در بدن [illegible] هیچ باقی نمیماند سوال اکثر اجزا [illegible] کثیر دارد و لیکن غذا

حوت میشود جواب کیلوس و خون متولد [illegible] ندارد سوال هر که [illegible] روان پیدا میشود

لعاب خوش طعم و معدن کثیر است [illegible] جواب حارکا [illegible] و حوت [illegible]

[illegible] روان است سوال اگر [illegible] رطب می باشند جواب لحم [illegible]

و کم رطوبت دارد سوال اگر [illegible] موضع وجع نهند [illegible] قولنج است و [illegible]

مفاصل و اعصاب حوت [illegible] دارد [illegible] مضرت [illegible] جواب

[illegible] جواب [illegible] فصل [illegible] بدانند که [illegible] هیچ تفاوت ندارد و [illegible]

[illegible] کثرت [illegible] اکثر [illegible] کیلوس [illegible]

[illegible] غلیظ و [illegible] مبدل میگردد سوال قولنجیکه لحم بط غلیظ و گرم و [illegible]

است جواب لحم [illegible] اندک [illegible] سوال بطی الهضم و نفخ و [illegible] و مولد

خون غلیظ و سودا و [illegible] و لحم [illegible] و غذا [illegible] جواب [illegible]

اکل [illegible] سوال جوان [illegible] جواب [illegible]

تمام در ریشه وصل میکند به لیفت پس سوال هرگاه [illegible] اندک بوده بود خوشتر و [illegible]

می باشد جواب [illegible] سبب [illegible] طبع [illegible] سوال طلا تخم او [illegible]

بحه الصوت [illegible] بارد [illegible] فالج و لقوه عصب [illegible] اکل جوش جلد و

ورم مرتبه سیم طلا جوش [illegible] جرب اکل [illegible] مرتبه استسقا و

لقوه و [illegible] یرقان اکل جلد بالالش خشک [illegible] مرتبه کثرت [illegible] جواب همه کذا

فصل ششم در [illegible] اند که [illegible] مستعمل [illegible]

مبدل اخلاط [illegible] امراض و

صاحب [illegible] غذا [illegible]

باشند [illegible] مفاصل و [illegible]

بید [illegible] سوال چون [illegible] معتدل [illegible] جواب [illegible]

و خلط [illegible] سوال مرتبه [illegible] جواب [illegible] سوال [illegible]

[illegible] مرتبه [illegible] حافظه طلا [illegible] اکل جگر [illegible]

او مرتبه [illegible] یرقان [illegible] مرتبه [illegible] اکل صفرا و [illegible]

[illegible]

معده [illegible] اختناق رحم و

دیگر عوارض آن جواب فواید [illegible] فصل هفتم در خای کوس [illegible] اند که [illegible]

در [illegible] سوال چون [illegible] مرتبه [illegible]

خای کوس

و غیره است جواب بآنکه مذکور شد در مجاری سینه می باشد از او دو بر خارج بسیار گردد و بگیر مرتب

از خود بدر میتواند سوال لحمت است از او ضیق میکند و مرارت و وجع شکم و صرع و تشنج است و

کحل زهره او بتقویت بصر مرکب بیاض جواب همه گفته اند فصل سیزدهم در مرغابی بدانکه لحم او

در فواق و تجاویف و غیره مثال خارپشت است سوال چونست که لحم او گرم است و تر جواب

بسیار گرم خواهد بود چرا که میان حرارت و برودت سواری از نسبتی دیگر باشد سوال اندک بار

است جواب بسبب طعام خواهد بود که لحم او نرم است سوال رافع امراض سودی و کلیه سودی

دماغ [illegible] و [illegible] است جواب همه گفته اند فصل چهاردهم در لوه بدانکه لحم لوه در خواص

مثال دراج است و سیوس تحصیل از همه [illegible] میکرد و [illegible] بدل میکرد و در [illegible]

غلاظت [illegible] سوال چگونه لحم او مایل بحرارت و رطوبت می باشد جواب بسبب گرم است رطوبت

چرا که همه لحم آن مضبوط است سوال مولد قولنج و تشنج عصب نسبت غذا نمودن حرکتی و

مرارت صرع است و بیضه او مسمن شحم او اگر با حرکتی آمیخته و برنج مانند مطبوخ باه و زبل او

صرع است جواب این همه گفته اند فصل پانزدهم در کالیپوزا بدانکه لحم او در خواص و طبع و تغذیه

مثال دراج است سوال چونست که لحم او حار یابس است جواب گرم خواهد بود و [illegible] حرکات در

از طعام شمرده میشود سوال اگر نیمه سوخته بدار و مت کشند مرکب [illegible] است جواب

اینهم گفته است فایده خواص صلصل و مرغ و بط و دراج و غیره بیان کرده شد اگر خواهم

فاخته و کبک و تورد و [illegible] و غیره هم بیان تمام کنند و تکرار نشود لیکن حکیمان

میفرماید که اینها هم مثال طیور مذکوره طبع و خواص دارند فصل شانزدهم در ماهی

کالیپوزا

تورد و [illegible]

۳۲۹

۲ کرلسیار

بدانکه فقط لحم خصی او خورده میشود و از خبث و نمو و غیره هیچ نمیکرد از جگر و بیضه خایه قوت
ضرر میخورند و اکثر لحمهای سفید بنظر می آید مگر در ماهی کلان کبود شرح مثال لحم بهایم معلوم
میشود و بعضی اقسام ماهی ریزه از شمار اند بدین سبب دیر و القه و بهضم و نقص کیلوس کاسا
و موی تفاوت دارند مثلا ماهی کلان مرلست خوردن بطی الهضم است و هر چه بلکه خرد و کم
لوطلس رخت بهضم شود سوای از بعض لحمهای به نسبت لحم بهایم سریع الهضم است چرا که کیلوس
متحصله از همه و ریاسا رو متوسط الی سیرو و در طبع خواص اختلاف دارند مانند لحم دیگر حیوانات
مثلا بعضی صحت و بعضی ملایم تر و بعضی لزج تر و بعضی رقیق تر و بعضی خوش طعم و بعضی بدطعم و همین انواع
اقسام خوف خواص و نقصدار و بیان ماهی نمک سود و غیره بیشتر بحویله تمام کرده شد از هضم بعد اکل ضرر بیشتر
لیکن ماهی تازه بهتر است بسبب سرعت بهضم و طبخ آن از کباب بریان کرده بهتر است چرا که طبخ ملایم تر و آنها
سخت تری باشند سوای آن بیم در طبخ سوای اجزای لطیف دیگری برآید بدین سبب سرعت بهضم
میگردد و به نسبت آنها ماهیهای جوئی برلست و ماهی زیر تری باشند و ماهی در جلد بسیار جسم سیدارد
ولکاس فرش آن ملایمتر از جلد آن می‌لجه و فلوس ماهی بطی الهضم می باشند سوال قوله که اگر همه
اقسام ماهی ... است لیکن مثال بهایم و طیورات معتدتر بحسب آن هست جواب اگر
انسان از اسد الجم بهایم و طیور را بخورد و صرف ماهی را اختیار رضی الکفایه در القدر
افراط تو الد و تناسل شده که بر روی سطح زمین نه گنجید چرا که هر کلان بکر آن مرکب است
کرور رسی قوت همه سوای از این در رستی شمات که برای تو الد بهتر است فوت میشود نه مرض
خلقو و خولی لیس لسبب کم کردن خون از فصد اندکی بی طاقتی و گاهی هلاک میشود

اقسام ماهی تازه رطوبت غلیظ است جواب غلط است چراکه از روی تشریح کرم ماهیات رسیده سوال در

معده ماهی تخم تباه میکرده جواب ماهی تخم هضم میشود و جای تباه شدن ندارد سوال تباهی آن

نسبت به لحم مضرتر است جواب این هم کذبست چراکه در معده تباه نمیشود سوال اگر لحم ماهی با ماست

تباه شدی اجزاء تباه باشند که و ماهی نمیشناسند ز ماهی تجربه رسیدی جواب این هم

هیچ حقیقت ندارد و به همین سبب در ایام صیام خورده میشوند سوال اقسام ماهی کم غذا می باشند

جواب به نسبت دیگر حیوانات فضله کم میدهد سوال از بین طبیع انسان با کل ماهی کم رغبت

می باشند و این هم کذب است چراکه به نسبت دیگر لحوم کمتر خورده میشود سوال ماهی نسبت

هضم دیگر تغذیه به مرلیفان و پیران و ضعیفان خوب غذا است و جوانان قوی و مولف و مخت

زلونی جواب این هم کذبست سوال اقسام ماهی به لب اعصاب تبریر هضم می اورند و کثرت اکل

آن سیاه گشته و مضعف نیفاست چراکه نرمی آن تحلیل میشود و خصوص که تازه نمک جواب

آنکه همه عمرها میخورند عصب اینها نرم و ضعیف نمیباشند سوال از بین بیشتر اکل لحم دیگر حیوانات ابدی

هم نمی باشند سوال ماهی نمکسود و ماهی به نسبت تازه کم زلونی است جواب ماهی تازه و خشک غذا

خوب غذا و نمکسود هم زلونی نیست سوال ماهی نمکسود و خشک به سبب کمی رطوبت ماستخ تباه

نمیشود و نه مولد نزله و امراض سالم است به نسبت تازه جواب جواب این بالا واقع شد سوال

ماهی نمکسود که از مدت دراز نوشته باشد بس و صلابت بیابد و مدت ... تغذیه آن کم

افتد جواب چنین ... سوال از بیشتر نمکسود

شدن به تغذیه و فواید آن هیچ فرق نمی افتد سوال خشک کردن ماهی در هوا به نسبت نمکسود

دور

و روغن آن و پختنه بهتر است **جواب** نمک آبهایی که از مدت کهنه و بوده می‌آید خلاف هوا
که هیچ وصل آن در آن نمی‌ماند بدین سبب بهتر است سوال آهن در روغن آن و پختن بهتر است
هوا بر دو حرکت میکند لیس چرا دست آتش **سوال** ماهی پرانده از کباب کردن و مرغ ساختن
کم معیوب است **جواب** ایضاً گذشت **سوال** ماهی پرانده و در طبیخ اجزاء رقیقه خود به نسبت
ساختن زیاده می‌پردازد چرا که از حرارت آتش چندان جذب نمیشود **جواب** مرغ‌های شمالی
مرغ لحم لقو و دجاج می‌باشد اگر انبار کنند ایشم رطوبت خواهد بود و بر بدن اجزاء رقیقه
زیاده است که از جنس و اسماک و غیره‌ها که شمالند الا هیچ اجزاء رقیقه در مرغ‌ها برآید.
سوال اگر ماهی را در روغن سیاه بار زده تا دیر بریان کنند اجزاء رطوبت و تیغ از آن می‌آید
لهذا کباب کردن و بدیگر وجه پختن بهتر است **جواب** در ماهی شب بهتر رطوبت و ار دست و
نرمی است چرا که برای تغذیه بغایت خوب اند لیس باید که حفظ آن کنند تا زوال نیابد

خاتمه مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در بیان تجربه خاص که حکما برای ساخت حفظ صحت مقرر
کرده‌اند **فایده** این حقیر در وجع مفاصل از شیخ سال مبتلا بود و در هر سال چهار
مرتبه با شدت این درد مرا مبتلا میساخت و با استعمال ادویه لایقه و منافعه صحت می‌شد و همیشه
پرهیز معتدل از اشیاء بالطبع بالمولد و مشروبه مبهمه و اخر حتی تا شش سال از اکل لحم و طعام
گرم و دهنی و ترش و شیرین پرهیز کردم و در اکل نباتات و غیره و نان دال و میوه اکتفا
نمودم چنانکه از این روش وجع کم شد مگر بعضی اوقات اعراض این مرض به نظر می‌آمد
الوقت در سنه … بیکذارد و منقضی و حصول … همراهی شخص کوشان یا مسعاله چرخ

دالا

سفر رکه چنانچه گویند ال با عرفم نگاهبانی از شمار با کوله وقت سفر به تجربه کردن شروع کرده چنانچه

فقیر احوال نگاهداشته ام از آن نقل می آرد موافق آن احوال همه سال معلوم باید نمود اول آنکه نفس نبض

ضرورت را کرده ام یکی آنکه جسم نفس بغایت لاغر بود و بعمر هفتاد و دو ساله و گونسال فربه بود

و بعمر بیست و پنج ساله بود دوم آنکه هر روز علی الصبوح بعد طلوع آفتاب در شیر ان یک بلغم و اخلاط

می گشتیم و صحیح وزن جسم که از آن مستفید شتیم می نوشتیم و وزن گشته را از فالو و بار آن معلوم

میکردیم سیوم آنکه هر روز وقت طعام هیچ روم و گونسال و ده دفعه وقتی از اکل آشامیدن

با کوله وقت سفر و هم را می بسته و وزن میکردیم چهارم آنکه هر دفعه که بول و براز می براند از او وزن سنجیدیم

پنجم آنکه اخر هر روز مقدار فضله که از براز خارج می شد و رطوبت میکردیم و شمار از مقدار

کسی که از غذا با کوله آن روز حاصل می شد میسنجیدیم همچنان مقدار بول از شمار اسهار و بر

معلوم میکردیم اکنون نفع از تجربه اند یافت حاصل که هر روز میکردیم از نفس خبر آینده ظاهر

میکرد و یکی مقدار مقرر از غذا با لقمه بر این صفات عمر که هر روز بدین مقدار گرفته شود دوم مقدار فضله

که چه قدر از یک غذا می برآید و از غذای دیگر مختلف چه قدر سیوم نفع از یک غذا چه قدر شود

و از غذای دیگر چه قدر یعنی هر دو باهم و موج چه قدر با دو چه قدر که وقت چهارم که چه قدر بول از آشامیدن

و موج جدا گردد پنجم چه غذا چه قدر در جسم ماند ششم از نفس با محسوس چه قدر کم شود از

هر روز در جسم باقی میماند **فایده** در بیان آنکه در حالت صحت کدام کدام اخلاط باید شود

و در حالت تعبیر کدام مثلا در حالت صحت اول بول دوم دم قسم لعنوتی سیوم [illegible]

چهارم روح حیوانی پنجم بلغم ششم لعاب هفتم خلط [illegible] هم صفرا هم

خلط

فالو ادرار

خلط ایمیناکو یازدهم بنبی دوازدهم خلط لیوستراتیکو سیزدهم عرق چهاردهم خلط بروبخیال پانزدهم
تلفستار شانزدهم خلط نیتی کولا هفدهم خلط میتیو تیورا هجدهم خلط آترابیع آرلیو نوزدهم خلط
کوهیاک بیستم مخاط بیست یکم اسک بیست دوم خلط اسوفار یکو بیست سوم خلط تهمال بیست
چهارم ضمیر رحمی بیست پنجم خلط منذیه بیست ششم لبن ۱۰ و در حالت لعزکه دوران لحم با
های بسیار خورده شود اول خون دوم دهنیت سوم روح حیوانی چهارم همه رستنیها و در گرفتن
شرب آب اول بلغم دوم خلط متوسطار لو سوم همه خلطها و در اکتسار خمر اول صفرا دوم
روح حیوانی سوم حس خاص لیکودی و از استعمال حبوبات اول خلط بروبخیال دوم خلط
ابن تیتینال سوم همه اخلاط غلیظه چهارم حس خاص لیکودی و از استعمال نباتات و اثمار رو
حلک اول حس خاص لیکودی دوم همه رستنیها سوم همه نباتات و از استعمال حلویات و حموضات
و ضدیت اول صفرا دوم لعاب سوم خلط یا کریاتیکو چهارم خلط ایمینالیکو و در زمان حامله
خلط منعدی دوم حس خاص لیکودی و در زمان آبستنی اول لبن دوم خلط منعدی سپید اکثر دو
فایده احوال یک شبانه روز خط است که نتایج اول ششم شش هزار و ... مقصود و ... نک
خشم خوردن کردم ... هزار و یکصد و بیست ... دو اولین شد و ... نوش کرده خوردم مثلا در
ناشتا گشته میان ... مرکب او لیس ... چهار او لیس و وقت حاشت ... که ... هر یک سه اولیس
ریح ... سیزده اولیس ... اولیس ... اولیس و وقت شام ... اولیس ... های آب
هر یک سه اولیس ... اولیس چنانکه همگی غذا ... پنجاه و هفت اولیس و ...
از ... بقدر ... اولیس خارج ... و ... پنجاه و چهار اولیس ... سیزده غذا

ماه و روز را که بعد از آن اخراج طول القدر سنه دوم اول شده و تا هشت و [illegible]

دو ماه و روزی باقی مانده چنانکه در سنه [illegible] دو هزار و یکصد و بیست و هشت اول

شده [illegible] از آن [illegible] مجموع [illegible] اعضا [illegible] و [illegible] بعد [illegible] اول

کم گردید و در آن روز [illegible] جسم [illegible] دو هزار و پنج صد و هفتاد و [illegible] اول

شده [illegible] مثلا وقت [illegible] طول القدر [illegible] اول [illegible] بیست و یک

اول [illegible] یازده اول [illegible] هشت اول [illegible] دوم [illegible] یازده اول [illegible]

اول [illegible] اول [illegible] هشت [illegible] هفتاد و پنج اول شده و [illegible]

از [illegible] اول خارج شده و [illegible] اول [illegible]

گذشته [illegible] اخراج طول القدر [illegible] اول شده و تا پنجاه و یک

اول [illegible] دو هزار و پنج صد و هفتاد و [illegible] اول

شده و [illegible] پنجاه و یک [illegible] شد [illegible] دوم [illegible] مذکور

[illegible] دو هزار و یکصد و بیست و هشت اول [illegible]

[illegible] هر یک اول [illegible] اول [illegible] هر یک [illegible] اول [illegible]

اول [illegible] اول [illegible] هشت اول [illegible] اول [illegible]

[illegible] اول [illegible] پنجاه و پنج اول [illegible]

[illegible] اول خارج [illegible] پنجاه و یک اول [illegible]

[illegible] اخراج طول القدر [illegible] اول [illegible]

دو بار

دموی زیاله ماند چنانکه وزن روز آینده دو هزار و یکصد و دوازده اونس شد و نفسهای
محسوسه همه جسم و یک اونس کم گردید و در آن روز وزن جسم کوتسال دو هزار و پنج
صد و هفتاد و شش اونس شد و وقت چاشت لحم بقر دوازده اونس و [illegible] یک
اونس نان با یک اونس آب نوشت اونس و وقت شام خورده یازده اونس ماهی [illegible]
نان چهار اونس آب نیم اونس خورد چنانکه همه غذا با کوله نود و هشت اونس شد و
فضله از تن بقدر دوازده اونس خارج گردید و نفس هشتاد و شش اونس مبدل گشته
غذا را ساخت دموی گردید پس از آن اخراج بول بقدر سی و دو اونس شد و تا پنجاه و
اونس [illegible] زیاله ماند پس وزن روز آینده دو هزار و پنج صد و بیست و شش اونس
شد و نفس محسوسه یکصد و دو اونس کم گردید روز سوم چون جسم خود را وزن
کردم دو هزار و یکصد و دوازده اونس شد و وقت چاشت [illegible] و نان مرکب اونس آب
چهار اونس و وقت چاشت [illegible] خود [illegible] و اونس پنج چهارده اونس [illegible] اونس
نان پنج اونس آب سیزده اونس و وقت شام خورده [illegible] اونس ماهی اونس نان و آب
مرکب چهار اونس خوردم چنانکه همه غذا با کوله پنجاه و پنج اونس گردید پس فضله سه اونس خارج
شد و تا پنجاه و دو اونس مبدل گشته غذا را ساخت دموی گردید بعده اخراج بول
قدر سی و دو اونس شد و تا [illegible] اونس [illegible] و دموی زیاله ماند چنانکه روز آینده
دو هزار و نود و شش اونس وزن گردید بعده نفس محسوسه تمامی جسم شش اونس
کم شد و در آن روز وزن جسم کوتسال دو هزار و پنج صد و بیست اونس شد و

چاشت لحم نقره هشت اوقیه برنج بیست و دو اوقیه نان نیم اوقیه آب سیزده اوقیه و وقت شام
خورش اوقیه ماهی پنج اوقیه نان نیم اوقیه آب سیزده اوقیه خوردنی چنانچه جملگی غذا
نود و هشت اوقیه شد و فضله هشت اوقیه خارج گردید و مابقی نود اوقیه معدل یکشبانه روز گشته
غذا را ماسار و موی گردید بعد از اخراج بول قدری فی اوقیه شد و مابقی پنجاه و شش اوقیه
ماسار و موی بالمره مانند جنین رفته بود وزن که دو هزار و پنج صد و چهل و چهار اوقیه بود در تنفس
محسوس نامی که چهل و یک اوقیه کم شد روز چهارم جثه جسم خود را وزن که دو هزار
و نود و شش اوقیه گردید و وقت چاشت گوشت و نان هر یک اوقیه آب هشت اوقیه و
وقت چاشت … و نخود هر یک سه و نیم اوقیه برنج شانزده اوقیه گوشت اوقیه نان
دو اوقیه آب دوازده اوقیه و وقت شام خورش پنج اوقیه ماهی و نان هر یک سه اوقیه
گوشت اوقیه آب هشت اوقیه خوردم چنانچه جملگی غذا شصت و هشت اوقیه شد و
و فضله قدری اوقیه خارج گردید و مابقی شصت و پنج اوقیه معدل یکشبانه روز گشته غذا را ماسار
و موی شد بعد از اخراج بول قدری پنجاه و شش اوقیه گردید و مابقی نه اوقیه در ماسار و موی
بالمره مانند جنین رفته بود وزن که دو هزار و نود و شش اوقیه گردید و در تنفس محسوس
نه اوقیه از همه جسم کم شد و در این روز وزن جسم خود را که دو هزار و پنج صد و چهل و چهار
شد و وقت چاشت لحم نقره و آب هر یک دوازده اوقیه برنج بیست و دو اوقیه
نان یازده اوقیه و وقت شام خورش یازده اوقیه ماهی چهار اوقیه نان و آب
دوازده اوقیه خوردم چنانچه جملگی غذا … اوقیه گردید و فضله قدر ده اوقیه خارج

شد

شد و باقی او دو اوقس مبدل بکیلوس شده غذا را سازد بموی که بدلعه اخراج لول قدر
بیست و شش اوقس شد و در باسادموی شصت و چهار اوقس زباله باند چنین روز ابیده
وزن گندم و هزار و پنج صد و بیست و شش اوقس گوید و در نفس بالمحسوس هفتاد و دو
اوقس از همه جسم کم شد روز پنجم چنین خوردن از وزن گندم و هزار و نود و شش اوقس
و وقت چاشت گوشت نان مرغ یک اوقس آب چهار اوقس و وقت چاشت حرفه گشت
اوقس ماهی یک اوقس گوشت اوقس نان پنج اوقس آب دوازده اوقس و وقت شام
حرفه پنج اوقس ماهی یک اوقس گوشت اوقس آب بیست اوقس چون دوم چنانچه همگی غذا
پنجاه و یک اوقس گوید و در فضله چهار اوقس خارج شد و باقی چهل و هفت اوقس
مبدل بکیلوس شده غذا را سازد موی که بدلیس ابان اخراج لول بقدر بیست و پنج اوقس
شد و در باسادموی هشت اوقس زباله باند چنانچه روز ابیده دو هزار و نود و شش
اوقس وزن شد و در نفس بالمحسوس از اعضا ریم و صدف هشت اوقس کم گوید و در آن
روز وزن جسم گوسالی دو هزار و پنج صد و شش اوقس شد و وقت چاشت حرفه
نخم بیست اوقس ماهی هفت اوقس نان چهار اوقس آب بیست و [illegible] اوقس و وقت
شام حرفه خام سیزده اوقس ماهی هشت اوقس نان چهارده اوقس آب دوازده
اوقس چون روح چنانچه همگی غذا صد و یازده اوقس شد و در فضله بیست و دو اوقس خارج
گوید باقی هشتاد و نه اوقس مبدل به کیلوس شده غذا را سازد موی گوید لس اخراج لول
قدر چهل و یک اوقس شد و در باسادموی چهل و هشت اوقس زباله باند چنین روز ابیده

وزن یکصد و هزار و پنج صد و شش اوقیه یکصد و نود و هفت اوقیه بالجمله از همه جسم جیش و هشت
اوقیه کم شد روز سیم جسم خود را وزن کردم دو هزار و [illegible] و شش اوقیه
شد و وقت چاشت نان هر یک اوقیه آب [illegible] اوقیه و وقت چاشت نخود و هفت اوقیه
ماهی چهار اوقیه گوشت [illegible] اوقیه نان پنج اوقیه آب نه اوقیه و وقت شام حرفه
چهار اوقیه ماهی دو اوقیه آب دوازده اوقیه خوردم چنانکه همگی غذا پنجاه و هفت
اوقیه شد و در قضیه [illegible] اوقیه خارج که دید و تا پنجاه و چهار اوقیه [illegible] شد
غذا را [illegible] گوشت [illegible] اخراج بول قدر بیست اوقیه شد و در [illegible]
و یک اوقیه [illegible] روز یازده وزن کردم دو هزار و یکصد و هفت اوقیه شد
[illegible] از جسم بیست اوقیه کم که دید و در آن روز وزن جسم [illegible]
دو هزار و پنج صد و شش اوقیه شد و وقت چاشت نخود چهارده اوقیه ماهی [illegible]
اوقیه نان یازده اوقیه آب دوازده اوقیه و وقت شام حرفه هفده اوقیه
ماهی هفت اوقیه نان سیزده اوقیه آب دوازده اوقیه خوردم چنانکه همگی غذا نود و [illegible]
اوقیه شد و در قضیه قدر بیست اوقیه خارج که دید و تا هفتاد و شش اوقیه شد
[illegible] غذا را [illegible] گوشت [illegible] اخراج بول قدر بیست و [illegible] اوقیه شد و در
[illegible] و هفت اوقیه [illegible] روز یازده وزن یکصد و هزار و پنج صد
و هشت اوقیه [illegible] از همه جسم پنجاه و پنج اوقیه کم کرد
روز هفتم جسم خود را وزن کردم دو هزار و یکصد و هفت اوقیه شد [illegible]

[illegible]

باشتا کشمش شش مریک اولش آب چهار اولش و وقت چاشت برنج هفده اولش ماهی اولش کشمش
اولش نان و آب یک چهار اولش و وقت شام حلوا پنج اولش برنج نه اولش نان شش اولش آب
چهار اولش چون بدم چنانچه همگی غذا پنجاه و پنج اولش که صد و دو رفقه قدر نه اولش خارج
و باقی چهل و شش اولش مبدل گشته غذا از ماسا و موی که صد و [illegible] اخراج بول قدر شش
اولش است و در ماسا و موی هشت اولش بماند چون روز دوم وزن کردم
دو هزار و یکصد و شش اولش [illegible] تحقیق ما محسوس همه جسم نه اولش
کم شد و در آن وزن جسم گوسال دو هزار و پنج صد و بیست هشت اولش بود
وقت چاشت برنج لورقه اولش ماهی هفت اولش نان هفده اولش آب سی و دو
اولش و وقت شام حلوا نه اولش برنج بیست و دو اولش نان شش اولش آب
[illegible] اولش خورد چنانچه همگی غذا یکصد و هفده اولش که صد و دو رفقه قدر بیست
اولش خارج شد و باقی نود و چهار اولش مبدل گشته غذا از ماسا و موی
[illegible] اخراج بول قدر بیست و نه اولش شد و در ماسا و موی شصت و پنج اولش بماند چون
روز آینده وزن کرد دو هزار و پنج صد و بیست و پنج اولش [illegible] ما محسوس از
نان شصت و سه اولش کم شد روز هشتم تاریخ هشتم [illegible] جسم خود را وزن
کردم دو هزار و یکصد [illegible] اولش کرده [illegible] ناشتا کشمش [illegible] مریک اولش آب چهار
اولش و وقت چاشت [illegible] چهار و نیم اولش برنج هشت اولش کشمش اولش
نان و آب یک چهار اولش و وقت شام [illegible] اولش ماهی پنج اولش نان دو اولش

اجتماع اولش خود دوم حساب نجم هجری غرا اجتمع و نه اولش که صد و دو و هفتصد و قدر و دوا اولش خارج گشت
و پنج چهل و هفت اولش مبدل اسکندر بیش شده غرا پارسا و رومی که بهیلجده اخراج لیل قدر
سی و یک اولش شده و پنج یا نقطه اولش و زمان شاه رومی سال یا هفت خوب بهجر و را بیده و زنی و دوم
دو هزار و یکصد و هشت اولش شد لیش و ربیع نفس یا مجوسیه سامی جم چهار ده اولش خارج
گردیده و در این روز روزنی جم کوتاه سال دو هزار و پنج صد و بیست و پنج اولش شد لیش و
حاشیه لحم لیقر و دار ده اولش بر پنج بیت اولش یا رشک ده اولش اب ده اولش و
و هشتم صرفه یا نقطه اولش ماهی یازده اولش ماه شاه خم اولش اب نو ده اولش و خود
حساب نجم هجری غرا یکصد و بیست و هفت اولش شده و در مقبل قدر و هشت اولش خارج گردیده
و پنج یکصد و نوزده اولش مبدل اسکندر بیش غرا پارسا و رومی که بهیلیش زمان اخراج لیل قدر بیست و ده اولش
شده و در سال رومی یکصد و شش اولش زمانه یا هفت خوب بهجر و را بیده و وزن که دو هزار و پنج صد و سی و پنج
اولش لیش ربیع نفس یا مجوسیه جم نو و دو و شش اولش خارج گردیده **فصل دویم** در ذکر تعیین
ادوار و اوزان **داند** حد جلیلی یا کندم **اکر** و بیست چهار دانه **آدوی یا** الیج درم سکر و نیز
اولش هشت درم **لیری** و دانه اولش **لیو یلو** لیغی هشت و دو نات درم **ماون** پنج کعب یک اوقیه
اصول حجم معجمه پنج رکن پنج مثنوی بجهاو یا پنج سال پنج دو و قو **شنا مات البه ملبه** شانه سلی خطی معجمه
کله معوج قلن کمل کاو و زمان کمسنفه کل لوکلوزو **برو دار لبه جا بکلان** امسنوق کرو جا یا و بان
کمون **برو دار لبه جا جوزد** نجم کرفن یا کواه دو قو نجم کا رو و **برو دار لبه بولا بکلان** نجم نوز نجم کره
نجم حساب نجم ماه یک **برو دار لبه یا جوزد** کا پنج نو صرفه نجم جبلکو ریا **مجابه جمع البلغ** لیش نجم زرد و هر ده کرانا نو

سال
بوکوزو
سیرو
جیلوبا
...

تمت تمام شد کتابت و اتمام به تاریخ اول ماه اوت سنه ۱۸۲۹ بهرام ... و ... به خوبی

در بلده ... بود و ... به اتمام یافت

فصل

فصل

فصل

فصل



